ترجمه فارسی السحر الحلال فی الحکم و الامثال (احمد الهاشمی)



ترجمه و تالیف: پرنگ پاک



گلزار أمثال و حکم مشترک فارسی و عربی

ترجمه فارسی

«السحر الحلال فی الحکم و الأمثال»

گلزار أمثال و حِکَم مشترک فارسی و عربی

نویسنده :

أحمد الهاشمی

ترجمه و معادل‌یابی :

پَرنگ پاک

سرشناسه	:	هاشمی، احمد، ۱۸۷۸-۱۹۴۳م. Hashimi, Ahmad
عنوان قراردادی	:	السحر الحلال فی الحکم و الامثال .فارسی - عربی
عنوان و نام پدیدآور	:	گلزار امثال و حکم مشترک فارسی و عربی: ترجمه فارسی «السحرالحلال فی الحکم و الامثال»/ نویسنده احمد الهاشمی؛ ترجمه و معادل‌یابی پرنگ پاک.
مشخصات نشر	:	بوکان: زانکو، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	:	۵۴۸ ص.
شابک	:	۱۰۰۰۰۰ ریال: 978-600-6291-08-6
وضعیت فهرست نویسی	:	فیپا
یادداشت	:	فارسی- عربی
یادداشت	:	کتابنامه: ص. [۵۳۱]- ۵۴۸؛ همچنین به صورت زیرنویس.
یادداشت	:	کتاب حاضر در اصل پایان‌نامه نویسنده در مقطع کارشناسی ارشد است.
موضوع	:	ضرب‌المثل‌های عربی -- ترجمه شده به فارسی
موضوع	:	شعر عربی -- ترجمه شده به فارسی
موضوع	:	ادبیات تطبیقی-- عربی و فارسی
موضوع	:	ادبیات تطبیقی-- فارسی و عربی
شناسه افزوده	:	پاک، پرنگ، ۱۳۵۰ -، مترجم
رده بندی کنگره	:	PJA۲۵۲۲/هـ۲س۳۰۲۳ ۱۳۹۱
رده بندی دیویی	:	۹۹۲۷/۳۹۸
شماره کتابشناسی ملی	:	۲۷۴۱۸۶۵

نام کتاب :	گلزار امثال و حکم مشترک فارسی و عربی
مؤلف :	احمد الهاشمی
مترجم :	پرنگ پاک
سال انتشار :	اوّل ـ ۱۳۹۱
تیراژ :	۶۰۰۰ جلد
تایپ و امور رایانه :	أمید مقدس
طرح جلد :	شیلان جلیل‌پور
انتشارات :	انتشارات زانکو
قیمت :	۱۰۰۰۰ تومان



آدرس: بوکان ـ انتشارات زانکو ـ صندوق پستی ۱۳۱-۵۹۵۱۵

تلفن : ۰۹۱۴ ۳۸۲ ۲۱۳۹

تقدیم به :

چشم‌های زیبای دو نوگل زندگی‌ام

زاگرس

و

ژوانا...

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
تقریظ دکتر مصطفی خرّمدل	۷
پیشگفتار	۹
مقدّمه	۱۱
فصل اوّل : کلّیّات	۱۵
اهداف پژوهش	۱۵
پیشینه‌ی تحقیق	۱۵
فصل دوّم : آشنایی با برخی مفاهیم	۱۷
معانی لغوی مَثَل و حکمت	۱۷
تفاوت مَثَل و حکمت	۱۹
تعریف جامع و مانع مَثَل	۲۰
نتیجه	۲۲
تفاوت در امثال و حِکَم عربی و فارسی	۲۲
تشابه در امثال و حِکَم عربی و فارسی	۲۴
تجربه‌ی مشترک	۲۵
مضامین مشترک	۲۵
توارد افکار	۲۵
أخذ و اقتباس مفاهیم	۲۷
فصل سوّم : ترجمه و معادل‌یابی اشعار کتاب «السحر الحلال فی الحکم و الأمثال»	۲۹
فصل چهارم : تجـزیه و تحلیل	۴۹۹
معادل‌های لفظی	۴۹۹
قافیه همزه	۵۰۰
نمونه‌هایی از قافیه «ب»	۵۰۱
شماره‌ی ابیات معادل لفظی در قافیه‌ی «ب»	۵۰۳
نمونه‌ای از قافیه «ت»	۵۰۳
نمونه‌ای از قافیه‌ی «ح»	۵۰۳
نمونه‌ای از قافیه‌ی «دال»	۵۰۴
نمونه‌ای از قافیه‌ی «ذال»	۵۰۴
نمونه‌ای از قافیه‌ی «ر»	۵۰۴

نمونه‌ای از قافیه‌ی «ط» ۵۰۵
نمونه‌ای از قافیه‌ی «ف» ۵۰۵
نمونه‌ای از قافیه‌ی «ق» ۵۰۵
نمونه‌هایی از قافیه‌ی «کاف» ۵۰۶
نمونه‌هایی از قافیه‌ی «لام» ۵۰۶
نمونه از قافیه‌ی «میم» ۵۰۷
نمونه‌ای از قافیه‌ی «نون» ۵۰۸
معادل‌های معنوی ۵۰۸
ابیات بدون معادل ۵۱۶
تأثیر فرهنگ اسلامی ۵۱۹
تجلّی آیات قرآنی در کتاب «السحر الحلال» ۵۲۰
بررسی تجلّی احادیث نبوی در کتاب «السحر الحلال فی الحکم و الأمثال» با مطابقت در ادب فارسی ۵۲۲
أخذ و اقتباس مفاهیم ۵۲۵
فصل پنجم : نتیجه‌گیری و پیشنهادها ۵۲۷
نتیجه‌گیری ۵۲۷
پیشنهادها ۵۲۸
فهرست منابع و مآخذ عربی و فارسی ۵۳۱

تقریظ دکتر مصطفی خرّمدل

به نام خداوند جود و کَرَم، آن که آفرید جهان از عدم، سپاس و ستایش پروردگار که باشد جهان از او برقرار. درود خدا بر محمد مصطفی ﷺ آن که او برگزیده‌ی جهانیان است و خاتم أنبیا و بر جملگی پیغمبران ﷸ پیام‌آوران خدا برای مردمان.

رحمت خدا باد بهره‌ی رهروان کاروان ایمان، پیروان فرمان یزدان مهربان، از نخستین روزهای جهان تا واپسین روزهای آن.

چند سال پیش کتاب «أمثال و حکم زیبای همسان در شعر عربی و چکامه‌ی فارسی» رساله‌ی کارشناس أرشد زبان و ادبیّات فارسی سرکار خانم پرنگ پاک بود. اینجانب به عنوان استاد راهنما از اوّل تا آخر آن را با دقّت مطالعه و بررسی و وارسی کرده‌ام. مطالب برجسته و سخنان دل‌انگیزی در این کتاب یافته می‌شود. بارها آن را برای درس «متون نظم عربی» دانشجویان تعیین و در دسترس دانش‌پژوهان قرار دادم.

اشعار عربی این کتاب توسّط آقای احمد هاشمی، محقّق مصری از دیوان‌های گوناگون جمع‌آوری شده است و برحسب حرف رویّ در کتابی به نام «السحر الحلال فی الحِکَم و الأمثال» چاپ گردیده است. سرکار خانم پرنگ پاک نیز یکایک اشعار عربی را به فارسی روان ترجمه نموده‌اند و چکامه‌های همسان و همگون در معنی و مفهوم آنها را از لابلای دیوان‌ها و کتاب‌های فارسی پیدا و استخراج کرده‌اند و آنها را در زیر برگردان قرار داده‌اند و زیبائی گلزار ادب را دو چندان نموده‌اند. از خداوند سبحان پاداش خیر و توفیق بیشتر و خوشبختی هر دو جهان این خواهر فرزانه را عاجزانه خواستارم.

د. مصطفی خرّمدل

بسم الله الرحمن الرحیم

به نام خداوند جود و کرم، آن که آفرید جهان از عدم. سپاس و ستایش پروردگار که باشد جهان از او برقرار. درود و سلام خدا بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آن که او برگزیدهٔ جهانیان است و خاتم انبیاء، و بر جملگی پیغمبران علیهم السلام پیام‌آوران خدا برای مردمان. رحمت خدا باد بر همهٔ رهروان کاروان ایمان، پیروان فرمان یزدان مهربان، از نخستین روزهای جهان تا واپسین روزهای آن.

چند سال پیش کتاب «امثال و حکم زیبای همسان در شعر عربی و چکامهٔ فارسی» رسالهٔ کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی سرکار خانم پرنگ پاک بود. این جانب به عنوان استاد راهنما از اول تا آخر آن را با دقت مطالعه و بررسی و وارسی کرده‌ام. مطالب برجسته و سخنان دل‌انگیزی در این کتاب یافت می‌شود. بارها آن را برای درس در متون نظم عربی به دانشجویان تعیین و در دسترس دانش‌پژوهان قرار داده‌ام.

اشعار عربی این کتاب توسط آقای احمد هاشمی، محقق مصری از دیوانهای گوناگون جمع‌آوری شده است و برحسب حرف روی در کتابی به نام «السحر الحلال فی الحِکَم و الأمثال» چاپ گردیده است. سرکار خانم پرنگ پاک نیز یکایک اشعار عربی را به فارسی روان ترجمه نموده‌اند و چکامه‌های همسان و همگون در معنی و مفهوم آنها را از لابلای دیوانها و کتابهای فارسی پیدا و استخراج کرده‌اند و آنها را در زیر برگردان قرار داده‌اند و زیبائی گلزار ادب را دو چندان نموده‌اند. از خداوند سبحان پاداش خیر و توفیق بیشتر و خوشبختی هردو جهان این خواهر فرزانه را عاجزانه خواستارم.

د. مصطفی خرم‌دل

[امضا]

پیشگفتار

به نام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

بسم الله مُفتتح الکلام و بسم الله شافیة السُّقام

خداوند سبحان را شکر و سپاس که حاصلِ مطالعه و تحقیق و رساله‌ی دوره‌ی کارشناسی أرشد اینجانب که ترجمه و تحقیق کتاب «السحر الحلال فی الحِکَم و الأمثال» با مطابقت در ادب فارسی بود. به صورت کتابی فرید، شیرازه‌ی تألیف و انتشار پذیرفت تا به عنوان «گلزار امثال مشترک عربی و فارسی» در دسترس دانشجویان و خوانندگان عزیز قرار گیرد.

هدف بنده از تدوین این رساله، ترجمه و تطبیق کتاب «السحر الحلال» تألیف آقای احمد هاشمی، محقّق مصری با امثال و حِکَم فارسی در حوزه‌ی ادبیات تطبیقی می‌باشد تا در این راستا ضمن ترجمه‌ی این اشعار شیرین و عذب به زبان فارسی به ذکر موارد مشابه و معادل یا حداقل مضرب‌های مشترک و زمینه‌های افتراق و آمیزش و اختلاط باورهای اسلامی با فرهنگ و مدنیّت ایرانی که به آمیختگی و اشتراک گلزاری از امثال و حکم این دو زبان و نهایتاً تفاهم فرهنگی و تعامل بیشتر گفتگوی تمدن اسلامی می‌باشد، پرداخته شده است.

روش پژوهش، کتابخانه‌ای و منابع مورد استفاده فرهنگ‌نامه‌های شعری و مجموعه‌ی دواوین شعرای فارسی زبان نظیر دیوان پروین اعتصامی، صائب تبریزی، ابن یمین، منوچهری، حافظ، سعدی، ناصر خسرو و کتاب‌های معتبری از این دست می‌باشد.

این نکته را نیز می‌افزایم که در کتابی مانند «گلزار امثال و حکم» یا در هر بررسی مانند این کتاب به منظور پاسخ به نیاز آموزشی دانشگاه، القای کامل ارزش عملی و

کاربردی آن میسّر نیست؛ امّا می‌توان امیدوار بود که القای احساس اهمیّت و لزوم آن برای یکایک دانشجویان و خوانندگان محترم امکان‌پذیر گردد تا حسّ کنجکاوی و شوقِ تتبّع را در ایشان برانگیزد و با کاوش‌های ژرف‌تر در این راستا خویشاوندی بیشتری بین ادب فارسی و عربی ایجاد گردد.

از خداوند متعال به دعا می‌خواهم که خوانندگان محترمِ کتاب حاضر خاصه‌ی دانشجویان عزیز را در طلب روز افزون دانش و معرفت یاری دهد و از دعای خیر نیز نگارنده را فراموش ننمایند.

در خاتمه از جناب آقای دکتر مصطفی خرّمدل و خانم دکتر فاطمه مدرسی که در جمع‌آوری و تنظیم و رفع معایت این مجموعه با صبر و حوصله و از روی کمال صدق نیّت و سماحت، مرا قدم به قدم هدایت فرمودند، تشکر نموده و توفیق روزافزون این بزرگواران را از درگاه خداوند سبحان مسألت می‌نمایم.

پرنگ پاک ـ اردیبهشت ۹۰

مقدّمه

«الأمثالُ خَيْرُ الْمَقَالِ»

مثل‌ها و حکمت‌ها یکی از ارکان مهم ادبیّات هر زبانی محسوب می‌گردند، که در طی هزاران سال در میان اقوام مختلف جهان در قالب عباراتی مختصر و روان و با کلام موزون و دل‌نشین به عنوان چاشنی سخن و استحکام‌بخش نیروی استدلال به هیأت جامعه یک ملّت تقدیم شده است. بعضی آن را قدیمی‌ترین آثار ادبی که از فکر انسان تراوش کرده‌است، می‌دانند. ولک معتقد است که :

«انسان پیش از آن که شعر بگوید و قبل از آن که خط بنویسد، اختراع مثل نموده است و آن را در محاورات خود به کار برده است.»[1]

بی‌شک امثال و حکم را می‌توان انعکاسی از روحیّات، طرز تفکّر و نگرش و باورهای یک قوم نسبت به محیط اجتماعی و فرهنگی خویش دانست؛ در حقیقت :

«فرهنگ هر ملّت در دو بُعد شفاهی و مکتوب متجلّی گردیده است. بُعد شفاهی آن از پیشینه‌ی دیرینه تری نسبت به ادبیات مکتوب برخوردار است و در مقایسه با آن کم‌تر دستخوش حوادث گردیده است. به عنوان نمونه در حمله‌ی مغول کتابخانه‌های بسیاری به آتش کشیده شد، که دیگر به هیچ روی دسترسی به این فرهنگ مکتوب میسر نبود. امّا فرهنگ شفاهی به ویژه مثل‌ها از مواردی هستند که هیچ گاه حوادث طبیعی یا تاریخی و مانند آن، نتوانسته است آنها را از بین ببرد. زیرا، در اذهان نقش بسته‌اند

۱ـ عفیفی،۱۳۷۱، ۸

و دوام آنها با بقای آدمی در پیوند است.»[1]

«باید توجه داشت که مثل‌ها در گذشته به عنوان حجّت و برهان به کار می‌رفت به طوری که «مارون عبود» مثل‌ها را کتاب‌های قانون روستائیان می‌داند، که زیر زبان آنها قرار دارد و برای اثبات دلایل خود و ردّ دلایل دیگران بدان پناه می‌بردند؛ گویی مَثَل، قاضی و داوری است و در مسأله‌ی مورد مناقشه، فصل الخطاب محسوب می‌شود.»[2]

یکی از اهداف ادبیّات،آشنایی آن‌ها با یک دسته از ارزش‌هاو نظام‌های اخلاقی است که رفتار فرد را هدایت می‌کند و در این راستا، مَثَل‌ها انعکاسی از تجربیّات شخصی و اجتماعی و مشحون از نکات پندآمیز است و به منزله‌ی واعظی شیرین زبان و ناصحی مهربان که افراد یک ملّت را با لسان ساده و بیان دل‌چسب به فراگرفتن صفات پسندیده و فروگذاردن عادت نکوهیده به بهترین وجه تهذیب و تعدیل می‌کنند.

«جای تردید نیست که تأثیر این‌گونه جمله‌ها و عبارات در اذهان عامّه بیش از دیگر انواع سخن است، شاید بارها اتّفاق افتاده است که با ایراد یک مَثَل، جنگ‌ها مبدّل به صلح و کدورت‌ها، تبدیل به صفا شده باشد.»[3]

در یک کلام می‌توان گفت :

«مَثَل‌ها با ساختار آهنگین و ایجاز بی‌مانند و احتوا و اشتمال مفاهیم بهترین راه نفوذ در مخاطب است که از خستگی و تلخی پند و اندرز صریح می‌کاهد و در پرده‌ی اشارات که رساتر از تصریح است،مطالب عالی و حکمت‌های متعالی را تعلیم می‌دهد. به عبارت دیگر، مَثَل‌ها نمک و تزئین سخن آدمی است و چون از کلام معمولی بیشتر به دل می‌نشیند،نه تنها مردمِ عامّه، بلکه گویندگان و نویسندگان بزرگ نیز در بسیاری از موارد برای تقویت نیروی استدلال بدان استشهاد می‌کنند.»[4]

در حقیقت مَثَل‌ها، در جای جای کلام اندیشمندان و سخنوران و قافیه‌پردازان به عنوان بهترین ابزار تعلیم و تفهیم مسائل پندی و اندرزی و چاشنی کلام و استحکام نیروی استدلال در تمام ادوار ادبی رایج بوده است.

«دیگر از فوائد مطالعه‌ی امثال هر قوم که در حقیقت میراث فرهنگی آن قوم محسوب می‌شود، مطّلع

۱ـ پارسا، آموزش زبان و ادب پارسی، ش ۷۵، ص ۴

۲ـ بدیع یعقوب، ۱۹۹۵، ۶۹

۳ـ عفیفی،۱۳۷۱، ۹

۴ـ شکوری‌زاد، بلوری، ۱۳۸۱، ۸

شدن بر وقایع تاریخی، میزان تمدّن، پایه‌های تنزّل و ترقّی و آداب و رسوم هر قوم است. در حقیقت همان‌گونه که یک سنگ‌نبشته، متون خطی گذشته یا یک اثر باستانی نمایان‌گر بخشی از تمدّن یک ملّت به شمار می‌رود، امثال یک ملّت هم جزئی از فولکلور و تمدّن آن به شمار می‌آید و ما را در شناخت بهتر فرهنگ یک ملّت یاری می‌کند. مَثَل‌ها علاوه بر ضبط و حفظ این موارد لغات و مفردات و اصطلاحات زبان را هم ضبط و در انجام این خدمت، تالیِ شعر و دیگر انواع سخن ادبی است.»[۱]

۱ـ بهمنیار، به نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۹

۱

فصل اوّل:
کلّیّات

اهداف پژوهش

ـ شناساندن یکی از منابع معتبر عربی در زمینه‌ی امثال و حِکَم

ـ تلاش در جهت یافتن مضرب و معادل‌های لفظی و معنوی در میان امثال و حِکَم منظوم فارسی در حوزه‌ی ادبیات تطبیقی

ـ رسیدن به اشتراکات و افتراقات در امثال و حکم این دو زبان به منظور تفاهم فرهنگی و تعامل بیشتر در گفتگوی تمدّن‌های اسلامی

پیشینه‌ی تحقیق

در زمینه‌ی مقایسه‌ی امثال و حکم فارسی و عربی کارهای اندکی صورت گرفته است؛ هر چند در متون نثر و نظم فارسی به ویژه نثر متکلّف و مصنوع نمونه‌هایی از امثال عربی و معادل‌های فارسی آنها ذکر شده است.

قدیمی‌ترین اثر حاوی امثال عربی و معادل‌های فارسی که از دید فهرست‌نویسان دور مانده بود کتاب «لطائف الأمثال و ظرائف الأقوال» از رشیدالدین وطواط است که آن را سید محمّدباقر سبزواری در یکی از کتابخانه‌های عربستان یافته و پس از استنساخ در سال ۱۳۵۸ در تهران منتشر کرده است.[1]

۱ـ قهرمانی،۱۳۷۸، ۱۶

همچنین دکتر مهدی محقّق در مجلّه‌ی «وحید» شماره یک، (فروردین‌ماه ۱۳۴۵، ص ۴۸ تا ۵۵) مقاله‌ای تحت عنوان «پنجاه ضرب المثل انگلیسی و معادل آن در عربی و فارسی» نوشت که آن را می‌توان از نخستین گام‌های تطبیق امثال عربی و فارسی به شمار آورد.

البتّه علاّمه علی‌اکبر دهخدا را بایستی پیشتاز این مهم دانست؛ زیرا نخستین فرهنگ جامع در زمینه‌ی امثال فارسی را در سال ۱۳۱۰ شمسی تحت عنوان «امثال و حکم» تألیف نمود. امّا در بیشتر موارد به ذکر ضرب‌المثل‌های عربی اکتفا نموده و در پی یافتن معادل‌آن‌ها نبوده است.

سپس در سال ۱۳۷۸ دکتر علی قهرمانی مؤلّف کتاب «امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی» به گردآوری یک هزار ضرب‌المثل منثور عربی و حدود چهارهزار معادل فارسی به عنوان موضوع رساله‌ی دکترای خویش همّت نمود.

با این وصف می‌توان ادّعا نمود که هرچند در این زمینه کارهایی صورت گرفته است، امّا پرداختن به ترجمه‌ی امثال و حکم منظوم عربی و معادل‌یابی آن در میان سروده‌های زبان فارسی، در حدّ یک رساله‌ی مستقل امری بدیع می‌نماید. این حقیر با راهنمایی و مشاوره‌ی اساتید عالیقدر، اقدام به ترجمه و معادل‌یابی کتاب «السِّحر الحَلال فی الحِکَم و الأمثال» تألیف سیّد احمد الهاشمی نمودم. با این امید که فتح بابی برای ادب تطبیقی در این زمینه بوده، مقبول نظر اساتید محترم گردد.

۲

فصل دوّم :
آشنایی با برخی مفاهیم

معانی لغوی مَثَل و حکمت

مَثَل واژه‌ای عربی است از ثلاثی مجرد «مَثَلَ ، یَمثُلُ، مُثولاً» به معنای شباهت داشتن چیزی به چیزی «مَثَّلَ الشَّیءَ بِالشَّیءِ». مشتقات این واژه نیز همچون مِثْل، مَثیل، تمثیل، تمثال با همین معنی کاربرد دارند.

در کتاب مثل‌ها و حکمت‌های دکتر عفیفی (۱۳۷۱) به نقل از مجله یغما آمده است که :

«مَثَل واژه‌ای است که از زبان عربی به زبان فارسی راه یافته و آن چنان که می‌نویسند از مادّه‌ی «مُثول» بر وزن عُقول به معنی شبیه‌بودن چیزی به چیزی دیگر یا به معنی راست‌ایستادن و بر پا بودن آمده است.»[1]

قرآن به مَثَل‌ها بسیار اهمیّت داده است و بنا به گفته‌ی علی‌اصغر حکمت در «کتاب امثال قرآن» :

«واژه‌ی مَثَل به تنهایی در هشتاد آیه‌ی قرآن و با مشتقاتش، ۱۶۲ مرتبه در این کتاب شریف تکرار شده است.»[2]

مَثَل در سوره‌ی زخرف آیه ۵۹ به معنای «عبرت» آمده است :

۱ـ عفیفی، ۱۳۷۱، ۱۶

۲ـ حکمت، ۱۳۶۱، ۱۱۸

﴿وَجَعَلْنَٰهُ مَثَلًا لِّبَنِىٓ إِسْرَٰٓءِيلَ﴾
«و او را برای بنی‌اسرائیل آیه و نشانه‌ای گردانیدیم.»

در «فرهنگ بندرریگی» معانی زیر برای مَثَل ذکر شده است :

مَثَلَ فُلاناً : همانند فلانی شد.

مَثَلَ بِزَيدٍ : فلانی را شبیه و همانند زید دید

مُثْلَةٌ بالرِّجالِ : مرد را مجازات کردکه عبرت دیگران گردد.»[1]

در فرهنگ عربی لاروس،مَثَل به معانی زیر آمده است :

۱ـ همانند و همتا، ۲ـ صفت، ۳ـ سخن، داستان، ۴ـ داستان اسطوره‌ای از زبان جانوران وجمادات نظیر داستان‌های کلیله و دمنه ۵ـ دلیل، ۶ـ پند و اندرز، ۷ـ ضرب المثل: «فِي الصَّيفِ ضَيَّعْتَ اللَّبَنَ» در تابستان شیر را تباه کردی.[2]

در فرهنگ‌های فارسی از جمله فرهنگ دکتر معین،به معانی زیر اشاره شده است :

۱ـ مانند و نظیر ۲ـ داستان، قصه، افسانه، داستان واقعی که در میان مردم شهرت یافته و آن را برای ایضاح مطلب و مقصود به نثر یا به نظم می‌آورند ۳ـ عبرت ۴ـ پند و اندرز.[3]

«حکمت» نیز واژه‌ی عربی است و در «فرهنگ بندرریگی» در ذیل حکمت به معانی زیر آمده است :

«حَكَمَ، يَحْكُمُ ، حكماً، حِكمَةً» : قضاوت، داوریِ درست، فرزانه، دانشمند.[4]

الحِكمَة (ج حِكَم) : سخن مطابق با حق، فلسفه، درست و صواب‌بودن کار، عدل، داد، پند، علم، دانش (در فرهنگ معین به معانی زیر اشاره شده است) :

۱ـ عدل و داد ۲ـ علم و دانش، دانایی ۳ـ حلم و بردباری ۴ـ راستی و درستی و صواب ۵ـ کلام موافق حقّ ۶ـ پند و اندرز ۷ـ معرفت اشیا به قدر طاقت بشری ۸ـ

۱ـ بندرریگی، ۱۳۷۸، ذیل مُثَل

۲ـ الجر، ۱۳۶۷، ذیل «مَثَل»

۳ـ معین، ۱۳۷۱، ذیل «مَثَل»

۴ـ بندریگی، ۱۳۷۸، ذیل حکمت

فلسفه ۹ـ انجام فعل پسندیده.[۱]

تفاوت مَثَل و حکمت

در کتاب‌هایی چون امثال و حکم رازی، امثال و حکم علی‌اکبر دهخدا، امثال و حکم پرتوی عاملی و بسیاری از موارد دیگر در عربی و فارسی، واژه‌ی امثال و حِکَم با هم آمده، مترادف و هم‌معنی در نظر گرفته شده‌اند. بنابراین لازم است تفاوت مثل و حکمت مورد بررسی قرار گیرد.

به نظر می‌رسد از میان معانی لغوی که در ابتدای این فصل آمده است تنها معنی مشترک بین حکمت و مثل، «پند و اندرز» باشد. شاید جنبه‌ی مشترک هر دو کوتاهی، روانی و شیوه‌ی تعلیمی آن باشد.

از نظر ادبی مثل و حکمت نه تنها در ساختار، بلکه در شیوع، مفهوم فکری، ایجاز و اطناب، هدف و غایت،صدق و درستی حکمت‌ها و پندها نیز با یکدیگر تفاوت دارند. استاد بهمنیار در مجله‌ی «یغما» درباره‌ی فرق مثل و حکمت می‌گوید :

«سخنِ مشتمل بر صنعت تمثیل یا ارسال المثل در صورتی که شهرت عام یابد، مَثَل سایر است و در غیر این صورت پند و حکمت یا مثل خاص است.»[۲]

امیل بدیع یعقوب نیز در «موسوعه الأمثال» تمایزهای ذکرشده‌ی بین مثل و حکمت را این‌گونه شرح داده است :

«حِکمَت مانند مَثَل، سایر و رایج نیست و اگر شایع و فراگیر گردد، به عنوان مَثَل به کار می‌رود.»[۳]

این اظهارنظرها با توجه به ساختار و پایه و اساس مثل که تشبیه وضع موجود به وضعیّت مَثَل است، صحیح نمی‌باشد. همچنین بدیع یعقوب، حکمت را زاییده‌ی عقل اندیشمندان و حکما می‌داند که در هر برهه از زمان، صادق است. در حالی که مثل‌ها گاهی بر خلاف فضیلت‌های اخلاقی انسانی بوده، در آن از الفاظ قبیحی استفاده می‌شود.

مثل‌ها معمولاً موجز و مختصر هستند. به همین دلیل به راحتی بر الفاظ مردم جاری

۱ـ معین، ۱۳۷۱، ذیل حکمت

۲ـ عفیفی، ۱۳۷۱، ۱۶

۳ـ بدیع یعقوب، ۱۹۹۵م، ۱۴۱۵ هـ.ق، صص ۲۴، ۲۵

می‌گردند. حال آن که حکمت هم به صورت موجز و هم به شکل مُطنب کاربرد دارد.

دست آخر حکمت از اندیشه‌های والا و استوار فکری و بر اثر تجربه به دست آمده است هدف و غایت آن پند و ارشاد و دعوت مردم به رعایت آداب و رسوم دینی و ملّی است. در صورتی که در مَثَل هدف تشبیه چیزی به چیزی است و برای احتجاج و دلیل‌آوردن و اثبات چیزی کاربرد دارد. در این باب شادروان علامه دهخدا این‌گونه نظر می‌دهد :

«مَثَل تشبیه معقول به محسوسی یا محسوسی به محسوسی با عبارت کوتاه و فصیح، برای نیکوکردن تصویر معقول در ذهن یا تأثیر زیاده‌دادنِ بدان و حکمت، عبارتی فصیح باشد که حاوی قاعده‌ی طبیعی یا عقلی یا وضعی باشد.»[1]

تعریف جامع و مانع مَثَل

برای این که تعریف جامع و مانعی از مثل به دست آوریم، نخست بایستی تعاریف مختلف ادبای عرب و فارس را مورد بررسی قرار دهیم.

قدیمی‌ترین تعریفی که از مَثَل شده است بر پایه‌ی شباهت بین وضع‌های جاری و مَثَل می‌باشد.

ابوالفضل میدانی، نظرات بزرگان ادب را د رکتاب معروفش «مجمع الأمثال» گرد آورده است. در این کتاب به نقل از ابن سکیّت، سخن‌شناس عرب (متوفّی ۲۲۴هـ) آمده است : «مَثَل جمله‌ای است که با مُمثِل خود در لفظ مخالف و در معنا متّحد می‌باشد.»[2]

ابوالعباس محمّد بن یزید، معروف به «مبرّد» (متوفّی ۲۸۵ هـ) سخن شناس معروف عرب «مَثَل» را چنین توضیح داده است : «مثل سخنی رایج و شایع است که به وسیله‌ی آن حالی دوم را به حالی اوّل تشبیه می‌کنند.»

قول کعب بن زهیر :

كَانَتْ «مَوَاعِيدُ عُرقُوبٍ» لَـهَا مَثَلاً   و مَا مَوَاعِيدها إلّا الأَبَاطِيل

در این‌جا «مواعید عرقوب» عَلَم و شاخص است برای هرگونه وعده‌هایی که به آن

۱ـ نقل از دبیرسیاقی، ۱۳۶۶، ۲۱

۲ـ میدانی، ۱۳۳۹، ۶

جامه‌ی عمل پوشانده نشود.[۱]

ابوهلال عسکری در مقدمه‌ی کتاب خود «جمهرة الأمثال»[۲] می‌گوید :

«انسان پس از آن‌که بر درست بیان کردنِ سخن توانا شد، به مثل محتاج شد»

و نیز اصل مَثَل را بر پایه‌ی شباهت می‌داند، چنان که درباره‌ی صنعت‌گری که از حاصل صنعت خود استفاده نمی‌برد، می‌گویند :

«کوزه‌گر از کوزه‌ی شکسته آب می‌خورد»

و با این سخن حالت آن شخص را به حالت کوزه‌گری که پیش از او وجود داشته و از کوزه‌ی شکسته آب خورده است، تشبیه می‌کنند. مرزوقی در کتاب «شرح الفصیح» آورده است :

«مثل جمله‌ای است که از اصل خود جدا شده است و در بین مردم مقبولیّت یافته و زبانزد عام و خاص شده است و از موضع خود که در آن گفته شده است، به تمام مواضعی که شبیه آن است منتقل شده و بدون هیچ تغییر لفظی از آن استفاده می‌شود؛ هرچند که ریشه و داستان آن برای متکلّم مشخص نباشد.»[۳]

از ادیبان معاصر نیز علی‌اکبر دهخدا در یادداشت‌های پراکنده‌ای که درباره‌ی امثال و حکم نگاشته است، می‌گوید :

«مثل تشبیه‌کردن معقولی به محسوسی با عبارت کوتاه و نسبتاً فصیح است برای روشن کردن یا اثر زیاد دادن به امری معقول، مثلاً در عبارت (آب از دستش نمی‌چکد) معقولی را که بخل و امساک است به محسوسی که آب از دست چکیدن باشد، مانند کرده است.»[۴]

استاد احمد بهمنیار نیز پس از بیان نظر چند تن از دانشمندان اروپایی این‌گونه نظر می‌دهد:

«مَثَل جمله‌ای است مختصر و مشتمل بر تشبیه یا مضمون حکیمانه که به سبب روانی لفظ و روشنی معنی و لطف ترکیب، شهرت عام یافته و همگان آن را بدون تغییر یا با اندک تغییر در محاوره به کار می

۱ـ عسکری، ۱۳۸۴، ۴۳۳

۲ـ جمهرة الأمثال، ج۱ص۴

۳ـ مرزوقی، به نقل از صاحبی، ۱۳۸۱، ۹

۴ـ نقل از دبیر سیاقی، ۱۳۶۶، ۲۱

برند.»[۱]

شادروان دکتر غلامحسین یوسفی در کتاب «کاغذ زر» می‌نویسد : «چه عواملی موجب می‌شود سخنی به صورت مَثَل در آید؟» در پاسخ قول ابراهیم نظام را به نقل از ابوالفضل میدانی در کتاب مجمع الأمثال آورده است که :

در مثل چهار صنعت نهفته است که در سخن‌های دیگر به‌این حد، نیست: ۱ـ ایجاز لفظ ۲ـ مفهوم گویا ۳ـ تشبیه زیبا ۴ـ کنایه نیکو و رسا.[۲]

نتیجه

در تعاریف بالا بعضی از ویژگی‌های مثل نادیده گرفته شده است، مثلاً در تعریف ابی هلال عسکری و ابن سکّیت به ایجاز و شیوع و رسایی در مثل توجه نشده است؛ همچنین هرچند در زبان عربی هدف از بیان هر مثلی در اصل تشبیه وضع جاری با مثل است (تشبیه مرکّب به مرکّب) امّا در مَثَل، مشبه حذف شده است. بنابراین هر چند زیرساخت مَثَل در اصل تشبیه است؛ امّا به سبب حذف مشبه آن را استعاره می‌دانیم نه تشبیه.

بنابراین، از مجموع مطالب ذکر شده جامع و مانع‌ترین تعریف مَثَل بنا بر پژوهش دکتر پارسا در مقاله‌ی «نگاهی نو به مَثَل» این گونه بیان شده است :«مَثَل جمله‌ای کوتاه، رسا و اغلب آهنگینی است که به صورت استعاره‌ی تمثیلیّه، برای بیان حجّت یا به کارگیری اندرز، اغلب بدون تغییر لفظی شهرت یافته است.»[۳]

تفاوت در امثال و حِکَم عربی و فارسی

امثال در هر ملّتی از قدیمی‌ترین وسایل تعبیر ادبی است. این امر در میان اعراب که در فنّ خطابه و بلاغت سرآمد بودند، ارج و قرب فراوان داشته به گونه‌ای که در میان

۱ـ بهمنیار، نقل از مجله یغما، ش ۲، صص ۵۰ و ۵۱ و ۵۳

۲ـ قال ابراهیمُ النظام : «تَجمعُ فی غیره من الکلام : ایجاز اللفظ، إصابة المعنی، حُسن التشبیه و جودة الکنایة، فهو نهایة البلاغة» (میدانی، ۱۳۳۹، ۶)، یوسفی، ۱۳۶۳، ۴

۳ـ پارسا، آموزش زبان و ادب پارسی، ش ۷۵، ص ۱۷

آنان امثالی با قدمت طولانی‌که ریشه در عهدجاهلیّت دارد، فراوان به چشم می‌خورد.

از بررسی آثار به جا مانده‌ی پیش از اسلام نیز چنین به دست می‌آید که امثال در نزد ایرانیان نیز قدمت فراوان دارد. از جمله‌آثار تمثیلی مانوی ـ در تورفان به دست آمده ـ می‌توان «افسون حواس پنج‌گانه» را یاد کرد.[۱]

در کتاب زیب سخن مَثَل سایر قدیمی را از نوع اشعار هفت‌هجایی دانسته که «نیوشه» نامیده می‌شده است.[۲]

به طورکلّی امثال در میان ملّت‌ها ارتباط محکمی با وضعیت زندگی و محیط جغرافیایی، تاریخی، سیاسی، آنان دارد. برای مثال در زبان فارسی امثالی مانند «زیره به کرمان بردن» فراوان است.[۳]

میارید گو ناز این‌جا و حُسن　　　　که زیره به کرمان ندارد رواج

(خجندی، ۱۹۷۵، ۳۰۰)

یا امثالی که به حوادث تاریخی خاصّی اشاره دارد، مانند : « شاه می‌بخشد، شیخ‌علی خان نمی‌بخشد» که در «ریشه‌های تاریخی امثال و حکم» تألیف پرتوی عاملی بازگشت این ضرب‌المثل را به واقعه‌ی تاریخی دوران شاه سلیمان این‌گونه وصف کرده است :

«شاه سلیمان با آن همه تجمّل و خوش‌گذرانی وزیر مقتدر و کاردانی داشت به نام شیخ علی‌خان زنگنه که از سال ۱۰۸۶ تا ۱۱۰۱ هجری فرمانروای حقیقی ایران محسوب می‌شد. چون شاه، خوشگذران و ضعیف النفس بود و همه‌ی امور مملکتی را او اداره می‌کرد. یکی از عادات سلیمان این بود که در مجالس عیش و طرب شبانه دیگ کَرَمَش به جوش می‌آمد و به رقاصه‌ها و مُغنّی‌ها مبالغ هنگفتی حواله صادر می‌کرد، که صبح از شیخ علی‌خان بگیرید. امّا او به بهانه‌ی این‌که چنین اعتباری در خزانه موجود نیست، متقاضیان را دست از پا درازتر بر می‌گرداند؛ در واقع شاه می‌بخشید، ولی شیخ علی‌خان نمی بخشید و عبارت بالا از آن تاریخ ضرب المثل شد.»[۴]

۱ـ حکمت، ۱۳۶۱، ۱۰۳

۲ـ نشاط، ۱۳۴۳، ۱۸۳

۳ـ دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۳۴

۴ـ پرتوی عاملی، ۱۳۶۹، صص، ۶۵ و ۶۶

بعضی از امثال به وضعیت جغرافیایی آن منطقه مرتبط است. مثلاً در میان اعراب بادیه‌نشین و وجود بیابان‌های سوزان و خشک، بالطبع نقش ارزشمندی برای حیوانی چون شتر پدید می‌آید و از این رو امثالی چون «**أَحْقَدُ مِنَ الجَمَلِ** : کینه‌توزتر از شتر» رایج می‌گردد.[۱]

پاره‌ای از امثال در هر زبانی به اعتقادات و باورهای آن ملّت‌ها باز می‌گردد، مثلاً عامّه‌ی مردم ایران عدد «سیزده» را نحس می‌دانند و به این طریق این‌گونه باورها وارد ادبیات ملّت می‌گردد.

زبان‌شناسان کلّ زبان را چیزی جز تشبیه و استعاره نمی‌دانند. به این ترتیب زبان سمبولیک است، منتهی مهم این است که فرهنگ‌های مختلف به صورت‌های مختلف از این روند استفاده می‌کنند. برای مثال در فولکلور ایرانیان پروانه نماد و مظهر خودسوزی و نهایت عشق و فداکاری است. در حالی که در میان اعراب و در ادبیات آنان مظهر حماقت است. «**أَحْمَقُ مِنَ الفَرَاشَةِ**»[۲]

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز   کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
(سعدی، ۱۳۷۰، ۳)

پروانه صفت سوختم و شمع ندیدم   خون در تنِ من‌شعلگی‌بال و پرم کرد
(مولوی، ۱۳۶۳، ۹۲/۱)

الصلا پروانه‌جانان قصد آن آتش کنید •   چون بلی گفتید اول در روید اندر بلا
(فراهانی، ۱۳۶۳، ۱۴۴)

تشابه در امثال و حِکَم عربی و فارسی

بعضی از ضرب‌المثل‌ها در زبان‌های مختلف جهان با تفاوت‌های کمی به چشم می‌خورد. در این پژوهش به اختصار به چند دلیل از دلایل اشتراکات امثال و حِکَم در زبان عربی و فارسی اشاره می‌گردد :

۱ــ عسکری، ۱۳۸۴، ۱۶۰/۲

۲ــ همان.

تجربه‌ی مشترک

اشتراکات ادبی به دلیل مصداق فراوان آن در زندگی روزمره‌ی انسان است، به عبارت دیگر، مردم این کره‌ی‌خاکی در مقابل رویدادهای یکسان واکنش‌های یکسانی‌از خود نشان می‌دهند؛ درست همانند کودکان سراسر جهان که در مقابل گرسنگی و درد از زبان مشترک گریستن استفاده می‌کنند.

مضامین مشترک

گاهی اوقات، سرایندگان و ادیبان، مضامین شایع زمان خویش را در آثار خود به کار می‌برند و از آنجایی که مضامین و معانی مشترک بوده، اشعار و امثال مشابهی نیز ایجاد می‌گردد. به عنوان مثال این دو عبارت سعدی و صاحب بن عباد :

در آبگینه‌اش آبی که اگر قیاس کنی ندانی آب کدام است و آبگینه کدام

رَقَّ الزُجاجُ وَ رَقَّتِ الخَمْرُ مُتَشَابِهاً و تَشاكَلَ الأمر

(یونسکو،۱۳۶۳، ۱۷۸)

توارد افکار

«در اصطلاح ادبی، توارد[1] به این معناست که دو گوینده یا نویسنده در یک شرایط و یک زمان و توسط یک عامل و انگیزه با یک احساس موضوعی را که دارای مضمون مشترک یکسان است، بیان دارند. زیرا ممکن است مآخذ آنها یک آیه‌ی قرآن یا حدیثی مأثور یا مثلی معروف باشد که هر دو مستقیماً از آن استفاده کرده‌اند.»[2]

به عنوان مثال در ابیات زیر به طور قطع ضرب‌المثل «زنگی به شستن سفید نمی‌شود» مآخذ هر دو شاعر بلندپایه‌ی ایرانی، فردوسی و سعدی بوده است که به گونه‌ی ارسال المثل آن را در شعر خود آورده‌اند.[3]

زنا پاک‌زاده مدارید اُمید که زنگی به شستن نگردد سفید

(فردوسی)

۱ـ التَّوارد : أن یَتَّفِقَ الشَّاعِرانِ فی معنیً مِن غَیر أن یَسْمَعَ أحدهُمَا بمقالة الآخر. (اصفهانی، لات ۱/ ۸۶)

۲ ـ حلبی، ۱۳۷۱، ۶۴

۳ـ همایی، ۱۳۶۸، ۳۸۸

نصیحت کن مرا چندان که خواهی / که نتوان شستن از زنگی سیاهی

(سعدی)

توارد فقط مربوط به حوزه‌ی ادبی نیست، گاهی در مسایل علمی و فلسفی نیز پیش می‌آید نظیر «حساب جامعه و فاصله» که نیوتن انگلیسی (۱۶۴۲.م) و لایب نیتز آلمانی (۱۶۴۶ـ۱۷۱۶م) هر دو آن را کشف کردند؛ بدون این که از کار همدیگر خبر داشته باشند. این امر موجب جنجال شد. بعدها پژوهشگران به این نتیجه رسیدند که شیوه‌ی کار آنها کاملاً متفاوت بوده است.[۱]

تأثیر فرهنگ اسلامی بر امثال فارسی

با پذیرش اسلام در قرن سوم و بالطبع قبول زبان عربی و فرهنگ اسلامی، دین اسلام و فرهنگ غنی آن، گستره‌ی زندگی مسلمانان را تحت تأثیر قرار داد. بنابراین، ادبیّات ایرانیان و امثال و حکم که از قدیمی‌ترین ادبیّات بشر است، متأثّر گشت. مردم ایران زبان عربی را زبانی دینی، برای فهم قرآن، احادیث و در حقیقت زبان مشترک مسلمانان می دانستند و تمدّن اسلامی این وحدت را بین آنان مستحکم‌تر و قوی‌تر کرد و الفاظ و تعابیرشان شباهت بیشتری به یکدیگر یافت. نزدیک چهارده‌قرن از عمر اسلام، در این سرزمین می‌گذرد و در این مدّت هر لحظه تأثیر آن بر تار و پود فرهنگ این سرزمین بیشتر می گردد.

جلوه‌های تأثیر فرهنگ اسلامی بر امثال و حکم در قرآن و سایر زمینه‌های اسلامی از نمونه‌های بارز تأثیر بیشتر فرهنگ اسلامی بر امثال و حکم می‌باشد. به عنوان مثال حدیث : ﴿حَاسِبُوا أَنْفُسَكُم قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا﴾

چو داد از تنِ خویشتن داد مرد / چنان دان که پیروز شد در نبرد[۲]

﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ﴾ فاطر/۱۸

حافظ در مصراع دوم این بیت، از معنی این‌آیه‌ی عزیز بهره جسته است.

۱ـ حلبی، ۱۳۶۸، ۶۴

۲ـ حلبی، ۱۳۷۸، ۹۷

عیب رندان مکن ای‌زاهد پاکیزه‌سرشت / که گناه دیگری بر تو نخواهند نوشت
(حافظ، ۱۳۶۲، ۱۷۲)

«مولانا» می‌فرماید :

هیچ وازر وزر غیری بر نداشت / هیچ کس ندورد تا چیزی نکاشت

﴿ فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ﴿٧﴾ وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ﴾
زلزال / ۶ ـ ۵

آنچه دی کاشته‌ای می‌کنی امروز درو / طمع خوشه‌ی‌گندم مکن از دانه‌ی‌جو
(ظهیر فاریابی، ۶۱، ۳۴۸)

أخذ و اقتباس مفاهیم

گاهی شعرا و ادبا مضمونی را از آثار ادبی شعرا و ادبا در زبان دیگر اخذ کرده و در لباس و بیانی شیواتر و جذّاب‌تر آن را ارایه داده‌اند. از آن جمله شیخ مصلح‌الدّین سعدی شیرازی به سبب اقامت زیادش در میان اعراب و تبحّر کافی زبان عربی نمونه‌های ادبی فراوانی به این شیوه دارد که اگر ارزشمندتر از اشعار عربی نباشد، به حقّ کمتر از آن‌ها نیست. به عنوان نمونه این دو بیت سعدی که از دو بیت متنبّی تأثیر گرفته است، ذکر می‌گردد :

دوست آن باشد که گیرد دست دوست / در پریشان حالی و درماندگی
دوست آن نبود که در نعمت زند / لاف یاری و برادرخواندگی
(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)

صَديقكَ مَن راعاكَ عند شَديدةٍ / كُلٌّ تَراهُ فِي الرُّخاءِ مُراعيا
و لا المولَى شَريكُكَ فِي الغِنَى / وَ لكنَّ المولَى شريكُكَ فِي العدمِ
(یونسکو، ۱۳۶۳، ص ۱۱۷ و ۱۷۹)

نمونه‌ای دیگر :

بَشَّرْ بالصُّبحِ طائرٌ هتفا / هاجَ مِنَ اللَّيلِ بَعدَما انْتَصفا
مذكّر بالصبُوحِ صاح بنا / كخاطبٍ فَوقَ مِنبَرٍ وَقفا

صَـــفَّقَ إمـــا ارتياحـــه لِسَـــنا الصُّـــبحِ وَ إمَّـا عَلَـى الـدُّجَى أسَـفَا

(ابن المعتز، نقل از صفدی، بی‌تا، ج۲/۲۰)

که مسعود سعد آن را این‌گونه سروده است :

مـا را بـه صـبح وعـده هـمـی‌داد آن راسـتگو خـروس مجـرَّب

بـر زد دوبـالِ خـود را بـر هـم از چیسـت آن؟ ندانـم یـا رب!

هسـت از نشـاطِ آمـدن روز؟ یـا از تأسـف شـدن شـب؟

(مسعود سعد، ۱۳۶۳، ۴۲)

۳

فصل سوّم :

ترجمه و معادل‌یابی اشعار کتاب

«السحر الحلال فی الحکم و الأمثال»

حرف الهمزة

۱ـ إنَّ الأکابرَ یَحْکُمونَ عَلَی الوَرَی — و عَلَی الأکابِرِ تَحْکُمُ العلماءُ

ـ بزرگان بر مردمان فرمانروایی می‌کنند، و دانشمندان بر بزرگان.

الوَرَی : مردم.

در این زمینه در قرآن مجید چنین وارد شده است :

﴿وَفَوْقَ كُلِّ ذِى عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾ یوسف/۷۶

﴿وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَٰتٍ﴾ انعام/۱۶۵

این معنی بعینه در اشعار گویندگان فارسی نیامده، امّا معانی آورده شده است که به نوعی با این بیت در پیوند است :

تو چیزی مدان کز خرد برتر است — خرد، بر همه نیکویی‌ها سراست

(فردوسی، ۱۳۴۴،۴)

هیچ نسبت ورای دانش نیست — دانش آموز تا کسی باشی

(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۳۱۷)

***

۲ـ و لا ترجُ السَّماحَةَ مِن بخیلٍ — فَمَا فِي النَّارِ للظَّمآنِ ماءُ

ـ از انسان خسیس امید بخشش نداشته باش، چرا که برای انسان تشنه آبی در آتش نیست

الظمآن : انسان تشنه ـ **السَّماحة** : الجود و العطاء ـ **العناء** : التَّعب.

بیت دارای صنعت ارسال المثل و اسلوب معادله است.

شاعران هر دو زبان عربی و فارسی، برای اثبات و ملموس نمودن مدعای خود، از تمثیل‌های بسیار زیبای طبیعت پیرامون خود بهره‌برده‌اند :

امید چرب‌نرمی از این خشک طینتان — روغن ز ریگ و آب زآهن‌کشیدن‌است

از ریگ توان روغن بادام گرفتن — نتوان ز خسیسان جهان کام گرفتن

(صائب، به نقل از احمد گلچین، ۱۳۷۸، ۲۹)

مجو ملایمت از مردم خسیس نهاد　　　که بوی گل ز خس و خار بر نمی‌خیزد
(صائب، ۱۳۴۵، ۲۹۹)

مصراع دوم این بیت هلالی، معادل لفظی مصراع دوم بیت عربی است :

....　　　ز آتش آب می‌جویی محال است این
(هلالی، ۱۳۳۷، ۵۳)

* * *

۳ـ إذا ما المَدْحُ صَارَ بلا نوالٍ　　　مِنَ المَمْدُوحِ کانَ هُوَ الهِجَاءُ

ـ هرگاه مدحِ ممدوح بدون صله و پاداش باشد، آن مدح و ستایش، بدگویی و هجو است.

نوالٍ : بخشش، لقمه، عطا.

بین کلمات (مدح و هجو) تضاد و طباق وجود دارد. نظیر و معادلی برای این بیت یافت نشد.

* * *

۴ـ إذَا قِیلَ فِي‌الدُّنیا خَلِیلٌ، فقُل: نَعَم　　　خلیلُ اسمُ شَخْصٍ لاخَلیل وفاءِ

۵ـ و إن قیلَ فِي الدُّنیا جَوادٌ، فقُل نَعَم　　　جَوادُ رُکوبٍ لا جَوادُ عطاءِ

ـ اگر گفته شد در دنیا «خلیل» هست؟ [درپاسخ] بگو : آری، «خلیل» به عنوان شخص هست، امّا به عنوان دوست وفادار وجود ندارد.

ـ اگر گفته شد در دنیا «جواد» هست؟ [در پاسخ] بگو : آری، «جواد» به عنوان مرکب‌سواری هست، امّا به عنوان انسان بخشنده وجود ندارد.

بین کلمات «خلیل، خلیل» و «جواد، جواد» صنعت جناس تام وجود دارد. امثال و اشعار فراوانی با همین مضرب در ادبیات و زبان فارسی وجود دارد. از آن جمله :

گرچه گرد است به دیدن گردو　　　نه هر آن گرد که دیدی گردو است
(پروین اعتصامی، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۸۳)

نه هرکه طرف کُله‌کج نهاد و تندنشست　　　کلاه‌داری و آئین سروری داند
(حافظ، ۱۳۶۸، ۹۹)

نه هر که زاده‌ی مصر است　　　شیخ ذوالنون است
(کاتبی)

نــــه هـــــر آنکـــــو ز قَــــرَن زاد اویـــــــس قـــــرن اســـــت
(قـــاآنی)

نه چـون رسـتم زال باشـد، بـه مـردی هـرآن رسـتمی کـه بزایـد ز زالـی
(قطران)

نــه هــر آهــویی نافــه افکــن بــود نــه هــر اختــری مهــر روشــن بــود
(مرحوم ادیب)

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۸۶۱، ۱۸۶۲، ۱۸۶۳)

* * *

۶ـ وَ مَـا بعْـضُ الإقامـة فِـي ديـارٍ يُهـــانُ بِهَـــا الفَتَـــى إلاّ عَنَـــاءُ[۱]

ـ ماندگاری و اقامت در سرزمینی که، در آن به انسان اهانت شود، چیـزی جـز رنـج نیست

عَنَاء : رنج، درد.

این مفهوم به صورتی نمادین (طوطی ـ زغن) در سروده‌ی لسان‌الغیب این گونه نمود یافته است :

هماگو، مفکـن سـایه‌ی شـرف هرگـز در آن دیارکه طوطی، کم از زغن باشد
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۷)

* * *

۷ـ لَيسَ مَنْ مَاتَ فاسْتَـراحَ بِمَيْـت إنّمَـــا الْمَيْـــتُ مَيِّـــتُ الأحيـــاءِ

۸ـ إنَّـمَا المَيْتُ مَنْ يَعِـيشُ كَئيبـاً كاسِـــفاً بالَـــهُ قَليـــلَ الرَّجـــاءِ[۲]

ـ آن که مُرد و [از غم دنیا] برست، مرده نیست. مرده کسی است که در میان زندگان مرده به شمار آید.

ـ مرده کسی است که دل‌شکسته و اندوهگین و نومید زندگانی کند.

کئیب : دل‌شکسته ـ **کاسفاً بال** : غمگین ـ **قلیل الرجاء** : ناامید

در نخستین بیت، صنعت تکرار و اشتقاق (اقتضاب)، از ماده‌ی «موت» وجـود دارد ـ

۱ـ قیس بن الخطیم، ۱۹۶۷، ص ۱۵۳

۲ـ لصالح بن عبد القدوس، ۱۹۶۷، ص ۱۴۴

بین کلمات «میّت، الأحیاء» صنعت تضاد و طباق وجود دارد ـ قصر صفت بر موصوف با ادات «إنَّما» ـ تعدد احوال بدونِ عطف بر زیبایی کلام افزوده است.

سعدی چه زیبا این معنی را بیان داشته است :

تنـی، زنـدهدل، خفتـه در زیـر گِـل بـه از عـالِمی زنـدهی مـرده دل

(سعدی، ۱۳۵۹، ۶۴)

یکی از شاعران دورهی معاصر این گونه سروده است :

بهره نه از عمـر یـافتیم و نـه از مـرگ مردهی جنبندهیـیم و زنـده بـه گـوریم

(به نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۸۱)

* * *

۹ـ یُریـدُ المَـرءُ أنْ یُعْطَـی مُنـاهُ وَ یَـأبَی اللّـهُ إلاّ مَـا یَشـاءُ

ـ انسان میخواهد که آرزوها و خواستههایش، بدو عطا گردد (به آرزوهایش برسد) ولی خداوند خودداری میفرماید، مگر آنچه که خود بخواهد.

المُنی : آرزو

این معنی نوعی اعتقادات جبری است. در اشعار متعدّدی از گویندگان بزرگ ایرانی آمده است :

هرچه دلـم خواسـت نـه آن مـیشـود هرچه خدا خواسـت همـان مـیشـود

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۲۱)

خـدا کشـتـی آنجـا کـه خواهـد بـرد و گـر نـاخدا جامـه بـر تـن درد

رود کشتی آن جـا کـه خواهـد خـدا و گـر جامـه بـر تـن درد نـاخدا

(سعدی، ۱۳۶۳، ۹۵)

نه آن بود که تو خواهی همی و داری دوست

که آن بود که قـضـا کـرد ایزد دادار

(ابوحنیفه اسکافی، به نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۱۰۰)

* * *

۱ـ البیت لقیس بن الخطیم، ۱۹۶۷، ص ۱۵۵

۱۰ـ إذَا جارَیْتَ فِي خُلُقٍ لَئیماً فَأَنْتَ وَ مَنْ تُجَارِیهِ سَواءٌ[۱]

ـ اگر با انسان پست همنشین گردی؛ تو و کسی که با او همنشین شده‌ای برابر هستید.

در مصراع دوّم آرایه‌ی جمع وجود دارد.

«ابن‌یمین فریومذی» این معنی را به زیبایی در شعر خود آورده است :

ز دونان نیز صحبت را فروکش مکن با هر لئیمی عمر ضایع

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۴۶)

«صائب» می‌فرماید :

به امتحان نبود اهل هوش را حاجت عیار عالم و جاهل ز همنشین پیداست

(صائب،به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۹)

* * *

۱۱ـ إذَا عَقَدَ القَضَاءُ عَلیكَ أمراً فَلَیْسَ یَحُلُّهُ إلاّ القَضاءُ[۲]

ـ هنگامی که قضا و قدر کاری را بر تو بست (گره زد) چیزی و کسی جز قضا و قدر آن را و نمی‌گشاید.

بیت دارای صنعت «ردّ العجز علی الصدر» است. بین کلمات «حلّ و عقد» صنعت تضاد و طباق وجود دارد.

اگر به دندان ذرّه‌ذرّه کنی هزاران کوه هر آینه نشود غیر آنچه یزدان خواست

قضاقضاست‌وشاهد درست‌وقاضی‌عدل تو را بدانچه قضا اقتضا نمود، رضاست

(عمعق بخارایی، ۱۳۳۹، ۱۳۴)

قضا اگر برتو راند مهربانی نباشد جز قضای آسمانی

نه دانش سود دارد نه سواری نه هوشیاری و نه پرهیزگاری

نه تندی سود دارد نه سترگی نه گنج و گوهر و نام و بزرگی

نه تدبیر و هنر نه پادشاهی نه پرهیز و گهر نه پادشاهی

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۳۷، ۱۳۳)

۱ـ لأبی تمام، (بی‌تا)، ج ۲ ص ۳۱۱

۲ـ للامام علی بن أبی طالب، (بی تا)، ص ۹

۱۲ـ إذَا لَم تَخْشَ عَاقِبَةَ اللَّيالِي وَ لَمْ تَسْتَحِي فَافْعَلْ مَا تَشَاءُ[۱]

ـ اگر از عاقبت شب‌ها و فرجام کارها نمی‌هراسی، و شرم و حیا هم نداری، پس هر چه می‌خواهی انجام بده.

امر واقعی نیست، بلکه غرض از آن، تنبیه مخاطب است.

مـرد را شـرم، بِـه، بـه هرکـاری نیسـت چـون شـرم مـر تـو را یـاری
(سنایی، ۱۳۵۹، ۳۹۹)

مـرد را شـرم سـرخ روی کـنـد خَلق را خوب خُلق و خـوی کند
(اوحدی، ۱۳۶۲، ۵۶۰)

نه از خدا و نه از خلق شرم خواهی داشت؟

تو را که در گنه از خویش انفعالی نیست
(صائب، ۱۳۴۵، ۹۳)

* * *

۱۳ـ وَ كُلُّ شَدِيدَةٍ نَزَلَتْ بِقَومٍ سَيَأتِي بَعْدَ شِدَّتِها رَخَاءُ[۲]

ـ هر مصیبت و بلایی که بر قومی نازل می‌شود؛ در پی سختی و دشواری آن، آسانی و راحتی خواهد آمد.

رخاء : رفاه، آسایش. بین کلمات «شدة و رخاء» آرایه‌ی طباق وجود دارد.

این اعتقاد دینی ﴿إِنَّ مَعَ ٱلْعُسْرِ يُسْرًا﴾ سوره‌ی ۹۴ آیه ۶ به آیینی بس زیبا در شعر شاعران بازتاب یافته است :

نه ایـزد چنـین گفـت در وحـی مُنـزَل مَـعَ الـعُسرِ یُسـرا، معَ الیُسرِ عُسـر
(ابن یمین، بی‌تا، ۳۱۹)

در نومیـدی بسـی امیـد اسـت پایـان شـبِ سـیه، سـپید اسـت
(نظامی، ۱۳۶۳، ۸۷)

زمستـان را بـود فـرجـام نـوروز چنان چون تیره شـب را عاقبت روز
(؟)

۱ـ لأبی تمام، (بی‌تا)، ۳۱۱/۲

۲ـ لأبی تمام، بی‌تا، ۳۱۱/۲

بـــود گـــر میـــانِ ســـیاهی ســـپید　　　پدیـــد آیـــد از ناامیـــدی، اُمیـــد

(ابوسعید ابوالخیر،۴۸، ۱۳۷۰)

* * *

۱۴ـ کُـلُّ المَصائِبِ قَدْ تَمُرُّ عَلَى الفَتَى　　　فَـتَـهُـونُ غَیْـرَ شَـماتَةِ الأَعْـدَاءِ[1]

ـ همه مصیبت‌هایی که گریبان‌گیر انسان می‌شود، زمانی آسان می‌گردد؛ غیر از سرزنش دشمنان.

در ایـــن بـــاره‌ام داســـتانی نکوســـت　　　که دشمن نگردد به هـر حـال دوسـت

(ایرانشاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۱۳۸۶)

نگـــردد مـــوم هرگـــز هـــیچ آهـــن　　　نگـردد دوسـت هرگـز هـیچ دشـمن

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۴۴۰)

* * *

۱۵ـ هَـذِهِ عِلَّتِـي وَ أنـــتَ طَبِیبِـي　　　لَیْسَ یَخْفَى عَلَیكَ فِـي الْقَلْـبِ داءُ

ـ این بیماری من است، و تو طبیب من هستی. در دلم هیچ دردی از تو پنهان نمی‌ماند.

چو می‌خـواهی کـه یـابی روی درمـان　　　مکـن درد از طبیـب خـویش پنهـان

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۶۸)

مـــا راز پنهـــان بـــا یـــار گفتـــیم　　　نـــتوان نـهـفـتـــن درد از طبیبـــان

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۸۲)

* * *

۱۶ـــ وَ لَرُبَّمَـا انْتَفَـع الفَتَـى بِعَـدُوِّهِ　　　کالسُّـــمُّ أَحیَانَـــاً یَکـــونُ دَواءَ

ـ چه بسا انسان از دشمنش نفع می‌برد، مانند زهر که گاهی پادزهر می‌باشد.

بیت دارای صنعت «ارسال المثل» و «اسلوب معادله» می‌باشد.

زهر خـود هسـت مایـه‌ی رامش　　　مایـه‌ی عـیش و کـام و آرامـش

(سنایی)

۱ـ لعبد الله بن أبی عتبة المهلبی در نهایة الأرب نویری، ۱۹۲۸، ۸/۳

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد خمیرمایه‌ی دکان شیشه‌گر، سنگ است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۹۳۱ و ۱۰۹۴)

ای بسا دردها، کان بر مرد است همه جان دارویی، در آن درد است

(نظامی، هفت پیکر، ۱۳۶۳، ۳۱۴)

* * *

۱۷ـ المَاءُ یَغسِلُ مَا بِالثَّوبِ مِنْ دَرَنٍ وَ لَیسَ یَغسِلُ قَلبَ المُذنِبِ المَاءُ

ـ آب، چرک لباس را پاک می‌کند،امّا قلب گناهکار را پاک نمی‌کند.

دَرَن : چرک، پلیدی، ناپاکی ـ در بیت آرایه «ردّ العجز علی الصدر» وجود دارد.

نصیحت کن مرا چندان که خواهی که نتوان شستن از زنگی، سیاهی

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۴۵)

اگر آلوده شد گوهر به یک ننگ نشوید آب صد دریا از او زنگ

(فخرالدین اسعد گرگانی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۱)

* * *

۱۸ـ فَقُلْ لِمَنْ یَدَّعِی بِالعِلمِ فَلسَفَةً حَفِظْتَ شَیئاً وَغَابَتْ عَنكَ أشْیاءُ[1]

ـ بگو به کسی که ادّعا می‌کند که فلسفه علم است : «چیزی را آموخته‌ای، ولی چیزهایی بر تو پوشیده است»

در ذمّ علوم تقلیدی و ظاهری، اشعار فراوانی در زبان فارسی آمده است :

چند از دم فلسفی شنودن نه فلسفه، بل سفه نمودن

پا از سر این حدیث در نه فلسی ز هزار فلسفی به

(خاقانی، ۱۳۳۳، ۶۵)

فلسفه در سخن میامیزید و آنگهی نام آن جدل منهید

نقد هر فلسفی کم از فلسی فلس در کیسه‌ی عمل منهید

(خاقانی، بی‌تا، ۱۷۲)

تیرگی بیرون‌نرفت از دل به‌علم ظاهری خانه را روشن‌نمی‌سازد چراغ پشت بام

(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۱۰)

* * *

۱ـ از أبی نواس، ۱۹۸۷، ۲۲/۱

۱۹ـ نَسَبٌ أضَاءَ عَمُودُهُ فِي رَفْعَةٍ   كَالصُّبحِ فيه تَرَفُّعٌ وَ ضِيَاءُ
۲۰ـ وَشَمَائِلٌ شَهِدَ العَدُوُّ بِفَضْلِهَا   وَ الفَضْلُ مَا شَهِدَت بِهِ الأعْدَاءُ[1]

ـ او را اصل و تبار و دودمانی است که در بلندی می‌درخشد، بسان صبح که در آن والایی است.

ـ او خصلت‌هایی دارد، که دشمنان به فضل و برتری آن‌ها گواهی می‌دهند، و فضل و برتری هم آن است که دشمنان بدان گواهی بدهند.

أضاء : ماضی باب افعال در معنی لازم (می‌درخشد) به کار رفته است. بیت اوّل دارای آرایه‌ی «تشبیه» می‌باشد.

فضل را روزگار کی پوشد   کس به گل، آفتاب نندایـد

(وطواط، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۴۳)

* * *

۲۱ـ إذَا عَهِدُوا فَلَيْسَ لَهُم وَفَاءٌ   وَ إنْ وَعَدُوا فَمَوْعِدُهُم هَبَاءُ
۲۲ـ وَ إنْ أرْضَيْتَهم غَضِبُوا مَلاماً   وَ إنْ أحْسَنْتَ عِشْرَتَهُم أسَاؤُوا

ـ هنگامی که عهد می‌بندند بر آن پایدار و برقرار نمی‌مانند، و وقتی که وعده می‌دهند، وعده‌هایشان مانند ذرّه‌ی گرد و غبار پوچ و بی‌ارزش است.

ـ اگر آنان را خرسند داری، به نشانه‌ی سرزنش بر تو خشم می‌گیرند، و اگر با آنان خوب معاشرت کنی [با تو] بدی می‌کنند.

هباء : ذرّه‌ی گرد و غبار

دیدی که یار جز سر جور ستم نداشت   بشکست عهد و ز غم ما هیچ غم نداشت

(حافظ، ۱۳۶۸، ۳۶)

* * *

۲۳ـ إلى المَاءِ يَسْعَى مَن يَغُصُّ بريقِهِ   فَقُلْ أيْنَ يَسْعَى مَنْ يَغُصُّ بماءِ

ـ کسی که با آب دهان خود گلوگیر می‌شود، به سوی آب می‌شتابد. پس بگو : کسی که با آب گلوگیر بشود، به کجا بشتابد؟

۱ـ للسرّی الرفاء (بی‌تا)، ص ۹

این معنی به شیوه‌ای دیگر امّا با همان مضرب در شعر شاعران‌ایرانی بازتاب یافته است :

هر چه بگندد، نمکش می‌زنند　　　وای به روزی که بگندد نمک

چوکفر از کعبه خیزد،کجامانَد مسلمانی　　　..................

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۱۸)

گوشت چون گنده شود، او را نمک درمان بُوَد

چون نمک گنده شود، او را به چه درمان کنند؟!

(ناصرخسرو، ۱۳۲۵، ۵۸)

* * *

۲۴ـ النَّاسُ فِي فِطْرَتِهِم سَواءٌ　　　وَ إنْ تَناهَتْ بِهِمُ الأهْواءُ

ـ مردم از لحاظ سرشت یکسان هستند، هرچند آرزوها و هوس‌ها، آنان را از یکدیگر دور کرده است.

چرا چون ز یک اصل بُد آدمی　　　یکی عالمی آمد دگر مسخره

ز آهن همی زاید این هر دو چیز　　　یکی تیغ هندی دگر استره

از این وجه نزد خرد شد درست　　　که نفس سره به که اصل سره

(اجلالی، ۱۳۵۴، ۲۷)

* * *

۲۵ـ وَأبْقِ لَكَ الذِّكرَ الجَميلَ تدُمْ بِهِ　　　فَما لِسِوَى الذِّكرِ الجَميلِ بَقاءُ

ـ نام نیکو را از خودت بگذار، تا به وسیله‌ی آن جاودان بمانی، زیرا به جز نام نیک چیزی باقی نمی‌ماند. بیت دارای صنعت «تکرار» و «ردّ العجز علی الصدر» می‌باشد.

نیک نامی از خصایل بارز ایرانیان است که به صُوَر بسیار زیبا، در اشعار شاعران ایرانی نمود یافته است :

نام است اندر جهان یادگار　　　نماند به کس جاودان زندگی

(فردوسی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۷۸۸)

تن چوخواهد گذاشت هرچه‌که داشت　　　نیکبخت آنک نام نیک گذاشت

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۲، ۳۱۵)

هرچه داری ببخش و نام برآر　　　به نکویی و نام نیک گذار

ز آنکه زیر زمرّدین طارم　　　نام نیکو بُوَد حیات دوّم

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۸۴)

سـعدیا، مـرد نکونـام نمیـرد هرگـز مرده آن است که نامش به نکویی نبرند
(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۷۹)

* * *

۲۶ـ حُبُّ الرِّیاسَـةِ داءٌ لا دَواءَ لَـهُ کَـمْ فِـیهِ مِـن مِحَنٍ وَ طُـولِ عَنـاءِ
۲۷ـ حُبّ الرِّیاسَةِ فَتَّ أعْضَادَ الوَرَی وَ أذَاقَ طَـعْـمَ الـذُّلِّ لِلکُبَـراءِ

ـ عشق به ریاست [جاه‌طلبی] دردی است که دوا ندارد. در آن رنج‌ها و محنت‌های زیادی است.

ـ عشق ریاست و مقام، بازوان مردان را در هم می‌شکند، و مزه‌ی خواری را به بزرگان می‌چشاند.

الوَرَی : مردم ـ بین (داء و دواء) صنعت‌جناس مزید (افزایشی) و تضادّ وجود دارد.

خوش خاطری، که منصب و جاه آرزو نکرد
خرّم دلی، که در طلب ملک و مال نیست
(عبید زاکانی، بی‌تا، ۱۲۶)

* * *

۲۸ـ رَأیتُ الهَمَّ فِـي الـدُّنیا کَثیـراً وَ أکثَـرَ مَـا یَکُـونُ مِـنَ النِّسـاءِ

ـ در دنیا غم و اندوه زیادی را دیده‌ام، بیشترین [غم‌ها و اندوه‌ها] از سوی زنان به انسان می‌رسد.

زن چو مـار اسـت، زخـم خـود بزنـد بـر سـرش نیـک زن، کـه بـد بزنـد
(اوحدی، ۱۳۶۲، ۵۲۷)

بسا آتـش کـه از وی عـالمی سـوخت چو دیدی دست زن آن آتش افروخت
(نجاتی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۵۷)

* * *

۲۹ـ سَقَام الحِرْصِ لَیسَ لَـهُ شِـفاءُ وَ داءُ الجَهْـلِ لَـیْسَ لَـهُ دَواءُ[1]

ـ بیماری حرص و آز شفا ندارد و درد جهل و نادانی، دوایی ندارد.

سقام، داء : درد ـ در بیت دو تشبیه بلیغ (سقام الحرص ـ داءالجهل) وجود دارد.

۱ـ از قیس بن الخطیم ، ۱۹۶۷، ص ۲۲۵

همچنین بیت دارای صنعت موازنه می‌باشد.

در مضرّت حرص و زیان نادانی و بی‌درمانی آن آمده است :

تو نامُرده، نگردد حرصِ تو کم — که ریش حرص را مرگ است مرهم

(عطار، ۱۳۵۹، ۱۳)

تشنه چشمان را ز نعمت سیرکردن مشکل است

دشت اگر دریا شود، ریگ روان سیراب نیست

(صائب، به نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۸۴)

گزیده‌ی مار را افسون پدید است — گزیده‌ی جهل را شناسد افسون؟

(ناصر خسرو، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳،۱۳۱۲)

خفته بیدار کردن آسان است — غافل و مرده هردو یکسان است

(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۲۵)

* * *

۳۰ـ صاحِبْ صَدِيقَكَ وَاحْذَرْ مِنْ مَكَائِدِهِ — فَرُبَّمَا شَرِقَ الإنْسَانُ بِالمَاءِ

ـ با دوستت مصاحبت و همنشینی کن؛ ولی از مکر و حیله‌هایشان برحذر باش. چه بسا انسان با آب گلوگیر شود.

انسان‌ها از داشتن دوست ناگزیرند، امّا در عین دوستی، نباید جانب احتیاط را از کف بدهند :

یار چو در کار نباشد غم است — کار که بی‌یار برآید کم است

یار غرض جوی فراوان بود — ....

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۱۹۴)

همه دوستی ورز با خلق و لیک — به دل، دشمن خویش دان، شخص را

(خاقانی، بی‌تا، ۸۱۲)

* * *

۳۱ـ فَلا تَأمَنْ زَمَانَكَ قَطُّ أُنْثَى — وَلَو نَزَلَتْ إلَيْكَ مِنَ السَّمَاءِ

ـ هرگز در طول زندگانی خود از جانب زنان ایمن مباش، اگرچه آنان از آسمان به سویت نازل شوند.

در جای‌جای ادبیات پارسی، با توجه به فرهنگ مرد سالاری، زنان نکوهش شده‌اند،

حتّی اگر از آسمان نازل شده باشند.

از بـدی‌هـای زن مشـو ایمـن گـر چـه از آسـمان نـزول کنـد

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۵)

مرد آزاده به گیتی نکـند میل دو کـار تا همه عمر ز آفت بـه سلامت باشد

زن نخواهد اگرش دختـر قیصر باشد ....

(ابن یمین،بی تا، ۴۰۰)

* * *

۳۲ـ وَ رُبَّ قَبِيحَةٍ، ما حالَ بَينِي وَ بَيْنَ رُكوبِها إلا الحَياءُ

۳۳ـ فَكانَ هُوَ الدَّواءَ لَها وَ لكِن إذَا ذَهَبَ الحَياءُ فَلا دَواءُ

ـ چه بسا کارهای زشتی که جز شرم و آزرم، چیزی میان من و انجام آن مانع نشد.

ـ شرم و حیا، درمان کارهای زشت است؛ امّا وقتی که شرم و حیا از میان برخاست، هیچ درمانی وجود نخواهد داشت.

رُبَّ : افاده‌ی تکثیر می‌کند ـ **رُكوبُ الأمر** : استعاره از فعل الأمر (استعاره مکنیّه) است. در باب فواید شرم و حیا، در ادبیّات ایرانیان اشعار زیادی سروده شده است:

صد شکوه‌ی بیجا ز دلم جوش می‌زند شـرم حضـور مـانع اظهـار مـی‌شـود

(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۷۶)

هـر کـه را شـرم کـرد از او دوری بِـدَرَد پـرده‌هـای مسـتـوری

(اوحدی، ۱۳۶۲، ۵۶۰)

* * *

۳۴ـ إذَا رُزِقَ الفَتَى وَجْهاً وَقاحاً تَقَلَّبَ فِي الأُمُورِ كَمَا يَشاءُ

ـ وقتی که به شخص، چهره‌ی پررویی داده شود، در کارها آن‌گونه که می‌خواهد دخل و تصرّف می‌کند.

این بیت، بر بی‌شرمی و پررویی افراد کم ظرفیت اشاره دارد و با مضربی تقریباً مشابه در زبان فارسی این گونه آمده است :

دیـگ را گـر بـاز باشـد شـب دهـن گربـه را هـم شـرم بایـد داشـتن

(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۸۹)

* * *

۳۵ـ إذاکُنتَ ذامالٍ وَ لَمْ تَكُ ذا نديً فَأنْتَ إذاً وَ المُقْتِرُونَ سَواءُ

ـ زمانی که صاحب مال و توانگری باشی، امّا صاحب بخشش نباشی بنابراین تو با بی‌چیزان برابر هستی.

النَّدَی : (العطاء) ـ المُقْتِرونَ: تنگ‌چشمان

در مضرّت خساست آورده‌اند :

ببخش و بخور هرچه دارای مایست / که چون ندهی و بنهی آنِ تو نیست

توانگر که او را نه پوشش نه خورد / چه او و چه درویش با گرم و درد

(اسدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۳۹۵ و ۵۵۶)

* * *

۳۶ـ بِالَّذي نَغتَذِي نَمُوتُ وَ نَحيَا أقْتَلُ الدَّاءِ لِلنُّفُوسِ الدَّواءُ

ـ بدانچه که تغذیه می‌کنیم، هم می‌میریم و هم زندگی می‌کنیم؛ چه بسا کُشنده‌ترین درد برای روان و جان انسان‌ها، درمان است.

صنعت طباق (تضاد) بین کلمات (نموت و نحیا) و (داء و دواء) وجود دارد. همچنین در کلمات (داء و دواء) آرایه‌ی جناس مزید (افزایشی) وجود دارد.

این مفهوم عرفانی به صُوَر گوناگون در ادب فارسی راه یافته است :

خوردن برای زیستن و ذکرکردن است / تو معتقد که زیستن از بهرخوردن است

خور و خواب تنها طریق دد است / بر این بودن آیین نابخرد است

کسی سیرت آدمی گوش کرد / که اول سگِ نفس خاموش کرد

(سعدی، ۱۳۵۹، صص ۱۱۱، ۱۳۷)

درد بر من ریز و درمانم مکن / ز آنکه درد تو ز درمان خوش‌تر است

(عطّار، ۱۳۶۲، ۴۵)

دردمندیم و درد، درمان است / خوش‌تر از دردِ دل، کجاست دوا

(نعمت الله ولی، ۱۳۶۲، ۳۹)

ای بسا دردها که بر مرد است / همه جان دارویی، در آن درد است

(نظامی، هفت پیکر، ۱۳۶۳، ۳۱۴)

* * *

۳۷ـ ثَراءُ الفَتَى مِن دُونِ إنْفَاقِ مالِهِ فَســادٌ، و إنفــاق الثَّــراءِ نَمــاؤهُ

ـ ثروتمندی شخص، بدون بخشش و انفاقِ مالش، تباهی است، و بخشش ثروت مایه‌ی افزایش آن است.

اشاره به آیه: ﴿وَمَآ ءَاتَيْتُم مِّن زَكَوٰةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ ٱللَّهِ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُضْعِفُونَ﴾ روم/۳۹ است.

بزرگـی بایـدت بخشـندگی کـن — کـه دانـه تـا نیفشـانی نرویـد

(سعدی، ۱۳۵۹، ۹۷)

بیـا تـا خـوریـم آنچـه داریـم شـاد — درم بـر درم چـنـد بـاید نهـاد

نهنگـی بـه مـا بـر، گـذر کـرده گیـر — هـمه گـنج نـاخورده را خـورده گیـر

از آن گـنج کـآورد قـارون بـه دسـت — سرانجام در خاک بین، چـون نشسـت

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۱۵۴)

نـه سیر آیـد از گـنج و دانـش کسـی — نـه کـم گـردد ار زو ببخشـی کسـی

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۵۲)

* * *

۳۸ـ سأَحجُبُ عَنِّي أسْرَتِي عِندَ عُسْرَتِي وَ أبْـرُزُ فِـيهِم إنْ أصَبْـتُ ثَـراءَ

ـ هنگام تنگدستی و بینوایی از دیده‌های خانواده‌ام، می‌افتم و پنهان می‌شوم، و اگر به ثروت و دارایی دسترسی پیدا کنم در میانشان پدیدار می‌گردم و مرا می‌شناسند.

بینِ کلمات (أحجب و أبرز) صنعت طباق و بین کلمات (عُسرة و أُسرة) جناس لفظ وجود دارد.

همـه یـار تـو از بهـر تراشـتند — پـی لقمـه هـوادار تـو باشـند

ز تـو جوینـد از دولـت معونـت — گریزنـد از تـو بـر تـو روز محنـت

عـزیزی تـا کـه داری زرّ و دینـار — چو دینارت نماند، آنگـه شـوی خـوار

چـو مالـت کاسـت از مهـرت بکاهنـد — زیانـت بهر سـود خـویش خواهـند

(ناصر خسرو، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳،۳۳۴)

* * *

۳۹ـ صِيَانَةُ وَجْهِ الْمَرْءِ أو صَوْنُ نَفْسِهِ هُما عِنْـدَ أرْبـابِ الْعُقُـولِ سَـوَاءُ

ـ نگهداری آبروی انسان با حفظ‌جانش، هردوی این‌ها نزد خردمندان یکسان و برابر است.

صائب در باب ارزش و مقام آبرو که معادل با آب حیات است، می‌فرماید :

به زیر منّتِ خشک خضر مرو، زنهار / که آبروی، کم از آبِ زندگانی نیست

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۸۴)

* * *

۴۰ـ صِحَّةُ المَرءِ للسَّقامِ طَریقٌ / وَطَرِیقُ الفَناءِ هَذا البَقاءُ

ـ تندرستی شخص راهی به سوی بیماری اوست، و راه نیستی و نابودی همین راه بودن و هستی است. (فَنَا فِی الله و بَقَا بالله)

شاعران بلندپایه و عارف ما در این زمینه می‌فرمایند :

دردمندیم و درد درمان است / خوش‌تر از دردِ دل، کجاست دوا

(نعمت‌الله ولی، ۱۳۶۲، ۳۹)

آخر کار نیست خواهی شد / نیست شو، پیش از آن که نیست شوی

(جامی، بی‌تا، ۸۰۰)

نیستی من ز هستی من است / نیستم زیرا که هست افتادم

(عطار، ۱۳۶۳، ۳۸۳)

ای بسا درد که باشد به حقیقت درمان / رنج بیماری تو گنج زر آورد ثمر

(قاضی شریف، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۱۹)

جهد کن تا ز نیست، هست شوی / و ز شراب خدای مست شوی

(سنایی، ۱۳۵۹، ۹۸)

* * *

۴۱ـ عَادوا مُروءَتَنا فَضَلَّلَ سَعْیُهُم / وَلِکُلِّ بَیْتِ مروءَةٍ أعْداءُ

ـ با جوان‌مردی ما عداوت و دشمنی نمودند. امّا سعی و تلاش آنان نافرجام گشت و به هدر رفت و هر خانواده‌ای که دارای جوان‌مردی باشد، دشمنانی دارد.

محکوم ذلیلان شد هرجا که عزیزی است

بهر چه مگس دان نشود شهپر طاووس

(سالک قزوینی)

مـرا دشمن و دوست بـر دامـن اسـت بزرگ آن که او را بسـی دشـمن اسـت

(فردوسی)

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص۴۳۲ و ۱۸۰)

نغــز گفــت آن حکــیمِ دورانــدیش که هنـر هـر چـه بـیش دشـمن بـیش

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۲م، ۱۱۹)

* * *

۴۲ـ ظُلَمُ الخُطوبِ إذَا دَجَوْنَ فما لَها مِــن غَيــرِ أنــوارِ العُقــولِ ضِــياءُ

ـ هنگامی که تاریکی‌های حوادث سایه افکن شد؛ برای آن بـه جـز نورهـای عقـل، روشنایی و پرتوی وجود ندارد.

بین (ظلم و انوار) صنعت طباق (تضاد) وجود دارد. در ترکیب‌های (ظلم الخطـوب) (انوار العقول) دو تشبیه بلیغ اضافی وجود دارد.

علـم اگــر بهــر روشــنی باشــد روشــنــی بـخـشــد و هنـی باشــد

(اوحدی، ۱۳۶۲، ۶۲۶)

دانـش انـدر دل چـراغ روشـن اسـت و ز همه بـد بـرتن تـو جوشـن اسـت

(رودکی، ۱۳۵۱، ۶۳)

* * *

۴۳ـ عِتابُ الفَتَى فِي كُلِّ يَومٍ بَلِيَّــةٌ و تَقْــويمُ أضْــغَانِ النِّســاءِ عَنــاءُ

ـ در سرزنش روزمره‌ی افراد سختی و بلا است و از بین بردن کینه‌های زنان، رنـج و دردسری است.

اضغان (ضغن) : حقد و کینه ـ ترکیب «عتاب الفتی» اضافه‌ی مصدر بـه فاعـل خـود می‌باشد.

عتاب دوسـت خـوش باشـد و لـیکن مـــر آن را نیـــز پایـــانی بیایـــد

(جمال‌الدین عبدالرزاق،۱۳۶۲، ۴۴۸)

جواب داد که امشب عتاب یکسـو نـه کـه دوسـتی را یـارا، کنـد عتـاب تبـاه

(مسعود سعد، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۳۸)

بـی‌ملامـت عشـق جـان پـرور اسـت چون ملامت یارشد، خون خوردن‌است

(جامی، ۱۳۵۱، ۳۴۸)

زن از پهلوی چپ گویند برخاست مجوی از جانب چپ، جانب راست
(نظامی، خسرو وشیرین، ۱۳۶۳، ۱۹۷)

* * *

۴۴ـ وَ خَلِّ عِنَانَ الحَادِثاتِ لِوَجْهِهـا فَـإِنَّ عِتَـابَ الْحادِثَـاتِ عَنـاءُ

ــ افسار توسن حوادث را، به خود رها کن؛ زیرا سرزنش‌کردن حوادث درد و رنج است.

خَلِّ : فعل امر، (رها کن) ـ (عنان الحوادث) دارای صنعت استعاره مکنیه می‌باشد. اشعار فراوانی برگرفته از فرمودهٔ حضرت علی ؑ «إذَا جَاءَ القَدَرُ عمی البَصَر» سروده شده است :

با قضا پنجه مزن ای تند و تیز تا نگیرد هم قضا با تو ستیز
(مولوی، ۱۳۶۰، ۵۷/۱)

قضا چو تیغ برآرد، سپر چه کار کند؟
چو عشق دشمن جان شد، حذر چه کار کند؟
(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۰۸)

به هر گردشی با سپهر بلند ستیزه مَبَر تا نیابی گزند
(نظامی، ۱۳۶۳، ۱۴۹)

* * *

۴۵ـ و لاخَيْرَ فِي وُدِّ امْرِئٍ لَم يَكُنْ لَهُ عَلـى طُـول مَـرِّ الحادثـاتِ بَقـاءُ

ـ هیچ خیر و برکتی در مودّت و دوستی انسانی که در طول گذشت حوادث با انسان همراه و همدم نباشد، نیست. در ادب فارسی، سروده‌ها و نوشته‌های فراوانی پیرامون آیین دوستی حقیقی آمده است. فرمانروای ملک سخن، «سعدی شیرازی» می‌فرماید :

دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی
دوست مشمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی
حدیث عشق از آن بطّال منیوش که در سختی کند یاری فراموش
مرا روز محنت یسار باید و اگر نه روز شادی یار بسیار
(سعدی، ۱۳۸۳، ۸۳۶)

* * *

۴۶ـ يُحِبُّ الفَتَى طُولَ البَقاء وَ إنَّهُ عَلَى ثِقَةٍ أنَّ البَقَاءَ فَناءُ
۴۷ـ ثَنَاءٌ مِن أميرٍ خَيْرُ كَسبٍ لِصاحِبِ نعْمَةٍ وَ أخِي ثَراءِ

ـ انسان دوست می‌دارد ماندگاری به طول بینجامد؛ در حالی که مطمئن است که ماندگاری رو به نیستی دارد.

ـ مدح و ستایش از جانب امیر برای صاحب نعمت و توانگری بهترین دستاورد است.

أخي ثراء : دارنده‌ی ثروت ـ تنوین در ثناء افاده‌ی تعظیم می‌کند. بزرگان ادب در این معنی که دنیا سرایی موقتی است، آورده‌اند :

غافل کسی که طرح عمارت به دهر ریخت
پنداشت بی‌خبر که جهان، جای بودن است
(طالبی آملی، بی‌تا، ۳۵۳)

* * *

۴۸ـ لَسَتْرُ الشَّمْسِ أيْسَرُ مِن كَلامٍ تُسَتِّرُهُ وَ قَد مَلأَ الْفَضَاءُ

ـ قطعاً پوشاندن خورشید آسان‌تر از پوشاندن سخنی است که می‌خواهی آن را مخفی و پنهان داری، در حالی که تمام فضای جامعه از آن پُر گردیده است.

أفعلُ مِن : صفت تفضیلی در زبان فارسی ـ لام در (لَسَتْر) برای تأکید می‌باشد. شعرای پارسی زبان در باب سخن و اختفای آن اشعار نغزی بیان داشته‌اند. از قبیل :

سخن هیچ مَسرای با راز دار که او را بُوَد نیز انباز و یار
به دوست‌گرچه عزیزاست، رازِ دل مگُشای که دوست نیزبگوید به دوستانِ عزیز
(سعدی، ۱۳۵۹، ۵۱۶)

سخن تا نگویند پنهان بُوَد سخن کز زبان تو آید برون
چو گفتند هرجا فراوان بود بگردد بدین، گرد گیتی درون
(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۵۲)

* * *

۴۹ـ مَنْ قاسَ ما لَم يَرَهُ بِمَا رَأى أراهُ مَا يَدنُو إلَيهِ مَا نَأى

ـ کسی که چیزی را ندیده است، بسنجد با چیزی که آن را دیده است؛ چنین می‌بینم

که آنچه از او دور گردیده است، بدو نزدیک نمی‌گردد. (برایش روشن نمی‌شود.)

مفهوم قیاس مع الفارق، با ظرافت تمام در این بیت نمود یافته است :

درخت گردکان با این بزرگی — درخت خربزه الله اکبر!

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۸۵)

* * *

۵۰ـ خَیْرُ مَا وَرَّثَ الرِّجَالُ بَنِیهِم — أدَبٌ صَالِحٌ وَ طِیبُ ثَنَاءِ

۵۱ـ هُوَ خَیرٌ مِنَ الدَّنَانِیرِ وَ الأوْ — راقِ فِي یَومِ شِدَّةٍ وَ رَخَاءِ

۵۲ـ تِلْكَ تَفْنَی، وَ العِلمُ وَ الأدبُ الـ — صَّالِحُ لا یَفْنَیانِ حَتَّی اللِّقَاءِ

ـ بهترین چیزی که انسان‌ها برای فرزندانشان به ارث می‌گذارند، علم و ادب نیکو و نام نیکو است.

ـ آن چنان میراثی ـ اخلاق و نام نیکو ـ بهتر از درهم و دینار و طلا و نقره در روزگار سختی و هم در روزگار رفاه است.

ـ آن درهم و دینار و طلا و نقره از بین می‌رود؛ امّا دانش و ادب نیکو، این هر دو تا روز قیامت از بین نمی‌روند.

دنانیر : (منتهی‌الجموع) دینارها ـ

صنعت مُدرج در کلمه (الأوراق، الصّالح) وجود دارد. بین کلمات (شدّة و رخاء) طباق و تضاد وجود دارد. این معنی نیز در اشعار فارسی به خوبی بازتاب یافته است :

میراث پدر خواهی، علمِ پدر آموز — کاین مال پدر خرج توان کرد به ده روز

(سعدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۷۷۵)

چون نام بد و نیک همی از تو بماند — پس به ز نکونامی، ما را هنری نیست

(سنایی، ۱۳۶۱، ۱۰۰)

* * *

۵۳ـ إنْ تُنادِیهِ یا بُنَيَّ صَغِیراً — صِرْتَ یَوماً تُعَدُّ فِي النُّبَلاءِ

۵۴ـ وَ إذا مَا أضَعْتَ نَفسَكَ ألفِیـ — ـتَ صَغِیراً فِي زُمرَةِ الغَوْغَاءِ

۵۵ـ لَیْسَ عَطفُ القَضِیبِ إنْ كَانَ رَطْباً — وَ إذا كَانَ یابِساً بِسَواءِ

ـ ای پسرک عزیزم، اگر علم را در کوچکی فریاد بداری و بطلبی، روزی از زمره‌ی بزرگان به شمار می‌آیی.

ـ اگر (در دوران کودکی) خود را ضایع کنی، (در بزرگسالی) از زمره‌ی مردمان کوچک و ناچیز می‌شوی.

ـ خم کردن شاخه در صورتی که تر و تازه باشد، با خم‌کردن شاخه‌ی خشک یکسان نیست.

نبلاء : عُظما ـ **الغوغاء** : اوباش ـ بسواء خبر لیس که «باء» تأکید و زینت بر سر آن آمده است ـ تصغیر کلمه‌ی «ابن» جهت تحبیب است

ـ بازتاب زیبای این نکته در ادب فارسی از زبان دو شاعر گرانقدر «ابوشکور بلخی» و «سعدی شیرازی» این گونه است :

هر که در خردیش ادب نکنند ـــ چوب تر را چنان که خواهی پیچ
در بزرگی فلاح از او برخاست ـــ نشود خشک جز به آتش راست

(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۶۱)

به هنگام برنایی و کودکی ـــ درختی که خردک، بود باغبان
چو گردد کلان باز نتواندش ـــ به دانش توان یافتن زیرکی
بگرداند او را چو خواهد چنان ـــ که از کژی و خم بگرداندش

(ابوشکور بلخی، به نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۷۳)

* * *

۵۶ـ أأذكُرُ حَاجَتِي أمْ قَد كَفَانِي ـــ حَيَاؤكَ إنَّ شِيمَتَكَ الحياءُ

ـ آیا نیازم را بازگو کنم یا شرم و حیای تو برای من کافی است؟ آخر خوی و خصلت تو حیاست و باید از تو حیا کرد.

شیمة : خوی و خصلت. «قَد» حرف تحقیق و مؤکّد مضمون جمله می‌باشد.

شرم نکو خصلتی‌است درمَلک محتشم ـــ شرم خدا آفرید بر دل او غالبست

(منوچهری، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۲۳)

* * *

۵۷ـ وَ مَا طَلَبُ المَعِيشَةِ بِالتَّمَنِّي ـــ وَ لكِنْ ألْقِ دَلْوَكَ فِي الدِّلاءِ[1]

۱ـ از أبی الأسود الدؤلی، ۱۹۸۲ ، ص ۱۶۰ و از إمام علی بن أبی‌طالب، (بی‌تا)، ص ۱۱

۵۸ـ تَجِيءُ بِمِثْلِهَا طَوْراً وَ طَوْراً تَجِيءُ بِحَمْأَةٍ وَ قَليلِ مَاءِ[۱]
۵۹ـ و لا تَقْعُدْ عَلَى كَسَلِ التَّمَنِّي تُحيلُ عَلَى المَقَادِرِ وَ القَضَاءِ
۶۰ـ فَإنَّ مَقَادِرَ الرَّحمَنِ تَجْرِي بِأرزاقِ الرِّجَالِ مِنَ السَّمَاءِ
۶۱ـ مُقَدَّرَةً بِقَبضٍ أو بِبَسْطٍ وَ عَجْزُ المَرْءِ أسْبَابُ الْبلاءِ

ـ زندگی را با آرزو نمی‌توان به دست آورد، لیکن سطلت را در میان سطل‌ها [به چاه] بینداز.

ـ بارها و بارها سطل‌های [پر آب] بیرون می‌کشی (به مقصود می‌رسی) گاهی هم آن را با لجن و آبی اندک بیرون می‌کشی. (ناکام می‌مانی)

ـ برسستی و تنبلیِ آرزوکردن منشین و تکیه مکن، و عدم توفیق را به قضا و قدر حواله منما.

ـ قضا و قدر خداوند مهربان، روزی‌های انسان‌ها را از سوی آسمان می‌رساند، تنبلی و اظهار عجز و ناتوانی از جمله‌ی اسباب و وسایل بلا و مصیبت به شمار می‌آید.

الدلاء : جمع مکسر دَلو، سطل‌ها ـ **حمأة** : گل و لای و لجن

این دلو تهی که در چه انداخته‌ام بخور تا توانی به بازوی خویش
نومید نیم که پر برآید روزی که سعیت بود در ترازوی خویش

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۳۵)

به قدر جستجوی خویش به دست آید ز پا منشین
که رزق مور با آن ناتوانی در قدم باشد

(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۴۹)

اگر چه رزق مقسوم است، می‌جوی که یزدان رزق اگر بی سعی دادی
که خوش فرمود این معنی معزّی به مریم کی ندا کردی که هزّی

(ابن یمین، بی‌تا، ۵۲۰)

رزق هر چند بی‌گمان برسد شرط عقل است جستن از درها

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۶۶)

* * *

۱ـ همان ص ۱۶۰، ۳۰۴، ۴۲۵

۶۲ـ أخَاكَ أخَاكَ لا يَذْهَلْكَ عَنْهُ مَطامِعُ لَنْ تُزالَ وَ لا رَجاءُ
۶۳ـ فإخْوانُ الفَتَى فِي الأمرِ زَينٌ وَ أركانٌ إذا نَزَلَ البَلاءُ

ـ مواظب دوست و برادرت باش (همراه برادرت باش) نباید که طمع‌ها و امیدهای همیشگی تو را از او غافل گرداند.

ـ زیرا که دوستان و برادران انسان در کارها سبب زینت او هستند، و در هنگام نزول مشکلات تکیه‌گاه او هستند.

ذَهَل، يَذْهَلُ، ذهلاً : غافل‌شدن ـ **(أخاک، أخاک)** باب اغراء

برادر چندان برادر بود کجا مر ترا بر سر افسر بود
(فردوسی)

برادر آن بود کو روز سختی تورا یاری‌کند در تنگ‌بختی
(ناصرخسرو)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۴۱۰ـ ۴۱۱)

۶۴ـ وَ كُنتُ إذَا صَحِبْتُ رِجالَ قَومٍ صَحِبْتُهُمْ و شِيمَتِيَ الوَفَاءُ
۶۵ـ فأُحْسِنُ حِينَ يُحْسِنُ مُحْسِنُوهم و أجْتَنِبُ الإسَاءَةَ إنْ أساؤوا
۶۶ـ وَ أبصِرُ مَا بِعَيْبِهِمِ بِعَيْنٍ عَلَيهَا عَن عُيُونِهِمِ غِطَاءُ

ـ هنگامی که با مردان قومی همنشین می‌شوم، واقعاً با آنان همنشین می‌شوم، زیرا خصلت من وفاداری است. (جانب وفا را نگاه می‌دارم).

ـ هنگامی که نیکوکارانشان نیکی می‌کنند من نیز با ایشان نیکی می‌کنم (نیکی آنان را با نیکی پاسخ می‌دهم) و چون بد کردند، از بدی‌کردن کناره می‌گیرم. (بدی را با بدی پاسخ نمی‌دهم)

ـ عیب آنان را با چشمی می‌بینم، که بر آن چشم از مشاهده‌ی عیب‌هایشان پرده و پوشش است. (به دیده‌ی اغماض بر آنها می‌نگرم)

غِطا : غشاء، حجاب ـ **الشیمة** : خلق و خوی و سیرت ـ آرایه‌ی تکرار و اشتقاق (اقتضاب) از مادّه‌ی «حُسن» وجود دارد.

وفا کِشتم مرا شادی برآورد مَهِ تابان به مهرم سر در آورد
وفا داری پسندیدم به هرکار ازیرا شد جهان با من وفادار
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴،۲۴۹)

این ندا زان عالمم هر لحظه می‌آید به گوش

کز بدی رنگی نداری نیک می‌باید شدن

(طالب آملی، بی‌تا، ۸۲۳)

بـدی را بـدی سـهل باشـد جـزا اگـر مـردی، أحْسِـنْ إلـی مَـن أسـا

(سعدی، ۱۳۵۹، ۷۴)

دوستان را دیده‌های عیب بین پوشیده است

عیب خود را از زبان دشمنان باید شنید

(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۹)

عیب‌پوشی سهل باشد، عیب نادیدن خوش است

چشم من روشن که دایم صاحب این دیده‌ام

(کلیم کاشانی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۶۲)

* * *

۶۷ـ قارِبْ أخاكَ عَلَـى صَـفائهْ وَ اشْـرَبْ علـى كَـدَرٍ بِمائِـه

۶۸ـ وَ تأَنَّـهُ فَلَـعَـلَّـهُ يَومَـاً يَعُـودُ إلـى صَـفَائِه

ـ با صفا و صمیمیتِ برادرت بساز و هم‌نشین شو و آب غیر زلالش را بنوش. (در وقت خوشی و ناخوشی با دوستت باش)

ـ با وی بساز و فرصت بده، شاید که روزی به صفا و خلوصش باز گردد.

تَأَنَّهُ : از ماده‌ی «أناة» به معنی صبر و شکیبایی است ـ نوشیدن آب گـل‌آلـود کنایـه از تحمّلِ خطاها و سختی‌ها می‌باشد.

همان دوسـتی بـا کسـی کـن بلنـد که باشد به سـختی تـو را یارمنـد

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۳)

بـرادر آن بـود کـو روز سـختی تـو را یاری کـنـد در تنگ‌دستی

(ناصر خسرو، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۱۰)

* * *

۶۹ـ جَزَى اللّهُ عَنّا صـاحِباً بِوفائِـهِ وَ أضْعَفَ أضْـعَافاً لَـهُ فِـي حيائِـهِ

۷۰ـ بَلَوْتُ رِجالاً بَعْدَهُ فِـي إخـائِهِم فَما ازْدَدْتُ إلاّ رَغْبَـةً فِـي إخائِـهِ

۷۱ـ خَلِيلٌ إذَا مَا جِئتُ أبغِيهِ عُرفَـهُ رَجَعْتُ بِمَا أبغِـيوَ وَجْهِـي بِمائـهِ

ـ خداوند از جانب ما به دوست به خاطر وفایش پاداش دهاد، و به خاطر شرم و حیایش پاداش مضاعف و دو چندان دهاد.

ـ مردان را بعد از او (یار مذکور) در برادریشان امتحان کردم، امّا جز شوق برادری تو در من نیفزود.

ـ دوستی که اگر برای خواستن نیکی‌اش نزد وی می‌رفتم، به خواسته‌ام می‌رسیدم و آبرویم نیز محفوظ می‌ماند.

عُرْف : معروف، احسان ـ «مَا» بعد از «إذَا» در بیت آخر زائد است.

دوستان را به گاهِ سود و زیان بتوان دید و آزمود توان

(سنایی، ۱۳۵۹، ۴۴۵)

دوست آن باشدکه‌گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی

(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)

* * *

۷۲ـ وَ مَسألَةُ اللَّئیمِ عَلَیكَ عارٌ وَ ذلكَ حینَ تَسألُهُ عَناءُ

۷۳ـ وَ ذو الكَرَمِ الكَریمُ تَراهُ سَهلاً طَلیقَ الوَجْهِ لَیْسَ بِهِ الْتِواءُ

ـ طلب و درخواست از انسان دون همّت، برای تو عار و ننگ است. این عمل هنگام طلب از او رنج و عذاب است.

ـ انسان صاحب بخشش و بزرگوار را [به هنگام درخواست] به صورت انسان سهل‌گیر و گشاده‌رو می‌بینی که در او اخم و کژی نیست.

التواء : کجی ـ **طلیق الوجه** : گشاده رو ـ **ذو** : به معنی صاحب می‌باشد.

اگر صد رهت بشکند روزگار مکن از خسان مومیایی طلب

(عبیدزاکانی، بی‌تا، ۱۲۶)

ز نوکیسه مکن هرگز درم وام که رسوایی و جنگ آرد سرانجام

(ناصرخسرو، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۶۲)

هر آنچه می‌طلبی ازگشاده‌رویان خواه که‌فیض‌صبح‌دهد، جبهه‌ی‌که‌بی‌چین‌است

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۰۱)

از کریمان خواه حاجت، زانکه نبود هیچ عیب

ز ابر باران، دُر ز دریا، زر از کان خواستن

(ابن یمین، بی‌تا، ۴۸۰)

۷۴ـ النَّاسُ مِن جِهَةِ التِّمْثَالِ أَكْفاءُ أبــوهُــمـــو آدمٌ وَ الأمُّ حـــوّاءُ

ـ مردم از جهت شکل ظاهری مانند هم هستند. پدرشان آدم و مادرشان حوّا است.

أبوهمو : هم اشباع گشته و (واو) گرفته است. ـ **آدم** : آدم غیرمنصرف است، ولی به خاطر وزن شعر تنوین گرفته است. ـ **اکفاء (کفو)** : همسان

این اعتقاد که همگی از یک پدر و مادریم در سروده‌ی مسعود سعدسلمان این‌گونه آمده است :

اگـر رئـیس نـیم یـا رئـیس‌زاده نـیم ستوده اصل‌من ازنسل‌ودوده‌ی‌فضلاست

به اصل تنها کس را مفـاخرت نرسـد کـه نـسـبت هـمـه از آدم و حـوّاست

(اجلالی، ۱۳۵۴، ۲۷)

* * *

۷۵ـ کَم صَاحِبٍ عَادَيتُهُ‌فِي‌صاحِبٍ فَتَصـالَحا و بقيـتُ فِـي الأعْـداءِ

ـ چه بسیار به خاطر دوست و یاری با دوستی دیگر دشمنی کردم، امّا آن دو صلح و آشتی کردند و من از جمله‌ی دشمنان گردیدم.

دوسـتـان را بـه خـود از بهـر تـو دشمـن کردم

هـیـچ دشمـن نکـنـد، آنچه مـن به خود کـردم

(رفیق اصفهانی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۶۹، ۱۱۴)

دوست با من دشمن و با دشمن من، گشته دوست

هر که با من دوست باشد، دشمن جانِ من است

(محتشم کاشانی، ۱۳۴۴، ۳۵۵)

* * *

۷۶ـ تَقَعُ الطَّـيرُ حَيثُ يَنتَـثِرُ الحَـبْـ ـبُ تَـغشَى مَنَـازِلَ الكُرَمـاءِ[1]

ـ پرندگان در جایی که دانه پاشیده شده فرود می‌آیند، و مردمان پیرامون خانه‌های بخشندگان گرد می‌آیند.

تَغشی : تُدخل ـ **کُرماء** : جمع مکسر کریم (بزرگان) در عربی صفت جمع بسته می‌شود.

۱ـ از بشار بن برد، ۱۹۸۱، ۱۱۱/۱

مــرغ آنجــا رود کــه چینــه بــود نــه بــدانجا کــه چــی، نبــود

(؟)

هــر کجــا چشــمه‌ای بــود شــیرین مــردم و مــرغ و مــور گــرد آینــد

(سعدی، ۱۳۷۰، ۲۷)

* * *

۷۷ـ وَ إذا خَفیتُ عَلی الغَبِيٍّ، فَعـاذِرٌ أنْ لا تَرانِــي مُقْلَــةٌ عَمْیَــاءُ

ـ هرگاه بر دیدگان کودن پنهان بمانم، و نمودی نداشته باشم چه بـاک اسـت! چشـم کور معذور است مرا نبیند.

عیـب کننـدم کـه چـه دیـدی در او کـور ندانـد کـه چـه بینـد بصیر

(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۲۲)

* * *

۷۸ـ تَرَقَّبْ جَزا الْحُسْنَی إذاکُنْتَ مُحْسِناً وَ لا تَخْشَ مِنْ سُوءٍ إذَا لَـمْ تُسِـئْ

ـ هنگامی که نیکوکار گشتی، منتظر پاداش نیک باش، و اگر تو بدی نکردی از جزای بد مترس.

تَرَقَّب : اِنْتَظِرْ، منتظرباش.

نیک ار کنی به جای تو نیکی کنند باز ور بَدکنی به جای تو از بد، بتر کنند

(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۸۷۳)

چون بدنکرده‌ای، زکسان چشم بد مدار پیوسته در حمایت‌کردارخویش باش

(نجاتی)

نکــویی چشــم‌دار ار نیــک‌مــردی مینـدیش از بـدی گـر بـد نکـردی

چـه خـوش داسـتانی زد آن هوشـمند کــه بــر ناگزاینــده نایــد گزنــد

(به نقل از گلچین معانی،۱۰۰،۱۳۷۸)

* * *

۷۹ـ إذا مَـا کُنـتَ ذا قَلْـبٍ قَنُـوعٍ فأنـتَ وَ مالِـكُ الـدُّنیا سَـواءُ

ـ اگر که تو دلی قانع داشته باشی، تو و مالک همه‌ی دنیا یکسان هستید.

قَنوع : صیغه مبالغه از مادّه‌ی «قناعت» است. یادآور حدیث «القَناعةُ کَنزٌ لا تنفد» می‌باشـد.

غرض از جمله‌ی خبری، ارشاد است.

در باب قناعت اشعار فراوانی در ادب فارسی وجود دارد، از جمله :

مکـــن در کـــار عـــالم عمـــر ضـــایع ز دنـیـا بـا قـلـیـلـی بـاش قانـع

کـه قـانع در حقیقـت پادشـاه اسـت قناعـت شـیوه‌ی مـردان راه اسـت

قناعـت کـن، قنـاعت کـن، قـنـاعت اگر خواهی که یـابی ایـن سـعادت

(نعمت الله ولی، ۱۳۶۲، ۶۷۱)

قناعت کن که آن مُلکی اسـت جاویـد که زیر سایه دارد قـرص خورشـید

سلیمان با چنـان ملکـی کـه او داشـت به نیروی قناعت مـی‌فـرود داشـت

(عطار، بی‌تا، ۲۲۶)

* * *

۸۰ـ إنَّ الأصُولَ وَ إنْ تَبَاعَدَ عَهْدُهَا لا تَخْطَأُ

ـ قطعاً اصل‌ها و تبارها ـ هرچند زمان بر آنهـا بگـذرد (قـدیمی باشـند) ـ بـه خطـا نمی‌روند.

جمله‌ی «إنْ تَباعَدَ عَهْدُهَا» جمله معترضه می‌باشد که بین اسم و خبر إنَّ قـرار گرفتـه است.

اصل بزرگ از بُنـه هرگـز خطـا نکـرد کس را گزافه چرخ فلک پادشا نکرد

(منوچهری، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۰)

* * *

۸۱ـ لَیْسَ یُذْرِي بِصاحِبِ العَقْلِ فَقرٌ لا و لا یَنْفَعُ الجَهُولَ الثَّراءُ

ـ فقر مقام و شأن انسان عاقل را ننگین نمی‌کند و از آن نمی‌کاهد، و ثروت و دارایی به شخص بسیار نادان سود نمی‌بخشد.

جهول : صیغه‌ی مبالغه از ماده «جهل» ـ **الثَّراء** : ثروت. بین (صاحب العقل و جهول) تضاد و طباق وجود دارد. همچنین تکرار «لا» برای تأکید است. تنوین در کلمه‌ی فقر افاده‌ی عمومیّت و شمولیّت می‌کند.

ادب مـــرد بهتـــر از زر اوســـت بی‌ادب را به زر نگـو کـه نکوسـت

(مکتبی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۸)

نه‌بزرگ است‌که از مال فـزون‌داردبهـر　　　آن‌بزرگ است‌که ازعلم‌فزون‌داردچیز

(ناصرخسرو، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۴۵)

* * *

۸۲ـ إذَا کَانَ مَدْحُ المَرْءِ فَوقَ مَحَلِّـهِ　　　فَمـا هُـو إلاّ فَـوقَ کُـلِّ هِجَـاءِ

ـ اگر مدح و ستایش انسان، بیش از جایگاه مناسب او باشد، چنین ستایشی، در واقع بدترین هجو و بدگویی است.

در مصراع ثانی قصر موصوف در صفت صورت گرفته است. بین کلمات (مدح و هجاء) تضادّ وجود دارد.

در مجموعه امثال مختصر طبع هندی، آمده است که :

تعریف زیاده، بدتر از دشنام است.

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۴۸)

از مجموعه سخنان منسوب به افلاطون است :

هر که مدح تو به چیزی کند، که در تو نیست، چون از تو برنجد، ذمّ تـو بـه چیـزی کند، که در تو نباشد.

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۶۷)

«نظامی» پیرامون این مثل، سخن پرمعنا و پر معیار را توصیه می‌کند :

سخنگو چون سـخن بـی‌خـود نگویـد　　　اگـر جـز بــد نگویـد، بـد نگویـد

ســخن بایــد کـه بـا معیــار باشــد　　　کـه پُـر گفـتن خـران را بـار باشـد

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۴۲)

* * *

۸۳ـ بِالعِلمِ یَحْیَا الْمَرءُ طُولَ حَیاتِـهِ　　　فَإذا انْقضَی أحْیاهُ حُسـنُ ثَنائِـهِ

ـ انسان در طول زندگی‌اش به خاطر علم، زنده است. هرگاه زندگانیش به سر آیـد، نام و یاد نیکو او را زنده نگه می‌دارد.

علم و دانش و نام نیکو، دو مقوله است که همواره سرایندگان پارسی زبـان پیرامـون آن شعر سروده‌اند :

گـر تـو یکـی خشـک بید بـی‌هنـری　　　علــم تــو را ســرو جویبــار کنــد

علـم ز دریـا، تـو را بـه خشـک بـرد　　　علــم زمســتانت را بهــار کنــد

علــم دل تیــره را فــروغ دهــد ....

(ناصر خسرو، بی‌تا، ۲۱)

آنچــه جاویــد بمانــد نــام اسـت نامــه‌ی جــاه فنــا انجــام اســت

هرچــه داری بــبخش و نــام بــرآر بــه نکــویی و نــام نیــک گــذار

زآن کـــه زیـــر زمـــرّدین طـــارم نــام نیکـــو بـــود، حیـــات دوم

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۸۴)

نام نیکو را بزرگان عمر ثـانی گفتـه‌انـد این‌ذخیره‌مرتورا «الباقیات‌الصالحات»

بــه گیتــی چــو نــام تــو جاویــد مانــد کــجــا مــرگ را بــر تــو اُمیــد مانــد

(حضرت ادیب)

اگـــر عمـــر گـــذاری بـــه نیکنـــامی آن گــاه تــرا عمــر جاویـدان اسـت

(پروین اعتصامی)

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۵۸)

* * *

۸۴ــ جَزَتْــهُ عَلَــی صَــبابَتِهِ وَفَــاءً فَواحِـــدَةٌ بِواحِـــدَةٍ جَـــزاءُ

ـ آن معشوقه در برابر شیدایی عاشق، بدو پاداش وفا دارد. پس یکی در برابر یکی پاداش است. (در برابر عشق، وفاداری پاداش است)

صبابة : شیفته و عاشق‌شدن ـ **الصبّ** : عاشق ـ بیت دارای صنعت «رد الصدر علی العجز» در ماده‌ی «جزی» است. مضرب این سرود در زبان فارسی، ضرب المثل «یک دست تنها صدا ندارد» می‌باشد، بیت فوق نیز بر عهد و پیمان و عشق دوجانبه تأکید دارد. نظیر این شعر نثاری در کتاب سرو تذرو :

دســت از دســتِ مــن جــدا نبــود ز آن که یــک دسـت را صـدا نبـود

(نثاری، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۸۵۷)

* * *

۸۵ــشَکَوْتُ وَماالشَّکوَی لِمِثْلِيعَادَةً وَلکــن تَفِیضُ العَینُ عِنْدَ امتلائِها

ـ شکوه کردم در حالی که معمولاً شکوه و نالــه ســر دادن عــادت افــرادی مثـل مـن نیست. امّا چشم به هنگام پُر شدنش سرریز می‌شود.

تفیض : لبریز می‌شود. **فیضان** : سرریزشدن آب از جای خودش. **بیت دارای تشـبیه**

ضمنی است.معادل مصراع دوم بیت زیر است :

پیمانه چو پُر شود، لبریز شود

(به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۷۹)

صائب از هرکس که داری رنجشی اظهار کن

شکوه چون در دل گره شد تخم کلفت می‌شود

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۷۶)

در محضر شیخ، ار نفسی سرد برآید | معذور بدارید،که دل درخفقان است

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۶۴۸)

* * *

۸۶ـ إذا ما الخِلُّ لا یَکفِیكَ خَطباً | فَوَحْشَتُهُ وَ أُلفَتُهُ سَواءُ

ـ هرگاه دوست در وقت بلا کاری برای تو نکند و بسنده نباشد، دوری از او و ماندن با او یکسان است.

خَطْب : (ج‌خطوب) : کار مهم ـ **وحْشَة** : الغربة ـ میان (الألفة و الغربة) تضادّ و طباق وجود دارد. بازتاب این موضوع در ادب پارسی چنین است :

یار آن باشد که در بلا یار بود | جایی که درخت عیش، پر بار بود

(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۸۳)

دوست مشمار آن که در نعمت زند | لاف یاری و برادرخواندگی

دوست آن باشد که گیرد دست دوست | در پریشان حالی و درماندگی

(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)

* * *

۸۷ـ إذا رَضِیَتْ تَجافَتْ عَنْ دَلالٍ | وَ إنْ غَضِبَتْ تُهَدِّدُ بالجَفاءِ

ـ هرگاه که آن معشوقه خشنود باشد، از سر ناز و کرشمه جفا می‌کند، و اگر عصبانی بشود، تو را به جفا و دوری تهدید می‌کند.

دلال : ناز ـ **جفا** : ضدّ وفا ـ بین (رضِیتْ و غَضِبَتْ) طباق وجود دارد.

زن از پهلوی چپ گویند برخاست | نیاید هرگز از چپ راستی راست

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۱۹۷)

۸۸ـ زَمَنٌ یَخْفِضُ الَعلـيَّ إلـی القـا ع وَ یُـعلِي الدَّنِــيَّ للــجَوْزاء

ـ زمانه انسان والا مرتبه را به سوی پستی و مذلّت می‌کشاند و انسان پست و فرومایـه را به آسمان می‌رساند.

القاع : پستی، گودی، دشت، در این کلمه صنعت مـدرج وجـود دارد. ــ **الجـوزاء** : ستاره‌ی دو پیکر، در اینجا مجازاً آسمان می‌باشد. (مجاز ذکر جزء و اراده‌ی کلّ)

فلک به مـردم نـادان دهـد زمـام مـراد — تواهل‌دانش‌وفضلی،همین‌گناهت‌بس

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۷)

فلــک ابلــه و بــدگُهر پــرور اســت — جـهـاندار، فـضـل‌وهـنـرپـرور است

(مرحوم ادیب، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۴۸)

ای دوستان، به کام دلم نیست روزگـار — آری زمانــه دشـمنِ اهـل هنـر بـود

رسمی است در زمانه هرکه کم‌بضاعتی — رتبت بسیش ز اهل هنر بیشـتر بـود

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۶۱)

دفتر دانشِ مـا جملـه بشـویید بـه مـی — که فلک دیدم و در قصدِ دلِ دانا بود

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۷)

***

۸۹ـ وَهَبْنِي قُلْتُ إنَّ الصُّـبحَ لَیـلٌ أیَعْمَــی العــالَمونَ عَــنِ الضِّــیاءِ

ـ فرض کن می‌گویم : «صبح، شـب اسـت» مگـر مردمـان دنیـا از دیـدن نـور کـور می‌باشند؟

هَبْ : فرض کن ـ بیت دارای صنعت استفهام انکاری می‌باشد.

گیر که گیتی همه چنگ اسـت و نـای — گیر که گیتی همه ماهسـت و هـور

طبـع تُـرا زان چــه کــه گُوشَـت کــر؟ — نفس ترا زان چه که چشمت کـور؟

(انوری، به نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۳۳۸)

***

۹۰ـ وَ القَومُ أشْبَاهٌ وَ بَـیْنَ حُلـومِهِمْ بَــوْنٌ کَــذاك تَـفـَـاضُلُ الأشْـیاءِ

۹۱ـ کَـالبَرْقِ مِنْــهُ وَابِـلٌ مُتَــتَابِعٌ جُــودٌ وَ آخَــرُ مــا یَجُــودُ بِمـاءِ

۹۲ـ وَ المَـرءُ يُورِثُ مَجْـدَهُ أبْنَـاءَهُ   وَيَمُـوتُ آخَـرُ وَهْـوَ فِـي الأحيـاءِ

ـ مردم ظاهراً شبیه هم هستند، در حالی که میان خردهایشان مسافت و بُعدهاست. (تفاوت بسیاری دارند)

ـ به سان برق آسمان که از یکی باران پی در پی و شدید می‌بارد و از برق دیگری آب نمی‌بارد.

ـ برای مثال فردی مجد و بزرگی خود را برای فرزندانش به ارث می‌گذارد، فرد دیگری مرده به شمار می‌آید در حالیکه هنوز در میان زندگان است.

حلوم : ج حلم : عقل و خرد ـ **وابل** : باران درشت و شدید ـ در بین (یموت و الأحیاء) تضادّ وجود دارد. در این بیت از «مولانا» علاوه بر اشتراک معنایی، اشتراک در لفظ «اشباه» نشانه‌ی تأثیر این دو زبان بر یکدیگر است :

هر دو گون زنبود خورند از یک محلّ   لیک شد ز آن نیش و ز آن دیگر عسل
هر دو گون آهو، گیا خورند و آب   زین یکی سرگین و ز آن، مشک ناب
صدهزاران این چنین اشباه بین   فرقشان هفتاد ساله راه بین

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۸/۱)

چرا چون ز یک اصل بُد آدمی   یکی عالِم آمد دگر مسخره
ز آهن همی زاید این هر دو چیز   یکی تیغ هندی دگر استره

(اجلالی، ۱۳۵۴، ۲۷)

* * *

۹۳ـ کَانَتْ قَنَاتِي لا تَـلِينُ لِغَـامِزٍ   فَأزَلَّهَـا الإصْبَاحُ وَ الإمسَـاءُ
۹۴ـ وَ دَعَوتُ رَبِّي بالسَّلامَةِ جَاهِـداً   لِيُـصِحَّنِي فَـإذا السَّـلامة داءُ

ـ نیزه‌ی مرا کمان‌ساز خم نمی‌کرد (قوام نیزه‌ی پشتم در برابر چیزی نرم نمی‌شد)، امّا شب و روز و گذر روزگار آن را خم گرداند.

ـ مجدّانه از پروردگارم تندرستی را خواستم، تا مرا سالم گرداند، امّا ناگهان تندرستی به درد و بیماری تبدیل شد.

۱ـ از عدی بن الرقاع، ۱۹۹۰ م، ص ۵۵

غامز: کسی که نیزه را به دست می‌گیرد و می‌فشرد تا سفتی و سختی و کجی و راستی آن را بسنجد. ـ **قنات**: نیزه، رمح ـ **الغَمز**: العَصر (فشاردادن) ـ **لَیِّنة**: نرم‌کردن. ـ **جاهداً**: حال، منصوب ـ **إذا**: در مصراع دوم، فجائیه است. مصراع دوم بیت اوّل می‌تواند کنایه از پیری یا مصائب روزگار باشد.

اگر بار معنایی گذر روزگار، حوادث و مصائب آن باشد، با این بیت مسعود سعد مطابقت دارد:

بار اندوه پشت مرا بشکسته — بشکند چون دوتا کنی پولاد

(مسعود سعد، ۱۳۳۹، صص ۱۰۵ و ۱۰۶)

اگر منظور از گذر روزگار، گذر عمر (پیری) باشد:

فلک باز از نهان خارم نهاده‌ست — که پیری پای در کارم نهاده‌ست

(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۵۷)

سگ تازی که آهو گیر گردد — بگیرد آهویش چون پیر گردد

(نظامی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۲۱)

***

۹۵ـ إذا ضَیَّعْتَ أوَّلَ کُلِّ أمْرٍ — أبَتْ أعْجَازُهُ إلاّ الْتِواءَ

۹۶ـ وَ إنْ سَوَّمْتَ أمْرَکَ کُلَّ وَغْدٍ — ضَعیفٍ کانَ أمْرُکما سَواءَ

ـ هرگاه آغاز هرکاری را از دست دادی و هدر دادی، فرجام آن، جز رنج و ناراحتی نخواهد بود.

ـ اگر کارت را به هر انسان نادان و سست خردی بسپاری، کار هردوی شما یکسان است.

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست — هرچه آغازی ندارد نپذیرد انجام

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۵۳)

هرچه بی‌آغازی بوده باشد — طمع مدار ای پسر اندر بقاش

(ناصر خسرو، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۱۵)

سودجویی ره زیان بگذار — کار خود را به کاردان بگذار

(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۴۰، ۵۶۷)

۹۷ـ یَقولُونَ ما لا یَفعَلُونَ مَسَبَّةً مِنَ اللّهِ مَسْبوبٌ بِها الشُّعَراءُ
۹۸ـ وَ ماذاك فِیهِم وَحْدَهُ بلْ زیادَةً یَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُ الأُمَراءُ

ـ می‌گویند چیزی را که خود انجام نمی‌دهند، و خدا این عمل را زشت می‌شمارد. شعرا نیز بدین کار مورد ملامت قرار می‌گیرند.

ـ این عمل تنها در میان شعرا نیست، بسیار اتّفاق می‌افتد که امیران و بزرگان نیز چیزی را می‌گویند و بدان عمل نمی‌کنند.

اشاره به سوره‌ی شعرا آیه‌ی ۲۲۵ و ۲۲۶ :

﴿ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ ﴿۲۲۵﴾ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ ﴿۲۲۶﴾ ﴾

آن رند که در مثل ندارد بَدَلی دی گفت برای اهل عرفان، مَثَلی
جز بندگی از خداشناسان نسزد از علم چه سود اگر نباشد عملی
(قدسی مشهدی)

از عالم عاری زعمل، راهنمایی چون‌قبله‌نماساختن اهل‌فرهنگ‌است
(شفیع مستوفی)

آن کو نکند طاعت علمش نبود علم زرگر نبود مرد، چو بر زر نکند کار
(ناصرخسرو)

نکنی آنچه گویی و نشکفت کآنچه گویند شاعران نکنند
(مسعود سعد سلمان)
(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۳۰ و ۶۳)

* * *

۹۹ـ وَ ما یَعلَمُ الغَیبَ امْرُؤٌ ما یَری و لا الأمرَ حَتّی تَستَبِینَ دوائِرُه

ـ انسان بر غیب و نهان آگاه نیست. قبل از آن که غیب و نهان را ببیند و بر کارها هم آگاهی ندارد تا این که چهارچوب و پیرامون آن مشخص شود.

زسرّ غیب کس آگاه نیست، قصه‌مخوان کدام محرم دل ره در این حَرَم دارد
(حافظ، ۱۳۶۸، ۷۰)

این کارها به حکمت یزدان مقدّر است کس در رموزحکمت‌یزدان نمی‌رسد

پیش و پس کارها باید نگریست　　پیش‌اندیشی ز غایت پر هنری است

(بابا أفضل، ۱۳۶۳، ۱۰۱)

* * *

۱۰۰ـ أَخْجَلْتَنِي بِنَدَى يَدَيْكَ فَسَوَّدَتْ　　مَا بَيْنَنَا تِلْكَ اليَدُ البَيْضَاءُ

۱۰۱ـ وَ قَطَعْتَنِي بِالجُودِ حَتَّى أَنَّنِي　　مُتَخَوِّفٌ أَنْ لا يَكُونَ لِقَاءُ

۱۰۲ـ صِلَةٌ غَدَتْ فِي النَّاسِ وَهْيَ قَطِيعَةٌ　　عُجَبٌ وَ بِرٌّ راحَ وَ هُوَ جَفَاءُ

ـ مرا با بخشش و عطای دستانت شرمنده ساختی و با آن دستِ درخشان و بخشنده رابطه‌ی ما را تیره کردی.

ـ رابطه‌ی مرا با جود و بخشش قطع کردی، تا بدانجا که من هراس آن دارم که مبادا دیداری تا به قیامت میان ما نباشد.

ـ آن جود و بخشش مایه‌ی پیوند و ارتباط در بین مردم بود، در حالی که پیوند نبود، بلکه قطع رابطه بود. بزرگی و نیکی بود که صورت گرفت، در حالیکه آن بزرگی هم جفا و ستم بود.

ندی : باران، جود و سخاوت ـ در بیت سوّم مرجع ضمیر «هی»، «صلة» است و مرجع ضمیر «هو» «عُجب» است. بیت آخر مدح شبیه به ذم می‌باشد.

آبرو در پای او می‌ریزم و شرمنده‌ام

کآنچه در دست است اکنون از سخای دست اوست

(؟)

* * *

حرف الباء

۱ـ وَكُلُّ امْرِيءٍ يُولِي الجَمِيلَ مُحَبَّبٌ   وَ كُلُّ مَكَانٍ يُنْبِتُ العِزَّ طَيِّبُ[۱]

ـ هر انسانی که نیکی کند، محبوب و عزیز است، و هر مکانی که گیاه عزّت را برویاند، نیکو است.

یُولی : (یُحْسِنُ) نیکی می‌کند

نیکی مردم نه نیکو رویی است   خوی نیکو مایه‌ی محبوبی است

(امیرخسرو دهلوی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۷۱)

* * *

۲ـ مَنْ عَوَّدَ النَّاسَ إحسَانَاً وَ مَكْرُمَةً   لا يَعْتَبَنَّ عَلَى مَن جَاءَ فِي الطَّلَبِ[۲]

ـ هرکس که مردمان را به احسان و نیکی عادت داده باشد، نباید کسی را که برای درخواست چیزی نزدش می‌آید، سرزنش کند.

لا يَعْتَبَنَّ : از ماده‌ی عتاب به معنای خشم و سرزنش (مؤکّد به نون تأکید ثقیله)

عادتم کرده‌ای به خلعت خویش   عادتِ کرده باز نتوان کرد

(مسعود سعد، ۱۳۳۹، ۵۹۱)

* * *

۳ـ وَفِي الشَّكِّ تَفرِيطٌ وفِي الحَزمِ قُوَّةٌ   وَيُخطِيءُ فِي الحَدْسِ الفَتَى وَيُصِيبُ

ـ در شکّ و تردید (حدس و گمان) کوتاهی وجود دارد، امّا در دوراندیشی قدرت و توانایی هست. انسان به هنگام حدس و گمان، یا اشتباه می‌کند یا درست می‌گوید.

بین کلمات (شکّ و حزم)، (تفریط و قوة) (یخطی و یُصیب) صنعت طباق یا تضاد وجود دارد.

عقل جز وی آفتش وهم است و ظنّ   ز آنکه در ظلمات شد، او را وطن

(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۰۶)

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۰۸/۱

۲ـ از ضابئ البرجمیّ در الأصمعیات، (بی‌تا)، ص ۱۸۴

ز آنچه که اصل است چو آگه نیم — پس همه پندار و گمان بوده‌ام
هیچ نمی‌دانم و در عمر خویش — منتظر یک همه دان بوده‌ام

(عطار، ۱۳۶۲، ۳۸۶)

کوته اندیشی است دیدن اوّل هرکار را — در مآل کار خود اندیشه، از اوّل کنید

(صائب، نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۱۲۹)

ز ابتدای کار آخر را ببین — تا نباشی تو پشیمان روز دین

(مولوی، ۱۳۶۰، ۹۳/۳)

* * *

۴ـ وَ لَسْتُ بِمِفْرَاحٍ إِذَا الدَّهْرُ سرَّنِي — وَ لا جَازِعٍ مِنْ صَرْفِهِ المُتَقَلِّبِ[1]

ـ هنگامی که زمانه مرا مسرور گرداند، بسیار شاد نمی‌گردم، و نیز از حوادث ناپایدارش، پریشان و بی‌تاب نمی‌شوم.

جهان را کارها چونین شگفت است — خُنُک آن‌کس کزو عبرت گرفته است
نماید چند بازی بلعجب وار — پس آنگه نه طرب ماند نه تیمار
نگر تا از بلای او ننالی — که گر نالی ز ناله بر محالی
نگر تا از هوای او ننازی — که گر نازی ز نازش بر مجازی

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۲۰۸)

* * *

۵ـ وَ فِي غَابِرِ الأَيَّامِ مَا، يَعِظُ الفَتَى — وَ لا خَيْرَ فِيمَنْ لَمْ تَعِظْهُ التَّجَارِبُ

ـ در روزگاران گذشته چیزی وجود دارد که جوان را پند می‌دهد؛ و هیچ خیر و خوبی در کسی که تجربه‌ها او را پند ندهند، وجود ندارد.

غابر الأیام : روزگاران گذشته. اشعار شیوایی در حوزه‌ی ادبیات تعلیمی و پیرامون پند و عبرت از روزگار، بر زبان شاعران پارسی زبان جاری گشته است. مانند :

زمانه پندی آزادوار داد مرا — زمانه را چو نکوبنگری همه پند است
هرکه نا مخت از گذشت روزگار — هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

(رودکی، ۱۳۵۱، صص ۲۷و۵۹)

۱ـ از هدبة بن الخشرم (بدون تاریخ) ص ۶۹

ای دل خفته عمرشد تجربه‌گیر ازجهان — زندگی‌به دست‌کن‌مُردن مرد و زن‌نگر
(عطار، ۱۳۶۲، ۳۳۱)

* * *

۶ـ إذَا كَانَ غيرُ اللّـهِ للمَـرءِ عُـدَّةً — أتَتْهُ الرَّزايا مِـن جَمِيـعِ المَطَالِـبِ

ـ هنگامی که برای انسان، زاد و توشه‌ای غیر خدا باشد؛ در هر چیزی که بطلبد، بلا و مصیبت‌هایی برایش پیش می‌آید.

رزايا : (ج رزية) مصیبت‌ها

هر که از غیرخدا، نصرت و یاری طلبد — یاورش‌عجزوفروماندگی‌وخذلان‌است
(دامادی، ۱۳۷۹، ۲۵)

* * *

۷ـ إذَا مَـا امْرُؤٌ مِنْ ذَنبِهِ جَاءَ تائبَـاً — إلَيكَ وَ لَمْ تَغفِرْ لَـهُ فَلَـكَ الـذَّنبُ

ـ هرگاه شخصی به نزد تو آید و از گناهش توبه بکند و تو او را نبخشی، در حقیقت تو گناهکار هستی.

چـو زنهـار خواهنـد زنهـار ده — کـه زنهـار دادن ز پیکـار بـه
(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۰)

اگر بر من نبخشایی، پشیمانی خوری آخر
به خاطر دار این معنی که در خدمت کجا گفتم
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۵۷)

گنـاهش مـی‌نویسـی ای فرشـته — تـو را خـود هـیچ انسـانیّتی نیسـت
(کمال خجندی، ۱۹۷۵م، ۲۴۶)

اگر هزار گنه بینـی از سـپهر دو رنـگ — براوببخش، که بخشیدن گناه خوش‌است
(طالب آملی، بی‌تا، ۳۹۳)

* * *

۸ـ إنَّ الغُصونَ إذَا قَوَّمْتَهَا اعتَـدَلَتْ — وَ لَيسَ يَحْسُنُ فِي تَقْوِيمِهِ الخَشَبُ[۱]

ـ شاخه‌های تازه‌ی درختان را اگر بخواهی راست گردانی، راسـت مـی‌شـوند، ولـی

۱ـ از صالح بن عبدالقدوس، ۱۹۶۷، ص ۱۳۳

چوب خشک خوب راست نمی‌شود.

تقویم : راست گرداندن ـ کل بیت «استعاره‌ی تمثیلیّه» می‌باشد.

چوب تر را چنان که خواهی پیچ نشود خشک جز به آتش راست

(سعدی، ۱۳۶۸، ۵۵)

درختی که خردک بود باغبان بگرداند او را چو خواهد چنان

چو گردد کَلان باز نتواندش که از کژی و خم بگرداندش

(ابوشکور بلخی، نقل از دامادی، ۳۷۹۱، ۲۷۳)

* * *

۹ـ إذَا قُلْتَ قَوْلاً فَاخْشَ رَدَّ جَوابِهِ لِكُلِّ مَقَالٍ فِي الْكَلامِ جَوَابُ

ـ اگر سخنی را گفتی از پاسخ آن بترس؛ زیرا برای هر سخنی، پاسخی هست.

شاعران بزرگی چون فردوسی و سعدی پیرامون سخن‌پردازی این‌گونه سروده‌اند :

سخن هرچه گویی همان بشنوی ....

سخن همچو قفل است و پاسخ کلید به پاسخ بد از نیک آید پدید

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۲۱۰)

تا ندانی که سخن عین جواب است، مگوی

آنچه دانی که نه نیکوش جواب است مگوی

(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۶۹)

* * *

۱۰ـ إذ كانَ الغُرَابُ دليلَ قَومٍ يَدُلُّهُمْ عَلَى جِيَفِ الكِلابِ

ـ وقتی کلاغ راهنمای قومی شود، آنان را به سوی لاشه‌های سگ‌ها راهنمایی می‌کند.

جیف (جیفة) : لاشه‌ها ـ **دلیل** : راهنما. این مفهوم بعینه در ادبیات فارسی نیز نمود یافته است :

هر آنکو زاغ باشد رهنمایش به گورستان بود پیوسته جایش

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۴۱، ۱۶۴)

هر که را زاغ رهنما باشد منزلش وادی بلا باشد

(به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۸۲)

۱ـ بیت منسوب به کسی نیست در المستطرف، ۱۹۸۷، ص ۶۱

هـــــرکه را راهبـــــر زغـــــن باشــــد گـــــذر او بـــــه مـــــرغزن بـاشــــد
هرکـــــه را راهبـــــر غـــــراب افتــــد بـــی‌گمـــان منـــزلش خـــراب افتــــد
(رودکی، به نقل از اجلالی، ۱۳۵۴، ۳۴)

* * *

۱۱ـ إذَا كَـانَ المُحِـبُّ قَلِيـلَ حَـظٍّ فَمَـــا حَسَـــنَاتُهُ إلاّ ذُنُـــوبُ

ـ وقتی که عاشق کم بهره (بدشانس) باشد، خوبی‌هایش گناه محسوب می‌گردد.

ای دوســـت گنـاه مــن همـــین اســت کـــز دیـــده و جانْـــت دوســـت دارم
(عراقی، بی‌تا، ۲۴۵)

گفـــتم کـــه تـــو را کمـــین غلامـــم گـــر هســت گنـاه مــن همـــین اســت
(امیرخسرو دهلوی، ۱۳۴۳، ۶۱)

اگـــر ســـنگی ز گـــردون انـــدر آیـــد همانـــا عاشـــقان را بـــر ســـر آیـــد
(فخرالدین اسعد گرگانی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۱۷)

* * *

۱۲ـ إنَّ الأفَاعِي وَ إنْ لانَتْ مَلامِسُهَا عِندَ التَّقَلُّبِ فِـي أنْيَابِهَـا العَطَـبُ

ـ مارهای کبری اگر چه به هنگام لمس‌کردن نرم هستند؛ امّا هنگام غلت‌خـوردن در بن دندان‌هایشان مرگ و نابودی است.

العَطَب : هلاک ـ کل بیت دارای استعاره‌ی تمثیلیّه است.

عین این مفهوم در اشعار شاعران پارسی زبان نیز به چشم می‌خورد :

دشـمن اگـر دوسـت شـود چنـد بـار صاحب عقلش نشـمارد بـه دوسـت
مار همان است به سـیرت کـه هسـت . ور چه به صورت به در آید زپوست
(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۱۵)

نرمـــی و نقـــش مـــار گـــرزه بِهِـــل زهـــر دنبـــال بـــین و زهـــره‌ی دل
(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۴۰، ۵۲۷)

نــه هــر نــرم گوینـده آزرمـی اسـت تــن مــار گــز یکســره نرمــی اســت
(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۴۸)

۱ـ از عنترة، ۱۹۸۳، ص۲۵

۱۳ـ لَیسَ الغَبِيُّ بِسَیِّدٍ فِي قَوْمِهِ   لکنَّ سَیِّدَ قَوْمِهِ الْمُتَغَابِي

ـ انسان کودن، سیّد و سرور قوم خود به شمار نمی‌آید، بلکه سرورِ قوم، کسی است که از نادانی چشم‌پوشی می‌کند.

مُتَغابی : چشم پوشنده ـ **الغبی** : کودن، نادان

علم دان، کدخدای دو جهان است   و آن که نادان، حقیر و حیران است

(سنایی، ۱۳۵۹، ۳۱۷)

* * *

۱۴ـ إذَا ذَهَبَ العِتَابُ فَلَیسَ وُدٌّ   وَ یَبْقَی الوُدُّ مَا بَقِيَ العِتَابُ[2]

ـ وقتی که سرزنش از میان برخاست، دوستی و مودّت هم باقی نمی‌ماند و دوستی و مودّت مادام که سرزنش ماندگار باشد، بقا می‌یابد.

ما : ظرف زمان، مادام   **عِتاب** : سرزنش. یکی از محاسن دوست، صداقت و صراحت اوست که در اشعار شاعران بزرگ ایرانی نیز بر آن تأکید فراوان شده است :

ستایش سرایان نه یار توانند   ملامت‌کنان دوستدار توأند (سعدی)

آنکه عیب تو گفت یار تو اوست   وان که پوشیده داشت، مار تو اوست

(اوحدی مراغه‌ای)

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۶۵ و ۹۴۶)

دوست آنست کو معایب دوست   همچو آینه روبرو گوید

(گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۳۹)

* * *

۱۵ـ وَ إذَا کَرِهْتَ فَتًی کَرِهْتَ کلامَهُ   وَ إذَا سَمِعْتَ غِنَاءَهُ لَمْ تَطْرَبِ

ـ اگر کسی را دوست نداشتی، سخنش را نیز دوست نمی‌داری، و اگر آوازش را هم بشنوی، شادمان نمی‌شوی.

عکس این مطلب، با همان مضرب در اشعار فارسی چنین آمده است :

۱ـ از أبی تمام، (بی‌تا)، ص ۵۶/۱

۲ـ این بیت بدون نسبت در امثال و حکم رازی آورده شده است، ۱۹۸۷ ، ص ۱۰۳

حدیثش دوست می‌دارم اگر خود هست نفرینم
که دشنام از لب شیرین به جای آفرین باشد
(همام، ۱۳۵۱، ۸۷)

تلخ از آن منطقِ شیرین چو شکر نوش کنم
زانک دشنام که محبوب دهد عین دعاست
(خواجوی کرمانی، بی‌تا،۶۲۷)

زهر تو را دوست چه خواند؟ شکر
عیب تو را دوست چه داند؟ هنر
(نظامی، ۱۳۶۲، ۱۶۳)

* * *

۱۶ـ مَنْ یُدَارِي اللَّئِیمَ فَهُوَ کَمَنْ یَسْتَعْمِلُ الدُّرَّ فِي نُحُورِ الکِلابِ

ـ هرکس با انسان‌های فرومایه مدارا کند، مانند کسی است که مروارید را برگردن سگ‌ها بیاویزد.

کلاب : (ج کلب) سگ‌ها ـ **نحور** : (ج نحر) گردن‌ها

در چشم‌کند خانه، مگس‌را چو دهی روی — با سفله همان به که مدارا نکند کس
(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۴۶)

دون دون باشد، اگر همه تاجور است — سگ سگ باشد،اگرچه با طوق زر است
(بابا أفضل، ۱۳۶۳، ۹۲)

* * *

۱۷ـ إذَا غَدَرْتَ امْرَءًا فاحْذَرْ عَداوَتَهُ مَنْ یَزْرَعِ الشَّوكَ لایَحْصُدْ بِهِ العِنَبا[1]

ـ وقتی که به شخصی خیانت کردی (به او ستم روا داشتی) از دشمنی‌اش بترس؛ هرکس خار کشت کند، انگور به دست نمی‌آورد. (حریرچی، ۱۳۷۵، ۳۰۸)

بیت دارای صنعت ارسال المثل و اسلوب معادله می‌باشد.

سرایندگان بزرگ پارسی زبان نیز پیرامون مکافات عمل، اشعار نغز سروده‌اند :

۱ـ از صالح بن عبدالقدوس، ۱۹۶۷ ، ص ۱۳۶

مگــوی آنچــه طاقــت نــداری شــنود / که جو کشــته، گنــدم نخــواهی درود

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۴۸)

ز خــاربن نکنــد مــرد، آرمــانِ رطــب / ز پارگین نکند شــخص آرزوی گهــر

(قاآنی، به نقل از امثال و حکم دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۹۹)

از مکافـــات عـــمل غافـــل مشـــو / گنــدم ز گنــدم برویــد، جــو ز جــو

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۸)

خــرد بــد نَفرمایــدَت کــرد از آنــک / ســرانجام بــر بــد کــنش، بــد رســد

بر این قولت ای خواجه این بــس گــوا / که جو کــار جُــز جــو همــی نــدرود

نبینــی کــه گــر خــار کــارد کســی / نخســت آن نهــالش مــر او را خلَــد

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۲۷۳)

اگــر در ســرای ســعادت کــس اســت / ز گفتار سعدیش حرفــی بــس اســت

همینَــت بسنــدەســت اگــر بشــنوی / که گــر خــار کــاری ســمن نــدروی

(سعدی، ۱۳۵۹، ۳۳)

* * *

۱۸ـ وَ إذَا رأیتَ الْعَبْدَ یَهْرُبُ ثُمَّ لَــمْ / یُطْلَبْ، فَمَوْلَی العَبْدِ مِنْــهُ هَــارِبُ

ـ هرگاه برده‌ای را دیدی که می‌گریزد و مورد تعقیب قرار نمــی‌گیــرد، نشــانه‌ی ایــن است که صاحب برده از او گریزان است.

هَرَبَ : گریخت ـ **هارِب** : اسم فاعل از ماده‌ی «هرب» فرارکننده، گریزان ـ **مولی** : صاحب .

از امثال سایر فارسی است که می‌گویند : «دل به دل راه دارد»

دل را به‌دل رهی‌است در این‌گنبد سپهر / از سوی‌کینه،کینه و از سوی مهر، مهر

(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۸۹)

* * *

۱۹ـ إنَّ الفَتَی مَن یَقُــولُ هــا أنَــا ذا / لَیْسَ الفَتَی مَنْ یَقُــولُ کَــانَ أبِــي[1]

ـ جوانمرد کسی است‌که می‌گوید : «ها ! من این هستم» جوان‌مرد کســی نیســت‌کــه

۱ـ از علی بن أبیطاب، بدون تاریخ، ص ۲۵

می‌گوید: «پدرم فلانی بود.»

در فضیلت اصالت اکتسابی بر اصالت موروثی سرایندگان فارسی زبان می‌فرمایند :

از پـدر مُـرده مـلاف ای جـوان / گرنه سگی چون‌خوشی از استخوان؟
زنـده بـه مـرده شـوی ای ناتمـام / زنـده تو کن، مرده‌ی‌خود را بنام ...

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵، ۵۶)

گیـرم پـدر تـو بـود فاضـل / از فـضل پـدر تـو را چـه حاصـل

(دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۳۳۸)

این ناکسان که فخر به اجداد مـی‌کننـد / چون‌سگ‌به‌استخوان دل‌خودشاد می‌کنند

(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۵)

گوهر نمای جوهر ذاتیّ خـویش بـاش / خاکش به سر که زنده به نام پدر بُوَد

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۳۴)

***

۲۰ــ أدَبٌ بَیْنَنَـا تَـولَّـدَ مِـنهُ / نَسَـبٌ وَ الأدِیـبُ صِـنْوُ الأدِیـبِ
۲۱ـ حَقُّ الأدِیبِ وَ إنْ لَمْ یُدنِه نَسَبٌ / فَرضٌ عَلی کُلٍّ مَنْ أمْسَی لَـهُ أدَبٌ
۲۲ــ بِـلا قُـرْبٍ إلَیْـكَ وَ لا زِمَـامٍ / سِوَی حَقِّ الأدِیبِ عَلَـی الأدِیـبِ

ـ رابطه‌ی ما بین ما، علم و ادب است و از این علم و ادب قرابت و نسبتی به وجـود آمده است، زیرا ادیب همتای ادیب است.

ـ حق ادیب بر هر ادیبی لازم است،هرچند کـه خویشـاوندی و حَسَـب و نَسَـبی در میان ایشان نباشد.

ـ نه خویشاوندی با تو دارم، و نه‌وسیله‌ی پیوندی، به جز حقّ ادیب وعالم بر ادیب و عالم.

صِنو : هم ریشه، همتا.

تـو ادبِ نفـسِ بدانـدیش کـن / بـی‌ادبـان را بـه ادب خـویش کـن
آنـک بـه دل ذوق ادب یافـت بـیش / بس که کند بی‌ادبـان را چـو خـویش
آنـک ادب هسـت بـه بنیـادِ او / فکـرتِ او بـس بُـوَد اسـتادِ او

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۲۸۹)

***

۲۳ـ جِئتُ بِلا حُرْمَةٍ وَ لا نَسَبٍ إلَيكَ إلاّ بِحُرْمَةِ الأدَبِ
۲۴ـ فَارْعَ ذِمَامِي فَإنَّنِي رَجُلٌ غَيرُ مُلِحٍّ عَلَيكَ فِي الطَّلَبِ

ـ بدون این که نسبت خویشاوندی داشته باشیم به نزد تو آمده‌ام، تنها به خاطر محرمیّت ادبی و علمی به نزد تو آمده‌ام.

ـ پس حق و حرمت مرا رعایت کن، زیرا من مردی هستم که به هنگام طلب پافشاری نمی‌کنم.

مُلِحٌّ : اسم فاعل از ماده «الحاح»

تو ادب نفسِ بداندیش کن بی‌ادبان را به ادب خویش کن
آنک به دل ذوق ادب یافت بیش بس که کند بی‌ادبان را چو خویش
آنک ادب هست به بنیادِ او فکرتِ او بس بُوَد استادِ او

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۲۸۹)

* * *

۲۵ـ ألمعِيٌّ يَرَى بِأوَّلِ رأيٍ آخِرَ الأمْرِ مِن وَرَاءِ المَغيبِ
۲۶ـ لَوْذَعِيٌّ لَهُ لِسَانٌ ذَكِيٌّ مَا لَهُ فِي ذَكائِهِ مِن ضَرِيبِ
۲۷ـ لا يُرَوِّي وَ لا يُقَلِّبُ كَفّاً وَ أكُفُّ الرِّجَالِ فِي تَقْلِيبِ

ـ انسان برجسته و هوشیاری، با نخستین نگاه پایان کار را در پس پرده‌ی غیب می‌بیند.

ـ انسان هوشیار و فصیحی که دارای زبان تیز و آتشینی است، و در هوشیاری هم‌تا و هم نوع ندارد.

ـ (او) بدون اندیشه و زحمت سخن می‌گوید، ولی پشیمان نمی‌شود؛ در حالی که مردان دیگر پشیمان می‌شوند.

الْمَعِيُّ : هوشیار، برجسته ـ **لَوذَعِّی** : مرد بسیار باهوش، مرد فصیح گفتار ـ **ذکیّ** : تیز، آتشین ـ **رَوَّی فی الأمر** : در آن کار تأمّل و اندیشه کرد ـ **يُقَلِّبُ كُفًّا** : دست برگرداندن (پشیمان‌شدن). ابیات با یکدیگر موقوف المعانی هستند.

کآنچ جاهل دید خواهد عاقبت عاقلان بینند ز اول مرتبت

کارها ز آغاز اگـر غیـب اسـت و سـرّ — عاقـل اول دیـد و آخـر آن مُصِـر
(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۲۵)

هرکـه اول بـین بـود أعمـی بـود — هرکه آخـر بـین چـه بـا معنـی بـود

هـر کـه اولّ بنگـرد پایـان کـار — انـدر آخـر او نگـردد شرمسـار
(مولوی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۴۸)

هر آن کـاو بـه هـر کـار بینـد ز پیـش — پشـیمان نگـردد ز کـردار خـویش
(اسدی، ۱۳۱۷،۲۹۵)

* * *

۲۸ـ لَیسَ یَزرِي السَّوادُ بِالرَّجُلِ الشَّـ — ـشَهْمِ وَ لا بِالفَتَی الأدیبِ الأریبِ

۲۹ـ إنْ یَکُنْ للسَّوادِ فیـکَ نَصِـیبٌ — فَبَیـاضُ الأخـلاقِ مِنـکَ نَصِـیبِي

ـ رنگ سیاه از شأن و منزلت انسان هوشیار و دلاور و فرزانه‌ی خردمند نمی‌کاهد
ـ اگر تو بهره‌ای از سیاهی داری، امّا اخلاق خوب تو، بهره‌ی من بود.

الزری: بی‌ارزش و حقیر که چیزی شمرده نشود. ـ **الشَهم** : زیرک، هوشیار ـ **الأریب**: ماهر، حاذق، کارکشته، هوشیار، تیزبین، عاقل. الشـهم دارای صـفت مـدرج اسـت. بـین کلمات (سواد، بیاض) آرایه‌ی تضاد و طباق وجود دارد.

این معنی به صورت‌های مختلف در اشعار فارسی نیز نمود دارد، از جمله :

هرکه را رویِ خوب، خـوی دد اسـت — روی نیکـو دلیـل خـوی بـد اسـت
(سنایی، ۱۳۶۶، ۳۵۵)

راست گفـت، آن کـه بـر گشـاد گـره — بستـه گیـری بـه خـوی نیکـو بـه

هـر کجـا دیـن بُـود، درم نَبـود — روی و خـوی نکـو بـه هـم نَبُـود

سیـرت مـرد نگر، در گذر از صـورت و ریش
کـان گیا، کـش بـنگارند نچیننـد برش

مـعـنی مـرد به از نـقـش، کـه از هیـچ عدو
آن سواری که به نقش است نبینی ظفرش
(سنایی، ۱۳۳۶، ۶۶۳)

سیرت خوب طلب بایـد کـرد از مـرد — گرچه‌خوب است مشو غرّه‌به‌دیدارش
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۲۱)

دل زرنـــگ ســـیه چـــه غـــم دارد ز آنکـــه شـــب روز در میـــان دارد

با سیه روی خوشـدلی بـه هـم اسـت ....

(سنایی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶)

* * *

۳۰ـ یُعَدُّ رَفِیعَ القَوْمِ مَن کَانَ عـاقِلاً وَ إنْ لَمْ یَکُنْ فِي قَوْمِـهِ بِنَسِـیبِ

۳۱ـ وَ إنْ حَلَّ أَرْضًا عَاشَ فیهَا بِعَقْلِهِ وَ مَـا عَـاقِلٌ فِـي بلـدَةٍ بِغَرِیـبِ

ـ کسی که عاقل باشد در میان قوم خود، سرور و بزرگ قوم به شمار می‌آید، اگر چه در میان قومش والا تبار نباشد.

ـ عاقل اگر به سرزمینی فرود آید در آن مکان با عقلش زندگی می‌کند، و انسان عاقل در هیچ سرزمینی غریب نیست.

عَدَّ : برشمرد ـ **یُعَدُّ** : فعل مجهول، شمرده می‌شود ـ **نسیب** : نجیب و دارای حَسَب و نَسَب

بـدان کـوش تـا زود دانـا شـوی چـو دانـا شـوی زود والا شـوی

نـه دانـاتر آن کـس کـه والاتـر اسـت که بـالاتر آن کـس کـه دانـاتر اسـت

(ابوشکور بلخی، ۱۳۵۷،۲۶)

عاقل آن است که‌فکرش به مقامی برسد که‌نگویندپس از وی همه‌کس‌منطق او

(ابن یمین، بی‌تا، ۵۰۶)

چو مرد بـر هنـر خـویش، ایمنـی دارد شود ز دایره بیرون به جستن پیکـار

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۵۳۴)

* * *

۳۲ـــ لِـــکُلِّ شَـيْءٍ حَسَـنٍ زِینَـةٌ وَ زِیْنَـــةُ العَاقِـــلِ حُسْـــنُ الأدَبْ

۳۳ـــ قَـدْ یَشْـرُفُ المَـرءُ بِآدَابِـهِ یَومَاً وَ إنْ کَـانَ وَضِـیعَ الحَسَـبْ

ـ هرچیز زیبایی، زینتی دارد، و زینت خردمند، علم و ادب نیکوی اوست.

ـ روزی انسان با علم و ادبش بزرگ و شریف می‌گردد، اگـر چـه از لحـاظ اصـل و نَسَب در مرحله‌ی پایینی باشد.

حَسَب : دارای گوهره‌ی نیکو، تخمه‌ی نیکو، شرافت اصل ـ **قَد** : بر سر فعل مضارع افاده‌ی تقلیل است؛ امّا در این بیت نظر به سیاق کلام معنای تحقیق می‌دهـد. ـــ **نظیـر** :

«قَدْ يَعلَمُ اللهُ المُعَوِّقِين منكم».

بزرگان اصالت اکتسابی را بر اصالت موروثی ارجح می‌دانند. این مفهوم در اشعار شاعران پارسی‌زبان نیز بازتاب زیبایی یافته است:

زیور و زیب زنان است حریر و زرّ و سیم
مرد را نیست، جز از علم و عمل زیور و زیب
کی شود عزّ و شرف بر سر تو افسر و تاج
تا تو مر علم و خرد را نکنی زین و رکیب
(ناصرخسرو، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۳۶)

گر تو را نسبت است و دانش نیست — نزد دانا کم از خسی باشی
هیچ نسبت ورای دانش نیست — دانش‌آموز، تا کسی باشی
(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۳۱۷)

شرف مرد به علم است و کرامت به سجود
نیست بی علم و عمل هیچ کسی را مقدار
هرکه را هست حَسَب گر نَسَبی نیست چه باک
بی‌هنر را چه شرف از نَسَب خویش و تبار
(ابن یمین، بی‌تا، ۴۲۴)

* * *

۳۴ـ وَ مَا أدَّبَ الإنسانَ شَيْءٌ كَعَقْلِهِ — وَ مَا عقلُهُ إلاّ بِحُسْنِ التَّأدُّبِ

ـ چیزی مانند عقل انسان را تربیت نمی‌کند، عقل انسان نیز جز با نیک ادب آموختن حاصل نگردد.

بیت دارای آرایه‌ی لفظی «ردّ الصدر إلی العجز» می‌باشد.

خرد و دانش در میان ادیبان ایرانی، به ویژه در قرن ۴ و ۵ که دوره‌ی خردمداری بود، نمود خاصّی دارد :

اندر جهان به از خرد آموزگار نیست — در شاهی و هنر خرد آموزگار توست
(معزی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۹۴)

خردمند از خرد جوید همه چار — به دست چاره بگذارد همه کار
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۱۳۷)

خـــرد پـــرورد جـــان داننـــدگان خـــرد ره نمایـــد بـــه خواننـــدگان

(فردوسی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۹۵)

***

۳۵ـ ذَهَبَ الشَّبابُ فَما مِـن عَـوْدَةٍ وَ أتَی المَشیبُ فَأینَ مِنْهُ المَهْـرَبُ

ـ جوانی رفت و بازگشتی ندارد، پیری آمد و گریزی از آن نیست.

مَهْرَب : (اسم مکان از مادّه‌ی هَرَبَ) گریزگاه، پناهگاه.

سرایندگان پارسی زبان در حسرت جوانی اشعار نغزی سروده‌اند :

سال‌ها با بار پیری، خم شدم در جستجویش

تا به چاه گور هم رفتم، نشد پیدا جوانی

(شهریار، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۱۶)

برف پیری بـه هـر سـری کـه بخفت نتواننـــد خَلـــقِ عـــالم رُفـــت

(مکتبی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۲۳)

***

۳۶ـــ أدَبُ الکَبیـــرِ مِـنَ التَّـعَـــبْ کَبُـــرَ الکَبیـــرُ عَـــنِ الأدَبْ

۳۷ـ حَـــتَّی مَـــتَی وَ إلَـی مَتـی لا تَسْـــتَفیقُ مِـــنَ اللَّعَـــبْ

ـ علم و فرزانگی انسان بزرگ در سایه‌ی رنج حاصل می‌گردد، انسان بزرگ به سبب دانش‌اندوزی بزرگ می‌گردد.

ـ تا کی؟ ... تا چند؟ از غفلت و بازی‌ها و سرگرمی‌ها بیدار نمی‌شوی؟

اللُّعب : (اللُعبَة) بازی‌ها، شوخی‌ها، کارهای بی‌فایده و غیرجدّی. بیت دارای صـنعت «ردّ الصدر إلی العجز» می‌باشد.

چـو بـه کسـب علـوم داری میـل از همـــه لـــذّتی فـــروچین ذیـــل

تـــن بـــه دودِ چـــراغ و بـــی‌خـــوابی نهـــادی، هنـــر کجـــا یـــابی؟

(اوحدی، ۱۳۶۲، ۵۴۶)

بزرگـــی جـــز بـــه دانـــایی مپنـــدار که نادان همچو خاک راه شـد خـوار

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۵۱۴)

***

۳۸ـ وَ خَیرُ مَا یَجْمَـعُ الفَتَـی أدبٌ یَزینُـهُ حِـینَ یَعْـرِضُ الخَطْـبُ

ـ بهترین چیزی که جوان آن را گرد می‌آورد، علم است؛ علمی که اگر در معرض مصیبت و گرفتاری قرار گیرد، باعث زینتش می‌گردد.

الأدب : (ج الآداب) : تمام علوم ظریفه یا به تنهایی

در فضیلت علم و دانش، سرایندگان پارسی‌گوی آورده‌اند :

دانش اندر دل چراغ روشن است — و ز همه بد بر تن تو جوشن است

(رودکی، نقل از پیشاهنگان شعر فارسی، دبیر سیاقی، ۱۳۵۱، ۶۳)

ادب مرد را سایبانِ تن است — به دفع خدنگِ بلا جوشن است

چو کوشش کنی دستیار تو اوست — چو بیچاره گردی حصارِ تو اوست

(طالبی آملی، بی‌تا، ۲۰۸)

* * *

۳۹ـ لا یَعْرِفُ اللهَ حَقَّ مَعْرِفَةٍ — مَنْ لَمْ یَکُنْ عاقِلاً لَهُ أَدَبُ

ـ کسی که خردمند نباشد و علم نداشته باشد؛ خدا را آن چنان که شایسته‌ی شناختن است، نمی‌شناسد.

این معنی در شعر سنایی این گونه آمده است :

چون تو در علم خود زبون باشی — عارف کردگار چون باشی

(سنایی، ۱۳۵۹، ۷۹)

* * *

۴۰ـ یاطالِبَ العِلْمِ نِعْمَ الشَّیءُ تَجْمَعُهُ — لا تَعْدِلَنَّ بِهِ دُرّاً و لا ذَهَبا

ـ ای جویای علم و دانش چیز خوبی را گرد می‌آوری، هرگز آن را با درّ و گوهر برابر مدان.

لا تَعْدِلَنَّ : مضارع مؤکّد به نون تأکید ثقیله

دانش به‌از ضیاع و به از جاه‌ومال‌وملک — این خاطر خطیر چنین گفت مر مرا

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۲)

شرف و قیمت و قدر تو به فضل و هنر است

نه به دیدار و به دینار و به سود و به زیان

(فرّخی سیستانی، ۱۳۳۵، ۲۸۷)

مـردم ز علـم و فضـل شـرف یابـد — نـه ز سـیم و زرّ و از خـر طـارونی
از علـم یافـت نـامور افلاطـون — تـا روز حشـر نـام فلاطـونی
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۸۲)

* * *

۴۱ـ العِلمُ کَـنـزٌ وَ ذُخرٌ لا نَفَادَ لَـهُ — نِـعْمَ القَرِینُ إذَا ما عـاقِلاً صَـحِبا
۴۲ـ وَ جامِعُ العِلمِ مَـغْبُوطٌ بِهِ أَبَداً — وَ لا یُحَاذِرُ فِیهِ الفَـوْتَ وَ السَّـلَبَا[1]

ـ علم گنج و اندوخته‌ای است که اگر با شخص عاقل و خردمندی همراه و همدم شود، پایان نمی‌پذیرد.

ـ گردآورنده‌ی علم همیشه مورد رشک و غبطه واقع می‌شود و هیچگاه نگران فنا و ربوده شدن علم و دانش خود نخواهد بود.

نَفادَ : (نَفِدَ الشَّیءُ) آن چیز پایان یافت ـ **مغبوط** : کسی که دیگران به حال او غبطه خورند ـ **حاذَرَ، یُحَاذِرُ، مُحَاذرة** : از او پرهیز و حذر کردن، (مفاعله) ـ «ما» بعد از إذا زائد می‌باشد.

در دانـش از گـنج نـامی‌تـر اسـت — همـان نـزد دانـا گرامـی‌تـر اسـت
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۱۹۱)

علـم را دزد بُـرد، نتوانـد — بـا جـل نیـز مُـرد نتوانـد
نـه بـه میـل زمـان خـراب شـود — نه به سیل زمین در آب شود (اوحدی)
مـدان بـه ز دانـش یکـی خواسـته — که ناید همی از دهش کاسته (اسدی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۱۱۲ و ۱۵۰۶)

* * *

۴۳ـ لَیْسَ الأحلامُ فِي حَالَةِ الرِّضا — إنَّمَا الأحـلامُ فِـي حـالِ الغَضَـبْ

ـ در وقت خرسندی و رضا، شکیبایی مهم نیست، بلکه شکیبایی در وقت خشم، شکیبایی واقعی است.

۱ـ از صالح بن عبدالقدوس، ۱۹۶۷، ص ۱۳۸ ـ ۱۳۹

شـــکیبایی انـــدر دلِ تنـــگ بـــه شـــکیبایی از گـــنج بســـیار بـــه
(ابوشکور بلخی، بی‌تا، ۱۱۰)

چـــون روزگـــار بـــر تـــو بیاشـــوبد یـــک چنـد پیشـه کـن تـو شـکیبایی
(ناصر خسرو، بی‌تا، ۷)

***

۴۴ـ أُحِبُّ مَكارِمَ الأخـلاقِ جُهْـدِي وَ أَكْـرَهُ أنْ أُعِـيبَ وَ أنْ أُعابـا
۴۵ـ وأَصْفَحُ عَن سِبابِ النَّاسِ حُلماً وَ شَرُّ النَّاسِ مَـن يَهـوَى السِّـبابا
۴۶ـ وَ مَـن هَابَ الرِّجـالَ تَهيَّبُـوهُ وَ مَن حَقَـرَ الرِّجـالَ فَلَـنْ يُهَابـا[1]

ـ به شدّت اخلاق پسندیده را دوست می‌دارم، و بیزارم از این که عیب‌جویی کنم، یا از من عیب‌جویی شود.

ـ به خاطر شکیبایی و عقلی که دارم از دشنام مردم به خـودم صـرف نظـر مـی‌کـنم. بدترین مردم کسی است که به ناسزاگویی تمایل دارد.

ـ و هرکس که برای مردم احترام بگذارد؛ مردم هم به او احترام می‌گذارند، و هرکس که مردم را تحقیر کند و کوچک بشمارد، مردم هم برای او احترام نمی‌گذارند.

جُهدي : تمام نیروی من ـ **أصفَحُ [أَصْفَحَ عَنهُ]** : روی گردان شد، اعراض کرد. **حُلم**: عقل، صبر ـ **السِّباب** : بسیار دشنام‌دهنده ـ **هَابَ، يُهِيبُ ﴿ هَابَ الرَّجُلُ فلاناً﴾** : آن مـرد بـه فلانی احترام گذاشت. در بیت آخر آرایه‌ی «ردّ الصدر إلی العجز» وجود دارد.

تمامی مفاهیم اشعار عربی فوق در فارسی نیز معادل‌های زیبایی دارند :

مـوری از مـن، نمـی‌شـود پامـال کـفِ دسـت دعـا سـریر مـن اسـت
نیســـتم امّـــت تـــن آرایـــان خُلق خوش، جامه‌ی حریر من است
(صائب، ۱۳۴۵، ۳۱۲)

عیب‌پوشی سهل باشد، عیب نادیدن خوش است
چشم من روشن که دائم صاحبِ این دیده‌ام
(کلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۶۲)

۱ـ از حسین بن مطیر در معجم الأبیات الشهیره، بی‌تا، ص ۲۲ و الامام الشافعی رحمه الله، ۱۹۹۱، ص ۱۵۷

مــرد دانــا بــه هرچــه در نگــرد عیــب بگــذارد و هنــر نگــرد

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۵۵)

چــو بــدگفتی آزاد منشــین بســی کـه روزی تــو را نیـز گویـد کسـی

(امیرخسرو دهلوی)

مــرد آن کــس اسـت از روی تحقیــق که چون خشم آیـدش باطـل نگویـد

(سعدی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۷۸)

هرچه کاری بدروی، هر چه گویی بشنوی

این سخن حق است و حق، زی مرد حق گستر ببر

(سنایی)

هر چـه بینـی در جهـان دارد عــوض از عوض گردد تو را حـاصل غـرض

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳،صص ۱۹۱۹ و ۱۹۲۳)

هــر آنکــو مردمــان را خــوار دارد بــدان کــاو دشــمن بســیار دارد

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۳۷، ۹۸)

* * *

۴۷ـ وَ اللهِ مَا نَدرِي إذا مــا فَاتَنـا طَلَبٌ لَـدَيْكَ مِـن الّـذي نتطلَّـبُ

۴۸ـ ولَقَدْ ضَربنَا فِي البلادِ فَلَمْ نَجِدْ أحَداً سِواكَ إلي المَكَـارِمِ يُنسَـبُ

۴۹ـ فَاصْبِرْ لِعَادَتِنا فـقَد عَـوَّدْتَنَـا أو لا فَـاَرْشِـدْنَا إلي مَـن نَـذْهَبُ

ـ به خدا سوگند، نمی‌دانیم اگر در نزد تو خواسته‌ی ما بر آورد نشـود، چـه کسـی را بجوییم و بیابیم.

ـ در سرزمین‌ها گشتیم، امّا نیافتیم کسی را جز تو که به اخلاق نیکـو منسـوب شـده باشد.

ـ بر این عادتِ ما صبور باش، زیرا تو خود ما را بـدان عـادت داده‌ای، در غیـر ایـن صورت، ما را راهنمایی کن که به سوی چه کسی برویم؟

ضَرَبَ فِي البلاد: سَافَرَ فِی البلادِ ـ در بیت نخست «ما» اوّل، نفی و «ما» دوّم، موصول می‌باشد.

عــادتم کـرده‌ای بـه خلعـت خـویش عــادتِ کـرده بـاز نتـوان کـرد

(مسعود سعدسلمان، ۱۳۳۹، ۵۹۱)

۵۰ـ دَعْ عنكَ ما قَد فاتَ فِي زَمَنِ الصِّبا — وَ اذْكُـرْ ذُنُوبَكَ وَ ابْكِهَـا يـا مُـذْنِبُ[1]

۵۱ـ أجَلُّ مَـا يُبْتَغَـى يومَـاً وَ يُكْتَسَـبُ — وَ يُجْتَنَي مِن حُلَي الـدُّنيا وَ يُنْتَخَـبُ

۵۲ـ عِلمٌ شَرِيفٌ عَمِيمُ النَّفعِ قَد رُفِعَتْ — رُتَبُ لِـحـامِـلِـيـه بآفـاقِ العُـلَى

ـ آنچه را که در زمان شیدایی از سر برفت، رها کن. گناهانت را یـاد کـن و بـر آنهـا گریه کن ای گناهکار!

ـ بهترین چیزی که روزی خواسته می‌شود و به دست مـی‌آیـد و از زیـورآلات دنیـا گلچین و انتخاب می‌شود.

ـ علم ارزشمندی است که سودش فراگیر و همگـانی باشـد و دْر کرانـه‌هـای والای بزرگواری درجات حاملان آن بالا می‌رود.

مُذنِب : اسم فاعل از باب افعال، گناهکار ـ **يجتني** ﴿**جَنيٌ التَّمر**﴾ : میوه را از درخـت چید. **الصِّبا** : صبا ـ **صَبْوَةٌ** : عاشق‌شدن، شیدا و آرزومندشـدن ـ **حُلي** ﴿**حلية**﴾ : زیـور آلات ـ بیت دو و سه موقوف المعانی می‌باشد.

برگذشـته حسـرت‌آوردن خطاسـت — بـاز نایـد رفـته یـاد آن هبـاسـت

(مولوی، به نقل از قهرمانی، ۱۳۷۸، ۲۱۷)

گریه بـر هـر درد بـی‌درمـان دواسـت — چشم گریان چشمه‌ی فیض خداست

طاعت کنـد سرشـک نـدامت گنـاه را — بـاران سپـید مـی‌کنـد ابـر سـیاه را

(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۳۱۰)

در دانـش از گـنج نـامی‌تـر اسـت — همـان نـزد دانـا گرامـی‌تـر اسـت

(فردوسی، ۱۳۴۳۵/۲۱۹۱)

دانش‌به ازضیاع ویه از جاه و مال‌وملک — این خاطر خطیر چنین گفت مر مرا

(ناصر خسرو، بی‌تا، ۱۲)

علـم داری ز کـس مـدار دریـغ — بـر دل تشنگـان ببـار چـو میـغ

(اوحدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۱۱)

هیـچ نسـبت ورای دانـش نیسـت — دانـش‌آمـوز تـا کـسی باشـی

(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۳۱۷)

---

[1] ـ از صالح بن عبدالقدوس، ۱۹۶۷، ص ۱۲۳

بـــدان کـــوش تـــا زود دانـــا شـــوی چـــو دانـــا شـــوی زود والا شـــوی

(ابوشکور بلخی، ۱۳۵۷، ۲۶)

* * *

۵۳ـ رأیْتُ تَباعُـدَ الأحبـابِ قُربـاً إذا اشْتَمَلَتْ عَلَـی الـوُدِّ القُلـوبُ

ـ دیده‌ام (معتقدم) بـر ایـن کـه دوری دوسـتان نزدیکـی اسـت. (دوری دوسـتان را نزدیکی به حساب می‌آورم) هرگاه دل‌ها شامل محبّت و مهر باشد.

رأیت : حَسِبتُ (افعال قلوب) ـ الأحباب : (حبیب) دوستان

در دوستی بعد مکانی زیان و خلل به بار نمـی‌آورد و در زبـان فارسـی عبـارت «دل نزدیک باشد» در این باب رایج است.

در آن قربـی کـه باشـد قـرب جـانی خلـل کـی افکنـد بعـد مکـانی

(وحشی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۳)

گرچه دوریم به یاد تو قدح مـی‌گیـریم بُعـد منـزل نبـود در سـفر روحـانی

(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۳۲)

گر در یمنی، چو بـا منـی، پـیش منـی گر پیش منی چو بـی‌منـی، در یمنـی

(منسوب به ابوسعید ابوالخیر، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۲۶)

* * *

۵۴ـ قَدْیُرْزَقُ المَرءُ لمْ تَتْعَبْ رَواحِلُهُ وَ یُحْرَمُ المَرءُ ذو الأسفَارِ وَ التَّعَـبِ

ـ گاهی به شخصی که شترانش رنجی نبرده‌اند، روزی داده می‌شود و گاهی شخصی که سفرها کرده و رنج برده است، از رزق و روزی محروم می‌گردد.

حرف «قَد» برای تقلیل است.

وارونه بودن کار گردون در ابیات زیر به زیبایی مورد سؤال واقع گشته است:

چیست حکمت کـه از خزانـه‌ی غیـب بـــرگِ کـــاهی بـــه راسـتان ندهنـد

مگـســـان را دهـنـــد شـــکّر و قنـد بـا همایـان جـز استخـوان ندهنـد

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۷۳)

اگـر دستم رسـد بـر چـرخ گـردون ازآن پرسم که این چین‌است‌وآن‌چون

یکـی را مـی‌دهـی صـد گونـه نعمـت یکـــی را نـان جـو آلـوده در خـون

(باباطاهر عریان، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۱۴)

۵۵ـ كُنْ مَـااستَطَعْتَ عَن الأَنَامِ بِمَعْزَلٍ إنَّ الكَـثيرَ مِنَ الوَرَى لا يُصْـحَبُ

ـ تا می‌توانی از مردم دوری کن، همانا بسیاری از مردم لایق مصـاحبت و همنشـینی نیستند.

مَعْزل : (مصدر میمی از مادّه‌ی عزل) دوري ـ **الوَرَي، الأنام** : مردم

بـــیاموزت کـیـمیـــای ســـعادت ز هم صـحبت بـد، جـدایی جـدایی

(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۲۳)

از صحبت بد، بدتر، هم صحبت بد باشد

وین نکته یقین داند، آن را که خرد باشد

(به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۳۰)

***

۵۶ـ لَعَمرُكَ مَـا وُدُّ اللِّسَـانِب نـافِعٍ إذا لَم يَكُن أصلُ المَوَدَّةِ فِي القَلْبِ

ـ به جان تو سوگند، دوستی زبانی و لفظی سودمند نیست، اگر که اصـل محبّـت در دل نباشد.

لَعَمْرُكَ : اسلوبی برای تأکید کلام

درستــی هرکـه تـو را روشـن اسـت چون دلت انکار کنـد دشـمن اسـت

تن چه شناسد کـه تـو را یـار کیسـت دل بُـود آگـــه کـــه وفـادار کیسـت

(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۳، ۱۶۳)

ز دوسـتانِ زبـانی، مـدار چشـم وفـا ز نخل بید محال است بر توانی یافت

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۵۳)

***

۵۷ـ مَن يَحْمَـدِ النَّـاسَ يَحْمَـدُوهُ و الـنَّـاسُ مَـن عَـابَـهُـم يُعَابُ[۱]

ـ آن کس که مردم را بستاید، مردم او را می‌ستایند، و آن کس از مردم عیب‌جویی کند، مورد عیب جویی واقع می‌شود.

هرچه کاری بدروی، هرچه گویی بشنوی

این سخن حق است و حق، مرد حق گستر ببر

۱ـ این بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر شده است، ۱۹۹۲، ص ۵۹

هرچـه بینـی در جهـان دارد عـوض از عوض گـردد تـرا حاصـل غـرض
هـرچـه کنـی، بـه خـود کنـی گـر همـه نیـک و بـد کنـی
(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۹۱۹ و ۱۹۲۳)

***

۵۸ـ نَحْنُ نَدْعُو الإلَهَ فِي كُلِّ كَربٍ ثُمَّ نَنسَاهُ عِندَ كشفِ الكُروبِ

ـ ما خداوند را در هر غم و اندوهی به کمک می‌طلبیم و سپس هنگام برطرف شدن غم‌ها او را فراموش می‌کنیم.

کَرب (ج کروب): رنج، غم، **کَشف**: زوال، رفع

هرکس به‌هرگروهی‌دارد امیدخیری ما را امید گاهی، غیر از خدا نباشد
(عبید زاکانی، بی‌تا، ۱۳۲)

ای خـالقِ خلـق رهنمـایی بفرسـت بـر بـنده‌ی بینـوا نـوایی بفرسـت
کـار مـن بیچـاره گـره در گـره اسـت رحمی بکن و گره گشـایی بفرسـت
(ابوسعید ابوالخیر، بی‌تا، ۱۲)

***

۵۹ـ وَ اقْنَعْ فَفِي بَعْضِ القَنَاعَةِ راحَةٌ وَ اليأسُ مِمَّا فاتَ فَهُوَ المَطلَبُ
۶۰ـ وَ تَوَقَّ مِن غَدرِ النِّساءِ خِيانَةً فَجميعُهُنَّ حَبائِلٌ لَكَ تُنصَبُ
۶۱ـ وَ ابدأ عَدُوَّكَ بِالتَّحِيَّةِ وَ لْتَكُنْ فِيهِ زمانَكَ خائفاً تَتَرقَّبُ
۶۲ـ وَ احْذَرْهُ إنْ لاقَيتَهُ مُتَبَسِّمًا فاللَّيْثُ يَبْدُو نابُهُ إذْ يَغضَبُ
۶۳ـ وَ إذا الصَّديقُ رأيتَهُ مُتَمَلِّقًا فَهُوَ العَدُوُّ وَحَقُّهُ يُتَجَنَّبُ
۶۴ـ وَصِلِ الكِرامَ وَ لَو أتَوكَ بِجَفْوَةٍ فالصَّفحُ عَنهُم بِالتَّجاوُزِ أصْوَبُ
۶۵ـ وَ اخْتَرْ قَرِينَكَ وَ اصْطَفِيهِ تَفَاخُراً إنَّ القَرينَ إلي المُقارِنِ يُنسَبُ
۶۶ـ وَ اخْفَضْ جَناحَكَ للأقارِبِ كُلِّهِمْ بِتَذَلُّلٍ وَاسْمَحْ لَهُم إنْ أذْنَبُوا

ـ قناعت کن که در بعضی از قناعت‌ها آسایش است، و ناامید شدن از چیزی که از دست رفته است، مراد و مقصود است.

ـ از مکر زنان خود را بر حذر کن، که همه‌ی زنان دام هستند که برای تو نهاده شده‌اند.

ـ تو اوّل به دشمنت سلام کن و در طی عمرت در مورد او بترس و مواظب او باش.

ـ اگر او را خندان دیدی، از او بر حذر باش. زیرا شیر دندان‌های پیشینش را وقتی که به خشم آید، آشکار می‌کند.

ـ وقتی که دیدی دوست چاپلوس است، بدان که او دشمن است. و حقش این است که از او دوری گزینی.

ـ با بزرگان ارتباط داشته باش. هرچند با تو درشتی و خشونت کنند، زیرا صرف نظر کردن از درشتی آنان، خوبتر و درست‌تر است.

ـ دوستت را برای به خود بالیدن برگزین، زیرا که هم نشین با هم نشینش سنجیده می‌شود.

ـ بالت را با تواضع برای خویشاوندانت پایین بیاور، و اگر گناه کردند بر ایشان ببخش.

التّحیّة: سلام ـ **اللَّیث**: شیر بیشه ـ **ناب**: (ج انیاب) دندان پیشین ـ **الصَّفح**: اغماض ـ **إخْفِض** ﴿خَفَضَ﴾: پایین بیاور ـ **إسمح** ﴿سَمَحَ﴾: ببخش ـ **تَوَقَّ، إحذَرْ**: برحذر کن ـ **حبائل** (حبل): دام‌ها ـ جمله‌های امری در این ابیات همگی جهت ارشاد می‌باشند.

خدا را ندانست و طاعت نکرد / که بر بخت و روزی قناعت نکرد
قناعت توانگر کند مرد را / خبر کن حریص جهانگرد را
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۳۷)

قناعت کن که آن ملکی است جاوید / که زیر سایه دارد قرص خورشید
سلیمان با چنان ملکی که او داشت / به نیروی قناعت می‌فرو داشت
(عطار، ۱۳۵۹، ۲۲۶)

درخت مکر زن صد ریشه دارد / فلک از دست زن اندیشه دارد
ز دستانِ زن هر که ناترسکار / روان با خرد نیستش سازگار
(اسدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۰۱)

همیشه زن فریبی پیشه دارند / ز رعنایی همین اندیشه دارند
(فخرالدین اسعدگرگانی، ۱۳۱۴، ۴۷)

در میان جاهل و کامل بود فرق «سلیم» / مدعی گر با تو بد باشد، تو با او خوب‌باش
(به نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۲۲۹)

طریق زندگی با دوستان بنگر چسان باشد
تو را هرگاه می‌گویند با دشمن مدارا کن
(کلیم، بی‌تا، ۲۹۸)

همه دوستی ورز با خلق، لیک — به دل دشمن خویش دان خلق را
(خاقانی، بی‌تا، ۸۱۲)

آسایش‌دوگیتی‌تفسیراین‌دوحرف‌است — با دوستان مروّت، با دشمنان‌مدارا
(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵، ۱۸۳)

نه خنده است دندان نمودن ز شیر — نباید شد از خنده‌ی شه، دلیر
(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۴۸)

شیر با این فکر می‌زد خنده فاش — بر تبسم‌های شیر ایمن مباش
(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۸۷/۱)

دشمن ارچه دوستانه گویدت — دام دان گرچه ز دانه گویدت
گر تو را قندی دهد، آن زهر دان — گر به تو لطفی کند، آن قهر دان
(مولوی، ۱۳۶۰، ۷۴/۱)

دژم تر بود شیرِ دندان نما — چو دندان بینی، تو دندان مخای
(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۰۴)

دشمن چونکو حال شدی گرد تو گردد — زنهار مشو غرّه بدان چرب زبانی
(ناصرخسرو، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۱۴)

دوست را کس به یک بدی نفروخت — ....
گر نخواهی دل از ملامت پُر — زنهار مشو غرّه بدان‌چرب‌زبانی
(سنایی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۳۷)

تو اول بگو با کیان زیستی — پس آنگه بگویم که تو کیستی؟
عیار عالم و جاهل ز همنشین پیداست — به امتحان نبود اهل هوش راحاجت
(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۹)

تواضع بُوَد با بزرگان ادب — ولی با فرومایگان مسکنت(ابن یمین)
کسی کو فروتن‌تر و رادتر — دل دوستانش از اوشادتر(سعدی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۱۳ و ۵۵۴)

۶۷ـ وَدَعِ الکَذُوبَ فلا یَکُنْ لَكَ صَاحِباً   إنَّ الکَـذُوبَ یَـشـیـنُ حُـرّاً یَصْحَبُ

ـ شخص بسیار دروغ‌گو را رها کن نباید که دوست تو گردد، زیرا که، دروغ‌گو مایه‌ی ننگ آزاده‌ای است که با او هم نشین می‌شود.

کَذوب : صیغه مبالغه، بسیار دروغ‌گو ـ **شانَ، یَشین، شیناً** : **عابَ، یعیبُ، عیباً**، ننگین‌نمودن

مکـن دوسـتی بـا دروغ آزمـای   همـان نیـز بـا مـرد ناپـاک رأی

رُخ مـرد را تیـره دارد دروغ   بلنـدیش هـرگز نگیـرد فـروغ

(فردوسی)

دروغ از بنـه آبـرو بسـتُرد   نگویـد دروغ آنکـه دارد خـرد

(سعدی)

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۷۹۸ و ۲۰۲)

* * *

۶۸ـ بَاتَتْ تُشَجِّعُنِي هِنْدٌ وَ قَدْ عَلِمَتْ   أنَّ الشَّـجَاعَةَ مَـقْرُونٌ بِـهَـا العَطَبُ

ـ هند پیوسته مرا به شجاعت تشویق می‌کرد، در حالی کـه مـی‌دانسـت کـه همـراه دلیری مرگ و هلاکت است. (قطعاً همراه شجاعت، هلاکت است)

عَطَبَ، یَعْطِبُ، عَطْباً : نابود شد ـ **باتَ** : در اصل یعنی شب را به روز رسانیدن، امّا بنـا بر سیاق کلام مفهوم «پیوستگی» دارد، نه مفهوم زمانی.

در تهـوّر کسـی فـلاح ندیـد   روی آرامـش و صـلاح ندیـد

(سنایی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۸۲)

۶۹ـ لا تَنْـهَ عَمَّـا أنـتَ فَاعِلُـهُ   وَانْـظُـرْ لـما تأتِیـهِ مِـنْ عَیـبٍ

ـ مردم را نهی مکن از آنچه که خودت آن را انجام می‌دهی، و به عیب‌هایی بنگر کـه از تو سر می‌زند.

شاعران پارسی‌زبان در نکوهش عالمان بی‌عمل اشعار نغزی سروده‌اند :

عـالِمی را کـه گفـت باشـدوبـس   هـر چـه گویـد نگیـرد انـدر کـس

عـالم آن کـس بـود کـه بـد نکنـد   نـه بگویـد بـه خلـق و خـود نکنـد

تـرک دنیـا بـه مـردم آمـوزد   خویشـتن سـیم و غلّـه انـدوزد

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۰۳)

هـر آنکـو بـه‌نیکـی‌نهـان‌وآشکـار دهـد پند و اوخـودبـودزشـت‌کـار
چـو شـمعی بـود کـو کـم و بـیش دهـد نـور و سـوزد تـن خـویش
(اسدی)

راستـی کردند و فرمودند مردان خـدا
ای فقیه، اول نصیحت گوی نفس خویش را
(سعدی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۹۶ و ۳۲۸)

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس
تو به فرمایان، چرا خود توبه کمتر می‌کنند؟
گوییـا بـاور نـمـی‌دارنـد روز داوری
کـاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند
(حافظ، ۱۳۶۸، ۵۵)

* * *

۷۰ـ لا تَـنظُرَنَّ لأثوابٍ علی رَجُـلٍ إنْ رِمْـتَ‌تَـعْـرِفُهُ وَانْـظُـرْ إلَی أدَبِهْ

ـ اگر قصد داری شخصی را بشناسی، به جامه‌هایی که بر تن مرد است، منگر؛ بلکه به علم و ادبش بنگر.

رِمْتَ : قَصَدْتَ، خواستی.

فرمانروای ملک سخن، سعدی شیرازی، در سروده‌های فراوانی بر این موضوع تأکید نموده است :

تن آدمـی شـریف اسـت بـه جـان آدمـیّت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیّت
اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و ابرو
چه میان نقش دیوار و میان آدمیّت
(سعدی)

آدمـــی را عـقـــل بـــاید در بـــدن ور نـــه جـــان در کالبـــد دارد حمـــار
(اسدی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۹۰ و ۵۵۰)

۷۱ـ لاخَيرَ فِي وُدِّ امْـرِيءٍ مُتَمَلِّـقٍ　　حُـلوِالـلِّسانِ وَ قَلبُـهُ يَتَلَهَّـبُ

ـ هیچ خیر و برکتی در دوستی و مودّت با انسان چاپلوس نیست. او شیرین زبان است، در حالی که دلش از کینه شعله‌ور است.

یَتَلَهَّبُ ﴿لَهَبَ﴾ : شعله‌ور می‌باشد.ـ وَ قلبُه ... : جمله حالیه است.

دشمن چون نکوحال شدی گرد تو گردد　　زنهار مشو غرّه بدان چرب زبانیش
(ناصرخسرو)

زبان چرب گویا و دل پر دروغ　　بر مرد دانا نگیرد فروغ
(فردوسی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۸۱۴ و ۸۹۲)

ز دوستان زبانی، مدار چشم وفا　　ز نخل بید محال است بر توانی یافت
(صائب، ۱۳۴۵، ۲۵۳)

* * *

۷۲ـ لا تَسـألَنَّ بَنـي آدَمَ حاجَـةً　　وَسَـلِ الَّـذي أبْوابُـهُ لا تُحْجَـبُ

ـ از بنی‌آدم نیازی مخواه، بلکه درخواست کن از کسی که درب‌های [کرم و بخشایش] او حاجب ندارد و بسته نمی‌گردد.

دست خواهش چون صدف، مگشای پیش خاکیان
هرچه می‌خواهد دلت از عالم بالا طلب
(صائب، ۱۳۴۵، ۱۶۲)

آن عطا و عطاپذیر، مر اوست　　معدنِ فضل است و اصل،بارخدای
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۹۰)

از چو خودت هیچ نمی‌باید خواست　　محتاج به محتاج چه خواهد بخشید
(نعیم، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۳۴)

* * *

۷۳ـ يَسُـرُّ المَـرْءَ مـا ذَهَـبَ اللّيـالي　　و كـانَ ذَهابُـهُـنَّ لَـهُ ذهابـاً[1]

۱ـ بیت بدون نسبت در الأشباه و النظایر ذکر شده است، سیوطی، ۱۹۸۵، ۳۷/۳؛ و الجنی الدانی، ۱۹۸۳، ص ۳۳۱، و الدرر ۲۵۳/۱

ـ سپری‌شدن شب‌ها (گذر روزگار) انسان را مسرور می‌گرداند؛ در حالی که گذر ایام برای او هم گذر عمر است.

«مَا» مصدریه است یعنی : ذَهاب اللیالی

هین که روز و شبِ زمانه همی — ورقِ عمر می‌کنند فراز

(انوری، ۱۳۵۶، ۵۸۳)

* * *

۷۴ـ یَسودُ وَ یَعْلُوذ والتَّواضُعِ دائمًا — وَ یَحْظَى کما یَرْضَي وَتُقْضَى مآرِبُهْ

۷۵ـ شَینُ الفَتَى فِي النّاسِ قِلّةُ عَقْلِهِ — وَ إنْ کَرُمَتْ أعْراقُهُ وَ مَناسِبُهْ

ـ صاحب تواضع، پیوسته سرور و والا می‌گردد و از همّت بهره‌مند می‌گردد. و آن گونه که می‌خواهد اهداف و خواسته‌هایش برآورده می‌گردد.

ـ کم خردی، انسان را در میان مردم معیوب می‌گرداند، هرچند که اصل و نسبش بزرگوار و گرامی باشد.

یشین (شَیْن) : معیوب می‌کند ـ **یسودُ (سَوَد)** : سرور و آقا می‌گرداند، **مآرب** : الحوائج، (خواسته‌ها) ـ **الفَتَى** : هر مذکر جوان و برنا

سرفرازی بیشتر چون خاکساری بیشتر — دانه بهتر در زمین نرم‌بالامی‌کشد

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۶۴)

بی‌عقل مرد، سنگ بود خاره — از سنگ خاره، رنج بود حاصل

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۲۹۷)

ز من جانِ برادر، پند بنیوش — بجان و دل برو در علم می‌کوش

که عالِم در دو عالَم سروری یافت — اگر کهتر بُد از وی مهتری یافت

(شبستری، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶۰)

گر تو را نسبت‌است‌ودانش‌نیست — نزد دانا کم از خسی باشی

هیچ نسبت ورای دانش‌نیست — دانش آموز تا کسی باشی

(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۳۱۷)

* * *

۷۶ـ ینالُ الفَتَى بِالعِلْمِ کُلَّ فَضیلةٍ — وَ یَعْلُو مَقامَاً بِالتَّواضُعِ وَ الأدَبْ

ـ انسان در پرتو علم به هر منزلت و مرتبتی می‌رسد، و با فروتنی و ادب والا مقام

می‌گردد.

نَالَ، يَنَال، نَيلاً : يَصِلُ، (رسیدن)

بـدان کـوش تـا زود دانـا شـوی — چـو دانـا شـوی، زود والا شـوی

(ابوشکور بلخی، ۱۳۵۱، ۲۶)

هـیچ نـسبـت ورای دانـش نیست — دانـش آمـوز تـا کـسی باشـی

(ادیب صابر،۱۳۴۳، ۳۱۷)

به دانش گـرای، ای بـرادر، کـه دانـش — تـو را برگـذارد ازایـن‌چـرخ‌اخضـر

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۰۷)

بـه آمـوختن گـر ببـندی میـان — ز دانـش روی بـر سـپهرِ روان

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۵۵۳/۵)

سرفرازی‌بیشتر،چـون‌خاکساری‌بیشتر — دانه بهتر در زمین نرم بـالا مـی‌کشد

(صائب، نقل ازگلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۶۴)

* * *

۷۷ـ وَإذَا وَعَدتُ الوَعْدَ كُنتُ كَغَارِمٍ — دَيْنًا أقِرُّ بِـهِ وَأُحْضِـرُ كاتِبـا

۷۸ـ حَتَّـى أُنَفِّـذَهُ عَلَـى مـا قُلْتُـهُ — وَكَفَى علـيَّ بِـهِ لِنَفْسِي طَالِبـا

۷۹ـ وَ إذَا مَنَعْتُ مَنَعْتُ مَنعَـاً بَيِّنَـاً — وَأرَحْتُ مِن طُولِ العَنَـاءِ الصَّاحِبا

ـ هرگاه وعده‌ای بدهم، مانند مقروضی هستم که به قرضم اعتراف می‌کنم و نویسنده‌ای را حاضر می‌کنم که آن را بنویسد. (به وعده‌هایم پایبند هستم)

ـ تا آن را برابر آنچه که وعده داده‌ام، اجرا کنم، و کافی است که خودم از خودم بخواهم بر خویشتن گواه باشم.

ـ و هرگاه منع کنم و بخواهم وفا نکنم، به وضوح وفا نمی‌کنم، دوستم را از سختی و تکلّف بسیار می‌رهانم.

الغَارِم : بدهکار ـ قرض‌دار ـ **أُنَفِّذُ (نفذ)** : اجرا می‌کنم ـ الف در «الصاحبا» الف اطلاق است و «ال» در آن عوض از مضاف الیه محذوف (صاحبی) می‌باشد. در ادب فارسی نیز بر وفای به عهد، تأکید فراوان شده است. «سعدی» در گلستان می‌فرماید : «الكريم إذا وَعَد وَفَى» در موسوعه آمده است : «العدة دينٌ» (الموسوعة، ۱۴۱۵، ۳۵۰/۴)

قرض دارِ روزگارم، خاطرم ز آن شاد نیست

چون حساب از وام هستی پس دهم خندان شوم

(کلیم، بی‌تا، ۲۵۷)

هاتف خلوت به من آواز داد — وام چنان کن که توان باز داد

(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۲، ۴۷)

وفا داری، پسندیدم به هر کار — ازیرا شد جهان با من وفادار

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۲۴۹)

* * *

۸۰ـ سَحْبانُ یَقْصُرُ عَن بُحورِ بَیانِهِ — عَجزاً وَ یَغْرَقُ مِنهُ تَحْتَ عُبابِ

۸۱ـ وَ کَذاکَ قُسٌّ ناطِقٌ بِعُکاظِهِ — یَعْیا لَدَیهِ بِحُجَّةٍ وَجَوابِ

ـ سحبان وائل، در برابر دریاهای سخنوری [ممدوح من] قاصر و ناتوان است و در زیر امواج متلاطم سخن او غرق می‌گردد.

ـ همچنین قسّ بن ساعده، سخنور بازار عکاظ، در برابر [ممدوح من] در بیان حجّت و پاسخ‌دادن درمانده می‌گردد.

عَيِيَ، یَعْیَی، عَیّاً : (یَعجِزُ) در کار خود درمانده و ناتوان شد. ـ **عُباب البحر** : امواج دریا

لازم به ذکر است که سحبان وائل یکی از خطیبان بزرگ عصر جاهلی بود که در شیوایی و رسایی گفتار زبانزد بود. در ادبیّات فارسی نیز سخنان وائل به عنوان سخنوری زبده بسیار نقل شده است. مانند ابیات زیر:

سخن به پیش تو آراستن چنان‌باشد — که‌تحفه‌بردرسحبان‌بردسخن،باقل

(ابن‌یمین)

سخن چون حکیمان‌نکوگوی‌وکوته — که‌سحبان‌به‌نیکوسخن،گشت‌سحبان

(ناصرخسرو)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۵۱)

مضمون این بیت عربی در واقع برتری ممدوح بر والاترین سخنوران است که با بیت زیر از انوری معادل معنایی دارد :

آن جا که زبانِ قلمش در سخن‌آید — بر معجزه تفضیل‌بودسحربیانش

(انوری، ۱۳۴۰، ۱۲)

۸۲ـ لیسَ البَلیَّةُ فِي أیّامِنـا عَجَبـاً　　　　بلِ السَّلامةُ فیهَا اعْجَـبُ العَجَـبِ

ـ بلا در روزگار ما شگفت نیست، بلکه سلامت‌ماندن در روزگـار مـا شـگفت‌تـرین شگفتی‌هاست.

روزگـارم گرفـت و بسـت چنـین　　　　عادت روزگار هسـت چنیـن

(نظامی، ۱۳۶۳، ۱۵۴)

* * *

۸۳ـ احْفَظْ لِسَانَكَ وَاحْتَرِزْ مِن قَوْلِـهِ　　　　فالمَرءُ یُجْـرَحُ بِاللسـانِ وَ یُعْطَـبُ

۸۴ـ وَاحْذَرْ مُعاشَرَةَ اللئـیمِ فَإنَّهـا　　　　تُعْدِي کما یُعْدِي السَّـلیمَ الأجْـرَبُ

۸۵ـ وَاحْذَر مِنَ المَظلُومِ سَهْماً صائبَاً　　　　وَ اعْـلَم بِـأنَّ دُعـاءَهُ لا یُحْجَـبُ[1]

ـ زبانت را حفظ کن و خود را از گفتارش برحذر دار، چـه انسـان بـه وسـیله زبـان مجروح و هلاک می‌گردد.

ـ از معاشرت با شخص پست خـودداری کـن؛ زیـرا معاشـرت سـرایت مـی‌کنـد، همانطوری که شتر مبتلا به بیماری گری، بیماری‌اش به شتر سالم سرایت می‌کند.

ـ و بترس از تیر به هدف‌خورنده‌ی انسان مظلوم (آه مظلوم) و بدان که تیر دعـای او مانعی بر سر راه ندارد و به هدف می‌خورد.

الأجرب (جرب) : گر، مبتلا به گری ـ **یُعطَبُ (عَطَبَ)** : نابود می‌شود. ـــ **صائب**: اصابت کننده، به هدف خورنده ـ **تُعْدِي** : تَنتَقِلُ، انتقال می‌یابد. در ضمن کـلام در بیـت سوّم دعای ستمدیده به تیر بدون خطا تشبیه شده است.

زبـان بنـدکردن بـه صـد قیـد و بنـد　　　　بـسـی بـه‌ز گفتـار ناسودمنـد

(امیرخسرو)

سـرت را از زبـان، بـیم هـلاک اسـت　　　　و زو در سـر خـرد اندیشـناک اسـت

(ناصرخسرو)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۸۹۲ و ۸۹۳)

زبان سرخ، سر سـبز مـی‌دهـد بـر بـاد　　　　بهوش باش که سر درسـر زبـان‌نکنـی

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۵۳)

۱ـ از صالح بن عبدالقدوس، ۱۹۶۷، ص ۱۲۶ ـ ۱۲۷

بیاموزمـــت کیمـــیای سعـــادت ز هـــم صحبت بـد جـدایی‌جـدایی
(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۲۳)

همنشینـــی کـه او بـد آمـوز اسـت زو حذر کـن کـه دیـو بـد روزاسـت
(ابن‌حسام، ۱۳۶۶، ۴۸۴)

یـــار از یـــار خُلـــق دزدد و خـــوی مـــیوه از میـوه رنـگ گیـرد و بـوی
(جامی، ۱۳۵۱، ۹۵)

یکی آلوده باشد که شهری را بیالاید
چو از گاوان یکی باشد که شهری را کند ریخن
(مولوی)

ندیـــدستی کـه گـاوی در علـفـزار بـــیالاید هـمـــه گـاوان ده را
(سعدی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶۴۷)

بترس از تیرباران ضعیفان در کمین شب
که هر کس ضعف نالان‌تر، قوی‌تر زخم پیکانش
حذر کن ز آه مظلومی که بیدار است و خون باران
تو شب خفتـه، به بالین تو سیل آید ز بارانش
(خاقانی، بی‌تا، ۷۳)

* * *

۸۶ـ وَ لَیسَ أخِي مَن وَدَّنِي بِلِسـانِه ولَکِـنْ أخِـي مَـنْ وَدَّنِي وَ هُوَغائِبُ
۸۷ـ وَ مَن مالُه مالي إذاکُنْـتُ مُعْـوِزاً وَ مالِي لَـهُ إنْ أعْـوَزَتْـهُ النَّـوائِبُ
۸۸ـ و مَن لَم يُغَمِّـضْ عَينَهُ عَن صَدِيقِه وَ عَـن بَعْضِ مَا فِيهِ يَمُتْ وَهُوَعاتِبُ[۱]

ـ برادر و دوست واقعی من نیست کسی که با زبانش به من محبّت مـی‌کنـد؛ بلکـه دوست واقعی من کسی است که در نهانی مرا دوست می‌دارد.

ـ کسی که اگر من محتاج گردم دارایی‌اش، دارایی من است و مال و دارایی من نیز از آن اوست؛ اگر مصیبت‌ها و حوادث او را محتاج گرداند.

ـ کسی که چشم پوشی نکند، از دوستِ خود و از بعضی عیب‌هایی که در اوست، او

۱ـ همان، ص ۱۳۰

در حالی که دارد سرزنش می‌کند، می‌میرد.

أعْوَزَتْ : **مُعوزاً (عَوَزَ)** : تنگنا، فشار، احتیاج ـ **النوائب** : البلایا، حوادث، مصیبت‌ها

دوستی هر که تو را روشن است — چون دلت انکار کند، دشمن است
تن چه شناسد که تو را یار کیست — دل بُوَد آگه که وفادار کیست
(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۳، ۱۶۳)

ز دوستان زبانی مدار چشمِ وفا — ز نخل بید محال‌است‌برتوانی‌یافت
(صائب، ۱۳۴۵، ۲۰۳)

دوست آنست کزره یاری — باری از دوش دوست برگیرد
دوستان را به گاهِ سود و زیان — بتوان دید و آزمود توان
(سنایی، ۱۳۵۹، ۴۴۵)

همان دوستی با کسی کن بلند — که باشد به سختی تو را یارمند
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۳)

برای روز محنت یار باید — و اگر نه روز راحت یار کم نیست
(جامی، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۵۲)

عیب مردم فاش‌کردن بدترین عیب‌هاست
عیب‌گو، اول کند بی پرده عیب خویش را
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۲۰)

* * *

۸۹ـ وَيَسْتُرُ عَيبَ المَرءِ كَثْرَةُ مالِهِ — وَ يَصْدُقُ فيما قالَهُ وَهْوَ كاذِبُ

ـ فراوانی مال و ثروت، عیب شخص را می‌پوشاند، و در آنچه می‌گوید راستگویش می‌نماید؛ هرچند دروغ هم بگوید.

ای زر تویی آن که جامع لذاتی — محبوب جهانیان به هر اوقاتی
بی‌شک تو خدا نه‌ای و لیکن به‌خدا — ستّار عیوب و قاضی الحاجاتی
(عبدالرزاق)

هرکه را کیسه گران سخت گرانمایه بود — هرکه را کیسه سبک سخت سبکسار بود
(منوچهری)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۳۲۶ و ۱۹۶۳)

۹۰ـ ارْغَبْ إلی مَلِكِ المُلوكِ ولاتَكُنْ بادي الضَّراعَةِ طالباً مِن طالبِ

ـ به شاه شاهان (حضرت حق) رغبت بورز، در نزد مردمان تضرّع و زاری نکن و جوینده از جوینده مباش. (گدای درگاه گدا مباش)

ملك الملوك: ذات باری تعالی ـ **الضَّراعةِ:** التماس، درخواست.

اشعار فراوانی متأثر از آیه‌ی شریفه «یَا أَیُّهَا النَّاسُ أَنتمُ الفُقَراء إِلَی اللهِ» در زبان فارسی سروده شده است:

بر در شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد
گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزّاق بود
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۱۱)

دست خواهش چون صدف، مگشای پیش خاکیان
هر چه می‌خواهد دلت، از عالم بالا طلب
(صائب، ۱۳۴۵، ۱۶۲)

بنده مشو ز بهر فزونی را آن را که همچو اویی و به زویی
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۱۹)

از چو خودت هیچ نمی‌باید خواست محتاج به محتاج چه خواهد بخشید
(نعیم، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۳۴)

* * *

۹۱ـ وَ کُلُّ فَتًی قَاسَی مِنَ الدَّهرِ فاقَةً یُعَدُّ غَریباً وَهْوَ بینَ الأقارِبِ
۹۲ـ وَکُلُّ غَریبٍ وَ هُوَ یُنْسَبُ لِلغِنَی تَعودُ لَهُ کالأهلِ کُلُّ الأجانبِ
۹۳ـ وَکم عَالِمٍ فِي النّاسِ یَحْتَاجُ دِرْهَماً وَ کم جاهِلٍ قد حازَ جاهَ المَناصِبِ
۹۴ـ وَکم سَیِّدٍ قدحَطَّ بِالفَقْرِ قَدْرَهُ وَ کم مِن دَنِيءٍ نالَ أسْمَی المَراتِبِ

ـ هر شخصی که از دست زمانه فقر و نداری چشیده باشد، غریب به حساب می‌آید، هرچند که او در میان خویشان باشد.

ـ و هر غریبی که ثروتمند باشد، همه‌ی بیگانگان برای او همچون خویشاوند می‌گردد.

ـ چه بسا دانشمندی که در میان مردم محتاج درهمی است، و چه بسا جاهلی که به مقام و موقعیّت رفیع رسیده است.

ـ چه بسا سرور و بزرگی که به سبب فقر ارزش او پائین افتاده است، و چه بسیار فرومایگانی که به بلندترین مراتب رسیده‌اند.

قاسي : تَحَمَّل ـ الفاقة : الفقر ـ حُطَّ : سَقَطَ ـ حاز : حَصَلَ علی ـ کم خبری است و افاده‌ی تکثیر می‌کند.

مُنعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست

هرجا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت

و آن را که بر مراد جهان نیست دسترس

در زاد بومِ خویش غریب است و ناشناخت

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۲۰)

چو دولت خواهد آمد بنده‌ای را　　همه بیگانش خویش گردند

چو برگردید روزِ نیکبختی　　در و دیوار با او نیش گردند

(ابن یمین، بی‌تا، ۳۷۸)

اوفتاده‌ست در جهان بسیار　　بی‌تمیز، ارجمند و عاقل، خوار

کیمیاگر به غصه مرده و رنج　　ابله اندر خرابه یافته گنج

(سعدی، ۱۳۷۰، ۵۰)

* * *

۹۵ـ وعَینُ البُغضِ تُبرِزُ کُلَّ عَیبٍ　　وَ عینُ الحُبِّ لا تَجِدُ العُیوبا

ـ چشم دشمنی هر عیبی را برملا می‌کند و چشم دوستی عیب‌ها را نمی‌یابد.

تُبرِزُ : تُظهِرُ، آشکار می‌سازد ـ الف در «العیوبا» الف اطلاق است و برای تکمیل وزن است.

ور هنری داری و هفتاد عیب　　دوست نبیند بجز آن یک هنر

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۳۶)

کسی به دیده‌ی انکار اگر نگاه‌کند　　نشان چهره‌ی یوسف دهد به ناخوبی

و گر به چشم ارادت نگه کنی‌دردیو　　فرشته ایت نماید به چشم‌کرّوبی

(سعدی، نقل از دامادی، ۱۳۷۹،۶۴۰)

میان عیب و هنر پیش دوستان کریم　　تفاوت نکند چون نظر به‌عَین‌رضاست

(همان منبع)

۹۶ـ وَ قَدْ تَسلُبُ الأيّامُ حالاتِ أهْلِهَا وَ تَعْدُو عَلَى أُسْدِ الرِّجالِ الثَّعالِبُ

ـ گاهی روزگار حال و وضع مردمانش را تغییر می‌دهد و چه بسا روباه‌ها بر شیرمردان حمله می‌برند. (روزگار خصال و صفات مردان را تغییر می‌دهد)

أُسْدِ الرِّجال: اضافه تشبیهی (تشبیه بلیغ)

مردان جهان به گوشه‌ای زان رفته‌اند کامروز مختّان جهان بگرفتند

(عطار، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۱۲)

آری آن را که بخت برگردد روبه مادّه، شیر نر گردد

(نثاری، به نقل از عفیفی، ۱۳۷۱،۴۱۹)

* * *

۹۷ـ وَ لَستَ بِمُستَبْقٍ أخًا لاتَلُمُّهُ علی شَعَثٍ أيُّ الرِّجالِ المُهذَّبُ[1]

ـ اگر تو حال و احوال نابسامان دوست و برادر خود را اصلاح نکنی، دوست و برادری برای خود باقی نخواهی گذاشت. چون هرکسی عیب و عاری دارد. اصلاً چه کسی است که پاک و پالوده از عیب و عار باشد؟

مُسْتَبِق: برجای گذارنده (اسم فاعل) ـ **المُهَذَّب:** پالوده شده (اسم مفعول)

برادر آن بود کو روز سختی ترا یاری کند در تنگبختی

(ناصرخسرو، به نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۴۱۰)

بی نفسی را که زبون غم است یاری یاران مددی محکم است

(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۲، ۴۸)

بی‌آهو کسی نیست اندر جهان چه در آشکارا چه اندر نهان

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۲/۵)

۹۸ـ لیسَ الأدیبُ أخا الرِّوا یَةِ لِلنَّوادِرِ وَ الغَریبْ
۹۹ـ وَ بِشِعْرِ شَیخِ المُحدَّثینَ أبي نُواسٍ أو حَبیبْ
۱۰۰ـ بَلْ ذو التَّفَضُّلِ وَ المُرو ءَةِ وَ العَفافِ هُوَ الأدیبْ

ـ ادیب و فرزانه به کسی نمی‌گویندکه روایت‌کننده‌ی نوادر و سخن‌های غریب باشد.
ـ یا تنها [خواننده و بازگوکننده] شعر شیخ المحدثین أبی‌النواس یا حبیب بن أوس

۱ـ از نابغة الذبیانی، ۱۹۷۷، ص ۷۴

طائی (أبوتمام) باشد.

ـ بلکه [ادیب] کسی است که دارای فضل و بخشش و جوانمردی و پاکدامنی باشد.

نه هر آن کس که یک دوبیت بخواند　　ژاژ خایید و دُم و ریش بلاند
باشد آن کس سخنور و شاعر　　بر معانی شده بُوَد ماهر

(سنایی، ۱۳۵۹، ۶۴۹)

نه بُوَد شاعر هر آن کو می‌ببافد یک دو شعر
نه بُوَد بونصر هرکو را وطن شد فاریاب

(قاآنی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۶۴)

چیست ادب؟ داد بندگی دادن　　بر حدود خدای ایستادن
قول و فعل و شنیدن و دیدن　　به موازین شرع سنجیدن
با حقّ و خلق و شیخ یار و رفیق　　ره سپردن به مقتضای طریق

(جامی، ۱۳۵۱، ۴۸)

* * *

۱۰۱ـ لَعَمرُکَ مَا الإنسانُ إلّا بدینِه　　فلا تَترُکِ التَّقوَی اعتِمَاداً عَلَی النَّسَبْ
۱۰۲ـ فقَد رَفَعَ الإسلامُ سلمَانَ فارِسٍ　　وَقَد وَضَعَ الشِّرکُ الشَّریفَ أبالَهَبْ

ـ به جان تو سوگند، انسان بدون دین چیزی نیست، پس با اعتمادداشتن به نسب و خاندان، تقوی و پرهیزگاری را ترک مکن.

ـ اسلام بود که سلمان فارسی را ارزشمند ساخت و بالا برد و شرک بود که ابولهب شریف و دارای اصل و نسب را، خوار و ذلیل کرد.

دین به دنیا مده که هیچ همای　　ندهد پر به پرنیان و پرند

(سنایی، ۱۳۲۰، ۱۵۳)

طاعت و تقوی گزین و ز معصیت پرهیز کن
تا نباشد چون شیاطین موضعت بئس المصیر

(همام، ۱۳۵۱، ۵۴)

در دَرِ خاص آی به دین و مَرو　　از پسِ دنیا، چو خسان لئام
طاعتِ یزدان به نظام آورَد　　هرچه که دنیا کندش بی‌نظام

خسته‌ی دنیا و شکسته‌ی جهان   جز که به طاعت نپذیرد لجام

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۹۲)

عین مفهوم بیت دوم یافت نشد، امّا وفایی شوشتری عکس این مضمون را در شعر خود آورده است:

نه هرکس شد مسلمان می‌توان گفتش که سلمان شد

که اوّل بایدش سلمان شد و آنگه مسلمان شد

(وفایی شوشتری، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۶۰)

***

۱۰۳ـ يَطيبُ العَيشُ أنْ تَلْقى أديباً   غَذاهُ العِلْمُ وَ الرَّأيُ المُصيبُ

۱۰۴ـ فَيَكْشِفُ عَنْكَ حيرَةَ كُلِّ جَهْلٍ   وَ فَضْلُ العِلمِ يَعْرِفُهُ الأديبُ

ـ خرّمی زندگانی بدان است که ادیبی را ببینی که دانش و رأی درست او را پرورده باشد.

ـ آن ادیب، سرگشتگی هرگونه‌نادانی را از تو می‌زداید، فضیلت و بزرگی دانش را، ادیب می‌داند.

كَشَفَ الشيءِ عَنه : (إزالة عنه) زدودن چیزی ... ـ بین کلمات (جهل، العلم) تضاد و طباق وجود دارد.

در باب دانش و فضیلت‌های آن سرایندگان پارسی زبان می‌فرمایند :

دانش است آب زندگانی مَرد   خُنُک آن کآب زندگانی خورد

(اوحدی مراغه‌ای)

به دانش بود بی‌گمان زنده مرد   خُنُک رنج بردارپاینده‌مرد

(فردوسی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۷۷۳ و ۳۹۹)

هرکه را علم نیست گمراه است   دست او زان سرای کوتاه است

(سنایی، ۱۳۵۹، ۳۱۵)

دانا به یک سؤال برون آرد   جهل نهفته از تو، به هامونی

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۸۳)

***

۱۰۵ـ المَالُ یَرْفَعُ مَا لایَرفَعُ الحَسَبُ وَ الوُدُّ یَعْطِفُ ما لا یَعْطِفُ النَّسَبُ

۱۰۶ـ وَ الحِلْمُ آفَتُهُ الجَهلُ المُضِرُّ بِهِ وَ العَقْلُ آفَتُهُ الإعْجابُ وَ الغَضَبُ

ـ [گاهی مواقع] مال و ثروت مقام انسان را بالا می‌برد [طوری‌که] حَسَب و نَسَب نمی‌تواند چنین کاری را بکند و دوستی و محبّت چنان موجب انعطاف و مهربانی می‌گردد که حَسَب و سنگ چنین نمی‌کند.

ـ آفت بردباری و شکیبایی، جهل و نادانی است که به آن ضرر می‌رساند و آفت عقل، خودپسندی و خشم است.

هرکه را علم هست و مالش نیست قدر او نزد خواجگان هیچ است

(نعمت‌الله ولی، ۱۳۶۲، ۹۳)

صبر است عقل را به جهان همتا بر جان نِه این بزرگ، دو همتا را

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۶۸)

کی شکیبایی توان کردن، چو عقل از دست رفت

عاقلی باید که پای اندر شکیبایی کشد

(سعدی، ۱۳۶۸، ۷۲۰)

ستون خرد بردباری بود چون تیزی کنی تن به خواری بود

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۹۸۴/۴)

خودپسندی جانِ من برهان نادانی بوَد

نیکنامی خواهی ای دل، با بدان صحبت مدار

(حافظ، ۱۳۲۰، ۱۴۸)

خودپسندی مکن که اهلِ نظر کم پسندند خود پسندان را

(فیضی، ۱۳۶۲، ۱۹۴)

خشم را بر خِرد سوار مدار خرد خویش را تو خوار مدار

(طالب آملی، بی‌تا، ۲۵۸)

* * *

۱۰۷ـ البِشْرُ یُکْسِبُ أهْلَهُ صِدْقَ المَوَدَّةِ و المَحَبَّه

۱۰۸ـ وَ التِّیهُ یَسْتَدْعِي لِصَا حِبِهِ المَذَمَّةَ وَ المَسَبَّه

ـ گشاده‌رویی و خوشرویی برای اهلش، محبّت و دوستی راستین به ارمغان می‌آورد.

ـ و تکبّر و خودپسندی باعث بدگویی و دشنام صاحبش می‌گردد.

البِشر: گشاده‌رویی، خوشرویی ـ التِّیه: تکبّر، نخوت، خودپسندی، غرور ـ المَسبَّة: بسیار دشنام‌دهنده، بسیار بددهان ـ المذَمَّة: بدگویی.

در دل سبب مهر و وفای تو سه چیز است
گفتارخوش، و روی گشاده‌ست و کف راد
(معزّی، بی‌تا، ۱۶۳)

از روی گشاده فیض می‌بارد — در خنده‌ی برق، اُمید باران است
(صائب، ۱۳۴۵، ۲۲۰)

هر که بیهوده گردن افرازد — خویشتن را به گردن اندازد
هر که گردن به دعوی افرازد — دشمن از هر طرف بدو تازد
(سعدی، ۱۳۶۳، ۹۵۳)

* * *

۱۰۹ـ مَالِيَ عَقْلِي وَ هِمَّتِي حَسَبي — ما أنا مَولًى وَ لا أنا عَرَبي
۱۱۰ـ إذا انْتَمَى مُنْتَمٍ إلى أحَدٍ — فَإنَّني مُنْتَمٍ إلى أدَبي

ـ ثروت من عقل من است، و همّت من حَسَب و نَسَب من است، من نه غیرعرب هستم و نه عرب اصیل [بلکه انسانم و به خصال انسانی خود می‌بالم.]

ـ اگر کسی خود را به کسی نسبت دهد، من وابسته و منسوب به علم و ادب خودم هستم.

مولی: کودک تحت سرپرستی، کودک صغیر، غیرعرب، بنده ـ إنْتَمَى: وابسته به، متعلّق به، منسوب به.

چون شیر به خود سپه شکن باش — فرزند خصال خویشتن باش
(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۴۶)

فرزند گوهری را عِزاز شب نباشد — عیسی عزیزنفس است ارچه پدرندارد
(سیف‌اسفرنگ)

فرزند هنرهای خویشتن شو — تا هم چو تو کس پسر نباشد
(ناصرخسرو)

(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۱۳۸)

۱۱۱ـ إذَا کُنتَ مِن حُسنِ الطِّباعِ مُرَکَّبًا فَأنـتَ لِکُـلِّ الـعـالَـمِینَ حبیـبُ

ـ اگر تو ترکیبی از طبایع و خصلت‌های نیک‌باشی، در این صورت تو محبوب تمام مردم و جهانیان خواهی بود.

حَبیب: بر وزن فعیل به معنی مفعول، محبوب

خصلت و اندیشه‌ی نیک تو را خدمت کند
هرکه در آفاق نیک اندیش و نیکو خصلت است
(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۳۹۳)

* * *

۱۱۲ـ کِبرٌ بلا نَسبٍ تیـهٌ بـلاحَسَـبٍ فَـخرٌ بِـلا أدَبٍ هذا هُـوَ العَجَـبُ

ـ جزو عجایب است، که هرکسی بدون این که اصل و نسب داشته باشد، احساس بزرگی کند و بدون این که حَسَب و نسبی داشته باشد، خودپسند و مغرور باشد و بدون این که ادب و نزاکتی داشته باشد، فخر کند.

مردم بی‌اصل و گوهر نیابـد سروری
سروری را اصل و گوهر برترین سرمایه است

سروری چون عارضی باشد؛ نباشد پایدار
پـای دارد سروری بر تو چو باشد جوهری
(سوزنی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۲۰)

مرد را اول بزرگی، نفس باید پس نَسَب
هست اندر ذات او این هر دو معنی آشکار
(فرّخی)

مـــرد را اعتبـــار از ادب اســـت
کـان گـران‌مایـه از پـی گـوهر اسـت
(کاشـف شـیرازی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۱۶)

ای شده غرّه به مال و ملک و جوانـی
هیـچ بدینـها تو را نه‌جای‌فخـاراسـت

فخر به خوبی و زرّ و سیم زنان راست
فخر من و تو به علم ورأی‌ووقاراست
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۴۸)

* * *

۱۱۳ـ وَلاتُخبِر بِسِرِّكَ بَل أَمِتهُ وَ صَيِّرْ فِي حَشاكَ لَهُ حِجاباً
۱۱۴ـ فما أَودَعتَ مِثلَ القَبرِ سِرّاً وَ لا أَغلَقتَ مِثلَ الصَّدرِ بابا

ـ از اسرارت [کسی] را با خبر مساز، بلکه آن را در درون خودت نگه‌دار.

ـ هیچ چیزی وجود ندارد راز را بدو بسپاری که به سان گور باشد و هیچ دری نیست که آن را ببندی که به سان سینه باشد.

حَشا: اندرون، داخل چیزی ـ نهی از باب ارشاد است.

در باب اختفاء راز، سروده‌هایی فراوان داریم:

گفت: «آن یار کزو گشت سرِ داربلند جرمش این بود که اسرارهویدامی‌کرد
(حافظ، ۱۳۶۸، ۵۱)

خردمند آن کسی را مرد خواند که رازِ دل نهفتن به تواند
ندانند راز او پیراهن اوی نه موی آگاه باشد برتنِ اوی
(فخرالدین گرگانی، ۱۳۳۷، ۴۵۴)

تو پیدا مکن راز دل با کسی که او خود نگوید بر هر کسی
جواهر به گنجینه داران سپار ولی راز را خویشتن پاس دار
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۴۷)

دل است ای خردمند زندان راز چو گفتی نیاید به زنجیر باز
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۹)

* * *

۱۱۵ـ إذَا كَانَ رَبِّي عالِمَاً بِسَرِيرَتِي فَما النّاسُ فِي عَينِي بِأَعْظَمَ مِن رَبِّي

ـ وقتی که پروردگارم نسبت به رازهای پنهان در درونم آگاه است، پس مردم در چشمان من هیچگاه با عظمت‌تر و بزرگوارتر از پروردگارم نیست.

سريرة (ج سرائر): راز پنهانی که آن را کتمان می‌کنند.

شوخی که جفا به از وفامی‌داند گویند که حال دل ما می‌داند
مَن از دلش این گمان ندارم دیگر سّرِ دلِ هر بنده خدا می‌داند
(ابوالحسن فراهانی، ۱۳۶۳، ۲۸۰)

راز دان است و رازدار خدای شادی آرامست و غمگسار خدای
(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۰۴)

۱۱۶ـ کَأنّي إبرَةٌ تَکسُو أناساً و جِسْمِي مِن مَلابِسِهِم سَلیبٌ

ـ انگار من سوزنی هستم، که جامه به تن مردمانی می‌کند، و پیکر من از جامه‌هایشان بی‌بهره و لخت است.

إبرة: سوزن، دوزندگی و خیاطی

مضرب این ضرب المثل در زبان فارسی این گونه آمده است:

خُنُک آن که آسایشِ مرد و زن گزینند بر آسایش خویشتن

(قهرمانی، ۱۳۷۸، ۱۰۴)

* * *

۱۱۷ـ رُبَّ مَهزولٍ سَمینٌ عِرضُهُ وَ سَمینُ الجِسمِ مَهزولُ الحَسَبْ

ـ چه بسا انسانی که کوچک و لاغر اندام است، دارای آبرو و حیثیتی است. چه بسا انسانی درشت هیکل و فربه، حسب و نسب او لاغر و بی‌نام و نشان است.

مَهْزُول: لاغر، اسم مفعول از ماده‌ی «هزَلَ» ـ سَمین: چاق، فربه ـ رُبَّ: در این جا افاده‌ی تکثیر می‌کند.

هرکه را بینی، پر باد از کبر آن نه از فربهی آن از ور مست

آن‌یکی‌مردی‌است، قوتش‌جمله درد این دگر مردی میان تی همچوگرد

(سنایی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳)

کسی که چشم خرد دارد از اکابرعصر نظر به حالت او می‌کنم ز روی قیاس

همه اندر بَدی بِهی دیده همه از باد فربهی دیده

(همان منبع)

اسب لاغر میان به کار آید روزِ میدان، نه گاو پرواری

(سعدی، ۱۳۶۸، صص ۶۰ و ۲۴۰)

* * *

۱۱۸ـ إنَّ التباعُدَ لا یَضُرْ رُ إذَا تقارَبَتِ القُلوبُ

ـ هرگاه دل‌ها به هم نزدیک باشند، دوری (اجسام) از نظر مکانی ضرری نمی‌رساند.

گرچه دوریم، به یاد تو قدح می گیریم بُعد منزل نبود در سفر روحانی

(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۳۲)

در آن قربـی کـه باشـد قـرب جـانی	خلـل کـی افکنـد بعـد مکـانی

(وحشی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۳)

چـو بـا منـی، در یمنـی، پـیش منـی	چـو بـی‌منی، پیش منی، در یمنـی

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۲۶)

* * *

**۱۱۹ـ إنَّ العَدُوَّ وَ إنْ أبْـدَى مُسَـالَمَةً	إذَا رَأي مِنْـكَ يَومَـاً غِـرَّةً وَثَبَـا[1]**

ـ اگر دشمن، دوستی و صلح را در مقابل تو اعـلام کـرد، اگـر روزی غفلتـی از تـو مشاهده کرده بر تو یورش می‌برد.

غِرَّة : غفلت ـ الف در «وَثَبا» اطلاق و اشباع است ـ **وَثَبَ** : از جـا برخاسـتن، جهیـدن، برکسی یورش بردن.

این معنی را ایرانشاه ابی‌الخیر در شعرش به زیبایی بیان داشته است:

در ایـن بـاره‌ام داسـتانی نکوسـت	که دشمن نگردد به هر حـال دوسـت

(ایرانشاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ۱۰۳۸)

هرگـز ایـمن ز مـار ننشینیـم	که بدانسـتم آنچـه خصـلت اوسـت

زخـم دنـدان دشمنـی بتـر اسـت	که نـماید بـه چشـم مـردم دوسـت

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۲۴)

هرچند تغافل کند، ایمن مشو از خصم	پیوسته بود پشت کمان، سوی نشانه

(غنی کشمیری، ۱۳۶۲، ۱۵۹)

* * *

مِن المُثْمِراتِ اعْتَدَّهُ النّاس فِي‌الحَطَب

۱۲۰ـ إذَا العُودُ لَم‌يُثمِر وَ إنْ كَانَ‌شُـعْبَةً

ـ اگر درخت، میوه ندهد؛ هرچند از زمره‌ی درختانِ میـوه‌دهنـده اسـت، مـردم آن را چوب به شمار می‌آورند.

عود: شاخه‌ی بریده شده از درخت ـ **شُعبَة (ج شُعَب و شِعاب)**: فرقه، گروه، یک پـاره از چیزی ـ **حَطَب**: هیزم، هیمه (ج أحطاب)

---

[1] ـ این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحکم ذکر گردیده است. ۱۹۸۷، ص ۸۷

بســـوزند چـــوب درختـــان بـــی بـــر سزا خود همین است مر بـی بـران را

(ناصرخسرو، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۹)

نه‌سایه‌دارم‌و نه بر، بیفکنندم و سز است و اگر نه بردرخت ترکسی تبرنمی‌زند

(هوشنگ ابتهاج، ؟)

* * *

۱۲۱ـ فَرُبَّ کَئیبٍ لَیسَ تَندَی جُفونُهُ وَ رُبَّ کَـثیرِ الـدَّمْـعِ غَیْرِ کَئیــبِ[1]

ـ چه بسا انسان اندوهگین و دل شکسته‌ای که پلک‌هـایش و مـژه‌هـای چشـمانش خشک باشند، و چه بسا کسی که اشـک زیـاد ریختـه اسـت، امّـا انـدوهی نـدارد و دل شکسته نیست.

کئیب: اندوهگین و دل شکسته، از مادّه‌ی کآبة ـ **الدَّمع**: اشک

من خَمُش کردم به ظاهر لیک دانی کز درون

اشک خون آلوده دارم در دلِ خونخوار خود

(مولوی، ۱۳۶۰، ۶۹/۱؛ ۱۲۰/۲)

* * *

۱۲۲ـ فَإِنْ یَكُ صَدْرُهذا الیَومِ وَلّـی فَـإِنَّ غَـداً لِـنـاظِـرِهِ قَـرِیبٌ[2]

ـ هرچند که سر آغاز امروز سپری شده است، ولـی براسـتی فـردا بـرای کسـی کـه، منتظرش است نزدیک است.

ناظر : نگرنده، نگاه کننده، تدبّر و تأمّل‌کننده، انتظار کشنده ـ اشاره بـه آیـه‌ی «أَلَیسَ الصّبح بقریبٍ» آیه ۸۳ سوره ۱۱

فردات کند خمار امشب مستی

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۸۱)

فردا شراب کوثر و حور از برای ماست وامروز نیز، ساقیِ مهر وی وجام مـی

(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۰۵)

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۱۷۹/۱

۲ـ بیت از قراد بن أجدع در مجمع الأمثال، هیدانی، بدون تاریخ، ۷۰/۱

۱۲۳ـ تُلجِي الضَّروراتُ فِي الأمرِ إلـى سُـلوكِ مـا لا يَـليقُ بـالأدبِ[1]

ـ چه بسا ضرورات در امور [انسان را] به رفتاری کـه در خـور ادب نباشـد، نـاگزیر می‌سازد.

غـم فرزنـد و نـان و جـامه و قـوت بـاز دارد ز سیـر در مـلکوت
تدبیر درست از دل خویش باید جُست سرمایه‌ی عافیت کفاف است نخست
بـا گرسـنگی، قـوّتِ پرهیـز نمـانـد افلاس عنـان از کـف تقـوی بستـاند

(سعدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۲۷)

* * *

۱۲۴ـ أحَقُّ النّـاسِ فِـي الدُّنيا بِعَيْبٍ مُسـيءٌ لا يُـبـالِي أنْ يُعابـا

ـ سزاوارترین مردم، در دنیا برای عیب‌جویی، گناه‌کاری است که اگر از او ایراد گیرند و عیب او را به او تذکّر دهند، اصلاً به روی خود نمی‌آورد و اهمیّت نمی‌دهد.

چون خطایی از تو سر زد، در پشیمانی گریز
کز خطا نادم نگردیدن، خطای دیگرست

(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۰۱)

* * *

۱۲۵ـ لَیسَ الیَتیمُ الَّذِي قَدْماتَ والِدُهُ بَلِ الیَـتـیمُ یَـتیمُ العِلـمِ و الأدَبِ

ـ یتیم کسی نیست که پدرش مرده است، بلکه یتیم کسی است که یتـیم علـم و ادب باشد. (علم و ادب را از دست داده باشد، یا از آن بی‌بهره باشد)

از مـرگ پـدر نمـی‌شـود طفـل، یتـیم آنسـت یتـیم، کـزو خِـرد مانـد جـدا

(شهید بلخی، نقل از دبیرسیاقی، ۱۳۵۱، ۱۲)

بـا ادب را ادب سـپاه بـس اسـت بـی‌ادب بـا هـزار کـس تنهاسـت

(به نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۶۲۰)

* * *

۱۲۶ـ ألا إنَّ عَیـنَ المَـرءِ عُـنوانُ قَـلْبِهِ تُخـبِـرُ عَـن أسـرارِهِ شـاءَ أم أبـی

ـ آگاه باش و بدان که چشم انسان به منزله‌ی آینه‌ی دل اوست، از اسرار اندرون او خبـر

۱ـ بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص ۵۶

می‌دهد. چه بخواهد و چه نخواهد.

شاءَ: خواستن، آرزو کردن.

توان ز ظاهر هرکس به باطنش ره بـرد | زآب، شوری و شیرینی زمین پیداست
(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۲۱)

اشکِ من، آنچه ز رازِ دل من می گویـد | راست می‌گوید و دزدیده سخن‌می‌راند
گر بگویم که مرا حال پریشانی نیست | رنگ رخسار خبر می‌دهد از سرّ درون
(سعدی، ۱۳۶۳، ۶۰۲)

ور از جهـان سخن سرٍّ تو برون افـتـاد | سزد،که‌راز نگه‌داشتن، نه کار صداست
(عراقی، بی‌تا، ۱۴۸)

* * *

۱۲۷ـ ذَهابُ المالِ فِي حَـمْدٍ وَ أجْرٍ ذِهَـابٌ لا يُقـالُ لَـهُ ذَهـابُ

ـ از بین رفتن مال وقتی که ستایش و پاداش به دنبال داشته باشد، رفتنی است که بـه آن رفتن و نابودی گفته نمی‌شود.

در بیت صنعت «ردّ الصدر إلي العجز» و تکرار وجود دارد.

به گیتی ستایش چـو مانَـد بـس است | که تاج و کمر بهر دیگـر کـس است
(فردوسی،۱۳۴۴، ۴۵۸)

* * *

۱۲۸ـ دُنْيا تَضُرُّ وَ لا تَسُرُّ ذا الـوَرَى كُـلٌّ يُـجـاذِبُـها وَ كُـلٌّ عاتِـبُ

ـ دنیا زیان می‌رساند و خرسند نمی‌گرداند، و همه‌ی مردمـان آن را بـه سـوی خـود می‌کشانند و همگی هم به سرزنش [دنیا] می‌پردازند.

الوَري : الناس، مردم ـ **عاتب** : سرزنش‌کننده

به جـهان هـیچ دل مبـنـد کـه آنـگ | دل در او بـسـت شـادمانه نمـانـد
(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۶)

دنیا به اهـل خـویش تـرحّم نمـی‌کنـد | آتش امان نمـی‌دهـد آتـش‌پرست را
(صائب، ۱۳۴۵، ۹۹)

* * *

۱۲۹ـ تَجاوَزَ قَدْرَ المَدْحِ حَتَّى کَأَنَّـهُ   بِأحسَنِ ما یُثْنَی عَلَـیهِ یُعابُ

ـ ارزش و منزلت مدح و ستایش از حدّ خود فراتر رفت، تا بدانجا که گویی ممدوح مورد نظر بانیکوترینِ چیزی که ستایش می‌شود بر او عیب گرفته می‌شود. (مدح به ذمّ تبدیل گردید.)

این مفهوم به صورت منظوم یافت نشد، امّا جمله‌ای که به افلاطون منسوب است، حاوی این معنی است:

هر که مدح تو به چیزی کند که در تو نباشد، چون از تو برنجد ذمّ تو به چیزی کند که در تو نباشد. (منسوب به افلاطون)

تعریف زیاده، بدتر از دشنام است. (امثال طبع هندی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۴۸)

* * *

۱۳۰ـ إذَاحَدَّثَتْكَ النَّفسُ أَنَّـكَ قَـادِرٌ   علی ما حَوَتْ أیْدَي الرِّجالِ فَكَـذِّبِ

ـ هنگامی که نفس با تو سخن گفت و به تو گفت که تو می‌توانی آنچه را که در دست مردان است، بگیری پس او را دروغ‌گو بدان.

حَوي: جمع‌آوری کرد، بدست آورد

نفس با حرص هر دو دشمن دار   خویشتن را ز ننگشان برهان

(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۸۶)

مشورت با نفس خود گر می‌کنی   هرچه گوید کن خلاف آن دَنی

مشورت با نفس خود اندر فِعال   هرچه گوید عکس آن باشد کمال

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۷۳/۲)

* * *

۱۳۱ـ إذا مَا الجُرحُ رُمَّ عَلَی فَسَادٍ   تَبَیَّنَ فِیهِ تَفریطُ الطَّبِیبِ

ـ هر گاه زخم جوش خورد، ولی عفونت کرد، قصور و کوتاهی پزشک در آن پدیدار می گردد.

بساط طبیب که مایه نداشت، درد فزود   وزیر باید، مُلک هزار ساله چه سود!

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳،۴۳۶)

۱۳۲ـ لَه خَلائقُ بيضٌ لايُغَيِّرُها صَرْفُ الزَّمانِ كما لايَصْدَأ الذَّهبُ

ـ او دارای اخلاقی روشن و پسندیده‌ای است، که حوادث و گذشت زمان آن را تغییر نمی‌دهد. همچنان که گذشت زمان، طلا را زنگ زده نمی‌کند.

صُرف الدَّهر : نوائب الدّهر، حوادث روزگار

پیرامون تغییر خوی و خصلت با گذشت روزگار، «اسدی» آورده است:

خوی هرکس در نهان و آشکار بگردد چو گردد همی روزگار

(اسدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۶۶)

* * *

۱۳۳ـ لا يَرْتَقي دَرَجَ العُلا مَن لا يَجِدُّ وَ يَتْعَبُ

ـ درجه و مرتبه‌ی کسی که در کارها جدیّت ندارد و تلاش نمی‌کند و هرگز به خود خستگی راه نمی‌دهد، بالا نمی‌رود.

توقعّ مدار، ای پسر گر کسی که بی‌سعی هرگز به منزل رسی

(سعدی، ۱۳۵۹، ۲۱۹)

نشاید بهی یافت بی‌رنج و بیم که بی رنج کس ناردازسنگ‌سیم

(اسدی)

به منزل رسید آن که پوینده بود بهی یافت‌آن‌کس‌که‌جوینده‌بود

(فردوسی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۶)

* * *

۱۳۴ـ وَمَن طَلَبَ العُلومَ بغيرِكَدٍّ سَيُدْرِكُهَا إذا شابَ الغُرابُ

ـ هر آن کس بدون تلاش و کوشش خواهان فراچنگ آوردن علوم و دانش‌ها باشد، زمانی بدان خواهد رسید که کلاغ پیر گردد.

این مفهوم بعینه در اشعار سرایندگان پارسی زبان نمود یافته است:

تن به دود چراغ و بی‌خوابی ننهادی، هنر کجا یابی؟

از پی علم دِین بباید رفت اگرت تا به چین بباید رفت

(اوحدی، ۱۳۴۰، ۵۴۶)

بــرنج انــدر آری تنــت را رواســت / که خود رنج بــردن بــدانش سزاسـت

(نظامی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۵)

***

۱۳۵ـ وَ لَرُبَّما بَخُلَ الكَريمُ و مـا بِـهِ / بُخْلٌ و لكِـنْ سُـوءُ حَـظِّ الطَّالِـبِ[۱]

ـ چه بسا، انسـان بخشـنده‌ای بخـل ورزد، و در واقـع بخیـل نباشـد، امّـا از بدشانسـی درخواست کننده باشد.

بخــت بـد، بـا کســی کـه یـار بـود / سـگ بگـزدش، ار شـتر سـوار بـود

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۹۳)

ای دل سپاس دار که گردوست‌جورکرد / از بختِ نامساعدِ من بود، از او نبـود

(امیرخسرو، ۱۳۴۳، ۲۶۳)

هـیچ کـس چـاره سـاز کـارم نیسـت / چـه کـنم بخـت سـازگارم نیسـت

(فلکی، ۱۳۴۵، ۲۳)

***

۱۳۶ـ العِلمُ يَنْهَضُ بِالخَسيسِ إلى العُلَى / وَ الجَهْلُ يَقْعُدُ بِالفَتَي المَنْسُـوبِ[۲]

ـ علم، انسان پست و فرومایـه را مقـام و مرتبـت مـی‌دهـد، [ولـی] جهـل و نـادانی جوان‌مرد دارای اصل و نسب را به خاک مذلّت می‌نشاند.

خسیس : پست و فرومایه ـ **المنسوب**(ج مناسیب) : نسبت داده‌شده،مربوط، پیوسته.

گویندگان پارسی‌گوی در باب علم و جهل، اشعار نغزی سروده‌اند، از جمله:

خویشـتن را بـه جهـل، خـوارمکـن / دسـت بـا دیـو در کنـار مکـن

(اوحدی، ۱۳۶۲، ۶۲۷)

گر تو را نسبت است و دانـش نیسـت / نـزدِ دانـا کـم از خسـی باشـی

هیــچ نسـبت ورای دانــش نیســت / دانــش‌آمـوز تـا کسـی باشـی

(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۳۱۷)

۱ـ این بیت بدون نسبت در «الأمثال و الحکم» ذکر گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۸۴

۲ـ این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر گردیده است،۱۹۹۲، ص ۵۵

مـــرد را علـــم، ره دهـــد بـــه نـعـــيم		مـــرد را جهـــل در بَـــرد بـــه جحـــيم
(سنايى، ۱۳۵۹، ۳۱۵)

به دانش گـرای، ای بـرادر، کـه دانـش		تو را برگـذارد از ایـن چـرخ اخضـر
بــه دانــش تــوانی رسـید، ای بــرادر		از این گوی اغبر بـه خورشـید أزهـر
(ناصر خسرو، بی‌تا، ۳۰۷)

* * *

## ۱۳۷ـ أَلَمْ تَرَ أَنَّ العَـقْلَ زَينٌ لأَهْلِـهِ		وَ أَنَّ تَمامَ العَقْـلِ طُـولُ التَّجـارِبِ

ـ مگر نمی‌بینی که عقل و خرد موجب زینت خردمند است، و این که تجارب زیاد موجب رشد و کمال عقل است؟

بیت دارای استفهام تقریری می‌باشد.

زیور و زینت زنان است‌حریروزرّوسیم		مرد را نیست جز از علم زیوروزیب
کی شود عزّ و شرف بر سرتوافسروتاج		تا تو مرعلم‌وخردرانکنی‌زین‌ورکیب
(ناصرخسرو، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۳۶)

عقـــل و هنـــر اســـت زینـــت مـــرد		از حلقـــه و از کمـــر چـــه خیـــزد
(جمال عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۱۵۱)

کـــون بـــی تجربـــت فســـاد بـــود		تجربـــتِ عقـــلْ مســـتفاد بـــود
(سنایی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۳۶)

* * *

## ۱۳۸ـــ فَـــاعْتَبِرِ الأَرْضَ بِسُـــكّانِها		وَ اعْتَبِـــرِ الصَّـــاحِبَ بِالصَّـــاحِبِ

ـ زمین را با ساکنان آن بسنج، و دوست را با دوست بسنج (هر چیزی را با مـلازم و همراهش بسنج)

به امتحان نبود اهل هـوش را حاجـت		عیار عالم و جاهل ز همنشین‌پیداست
(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۹)

تـــو اول بگـــو بـــا کیـــان زیســـتی		پس آنگه بگـویم کـه تـو کیستی(؟)

* * *

ـــــــــــــ

۱ـ از أعشی عوف فی الأعلام، ۱۹۸۴، ۲۳۳/۹

۱۳۹ـ وَ ما الدَّهرُ إلاّ هَکَذا فَاصْطَبِرْ لَهُ رَزِیَّـةَ مـالٍ أو فِـراقَ حَبیـبِ[1]

ـ روزگار جز از دست دادن مال و یا جدایی از محبوب، نیست؛ پس بر آن صبر کن و شکیبایی نشان بده.

زمانـه خـود جـز ایـن کـاری نـدارد کـه انـدوهی دهـد جـانی سـتاند

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۲۵۸)

گر چه رنجوری، صبر کن که در دارفنا هر چه آید بر سرِ فرزنـد آدم بگـذرد

(عبدالواسع جبلی، ۱۳۵۶، ۵۲۷)

***

۱۴۰ـ لایَکْذِبُ المَرءُ إلا من مَهانَتِـهِ أو عادَةِ السُّوءِ أوْ مِـن قِلَّـةِ الأدَبِ

ـ انسان دروغ نمی‌گوید، مگر به خاطر ذلّت و خواری خود، یا از روی عـادت بـد و یا از بی‌ادبی.

مهانة: رسوایی، خواری، ذلّت.

ز نیـرو بـود مـرد را راسـتی ز سستی دروغ آید وکاستی(فردوسی)

دروغ آزمـودن ز بیچارگیسـت نگویـد کـرا در هنـر بارگیسـت

دروغ از بنـه آبـرو بسـترد نگوید دروغ آن که دارد خِرد (اسدی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۰۱)

***

۱۴۱ـ لِکُلِّ شَیءٍ زینـةٌ فِـي الـوَرَی وَ زینَـةُ المَـرءِ تَمـامُ الأدَبْ

ـ هر چیزی در میان مردم زینتی دارد، و زینت انسان ادب کامل است.

الوَري : الناس (مردم)

گوشـتِ بـر گـاو ورزه نیکـوتر زینـت مـرد، دانـش اسـت و هنـر

(سنایی)

زیور و زینت زنان است حریر و زرّ و سیم

مرد را نیست جز از علم و عمل زیور و زیب

(ناصرخسرو)

۱ـ از زیاد بن زید در نهایة الأدب، ۱۹۲۸، ۷۳/۳

زیبا به علم شو، که نه زیبایست آن کس که اوبه‌دیبازیباست

(ناصرخسرو)

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۳۶)

* * *

۱۴۲ـ كُلَّ يَومٍ قَطيعةٌ و عِتابٌ يَنقَضِي دَهْرُنَا وَ نحنُ غِضابٌ

ـ همه روزه دوری و هجران و سرزنش و ملامت در میان است، روزگارمان تمام می‌شود در حالی که ناراضی و ناخشنود هستیم. (و خشم ما پایان نمی‌گیرد)

عِتاب: سرزنش، ملامت ـ **قطیعة**: دوری، هجران، جدایی ـ **غِضاب**: (ج غضبان) صفت مشبهه به معنای ناراضی و خشمگین.

روز عمرم گذشت و وعده‌ی وصل . شبِ هجران کران نمی‌آرد

عمر سرمایه‌ای است نامعلوم تاب چندین زیان نمی‌آرد

(انوری، ۱۳۵۶، ۵۰۶)

بپرس از دیگران ذوق طرب را که عمر ما همه در غم گذشته است

(سلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۶۰)

۱۴۳ـ و مَن رَبَطَ الكَلْبَ العَقُورَ ببابِهِ فَمَهْمَا بَدا منه عَلَى رابطِ الكَلْبِ[1]

ـ هرکس که سگ گزنده و (هاری) را جلو در منزلش طناب کند، هرکاری که آن سگ انجام دهد بر عهده‌ی صاحبش است.

العَقُور: بسیار گزنده ـ بیت دارای صنعت «ردّ الصدر إلي العجز» است.

بیتی که دقیقاً این مفهوم را بیان کند، یافت نشد؛ امّا بیت ذیل مفهوم جواب‌گویی و مسئولیت هر مرد در قبال «مَا یملِك» خود را می‌رساند.

هرکسی را به قدر، ملکی هست که بر آن ملک حکم دارد و دست

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۲۹)

۱۴۴ـ سُوءُ حَظِّي أنَا لَنيمِنكَ هَجْراً فَعَلَى الحَظِّ لا عَليكَ العِتابُ[2]

ـ بدشانسی خودم است که مرا از تو مهجور کرده است، گله‌ای و سرزنشی بر تو

۱ـ بیت بدون نسبت در الأمثال و الحکم ذکر گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۱۳۱

۲ـ بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص ۵۷

نیست. بلکه [هرچه می‌کشم] از دست شانس و نصیب بد خودم است.

ای‌دل‌سپاس‌دارکه‌گردوست‌جورکرد　　　از بخت نامساعدِ من بود از او نبود

(امیرخسرو دهلوی، ۱۳۴۳، ۲۶۳)

＊＊＊

۱۴۵ـ و ماذا یَعِیبُ المَرْءَ فِي مَدْحِ نَفْسِهِ　　　إذا لم یَکُنْ فِي قَوْلِهِ بِکَذُوبِ

ـ چه عیبی متوجه انسان می‌گردد؛ اگر خویشتن را بستاید و ستایشش دروغ نباشد؟

کذوب : صیغه‌ی مبالغه‌ی کاذب

این مضمون به صورت عکس در ادبیات فارسی آمده است:

خود شکن را خوش نیاید، مدح خویش از دیگران

خودپسند از ابلهی خود می‌کند تحسین خود

خود ستوده است هر که اهل بود　　　خودستایی نشانِ جهل بود

(عراقی، بی‌تا، ۳۴۲)

با توجه به مفهوم کلّی بیت که بر صداقت و راستی تأکید می‌کند، ابیات زیر نیز مضرب مناسبی است :

هرکه با تو راست شد، از خود برست　　　راستت،این‌راستی‌رستی‌بود(حسن‌دهلوی)

از کجی خیزد هر جا خللی　　　«راستی،رستی»نیکومثلی‌است(جامی)

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۴۵)

راستی کن که راستان رستند　　　در جهان راستان، قوی دستند

(اوحدی، ۱۳۴۰، ۵۵۳)

＊＊＊

۱۴۶ـ وَعَدْتَ وَکانَ الخُلفُ مِنكَ سَجِیَّةً　　　مواعِیدَ عَرقُوبٍ أخاه بِیَثرِبِ[1]

ـ وعده دادی، در حالی که خلاف وعده کردن جزو اخلاق و روش تو است، همچون وعده‌های عرقوب به برادرش در یثرب.

عَرقوب : نام فردی دروغ‌گو و بدقول است که در خلف وعده، عَلَم و مثل گشته است.

این مفهوم به عینه در اشعار فارسی آمده است:

۱ـ از شماخ، ۱۹۶۸، ص ۴۳۰

وعـــده‌ی فـــردا مـــده از آنکـــه رفـــت   عمـــر مـــن انـــدر ســـر فـــردای تـــو

(امامی هروی، بی‌تا، ۲۳۴)

هرچنـــد کـــه در خـــلاف وعـــده   مشهور جهان شـدی چـو عرقـوب

بـــا ایـــن همـــه نـــزد مـــن عزیـــزی   چـون یوسـف مصـر نـزد یعقـوب

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۲۴)

* * *

۱۴۷ـ اَولَیْتُهُ مِنّي السُّکوتَ وَ رُبَّمَا   کان السُّکوتُ عَن الجوابِ جَوابا[۲]

ـ در مقابل او سکوت اختیار کردم و گاهی سکوت از هر جـوابی گویـاتر و رسـاتر است.

اگر مضرب آن جنبه‌ی مثبت باشد، گویند : «سکوت علامت رضاست»:

سکوت لازم شرم است، تا گمان نبری

که دستگاه سخن پاسخ تو را تنگ است

(طالب آملی، بی‌تا، ۳۲۴)

اگر مضرب و کاربرد آن، جنبه‌ی منفی داشته باشد، گوینـد : «جـواب ابلهـان، خاموشـی است»:

چـون جـواب احمـق آمـد خامُشـی   این درازی سـخن چـون مـی‌کشـی

(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۸۸)

* * *

۱۴۸ـ البُؤسُ یَعْـقُبُـهُ النَّعیمُ وَ رُبَّما   لاقَـیْـتَ ما تَرْجُـوهُ مِمَّـا تَرْهَبُ

ـ [گاهی] به دنبال بی‌نوایی، نعمت می‌آید و گـاهی از آنچـه کـه مـی‌ترسـی بدانچـه می‌خواهی نایل می‌شوی.

ای بســا رنــج‌هــا کــه رنــج نمــود   رنـج پـنـداشـتـنـد و راحـت بـود

و ای بسـا دردهـا کـه بـر مـرد اسـت   همه جانـدار ویـی در آن درد اسـت

(نظامی، ۱۳۶۳، ۳۱۴)

بســا کارکـــش رو بـــدشواری اســـت   چـو بینـی ز دولـت در یـاری اسـت

۲ـ ابن‌خلکان، بدون تاریخ، ۲۷۰/۳

بسا مراد که در ضمن نـامرادی‌هاسـت ....

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۶)

* * *

۱۴۹ـ بنا فَوْقَ ما تَشْكو فَصَبْرٌ اَلعَلَّنَا نَرَي فَرَجًا يَشفِي السَّقامَ قَريبـا[1]

ـ بالاتر از آنچه کـه تـو از آن مـی‌نـالی و شـکوه داری، مـا بـدان گرفتـاریم. امّـا مـا صبروشکیبایی

را در پیش می‌گیریم، بدان امید که گشایشی حاصل شود که بـه زودی بیماریمـان را شفا دهد.

مکن ز بستگی کـارشـکوه‌چـون‌خامـان که صبرغنچه،گره‌راگره‌گشاکرده‌ست

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۹۸)

هرکـــه در محنتـــی گرفتارینـــت صبر او را نکوترین یار اسـت همـه

امتحـــان کـــرده‌ایـــم و دانســـته بـه صـبوری گشـاده شـد بسـته

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۶۰۰)

* * *

۱۵۰ـ إنْ يَسْمَعُوا الخَيرَ يُخفُوهُ وَإن سَمِعوا شَرًّا أذاعوا و إنْ يَسْمَعوا كَـذِبُوا[2]

ـ هرگاه سخن نیک را بشنوند، آن را پنهان می‌کنند و اگر سخن بـدی بشـنوند، آن را آشکار می‌سازند و اگر چیزی نشنوند دروغ به هم می‌بافند.

سـخن کانـدر او سـود نَـه، جـز زیـان نبایـد کـه رانـده شـود بـر زبـان

(ابوشکور بلخی، نقل از دبیرسیاقی، ۱۳۵۱، ۸۵۱)

* * *

۱۵۱ـ یا مُرْسِلَ الرِّيحِ جَنوبـاً و صَـبَا إنْ غَضِبَتْ قَيسٌ فَزِدْهَـا غَضَـبا[3]

ـ ای فرستنده‌ی باد از طرف جنوب و شرق [ای خدا]، اگر قبیله‌ی قـیس خشـمگین شد تو نیز بر او بیشتر خشمگین شو.

۱ـ این بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص ۵۶

۲ـ از طریح الثقفی، ۱۹۸۵، ص ۴۰۱

۳ـ از أخطل، ۱۹۹۲، ص ۳۳۴

صَبَا، يَصْبُو، صَبُواً: وزیدن باد صبا از سمت شرق ـ مُرسلَ الرِّيح: اضـافه‌ی اسـم فاعـل بـه مفعول معنوی خودش.
این بیت اشاره به مکان خاص جغرافیایی و خصوصیات اخلاقی آن منطقه دارد، لذا برای آن معادلی یافت نشد.

* * *

۱۵۲ـ تَقَرَّبتُ بِالإحسانِ مِنهُ فَزَادَنِـي بُعـاداً فما أدْرِي بِمـا أتَـقَـرَّبُ

ـ به وسیله‌ی نیکی‌کردن بدو نزدیک شدم، ولی او بیشتر از من دور شد، پس نمی‌دانم چگونه بدو نزدیک شوم.

پیام دادم و گفـتم، بیـا خوشـم مـی‌دار جواب‌دادی‌وگفتی،که‌من‌خوشم‌بی تو
(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۹۱)

چون چرخِ ستیزه روی، با من مستیز من در تو گریختم، تو از من مگریـز
(انوری، ۱۳۴۰، ۹۹۹/۲)

* * *

۱۵۳ـ وَفِي النَّفسِ حاجاتٌ وفيكَ فَطانَةٌ سُكـوتِي بَيانٌ عِندَها وَ خِطـابُ[1]

ـ نفس نیازمندی‌هایی دارد و تو زیرک هستی، سکوت من نزد او عرض نیاز و سخن گفتن است.

چه گویم حال خود با تو، چو می‌دانم که می‌دانی
که هم ناگفته می‌دانی و هم ننوشته می‌خوانی
هوا خواه توأم جانا، و می‌دانم که می‌دانی
که هم ناگفته می‌دانی و هم ننوشته می‌خوانی
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۷۸۵)

۱۵۴ـ وَ لَرُبَّمَا جادَ البَخِيلُ و مـا بِـهِ جُودٌ وَ لكنْ حُسنُ حَظِّ الطَّالِبِ[2]

ـ گاهی آدم بخیل، بخشنده می‌گردد و این کار او از روی بخشندگی نیست، ولـی از خوش شانسی طالب است.

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۲۴/۱

۲ـ این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحکم ذکر شده است، ۱۹۸۷، ص ۸۴

«خاقانی» نیز بخت نیک را آرزو رسان دل می‌نوازد:

بخت نیک آرزو رسانِ دل است که قلم نقش بند هر صُور است

(خاقانی، بی‌تا، ۶۲)

* * *

۱۵۵ـ ضاعَتْ وَکانَ عَلَیهَا الدَّهرُ أحْرَصَ مَن یَدِ البَخیلِ عَلی صاعٍ مِنَ الذَّهَبِ

ـ در حالی که روزگار بر او از دست بخیل بر یک پیمانه طلا حریص‌تر بود، بخیل چقدر نسبت به طلا حریص است؛ روزگار بر او حریص‌تر بود هدر رفت و ضایع شد.

جهانا همانا از این بی‌نیازی گنهکار ماییم و تو جای آزی

(مصعبی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۱۹۰)

بگیرد از تو فلک داده‌های خود به لجاج

چو کودکان که متاعی دهند و پس گیرند

(طالب آملی، بی‌تا، ۵۲۵)

* * *

۱۵۶ـ أيُّ فَضلٍ لِصُقورٍ فَتَکَتْ بِحَمامٍ أو لِلَیثٍ بِرَبیبْ

ـ برای کرکس‌ها که بر کبوتران بتازند و آن‌ها را شکار کنند، یا برای شیری که بر آهو بچه‌ای بتازد و آن را شکار کند، کدام فضل و هنری است؟

ربیب: (ولد الظبّي) بچه آهو ـ **فتَكَ:** قتَلَ ـ **حمام:** کبوتر ـ **لیث:** شیر ـ **فَتَكَ بفلانٍ:** فلانی را غافلگیر کرد و بر او حمله کرد. بیت دارای صنعت استفهام انکاری است.

بود مصاف تو ای چرخ، باشکسته دلان همیشه شیر تو آهوی لنگ می‌گیرد

(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۸)

* * *

۱۵۷ـ وَ مَا هُوَ إلّا الغُبْنُ أن یَقْبَلَ الفَتَی سَلامَ الّذي لا یَرْتَضي غَیْرَ حَرْبِه

ـ اگر انسان سلام و درود کسی را بپذیرد که جز با جنگیدنش راضی نمی‌گردد، زیان و ضرری بیش نیست. (نباید گول ظاهر دشمن را خورد)

غبن: مکر، خدعه، فریب، خُسران.

هر که سلامی کندت یار نیست هر صدفی را دُرِّ شهسوار نیست

چـون نتـوان یافـت در ایـن روزگـار — یـار کـه آن را بتـوان گفـت یـار

(امیرخسرو، ۱۹۷۵، ۱۹۱)

۱۵۸ـ وَمِن صِغَرٍ فِي النَّفسِ بَسطُ امرِيءٍ یَداً — لِـمِـنْـحَةِ مَن لم یَسْعَ إلاّ بِسَـلبِهِ

ـ نشانه‌ی حقارت و کوچکی انسان است در برابر کسی که جز برای نابودی او نکوشیده است، دست گدایی دراز کند و بذل و بخشش او را بطلبد.

المحنة: بخشش، عطیه ـ **بسط الید:** کنایه از گدایی و سؤال‌کردن

دست طمع که پیش خسان می‌کنی دراز

پُل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

(صائب، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۱۰)

* * *

۱۵۹ـ إذا کُنتَ ذا عَضْبٍ فَکُن رَبَّ ساعِدٍ — وَ إلاّ فَخَلِّ المَشْرِفيَّ لِرَبِّهِ

ـ اگر شمشیر برنده داری، بازوی قوی نیز داشته باش، و گرنه شمشیر برنده را به صاحب و لایق خویش بسپار.

شمشیر قـوی نیایـد از بـازوی سست — تدبیر صواب از دل خوش‌باید‌جُست

کـار هـر بافنـده و حـلاّج نیسـت — از کمان سُست، سخت انداختن

کـار هـر بـز نیسـت خـرمن کـوفتن — گـاو نـر مـی‌خواهـد و مـرد کهـن

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۶۴ و ۱۰۳۱)

تیغ جوهر دارگرچه‌می درخشدبـرق‌وار — جوهرش پنهان بود،بی‌پهلوان‌گوهری

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹،۵۶۵)

* * *

۱۶۰ـ ما لَم یَکُنْ بَینَ القُلوبِ تَبادُلٌ — فِي الحُبِّ لا حُبٌّ وَ لا مَحْبُوبُ

ـ مادام که میان دل‌ها ارتباط و پیوندی محبّت‌آمیز نباشد، نه دوستی و محبّتی در میان است و نه عاشق و معشوقی.

بدانـد هرکـه او آگـاه باشـد — کـه دل‌هـا را بـه دل‌هـا راه باشـد

(اوحدی، ۴۶۱،۱۳۴۰)

اگـر مجنـون دل شـوریده‌ای داشـت — دل لـیلی از آن شـوریده‌تـر بـی

چه خوش بی مهربانی هر دو سر بی | که یک سر، مهربانی دردسر بی

(باباطاهر، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۲۷)

همراه اگر شتاب کند همره تو نیست | دل در کسی مبند که‌دل بسته‌ی‌تو نیست

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۰۶)

* * *

۱۶۱ـ إذا كانَ رأسَ‌المالِ عُمرُكَ‌فاحتَزِرْ | عَليه مِن التَّضييعِ فِي غيرِ واجِبِ

۱۶۲ـكَثيرُ حَياةِ المَرْءِ مِثْـلُ قَليلِها | يَزُولُ و باقِي عُمرِه مِثْـلُ ذاهِـبِ

ـ هرگاه سرمایه‌ی اصلی، عُمرت باشد؛ از این که آن را هدر بدهی و در غیر واجب صرف بکنی، بپرهیز.

ـ زندگی طولانی انسان بسان زندگی کوتاه و اندک است، زندگی طولانی و زندگی کوتاه هر دو بسان همدیگر از میان می‌زوند و طی می‌گردند.

عمر سرمایه‌ای است نامعلوم | تاب چندین زیان نمی‌آرد

(انوری، ۱۳۵۶،۵۰۶)

اگر صد سال باشی شاد و پیروز | همیشه عمر تو باشد یکی روز

(فخرالدین گرگانی، ۱۳۱۴، ۶۰۴)

* * *

۱۶۳ـ وَمَن صَحِبَ‌الدُّنياطويلاًتَقَلَّبَتْ | على عَينِهِ حَتَّى يَرَى صِدقَهاكِذْبًا[1]

ـ کسی که مدّت زیادی در دنیا بماند، دنیا در برابر دیدگانش دگرگون می‌شود تا بدانجا که راست دنیا را دروغ می‌بیند.

بین (صدق ـ کذب) صنعت طباق وجود دارد.

گویند سردتر بود آب از سبوی تو | گرم است آب ما که کهن‌شدسبوی‌ما

(منوچهری، ۱۳۳۸، ۲۱۳)

* * *

۱۶۴ـ خَيرُالمُحادِثِ‌وَالجَليسِ‌كِتابٌ | تَخلـو بـهِ إنْ مَلَّـكَ الأصـحابُ

۱ـ از متنبی ، ۱۹۸۰، ۱۸۲/۱

ـ بهترین هم‌سخن و همدم کتاب است، هرگاه دوستان تو را ملول و خسته کردند، با آن به خلوت می‌نشینی و هم‌صحبت می‌گردی.

نیست کاری به بد و نیک‌جهانم‌صائب — روی دل از همه عالم‌به‌کتاب‌است‌مرا

(صائب، ۱۳۴۵، ۸۳)

«ناصرخسرو» نیز، انیس روزهای تنهایی در یُمگان درّه را، تنها کتاب می‌دانست:

مرا یاری است چون تنها نشینم — سخنگویی، انیسی، رازداری

همی‌گوید که هرگز نشنود خود — ندارد غم و لیکن غمگساری

سخن گوید بی‌آواز او، و لیکن — نگوید، تا نیابد هوشیاری

به هر وقت از سخن‌های حکیمان — به رویش بربینم یادگاری

به صحبت با چنین یاری به یُمگان — به سربردم به‌پیری‌روزگاری

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۴۲۴)

* * *

۱۶۵ـ إذا كانَ سَعْدُ المَرءِ في الدَّهرِ مُقبِلاً — تَدانَتْ لَهُ الأشياءُ مِن كُلِّ جانِبِ[1]

ـ هنگامی که در روزگار بخت به کسی روی آورد، اشیا از هر سویی به او روی می‌آورند و نزدیک می‌شوند.

اصل آن:

إذا كان سعد المرء في الشيء مقبلاً — تأتّت له الأسباب من كلّ جانبٍ

یعنی : اسباب و عللِ کار فراهم می‌آید.

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۱۶۰)

بخت نیک آرزو رسانِ دل است — که قلم نقش بند هر صُوَر است

(خاقانی، بی‌تا، ۶۲)

آن را که بخت مساعد شده است — با ناوکی نبرد کند سوزنش

ور بنگرد به دشت سوی خار خشک — از شاخ او سلام کند سوسنش

پروین به جای قطره ببارد ز میغ — گر میغ بگذرد ز بَر روزنش

(ناصرخسرو، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۵)

۱ـ این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحکم ذکر گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۸۲

۱۶۶ـ و ما المَرءُ إلاّ کالهِلالِ وَضَـوْئِه يُوافِي تَمامَ الشَّـهرِ ثُـمَّ يَغِيـبُ[۱]

ـ انسان جز به سان هلال ماه و نور آن نیست، ماه (آسمانی) بـه پایـان مـاه (زمـانی) می‌رسد، آن‌گاه غروب می‌کند.

به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می‌باش
که نیستی‌ست سرانجام هر کمال که هست
(حافظ، ۱۳۶۸، ۳۳)

گرفتمَت که رسیدی بدانچه مـی‌طلبـی گرفتمت که شدی آنچنان که می‌بایی
نه‌هرچه‌یافت‌کمال،ازپی اش‌بُودنقصـان؟ نه هر چِ داد، سِتَد باز چرخ مینـایی؟
(منوچهری، ۱۳۳۸، ۲۲۶)

چـون بـه میـزان قـولِ اهـل کمـال هـر کمـالی اسـت منتهـی بـه زوال
(نثاری، به نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۸۰۵)

* * *

۱۶۷ـ وَقدکانَ ظَنِّي بابْنِ سَعْدَي سَعادَةً وَ مـا الظَّـنُّ إلاّ مُخطِـئٌ وَ مُصـيبُ

ـ در برابر ابن سعدی، سعادت و خوشبختی گمان می‌بردم، ولی ظنّ و گمان گاهی به اشتباه می‌رود، [همان‌گونه که گمان من به خطا رفته است] و گاهی راست و درسـت در می‌آید و به خطا نمی‌رود.

از حـق إنَّ الظَّـنَّ لا يُغنـی رسـید مرکب ظنّ بـر فلـک‌هـا کـی دویـد
(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۸۸)

* * *

۱۶۸ـ تَـقَـضَّـى زمـانٌ لَعِبْنـا بِـهِ و هــذا زَمــانٌ بِنـا يَــلعَبُ

ـ گذشت آن زمانی که ما به روزگار می‌خندیدیم و آن را بـه بـازی مـی‌گـرفتیم، و اینک زمان است، که ما را به بازی گرفته است.

گذشت آن کز پی یک گل به صد گلزار می‌رفتم
کنون گر گلستان در دامنم باشد، نمی‌بینم
(کلیم، به نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۶۴۴)

۱ـ این بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص ۶۱

۱۶۹ـ و لَكِنَّنِي راضٍ علي كُلِّ خِلَّـةٍ لِيَـعْـلَمَ أيُّ الخِلَّتَين سَرابُ

ـ امّا من هر دوستی و رفاقتی را می‌پسندم و بدان خـوشنودم، تا او بداند کدام یـک از دوستی‌ها و رفاقت‌ها سراب است و حقیقت ندارد.

این بیت بر دوستی به منظور شناخت دوستی‌های واقعی و ظاهری اشاره دارد.

یـاری کـه بـه جـان نیازمـایی در کـار خـودش مـده روایـی

(امیرخسـرودهلـوی)

یا باش دشمن من یا باش دوست ویحک

نه دوستی، نه دشمن، اینت سپیدکاری(منوچهری)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۲۰۲۳، ۲۰۲۸)

* * *

۱۷۰ـ وكم مِن مُسَمًّى لَيسَ مِثلَ سَمِيِّهِ وَ إنْ كانَ يُدْعَى باسْـمِهِ فَيُجيـبُ

ـ بسیاری از نامیده‌ها، شباهتی با افراد هم نامشان ندارند، هرچند که هنگامی که آنان را با نام‌هایشان می‌خوانند، پاسخ می‌دهند.

خادماننـد نامشـان کـافور لیـک رخشـان سـیه‌تـر از عنبـر

(سـنایی)

مـر، اسـیران را لقـب کردنـد شـاه عکـس، چـون کـافور، نـام آن سـیاه

(مولـوی)

بسـی باشـد سـیه را نـام کـافور بـر آن کـافی نباشـد اعتمـادی

(بـوالفرج رونـی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۲۳)

* * *

۱۷۱ـ مِن أينَ أبغِـي شِـفاءَ مـا بـي و إنَّمـا دائـي الطَّـبـيبُ

ـ شفا و بهبودی بیماری و دردی را که بدان مبتلایم از کجا جـویم و از چـه کسـی بخواهم؟ بیماری و درد من خود پزشک است.

نشـانم گـرد هـر چیـزی، بـه گـردی کـنم درمـان هـر دردی بـه دردی

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۳۵۲)

دلا، چه شکوه‌ی بیهوده از قضا داری | طبیب را چه گُنه؟ درد بی دوا داری
(کلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۲۸)

ای دل مباش یک دم خالی زعشق و مستی | بیماری اندرین ره بهتر ز تندرستی
(حافظ، ۱۳۲۰، ۳۰۲)

دلم دردمند است و هم درد بهتر | طبیب دلم کز دوا می‌گریزم
(خاقانی، بی‌تا، ۲۸۸)

۱۷۲ـ وَ أظلَمُ أهلِ الظُّلمِ مَن باتَ حَاسداً | لِمَن باتَ فِي نَعْمائِهِ يَتَقَلَّبُ[1]

ـ ستمکارترین ستمکاران کسی است که در حقّ کسی حسادت ورزد که در نعمت‌های او غلت می‌خورد و از نعمت‌های او برخوردار است.

در زبان عربی و پارسی اشعار زیادی پیرامون رذیلت حسادت سروده شده است:

«الحسود لا یسود»

تو حسودی کز فلان من کمترم | می‌فزاید کمتری در اخترم
خود حسَد نقصان و عیبی دیگر است | بلک از جمله کمی‌ها بتر است
(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۹۱/۲)

بر رهِ مکر و حسد مپوی از یراک | هر که به راه حسد رود بتر آید
چون به حسد بنگری به خوان کسان‌بر | لقمه‌ی یارت به چشم خوبتر آید
(ناصرخسرو، ۱۳۵۲، ۵۲۷)

* * *

۱۷۳ـ إذَا أكمَلَ الرَّحمَنُ للمرءِ عَقلَهُ | فَقَد كَمُلَتْ أخلاقُهُ و مآرِبُهُ

ـ هرگاه خداوند مهربان عقل کسی را کامل فرماید، اخلاق و اهداف چنین کسی به کمال رسیده است.

مآرب : نیّت، هدف، قصد، میل، علاقه.

عقل با جان عطیه‌ی احدی است | جان با عقل زنده‌ی ابدی است
حاصل این دو جز یکی نَبُود | کان دو داری در این شکی نَبود
(نظامی، ۱۳۶۳، ۵۳)

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۰۹/۱

خرد خود یکی خلعت ایـزدی اسـت | از اندیشه دور است ودورازبدی‌است
خـــرد رهنمـــای و خـــرد دلگشـــای | خرد دست گیـرد به هـر دو سـرای

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۱۲۳/۵)

* * *

۱۷۴ـ اجْبِرْ تَشَعُّبَ قَلْبِي فَهُوَمُنْكَسِـرٌ | وَ للزُّجَاجَةِ كِسْرٌ لـيسَ يَنْشَـعِبُ

ـ پریشانی و پراکندگی دلم را بزدای و اصلاح کن، شیشه چون بشکند و تکـه‌تکـه گردد، اصلاح نمی‌شود و قطعه‌هایش به یک‌دیگر نمی‌چسبد.

دل که رنجد از کسی، خرسند کردن مشکل است
شیشه‌ی بشکسته را پیوندکردن مشکل است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۲)

* * *

۱۷۵ـ وَمِنْ مَذْهَبِي حُبُّ الدِّيارِ لأهْلِهَا | وَ للنَّاسِ فيمَا يَعْشَـقونَ مـذاهبُ[1]

ـ مذهب و راه و روش من این است که خانه و کاشانه را به خاطر ساکنانش دوست بدارم، و مردم در چیزهای مورد علاقه‌ی خودشان دارای روش‌ها و منش‌های گونـاگون می‌باشند.

بیت متضمّن مفهوم «شَرَف المكانِ بالمَكين» می‌باشد.

خوشست داغ اگر بردلست اگربردست | که گفته‌اند مکان را شرف بودبه‌مکین

(قدسی مشهدی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۷۶)

۱۷۶ـ و لا بُدَّ مِنْ شَكوَى ولَوْ بِتَنَفُّسٍ | تُبَرِّدُ مِن حَرِّ الحَشَـا و التَّـرائِبِ

ـ لازم است شکوه و شکایتی سرداد هرچند با «آهی» باشد، آهی که گرمی و حرارت اندرون و پهلوهایم را سرد و خنک سازد.

جمله‌ی «تُبَرِّدُ ...» جمله‌ی وصفیّه برای اسم نکره‌ی «تَنَفُّسٍ» می‌باشد.

صائب از هرکس که داری رنجشی اظهار کن
شکوه چون در دل گره شد، تخم کلفت می‌شود

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۷۶)

۱ـ از أبی‌فراس الحمدانی، ۱۹۸۷، ص ۴۲

کـرد غمـت بـر دل مسـکین مـا / شـکوه کـه بـر غـم نتـوانیم کـرد
پـیش تـو خـواهیم کـه آهـی کنیم / آه، کـه آن هـم، نتـوانیم کـرد

(امیرخسرو، ۱۳۴۳، ۳۰۴)

* * *

۱۷۷ـ لَیسَ الْحِجَابُ بِمُقْصٍ عَنكَ لِي أمَلاً / إنَّ السَّماءَ تُرَجَّی حِینَ تَحْتَجِبُ[1]

ـ در حجاب‌بودن نمی‌تواند آرزوی مرا از تو دور کند، زیرا که از آسمان ریزش باران اُمید رود، آنگاه که با ابرها پوشیده می‌شود.

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۱۸۲)

مـرا تـا جـان بُـوَد، امیـد باشـد / که روزی جفت من، خورشید باشـد

(فخرالدین گرگانی)

ابر با آن تیره رخساری که پوشد روی روز
مردم چشم است دهقان را ز باران داشتن (قاآنی)

(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، صص ۷۷ و ۵۳۲)

* * *

۱۷۸ـ وَ مَا الحداثَةُ عَن حِلمٍ بِمانِعَةٍ / قَد یُوجَدُ الحِلمُ فِي الشُّبّانِ والشِّیبِ[2]

۱۷۹ـ لا تَحْمَدَنَّ امْرأً حَتَّی تُجَرِّبَهُ / و لا تَذُمَّنَّهُ مِن غَیرِ تَجْرِیبِ[3]

ـ نوجوانی (کم سن و سال‌بودن) هیچ‌گاه مانعی برای بردباری نیست، چه بسا، که بردباری در جوانان و پیران هم یافت می‌شود.

ـ انسانی را ستایش مکن تا او را نیازمایی، و او را پیش از آزمودن سرزنش مکن.

کـه را نـازمودی گـه نـام و لاف / نشـاید شـمردنش خـوار از گـزاف

(اسدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۵۴)

در جفـا هرکـه آزمـود شـود / پیـش اهـل وفـا سـتوده شـود

(نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۴۶۳)

* * *

۱ـ از أبی‌تمام (بی‌تا)، ۳۸۲/۲

۲ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۹۳/۱

۳ـ از أبی‌نواس، ۱۹۸۷، ۱۶۵/۱

۱۸۰ـ أَخَـيٌ الـذي إن اَدْعُـهُ لِمُلِمَّـةٍ يُجِبْنِي وَ إنْ أغْضَبْ إلى السَّيْفِ يَغْضَبِ

ـ دوست و برادر گرامی من کسی است وقتی او را برای دفع بلا و مصیبتی که بر سرم آمده است فراخوانم و به کمک بطلبم، به دعوتم پاسخ می‌گوید و اگر دست به شمشیر برم او نیز همراهی می‌کند و دست به شمشیر می‌برد و با دشمنانم می‌جنگد.

برادر آن بود که روز سختی تو را یاری کند در تنگ‌بختی

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۴۹)

دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی

دوست مشمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادرخواندگی

(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)

* * *

۱۸۱ـ وفي تَعَبٍ مَن يَجْحَدُ الشَّمْسَ ضَوءَهَا وَ يَجْهَدُ أن يأتِي لَـه بِمغيبِ

ـ در رنج است کسی که پرتو و روشنایی خورشید را انکار می‌کند و تلاش می‌کند که آن را ناپدید نماید و خود را به زحمت می‌اندازد (کار بیهوده می‌کند)

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۹۳)

به هر گردشی با سپهر بلند ستیزه مبر تا نیابی گزند

(نظامی، اقبال‌نامه، ۱۳۶۳، ۱۴۹)

هر که بر شمع خدا آرد پفو شمع کی می‌میرد، بسوزد پوز او

(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۵۱)

* * *

۱۸۲ـ و قَد فارَقَ النَّاسُ الأحِبَّةَ قَبْلَنا وَ أعْيَا دواءُ المَوْتِ كُلَّ طَبيبِ[1]

ـ پیش از ما مردمانی به ترک عزیزان خود گفته‌اند، و بیماری مرگ هر پزشکی را خسته و درمانده می‌کند.

أعیا: خسته کرد، کوفته کرد، از رمق انداخت.

چو مرگ آمد و کار رفتن بود نه دانش نماید نه پرهیز، سود

(اسدی، ۱۳۱۷، ۴۶۳)

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۱۷۵/۱

هـرآن کـس کـه پیـدا شـود ز آدمـی — فـــراوان نمانـــد بـــروی زمـــی
همـــه کارهـــای جهـــان را در اســـت — مگـر مـرگ را کـان در دیگـر اسـت

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۴۹۶)

* * *

۱۸۳ـــ وَ إذا بَـدا للطَّيـرِ أجْنِحَـةٌ — حَتَّـى يطيـرَ فَقَـدْ بَـدا عَطَبُـهُ

ـ هنگامی که پرنده بال در آورد و بال‌هایش آماده‌ی پرواز شـد [آن زمـان] نـابودی و هلاکتش آغاز گشته است.

العَطب : (الموت) نابود شدن، هلاک‌شدن ـ **بدأ** : ظَهَرَ

نه هرچه‌یافت‌کمال،ازپی اش‌بودنقصـان — نه هر چ داد، سِتَد بـاز چـرخ مینـایی

(منوچهری، ۱۳۳۸، ۲۲۶)

هـر کـام کـه در جهـان میسّـر گـردد — چون کار به پایان رسـد، ابتـر گـردد
دشمن خواجه به بال و پر مغرور مباد — که هلاک و اجل مورچه‌بال‌وپراوست

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، صص۲۵ و ۲۵۹)

۱۸۴ـ أتَطْلُبُ صَاحِباً لا عَيـبَ فِيـه — وَ أيُّ النَّـاسِ لَـيْسَ لَـهُ عُيـوبُ[1]

ـ آیا دوستی را می‌خواهی که در او عیبی نباشد؟ چه کسی است کـه دارای عیـب‌هـا نباشد؟!

بـی‌آهـو کسـی نیسـت انـدر جهـان — چـه در آشـکارا، چـه انـدر جهـان

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۲/۵)

* * *

۱۸۵ـ وَ مَن رَكِبَ الثَّورَ بَعْـدَ الجـوا — دِ أنْكَـــرَ أظلافَـــهُ و الغَـــبَبْ[2]

ـ کسی که بعد از سوارشدن بر اسب، ناچار شود بر گاو سوار شود، سم‌هـای گـاو و گوشت آویزان زیر چانه‌ی آن را نادیده می‌گیرد.

ثَور: گاو نر ـ **جَواد**: اسب تنـدرو ـ **الغَبَب**: غبغـب، گوشـتی کـه زیـر چانـه آویـزان می‌گردد. ـ **أظلاف** : (ج ظلف) سُم‌ها

۱ـ از أبی‌العتاهیة، ۱۹۶۵، ص ۲۳

۲ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۲۷/۱

بیت متضمّن این مفهوم است که در شرایط اضطراری هرچیزی کاربرد دارد:

آن را کـه دسـتگاه و قـدرت نیسـت　　شـغلم پخته مـرغ بریـان اسـت
در بیـابان ای فقیـر سـوخته را　　شـلغم پخته بـه کـه نقـره‌ی خـام

(سعدی، ۱۳۷۰، ۹۵)

اگر چه آب گُل پاک است‌وخوشبوی　　نباشد تشنه را چون آب در جوی

(فخرالدین گرگانی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۲۰۴)

* * *

۱۸۶ـ وَ قَلَّمَا أَبْصَرَتْ عَيناكَ مِن رَجُلٍ　　إلاّ وَ مَعْنَاهُ فِي اسْمٍ مِنْـهُ أو لَقَـبِ

ـ به ندرت چشمانت به کسی می‌افتد که شخصیّت او در نـام، یـا لقب وی هویـدا نگردد. (ظاهر بیانگر باطن است)

توان ز ظـاهر هرکـس به باطنش ره برد　　ز آب شـوری و شیرینی زمین پیداست

(صائب، به نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۱۹۲)

می‌دهد ظاهر هرکس خبـر از بـاطِن او　　رتبه‌ی پیرهن آری ز قبا معلوم اسـت

(سلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۳۳)

* * *

۱۸۷ـ وَ لاخَيْرَ فيمَن لايُوَطِّـنُ نَفسَهُ　　عَلى نائباتِ الدَّهرِ حـينَ تَنـوبُ[1]

ـ کسی که خود را بر تحمّل مشکلات و سختی‌های روزگار عادت ندهد و هرگاه به مشکلی برخورد کند، بی‌تابی نماید خیر و خوبی در او نیست.

مرد آن بود که روز بـلا تـازه رو بـود　　ورنه به گاه شادی، باید زکـس فغـان
مرد آن است که در کـشاکـش دهـر　　سـنگ زیـرین آسـیا باشـد
مشـکلی نیسـت کـه آسـان نشـود　　مـرد آن اسـت کـه هراسـان نشـود

(جمال‌الدین عبدالزاق، نقل از دهخدا، ۱۵۱۲ و ۱۷۱۴)

۱۸۸ـ كَعُصفُورَةٍ فِي كَفِّ طِفلٍ يَسُومُها　　وُرودَ حِيَاضِ المَوتِ وَ الطِّفلُ يَلْعَـبُ[2]

ـ [حال او] مانند گنجشکی است در دست کودکی که طفـل او را وادار بـه ورود بـه

۱ـ این بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص ۶۰

۲ـ این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحکم ذکر گردیده است، رازی، ۱۹۸۷، ص ۸۵

آبشخور مرگ می‌کند، در حالی که به بازی می‌پردازد (یعنی گنجشک در حال مرگ است، ولی طفل بی‌خیال و فارغ از هرچه به بازی مشغول است)

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۱۶۳)

این بیت متضمّن این مفهوم است که هرکس به فکر خویش است:

گوسفند به فکر جان است　　　قصاب به فکر دنبه

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۳۳۰)

* * *

۱۸۹ـ إذا قُلتَ في شَيءٍ نَعَمْ فَأتِمَّهُ　　　فَإنَّ نَعَمْ دَينٌ عَلَى الحُرِّ واجِبُ[1]

ـ هنگامی که در چیزی «آری» گفتی آن را تمام کن، براستی که «آری» گفتن دَین و قرضی است که بر انسان آزاد، ادای آن واجب است.

بیت متضمّن این حدیث است: «العِدةُ دَینٌ» خُرام و وعده وام مرداست.

مرد ثابت قدم آن است که از جا نرود　　　ورچه‌سرگشته‌بودگردزمین‌همچوفلک

وفا را نگهدار و سر را بده　　　.................................

چون درخت است آدمی و بیخ، عهد　　　بیخ را تیمار می‌باید به جهد

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۵۱۴ و ۱۸۸۹)

* * *

۱۹۰ـ إذا الحِمْلُ الثَّقِيلُ توازَعَتْهُ　　　أكُفُّ القَوْمِ هانَ عَلَى الرِّقابِ[3]

ـ هنگامی که دست‌های مردمان در برداشتن بار سنگینی شرکت نماید، همچون بار سنگینی بر گردن‌ها سبک می‌گردد. (همکاری و همیاری مشکلات را از میان بر می‌دارد.)

ز دانا تو نشنیدی این داستان　　　که بر گوید از گفته‌ی باستان

که گر دو برادر نهد پشتِ پشت　　　تن کوه را باد ماند بمشت

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۳۰۰)

اگر دو یار موافق دو دل یکی سازد　　　فلک به یک تن تنها چه‌می‌تواندکرد؟

۱ـ از أبی‌الأسود الدؤلی، ۱۹۸۲، ص ۳۲۶

۳ـ از سریّ الرفا، بدون تاریخ، ص ۴۶

دولـــت همــــه ز اتفـــاق خيـــزد	بـــی دولـــتی از نفـــاق خـــيزد

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۶۴۹)

* * *

**۱۹۱ـ اللَّيـالي مِـنَ الزَّمـانِ حَبـالَى	مَـثـقلاتٌ، يَلِـدنَ كُـلَّ عَجيـبِ**

ـ شب‌های زمان، آبستن حـوادث سـنگين و بزرگـی هسـتند، و عجايـب و غرايـب شگفتی را به دنيا می‌آورند و می‌زايند.

آبستن بودن شب بر حوادث بعينه در اشعار فارسی نمود يافته است:

شب آبستن اسـت و چـه زايـد كنـون	كه داند كه از شب چـه آيـد بـرون؟

(ايرانشاه، ابی‌الخير، ۱۳۷۰، ۸۲۰)

يـــک امشـب را صـبوری كـرد بايـد	شب آبستن بُوَد تـا خـود چـه زايـد

(نظامی، خسروشيرين، ۱۳۶۳، ۳۴۹)

فريـب جهـان قصـه‌ی روشـن اسـت	سحر تا چه زايد شب آبسـتن اسـت

(حافظ، ۱۳۶۱، ۲۷۵)

نمـــی‌دانســـت آن آبستـــن شـــاه	كه شب آبستن اسـت و طفـل در راه

(عطار، خسرونامه، ۱۳۳۹، ۴۲)

* * *

**۱۹۲ـ إذَا رِمْتَ أنْ تُصْفِي لِنَفسِكَ صاحِباً	فَمِنْ قَبْلِ أنْ تُصْـفِـيَ لَهُ الوُدَّ أغْضِـبْهُ**

ـ هرگاه خواستی دوستی را برای خودت برگزينی، پيش از اين كه مهر و محبّت خود را بدو اختصاص بدهی و او را به دوستی برگزينی، او را خشمگين كن، [تا معلوم شـود او كيست و چگونه انسانی است]

مـرد آن كـس اسـت ز روی تحقيـق	كه چون خشم آيدش باطـل نگويـد

(سـعدی)

همــه دوسـتان را بــه مهـر انـدرون	گـه خشـم و سـختی كنيـد آزمـون

(اسدی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۵۱۲ و ۱۹۹۸)

* * *

**۱۹۳ـ إذا اسْوَدَّ جلدُ المرءِ وَابيَضَّ شَعْرُهُ	تَكَــدَّرَ مِـــنْ أيّامِــهِ مُسْــتَطابُهَا**

ـ هرگاه پوست مرد سیاه گشت و مویش سفید شد، خوشی‌های روزگارانش دگرگون می‌شود و از هم می‌پاشد.

سفید بود مرا روی و خال و موی‌سیاه زمانه بین بَدَل هر یکی چگونه نهاد
سفید رویی حالم شده است‌بهره‌ی‌موی سیاه رنگی مویم نصیب حال افتاد

(ابن یمین،بی‌تا، ۳۸۷)

* * *

۱۹۴ـ یَزیدُ تَفَضُّلاً وَ أزیدُ شُکراً و ذلِكَ دأبُهُ أبَداً وَ دأبِي[۱]

ـ [خداوند] فضل و بخشش و نعمت‌های خود را می‌افزاید و من نیز در مقابل سپاس‌گزاری و شکر خود را می‌افزایم. این روش همیشگی او است و روش همیشگی من است.

دأب: العادة، قَالَ تَعَالَیٰ: ﴿ وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ ﴾ ابراهیم/ ۷

شکر نعمت، نعمتت افزون کند کفر نعمت از کَفَت بیرون کند
شکر نعمت نعمتت افزون کند صد هزاران گُل ز خاری سرزند

(مولوی، ۱۳۶۰، ۵۸/۱)

* * *

۱۹۵ـ إذا صَحِبَ الفتَی جِدٌّ وَ سَعْيٌ تحامَتْهُ المَكارِهُ وَ الخُطُوبُ

ـ هرگاه سعی وتلاش یار انسان‌گردد، بدی‌ها و بلاها از او دوری‌می‌گزینند و کناره‌گیری می‌کنند.

تَحَامَی: إجْتَنِبَ، دوری کرد ـ الخطوب: المصیبة

سعی کن، سعی تا برون آری کشتی عمر خویش از غرقاب

(قاسم انوار، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۴۷۸)

۱۹۶ـ قَدْیَبْعَثُ الأمرُ الصَّغیرُ کَبیرَهُ حَتَّی تَظَلَّ لَهُ الدِّماءُ تَصَبَّبُ

ـ همانا کارهای کوچک، کارهای بزرگ را موجب می‌گردد تا جایی که موجب ریختن خون‌ها می‌گردد. (گاهی سخنی جنگی را به راه می‌اندازد).

۱ـ این بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص ۶۲

سعدی در این باب می‌فرماید:

عـالمی را یـک سـخن ویـران کنـد روبهـان مـرده را شیـران کنـد

(سعدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۸۹)

۱۹۷ـ وَ إذَا مَا المَجْنُونُ قالَ سَأرْمیـ ـكَ فَهَيِّئْ للرَّأسِ مِنْكَ العِصَابَهْ

ـ هر موقع دیوانه گفت: «تو را [سنگ] می‌زنم» پس برای سرت پانسمان و سربندی آماده ساز.

العصابة للرأس: پیشانی بند، سربند

دیوانـه دروغگـو نمـی‌باشـد بر سنگ محـک، دروغ بهتـان است

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۲۰)

* * *

۱۹۸ـ وَ مَن لَم يَكُنْ لِلسَّيفِ أهلاً فَلَم يَكُنْ عَلَى جَنْبِهِ ذا السَّيفُ إلاَّ لِضَرْبِهِ

ـ کسی که اهل شمشیر (زنی) نباشد و فنون به کارگیری آن را ندانـد، شمشیری را که بر کمر می‌بندد جز برای زدن خودش به کار نخواهد رفت.

کـار هـر بافنـده و حـلاّج نیسـت از کمـان سسـت سخت‌انـداختن

(سـنایی)

کـار دولـت بـه کـاردان فرمـود لاجـرم رونـق دول بفـزود

کـه پدیـد اسـت در جهـان بـاری کـار هـر مـرد و مـرد هرکـاری

(سـنایی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۳۱)

* * *

۱۹۹ـ وَإنْ فُرْصَةٌ أمْكَنَتْ فِي الوَرَى فَـلا تَبْـدَ فِعْلَـكَ إلاَّ بِهَـا

ـ اگر فرصتی در میان مردمان دست داد، کار و بارت را جز با انجام آن شروع مکن.

در باب غنیمت شمردن فرصت، در زبان فارسی امثال فراوانی موجود است، مثلاً: «تا تنور گرم است نان در بند».

ای نیکبخت فرصت خودرا مده زدست در کار خیر تا که بیـابی ثـواب عمـر

(همام تبریزی، ۱۳۵۱، ۱۸۲)

خـیر تـأخیر بـر نمـی‌تابـد خُنُـک آن کـس کـه خیـر در یابـد

چشم گیتی تویی، مرو در خواب فرصت از دست می‌رود، در یاب
(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲، ۵۱۲)

بودم جوان که گفت مرا پیر اوستاد فرصت غنیمت است نباید زدست‌داد
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۲۹، ۵۳۰)

* * *

۲۰۰ـ ما وَهَبَ اللهُ لامرِئٍ هِبَةً أفضَلَ مِنْ عَقْلِهِ وَ مِن أدَبِهْ

ـ خداوند هیچ عطیه‌ای را بهتر و برتر از عقل و ادب به انسان نداده است.

خرد خود یکی خلعت ایزدی است از اندیشه دور است ودورازبدی‌است
خردمند را خلعتِ ایزدی است سزاوار خلعت نگه کن که کیست؟
(فردوسی، ۱۳۴۴، ب۲۱۲۳، ۲۰۷۳)

عقل با جان عطیه‌ی احدی است جان با عقل زنده‌ی ابدی است
(نظامی، هفت پیکر، ۱۳۶۳، ۵۳)

* * *

۲۰۱ـ وَ ما نَالَ المُنَی فِي النَّاسِ إلاّ غَبِيٌّ القَومِ أو فَطِنٌ تَغَابَی

ـ در میان مردمان به آرزو نمی‌رسد، مگر کودنِ مردمان، یا کسی که خود را به کودنی بزند.

المُتغابي: کسی‌که در واقع هوشیار است، امّا خود را به‌نادانی زده است. (باب تفاعل)

جهل کان اصل‌بزرگی‌است‌ندارم‌یک‌جو فضل کان آفت جان است فراوان‌دارم
(طالب آملی، بی‌تا، ۱۱۰۸)

* * *

۲۰۲ـ وَ کم‌سَارِقٍ أغرَی‌صَغیراًبِفلْسِهِ لِیَغْتَالَ دینَاراً رآهُ بِعُبِّهِ

ـ چه بسا دزدی کودکی را با فلس و پول سیاهی که دارد بفریبد، تا دیناری را که در آستینش دیده است، از او بدزدد.

غَرِيَ: (به فلان چیز) شیفته شدن، فریفتن ـ **اغتال**: ربودن ـ **عُبّ**: آستین، سرآستین، بیخ آستین.

خصلت دزدان و خوی راهزنان‌ست چشم طمع دوختن به جانب کالا
(قاآنی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۴۱)

ارزان فروخت اشک، متاع شکیب ما — کالا ز دست طفل توان رایگان خرید
(کلیم همدانی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۱۳)

* * *

۲۰۳ـ ظَنَنْتُ بِهِم ظَنّاًجَمیلاًفَخَیَّبُوا — رَجائي و ما کلُّ الظُّنـونِ تُصیبُ

ـ در مورد آنان گمان و پندار نیکویی داشتم، ولی آنان امید مرا ناکام گذاشتند. آری هر گمانی به حقّ اصابت نمی‌کند و راست و درست در نمی‌آید.

خَیَّبَ: ناکام کرد ـ با شکست مواجه کرد

آدمی سر به سر همه آهو است — ظنّ چنان آیدش که بس نیکوست
(سنایی، ۱۳۵۹، ۳۸۶)

* * *

۲۰۴ـ إذا کانَ الطِّباعُ طِباعَ سوءٍ — فَـلا أدَبٌ یُفیدُ و لا أدیبُ[۱]

ـ هرگاه طبع‌ها و سرشت‌ها بد بودند، نه علم و ادب مفید است و نه عالم و دانشمند، کارساز است.

درخت تلخ هم تلخ آورد بَر — اگر چه ما دهیمش آب شکّر
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۳۹۸)

نه از دانش دگر گردد سرشته — نه از مردی دگر گردد نبشته

پرتونیکان نگیرد هرکه بنیادش بداست — تربیت‌نااهل‌راچون‌گردکان‌برگنبداست
(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۶۴)

اگر چند بر گوهر افسون کنی — بکوشی کش از رنگ بیرون کنی

چو پروردگارش چنان آفرید — نیابی تو بر بند یزدان کلید
(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۴۶)

* * *

۲۰۵ـ إذا کُنتَ ذاعِلمٍ وَمَاراكَجاهِلٌ — فَأعْرِضْ فَفِي تَرْكِ الجوابِ جَوابٌ[۲]

ـ اگر تو عالم و اندیشمند باشی و نادانی با تو به ستیزه پرداخت، از او روی بگردان و

۱ـ این بیت از أعرابیه در معجم الأبیات الشهیرة ذکر گردیده است، (بی‌تا)، ص ۳۴

۲ـ از منصور بن محمد الهروی در معجم الأبیات الشهیرة ذکر گردیده است، (بی‌تا) ص ۲۷

دوری کن چرا که ترکِ جواب، خود جواب است.

پس جواب او سکوت است و سکون هست با ابله سخن گفتن جنون

پس خموشی به دهد آن را ثبوت پس جواب احمقان آمد سکوت

(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۸۸)

* * *

۲۰۶ـ إذا ماجَعَلتَ السِّرَّ عِندَمُضَیِّعٍ فَإنَّكَ مِمَّنْ ضَیَّعَ السِّرَّ أذْنَبُ

ـ هرگاه راز را با کسی در میان بگذاری که آن را پخش نماید و هدر دهد،تو خودت از کسی که راز را پخش کرده است و گناهکارتر هستی.

اگرچه دوست عزیز است راز خود مگشای

که دوست نیز بگوید به دوستان دِگر

(ابن یمین، بی‌تا، ۴۱۵)

تو پیدا مکن راز دل بر کسی که او خود نگوید بر هرکسی

جواهر به گنجینه داران سپار ولی راز را خویشتن پاس دار

(سعدی، ۱۳۹۵، ۱۴۷)

* * *

۲۰۷ـ إذَا نِلْتُ مِنكَ الوُدَّ فالكُلُّ هَیِّنٌ وَ كُلُّ الذّي فَوقَ التُّرابِ تُرابُ[۱]

ـ [خدایا] هرگاه به دوستی و رفاقت تو نایل آمدم، پس همه چیز آسان است. هر آنچه که روی خاک است خود نیز خاک است.

کار تو جز خدای نگشاید به خدا ار ز خلق هیچ آید

تا توانی جز او به یار مگیر خلق را هیچ در شمار مگیر

(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۰۸)

چوگفتمش که دلم را نگاه‌دارچه گفت؟ ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۹۸)

* * *

۲۰۸ـ إصْحَبِ الأخیارَوَ ارْغَبْ فیهِمُو رُبَّ مَنْ صُحْبَتُهُ مِثلُ الجَرَبْ

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۲۷/۱؛ و أبی نواس فراس الحمدانی ، ۱۹۸۷، ص ۴۱

ـ با نیکان هم‌نشینی و دوستی کن و بدیشان عشق و علاقه داشته باش، بسیارند کسانی که هم‌نشینی و دوستی با ایشان به سان بیماری گری است.

خواجه این خَرده را مگردانی — خو پذیراست نفس انسانی
با بدان کم نشین که درمانی — خو پذیر است نفس انسانی

(سنایی، ۱۳۵۹، صص ۵۷۱ و ۴۵۰)

با بدان کم نشین که همسر بد — گرچه پاکی ترا پلید کند

(سعدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۴۵)

منشین با بدان که صحبت — گرچه پاکی ترا پلید کند
آفتاب ار چه روشن است او را — پاره‌ی ابر ناپدید کند

(شمس طبسی، ۱۳۴۳، ۱۲۸)

* * *

۲۰۹ـ إعْتَبِرِ اليَومَ بأمسِ‌الذّاهِبِ — وَ اعْجَبْ فَما تَنفَكُّ مِن عجائبِ

ـ امروز را از دیروز که گذشته است، قیاس کن و با آن بسنج، در شگفت بمان (در شگفت می‌مانی از چیزهایی که خواهی دید) جهان از شگفتی‌ها خالی نیست.

اگر آینده بر تو پوشیده‌ست — کار خود با گذشته گیر قیاس

(نجاتی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۳۶)

جهان را کارها چونین شگفت است — خُنُک آن کس کز و عبرت‌گرفته‌است

(فخرالدین اسعدگرگانی، بی‌تا، ۲۰۸)

* * *

۲۱۰ـ أُعَاتِبُ إخْوانِي وَ أبْقِي عَلَيهِمُ — وَ لَسْتَ بِمُستَبْقٍ أخا لا تُعاتِبُهُ

ـ برادرانم را سرزنش می‌کنم و با آنان می‌مانم و برادری را که مورد عتابش قرار نمی‌دهی و در مقابل او احساس مسئولیت نمی‌کنی، نمی‌توانی برای خود نگاه داری.

ستایش سرایان نه یار توانند — ملامت‌کنان دوستدار توانند

(سعدی)

آن که‌عیب توگفت یار تو اوست — و آن که پوشیده داشت مار تو اوست

(اوحدی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۶۵ و ۹۴۶)

* * *

۲۱۱ـ إلَيكَ فَإنِّي لَستُ مِمَّنْ إذَا اتَّقَى عَضاضَ الأفاعِي نامَ فوقَ العقـارِبِ

ـ از من دور شو، چه من کسی نیستم که برای پرهیزکردن از نیش مارها بالای کژدم‌ها به خواب می‌رود.

عَضاض: آن چه گاز بگیرد، نیش‌زدن ـ **عقَارِب** : کژدم‌ها ـ **إلیكَ**: اسم الفعل (در معنای امری)

مصراع دوم نظیر این ضرب‌المثل‌های فارسی است : از بیم مار در دهن اژدها افتادن ـ از چاله به چاه افتادن ـ «ناصر خسرو» و «حافظ» نیز با ظرافت، این ضرب‌المثل‌ها را در اشعار خود به شیوه‌ی ارسال المثل به کار برده‌اند:

از شاه زی فقیه چنان بود رفتنم کز بیم مور در دهن اژدها شدیم

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۳۹)

در خم زلف تو آویخت دل ازچاه‌زنخ آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۸۰)

خطر در آبِ زیرکاه‌بیش‌ازبحرمی‌باشد من‌ازهمواری‌این‌خلق‌ناهموارمی‌ترسم

(صائب، ۱۳۴۵، ۶۶۶)

* * *

۲۱۲ـ وَ حمْدكَ المَرْءَ مالم‌تَبْلُهُ‌خَطَاً وَ ذَمُّكَ المَرْءَ بعدَ الحَمدِ تَکـذِیبٌ

ـ ستودن کسی که او را نیازموده‌ای، اشتباه است. و نکوهش‌کردن کسی که او را قبلاً ستوده‌ای، تکذیب تو را و دروغ‌گویی تو را در بر دارد.

در کلمات (حمد و ذَمّ) صنعت طباق وجود دارد.

درجفا هرکه آزموده شود پیش اهل وفا ستوده شود

(نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۴۶۳)

کرا نازمودی گه نام ولاف نشاید شمردنش، خوار از گزاف

(اسدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۵۴)

* * *

۲۱۳ـ إذَا کُنْتَ‌ذاعَقْلٍ فَلاتَخْشَ غُرْبَةً فما عاقِلٌ فـي بلـدَةٍ بغریـبِ[۱]

۱ـ این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحکم ذکر گردیده است، رازی، ۱۹۸۷، ص ۱۵۶

ـ هرگاه دارای عقل و خرد گردی، [دیگر] از غربت و غریبی ترسی به دل راه مده.

خردمند اگر با غم و بی‌کس است　　خرد غمگسار و کس او بس است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۳۹)

چو مرد بر هنر خویش، ایمنی دارد　　شود ز دایره بیرون به جُستن پیکار

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۵۳۴)

* * *

۲۱۴ـ وَ لیْسَ بحاکِمٍ مَن لا یُبالِي　　أأخْطَأ فـي الحُکومـةِ أم أصـابا

ـ کسی که برایش مهم نیست در فرمانروایی اشتباه می‌کند، یا اشتباه نمی‌کند (کار درست را انجام می‌دهد یا کار نادرست را) حاکم و فرمانروا به شمار نمی‌آید.

لایبالي: اهمیّت نمی‌دهد ـ همزه (أ) برای تسویه آمده است.

بسی شاه غافل به بازی نشست　　که دولت به بازی برفتش ز دست

(اسدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۴۲)

* * *

۲۱۵ـ أعَزُّ مکانٍ فِي الدُّنیا سَرجُ سابحٍ　　وَ خیرُ جَلیسٍ فِـي الزَّمـانِ کِتـابُ[1]

ـ عزیزترین مکان دردنیا روی زین اسب‌تندرو است، و بهترین همدم و هم‌نشین در روزگار کتاب است.

سَرج: (ج سروج) زین اسب ـ **سابِح:** اسب تندرو

هرکجا می‌نگرم، روی نگردیده ز من　　در همه روی زمین روی کتابست مرا

(امیر فیروزکوهی، نقل از گلچین معانی،۱۳۶۹، ۱۲۵)

صائب مطلب روی دل از کس، که در این عهد

رویی که نگردد ز کسی، روی کتابست

(صائب، ۱۳۴۵، ۸۳)

مرا یاری است چون تنها نشینم　　سخنگویی، انیسی، رازداری

همی گوید که هرگز نشنود خود　　ندارد غم و لیکن غمگساری

سخن گوید بی‌آواز او و لیکن　　نگوید تا نیابد هوشیاری

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۱۹/۱

به هر وقت از سخن‌های حکیمان — بـه رویش بـر ببینم یادگاری

(ناصرخسرو، ۱۳۵۲، ۴۲۴)

* * *

۲۱۶ـ ألا رُبَّ نُصْحٍ يُغْلِقُ البابَ دُونَهُ — و غِشٌّ إلى جَنْبِ السَّريرِ مُقَرَّبُ

۲۱۷ـ وَ مَا كُلُّ ذي لُبٍّ بِمُؤتيكَ نُصحَهُ — و لا كُلُّ مؤتٍ نُصْحَهُ بِلَبيبِ [1]

۲۱۸ـ و لكن إذا ما اسْتَجْمعَا عِندَواحِدٍ — فَحُقَّ لَهُ مِن طاعةٍ بِنَصيبِ

ـ آگاه باش که برخی از پندها در را بر روی خود می‌بندد و تأثیر نمی‌گذارد و چه بسا خیانتی در کنار تخت فرمانروایی مقبول افتد و نزدیک به پذیرش باشد.

ـ هرکس که خردمند باشد دل‌سوزی خود را بهره‌ی تو نسازد و با تو دل‌سوزی نکند. همچنین هرکس که با تو دل‌سوزی کند، خردمند به شمار نمی‌آید.

ـ اما اگر این دو صفت (خردمندی و خیرخواهی) نزد کسی گرد آید، شایسته است که از او اطاعت و پیروی شود.

غَشّ: تقلّب، خیانت ـ **السّریر**: تخت پادشاهی ـ **نُصح**: خیرخواهی، پند

مدار پند خود از هیچ کس، دریغ‌وبگو — اگر چه از طرفِ مستمع بود تقصیر

که فیض بار نگیرد، سحاب از کُهسار — چو قطره در دل خارا نمی‌کند تأثیر

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۰۶)

با سیه دل چه سود گفتن وعظ — نرود میخ آهنین در سنگ

(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۰)

پیش جاهلان مفکن گزافه پند نیکو را

که دهقان تخم هرگز نفکند در ریگ و شورستان

(ناصرخسرو، بی‌تا،۲۹۲)

به نشاط و سماع مشغولی — من چه گویم تو را که دل کوری

(سنایی، ۱۳۵۹، ۳۹۶)

خردمند از خرد جوید همه چار — به دست چاره بگذارد همه کار

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۱۳۷)

* * *

۱ـ از أبي‌الأسود الدؤلي، ۱۹۸۲، ص ۴۵

۲۱۹ـ اليومَ حاجَتُنَا إلَيْكَ وَ إنَّما . يُدْعَى الطَّبيبُ لِسَاعةِ الأَوْصابِ

ـ امروز نیاز ما به تو است، آخر پزشک در زمان روی دادن دردها و بیماری‌ها دعوت می‌گردد و فراخوانده می‌شود.

خدای را بنگر ای طبیب شهر، کجایی | که دردمندم و درد دلم مزید ندارد
(فیضی، ۱۳۶۲، ۳۰۵)

دست بیماران گرفتن بر طبیبان واجب است
من ز پا افتاده‌ام دستم نمی‌گیرد طبیب
(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۱۶)

علّت پوشیده مدار از طبیب | بر در او خواهش و زیهار کن
(فخرالدین اسعد گرگانی،۱۳۱۴، ۱۸۰۱)

۲۲۰ـ بِمَن يَثِقُ الإنسانُ فيما يَنُوبهُ و مِن أيْنَ للحُرِّ الكَريمِ صِحابُ[۱]

ـ انسان در رفع درد و بلایی که بدو روی می‌آورد، به چه کسی اطمینان کند؟ کجا آزاده‌ی بزرگوار، دوستان و همدردانی دارد؟

چه کنم دوستی یگانه نماند | هیچ آزاده در زمانه نماند
(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۴۵۰)

دشمنان دستِ کین برآوردند | دوستی مهربان نمی‌یابم
هم به دشمن درون گریزم از آنک | یاری از دوستان نمی‌یابم
(خاقانی، بی‌تا، ۲۹۲)

* * *

۲۲۱ـ بَني عَمِّنا إنَّ العَداوَةَ شَرُّها ضَغائنُ تَبْقَى في نفوسِ الأقاربِ[۲]

ـ ای پسر عموهای ما! همانا بدترین دشمنی‌ها، کینه‌هایی است که در دل اقارب و نزدیکان و دوستان باقی می‌ماند.

ضغائِن: (ضغينة) کینه‌ها

۱ـ از أبی‌فراس الحمدانی، ۱۹۸۷، ص ۳۹

۲ـ این بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص۵۶

خـواری مـن ز کینـه‌تـوزی بخـت — از عزیـــزان مهربـــان برخاســـت
(خاقانی، بی‌تا، ۶۲)

کارگـــاه خشـــم گشـــت و کینـــه‌وری — کینـــه دان، اصـــلِ ضـــلال و کـــافری
(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۸۴/۴)

* * *

۲۲۲ـ تَبًّا لمن يُمْسِي ويُصْبِحُ لاهِياً — و مرامـــهُ المـــأكولُ و المَشـــروبُ

ـ مرده باد کسی که شب و روز را به بیکارگی و بی‌تفاوتی سپری می‌کند و هـدف و مرامش فقط خوردن و نوشیدن است.

تبّاً: مفعول مطلق، منصوب ـ **لاهي**: بی‌اعتنا، بی‌توجّه.

ای ز پـی طبـل شـکم همچـو نـای — جمله گلو گشته و سر تـا بـه پـای
کـار تـو از هـر چـه تصـوّر کنـی — نیست به جز آن کـه شـکم پـر کنـی
(جامی، ۱۳۵۱، ۴۰۴)

خلـــق را روی در کمـــال هســـت — بجز این خورد و خواب حالی هست
(اوحدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۴۳)

* * *

۲۲۳ـ حَسْبُ الفَتَى أنْ يَكُونَ ذَا حَسَبٍ — مِنْ نَفْسِهِ، لَيسَ حَسْـــبُهُ حَسْـــبُهُ[1]

ـ جوانمرد را همین بس که حَسَب و افتخارش از خودش باشد، نه این که افتخارش به حَسَب و نسبش باشد.

بیت دارای آرایه‌ی «ردّ الصدر إلی العجز» می‌باشد.

گوهر نمای جوهر ذاتی خـویش بـاش — خاکش به سر که زنده به نام پدر بُود
(صائب، ۱۳۴۵، ۳۳۴)

چون شیر بـه خـود سپه شـکن بـاش — فرزنـــد خـــصال خویشـــتن بـــاش
(نظامی، لیلی و مجنون،۱۳۶۳، ۴۶)

فرزنـــد هنرهـــای خویشـــتن شـــو — تـــا هـــمچو تـــو کـس پسـر نباشـد
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۵۹)

۱ـ از أحمد بن أبی طاهر فی نهایة الأرب، نویری، ۱۹۲۸، ۹۴/۳

هر که را هست حَسَب گر نسبی نیست چه باک
بی‌هنر را چه شرف از نسب خویش و تبار
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۲۴)

* * *

۲۲۴ـ ذو الحَزمِ لایَبْتَدی أمراً یَهِمُّ بِـهِ حَـتَّی یُطالِـعَ مـا تَبـدُو عَواقِبُـهُ

ـ انسان اندیشمند امری را که برایش مهم است، آغاز نمی‌کند مگر این کـه در مـورد عواقب و سرانجام آن مطالعه نماید و فراز و نشیب‌های آن را بسنجد.

کـانچ جاهـل دیـد خواهـد عاقبت عـاقلان بیننـد ز اوّل مرتبـت
کارها ز آغاز اگـر غیـب است و سرّ عاقـل اوّل دیـد آخـر آن مُصیر
(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۲۵/۳)

* * *

۲۲۵ـ صـارَ جِـدّاً مـا مَزَحْـتُ بِـهِ رُبَّ جِـدٍّ جَـرَّهُ اللَّعِـبُ[۱]

ـ آنچه را که شوخی می‌پنداشتم جدّی شد، چه بسا شوخی جدّی را به دنبال بیاورد (و شوخی جدّی شود)

رُبَّ: برای تکثیر آمده است.

در زبان پارسی گوینـد: «شـوخی، شـوخی، آخـرش جـدّ مـی‌شـود» و سـرایندگان پارسی‌زبان اشعاری در پرهیز از شوخی‌های بی‌جا سروده‌اند:

بطیـب کـردن ار شـمعی فـروزی از آن طیبت چو شمعی هم بسوزی
(عطار، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۳۳)

ز شـوخی بپرهیـز ای بـی‌خـرد کـه شـوخی تـو را آبـرو مـی‌بـرد
(نقل از صاحبی، ۱۳۸۱، ۲۰۸)

* * *

۲۲۶ـ کـم فَرْحَـةٍ قَـد أقْبَلَـتْ مِن حَیثُ تُـنْـتَـظَـرُ المصـائب

ـ چه بسا شادی‌ها و شادمانی‌هایی که پدیـدار آیـد و بـه انسـان روی آورد از جـایی است که بلاها از آنجا انتظار می‌رود.

۱ـ از أبی‌نواس، ۱۹۸۷، ۹۵/۱

کَم خبری دلالت بر تکثیر دارد

بسا کارکش رو بدشواری است / چو بینی ز دولت در یاری است

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۶).

ای بسا دردها که بر مرد است / همه جانداروی در آن درد است

(نظامی، هفت پیکر، ۱۳۶۳، ۳۱۴)

* * *

۲۲۷ـ عَدُوُّكَ مِن صَديقِكَ مُستَفادٌ / فَلا تَستَكثِرَنَّ مِنَ الصِّحابِ[1]

۲۲۸ـ فَإنَّ الدّاءَ أكثَرُ ما تَراهُ / يَكونُ مِنَ الطَّعامِ أوِ الشَّرابِ

ـ دشمن تو از دوست تو به وجود می‌آید، پس دوستان را زیاد نکن.

ـ اغلب دردها و بیماری‌هایی را که می‌بینی و بدان‌ها گرفتار می‌آیی از خوردن یا از آشامیدن بر می‌خیزند و پدیدار می‌آیند.

بیت دوّم تشبیه ضمنی و برهانی، برای اثبات مدّعای بیت اول است.

زنهار در این زمانه کم گیرتودوست / با مردم این زمانه نیکی نه نکوست

هرکس که تو را به دوستی تکیه‌براوست / چون در نگری دشمن جان‌تو هم اوست

(بابا افضل، ۱۳۶۳، ۱۰۸)

تو را خورد بسیار بگزایدت / و گر کم خوری روزبفزایدت

(فردوسی)

چو بینی خورش‌های خوش، گِردخویش / بیندیش تلخیِ دارو ز پیش

(اسدی)

و آب ار چه همه زلال خیزد / از خوردن پُر ملال خیزد

(نظامی)

شکم از قوت خوش مکن فربه / که شکم خصم و خصم لاغر به

(مکتبی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۴۴)

* * *

۱ـ از ابن الرومی، ۱۹۹۱، ۲۴۶/۱

۲۲۹ـ فضول العَیشِ أكثَرُهَا هُمـومٌ   وَ أكثــرُ مــا یَضُــرُّكَ مــا تُحِــبُّ[۱]
۲۳۰ـ إذا اتّفقَ القَلیلُ و فیــه سِـلمٌ   فـلا تُــرِدِ الكَثیــرَ و فیــهِ حَـربٌ

ـ دارایی‌ها و کالاهای بیش از نیاز اغلب به غم‌ها و اندوه‌ها تبدیل می‌شوند. و بیشتر چیزهایی که به تو ضرر می‌رسانند، آنهایی هستند که تو دوستشان می‌داری.

ـ هرگاه دارایی‌ها و کالاهای اندکی دست دهد و در آن‌ها امن و امان و سلامت و تندرستی باشد، دارایی‌ها و کالاهای زیادی را که در آنها جنگ و دعوا باشد، طلب مکن.

کیســه تهــی بــاش و بیاســا کمــال   هــر کــه تهــی کیســه‌تـر، آسـوده‌تـر

(کمال خجندی، ۱۹۷۵م، ۱۰۲۷/۲)

مــال را هرکســی بــه دســت آورد   رنجـش انــدر نگاهداشــتن اســت

(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۳۹۱)

فــراوان خزینــه، فــراوان غــم اســت   کم است اندوه آن را که دنیا کم است

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۳۰۹)

* * *

۲۳۱ـ یا جائرینَ عَلینا فِي حُکُومَتِهِم   الجورُ أقْبَحُ ما یُـؤتَی و یُرتَــکَبُ

ـ ای آنان که در جکومت خود بر ما، ستمگری می‌کنند، ستمگری زشت‌ترین چیزی است که انجام می‌پذیرد و صورت می‌گیرد.

ظلم از هرکـه هســت نیـک بـد اسـت   وانکه او ظالم است نیـک بـد اسـت

(سنایی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۸۰)

بر ضعیفان ظلم‌کردن، ظلم بر خود کردن است
شعله هم بی‌بال و پر شدتا خس و خاشاک سوخت

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۸۳)

ســتم نامــه‌ی عــزل شــاهان بــود   چــون دردِ دلِ بــی‌گناهــان بــود

(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶۲۸)

* * *

۲۳۲ـ نَحنُ بنو المَـوتَى فمـا بالُنـا   نَعــافُ مــا لا بُــدَّ مِــن شُـربِهِ

۱ـ از محمد بن خلف البصریّ، به نقل از کتاب الأمثال و الحکم، رازی، ۱۹۸۷، ص ۱۷۲

۲۳۳ــ تبخَلُ أیدینا بأرْواحِنَا — علی زَمانٍ هُنَّ مِن کَسْبِهِ
۲۳۴ــ فهذه الأرْواحُ مِن جُوِّهِ — و هذهِ الأجْسامُ مِن تُرْبِهِ

ـ ما فرزندان مرگ هستیم و باید که بمیریم، پس چرا از چیزی بپرهیزیم که جام آن را قطعاً باید سرکشید و آن را نوشید؟

ـ دستان ما از دادن جان‌هایمان بخل می‌ورزند در حالی که جان‌ها از دست‌رنج مرگ پدید آمده‌اند. (زادگان مرگ هستند)

ـ این جان‌ها از فضای این روزگار پدید آمده‌اند و این پیکرها نیز از خاک آن پدید آمده‌اند. (جسم و روحِ ما متعلّق به این روزگار است).

نَعاف: بیزاریم

عذر بی‌منفعت نهادن چیست؟ — پیش دانش بر ایستادن چیست؟
مرگ را زاده‌ایم و مرده نه ایم — خویشتن را غرور دادن چیست؟
(مسعود سعد، ۱۳۳۹، ۵۸۶)

مرگ را بر خود گوارا کن در ایّام حیات
در بهاران بگذران فصل خزانِ خویش را
(صائب، ۱۳۴۵، ۱۴۶)

* * *

۲۳۵ـ إذا ضاقَ الزّمانُ علیكَ فاصْبِرْ — و لا تیأسْ مِنَ الفَرَجِ القَریبِ
۲۳۶ـ وَ طِبْ نَفساً فَإنَّ اللَّیلَ حُبلَی — عَسَی یأتیكَ بِالوَلَدِ العَجیبِ

ـ هنگامی که روزگار و زمان بر تو تنگ گشت، صبر کن. و از حاصل شدن گشایشی که به زودی خواهد آمد، مأیوس و ناامید مشو.

ـ شادمان باش، چه شب آبستن است، چه بسا فرزند دلربا و شگفتی را به دنیا آورد و بزاید.

حُبلَی: آبستن ـ **ضاق**: تنگ گرفت

امتحان کرده‌ایم و دانسته — به صبوری گشاده شد بسته
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۵۲)

یک امشب را صبوری کرد باید — شب آبستن بود تا خود چه زاید
(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۴۹)

دل از بی‌مرادی به فکرت مسوز	شب آبستن است ای برادر به روز

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۴۵)

* * *

**۲۳۷ـ الدَّهرُ يَفتَرِسُ الرِّجالَ فلا تَكُنْ	مِمَّنْ تُطَيِّشُهُ المَناصِبُ و الرُّتَبُ**

**۲۳۸ـ كَم نِعمَةٍ زالَتْ بِأدنَى لَذَّةٍ	وَ لِكُلِّ شيءٍ فِي تقلُّبِهِ سَبَبُ**

ـ روزگار مردان را شکار می‌کند، ـ تکّه و پاره می‌سازد ـ پس تو از زمره‌ی کسانی مباش که مقام‌ها و منزلت‌ها آنان را مغرور می‌سازد.

ـ چه بسیار نعمت [پس] از اندکی لذّت از دست می‌رود، و در دگرگونی هر چیزی دلیل و سببی است.

يَفتَرِسُ: شکاری می‌کند، تکه پاره می‌کند ـ **طيش**: **الغفلة** (غرور) ـ **الدَّهر يفترسُ**: استعاره مکنیّه ـ **تقلبٌ**: التغيير ـ **كَم**: خبری است و دلالت بر تکثیر دارد.

دشمن توست ای پسر، این روزگار	نیست به تو در طمعش جز به جان

کژدم دارد بسی از بهر تو	کرده نهان زیر خز و پرنیان

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۴)

غرّه‌ی شاهی مشو درویش این درگاه باش

ای شده مغرور ملک نیمروز آگاه باش

(نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۷۰)

غرّه مشو ز جاه مجازی به اعتبار	کاین جاه را به نزد خدا اعتبار نیست

(امیرخسرو، دهلوی، ۱۳۴۳، ۶۶)

* * *

**۲۳۹ـ عَسَى الهَمُّ الّذي أمسَيْتُ فيه	يَكُونُ وراءَهُ فَرَجٌ قَريبُ**[1]

**۲۴۰ـ فَيَأمَنُ خائفٌ وَ يُفَكُّ عانٍ	وَ يَأتِي أهْلَهُ النّائِي الغَريبُ**

ـ امید است غم و اندوهی که بدان گرفتارم، گشایش و خوشی نزدیکی به دنبال داشته باشد.

۱ـ از هدبة بن الخشرم، ۱۹۸۶، ص ۵۴

ـ چه بسا کسی که در ترس و هراس است، ایمن گردد و به امن و امان برسد و چه بسا زندانی آزاد و رها گردد و دور افتاده‌ی غریب به میان اهل و عیال خود باز گردد.

العاني: رنجیده، اسیر، **النّائي**: دورافتاده ـ میان کلمات (غریب و قریب) جناس ناقص وجود دارد

ای خالقِ خلق رهنمایی بفرست — بر بنده‌ی بینوا نوایی بفرست
کار من بیچاره گره در گره است — رحمی بکن و گره‌گشایی بفرست
(ابوسعید ابوالخیر،بی‌تا، ۱۲)

بسا کارکش رو به دشواری است — چو بینی ز دولت در یاری است
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۶)

در نومیدی بسی امید است — پایان شب سیه سپید است
(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۸۷)

* * *

۲۴۱ـ إذا کُنتَ فِي کُلِّ الأمورِ مُعاتِبًا — صَدیقَكَ لَم تَلْقَ الّذي لا تُعَاتِبُـهُ[1]

ـ هرگاه تو در همه‌ی کارها دوستت را سرزنش بکنی، کسی را پیدا نخواهی کرد که او را سرزنش نکنی.

عتاب دوست خوش باشد و لیکن — مر آن را نیز پایانی بباید
(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۴۶۸)

جواب داد امشب عتاب یک سو نه — که دوستی را یارا کند، عتاب تباه
(مسعودسعد، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۳۸)

بی‌آهو کسی نیست اندر جهان — چه در آشکار چه اندر نهان
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۲/۵)

* * *

۲۴۲ـ فَعَشْ واحداً أوْصِلْ أخاكَ فَإنَّـهُ — مُقـارِفُ ذَنْـبٍ تـارَةً وَ مُجانِبُـهُ[2]
۲۴۳ـ إذا أنْتَ لَم تشرَبْ مِراراً عَلی القَذَی — ظَمِئتَ وَ أيُّ النَّاسِ تَصْفُو مَشارِبُهْ
۲۴۵ـ وَ مَن ذا الّذي تُرضَی سَجایاهُ کُلُّها — کَفَی المَرْءَ نُبلاً أنْ تُعَـدَّ مَعایِبُـهُ

۱ـ از بشار بن برد، ۱۹۸۱، ۳۰۹/۱

۲ـ همان منبع.

ـ یا به تنهایی زندگی کن، یا با برادرت ارتباط برقرار کن، گاهی مرتکب گناه می‌شود و گاهی از گناه دوری می‌ورزد.

ـ اگر بارها و بارها با وجود خس و خاشاک آب ننوشی، تشنه خواهی ماند. اصلاً چه کسی است که آبشخورهایش همیشه پاک و تمیز باشد؟

ـ چه کسی است که خوی و خصلت‌های او همه پسندیده و مورد رضایت باشد؟ این بزرگواری مرد را بس است که عیب‌هایش اندک و قابل شمارش باشد.

تَارةً: مَرَّةً (یکبار) ـــ **القذی**: خار و خاشاک ـ **نُبْل**: بزرگواری، نجابت. ـــ **سجایا**: (سجیّة) خوی، خصلت ـ در این دو بیت تشبیه ضمنی و پوشیده میان یار عیب‌دار و آب گل‌آلود و پر خس و خاشاک صورت گرفته است که تشنه ناچار از نوشیدن است.

تنهایی از مرگ ناخوشتر است — هر آن تن که تنها بود بی سر است

بی‌آهو کسی نیست اندر جهان — چه در آشکارا چه اندر نهان

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۲/۵)

تشنه را دل نخواهد آب زلال — کوزه بگذشته بر دهان سکنج

(سعدی)

اگرچه آب گُل پاک است و خوش‌بوی — نباشد تشنه را چون آب در جوی

فخرالدین گرگانی نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۲۰۴ و ۵۴۷

هرکه عیب خویش بیند از همه بیناتر است

چشم عیب از دیگران بردار و عیب خود نگر

(نسیمی، ۱۹۷۲، ۳۶۹)

* * *

۲۴۶ـ وَ زَهَّدَنِي فِي النَّاسِ مَعْرِفَتِي بِهِـم — و طولُ اخْتِباري صاحباً بعدَ صاحبِ

۲۴۷ـ فَلَمْ تُعْطِنِي الأَيّامُ خِلاًّ يَسُرُّنِي — مَبادِيهِ إلاَّ ساءَنِي فِي العواقِبِ

۲۴۸ـ و لا ظِلْتُ أَدْعُوهُ مُلِمَّةً — مِن الدَّهْرِ إلاّ كانَ إحْدَى النَّوائِبِ[۱]

ـ شناخت من از مردم مرا از آنان دور ساخت و همچنین امتحان کردن دوستانم یکی پس از دیگری مرا به این نتیجه رساند.

۱ـ از معتصم بن صمادح صاحب المریّة، به نقل از کتاب وفیات الأعیان، بی‌تا، ۴۰/۵

ـ روزگار دوستی به من نبخشید که شادمانم کند اوایل دوستی‌اش، مگر در آخر مرا رنجاند و ناراحتم کرد.

ـ هیچگاه او را برای برطرف‌نمودن یکی از مصایب و بلایای روزگار فرا نخواندم،مگر آن که او خودش یکی از مصایب و بلایا بود.

خِلَّة : دوستی ـ المُلِمَّة: النوائب، مصائب، بلایا

یاران کهن که بنده بودم همه را | در بند جفای خود شنودم همه را
زنهار، ز کس وفا مجویید که من | دیدم همه را و آزمودم همه را

(هلالی، ۱۳۳۷، ۲۱۳)

دوستی کو؟ تا به جان در بستمی | پیشِ او جان در میان بستمی
کاش در عالم دو یکدل دیدمی | تا دل از عالم بدان در بستمی

(خاقانی، بی‌تا، ۵۱۴)

دوستی محرم مرا از ملکِ عالم آرزوست

کاشکی بودی که این ملک دگر بودی مرا

(مجیر بیلمانی، ۱۳۵۸، ۲۵۱)

* * *

۲۴۹ـ أكرِمْ بِذي حَسَبٍ أكرِمْ بِذي أدَبٍ | فَإنَّما العِزُّ فِي الأحسابِ وَ الأدَبِ

۲۵۰ـ والناسُ صنفانِ ذوعقلٍ وذوأدَبٍ | كَمَعْدِنِ الفضَّةِ البَيضاء و الذَّهبِ

۲۵۱ـ وسائرُالنّاسِ من بينِ الوَرَى هَمَجٌ | كانوا مَواليَ أو كانُوا مِن العَرَبِ

ـ انسان‌های بزرگوار، و انسان‌های دارای ادب نیکو را گرامی بدار؛ همانا عزّت و بزرگی به حَسَب و ادب نیکو است.

ـ آدمیان دو گروه‌اند : خردمندان و فرزانگان که همچون کان نقره‌ی سفید و طلا هستند.

ـ سایر مردم توده‌ی پست و فرومایه هستند، چه غیر عرب باشند و یا از عرب‌های اصیل باشند.

هَمج: توده، سیاهی لشکر، مردمان پست و نالایق ـ **الوَری:** مردم ـ **موالي:** بنده‌ی آزاد شده. ـ **الذهب:** طلا ـ **الفضّة:** نقره

شرف مرد به علم است و کرامت به سجود
نیست بی‌علم و عمل هیچ کسی را مقدار
هرکه را هست حَسَب گر نسبی نیست چه باک
بی‌هنر را چه شرف از نسب و خویش و تبار
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۲۴)

بهین گوهری هست روشن خرد — که بر هر چه دانی خرد بگذرد
(اسدی، ۱۳۱۷، ۱۴۷)

تو چیزی مدان کز خرد برتر است — خرد بر همه نیکویی‌ها سر است
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۹۲۳/۴)

* * *

۲۵۲ـ أيُّهَا الطّالبُ فَخْراً بالنَّسبْ — إنَّما النّاسُ لأمٍّ و لأبْ
۲۵۳ـ هل تَراهُمْ خُلِقُوا مِن فِضَّةٍ — أو حَديدٍ أو نُحاسٍ أو ذَهَبْ
۲۵۴ـ أو تَري فَضْلَهُمُ فِي خَلْقِهِمْ — هل سِوَى لَحْمٍ وَ عَظْمٍ وَ عَصَبْ
۲۵۵ـ إنَّما الفَضْلُ بِعَقْلٍ راجِحٍ — وَ بأخلاقٍ كِرامٍ و أدَبْ

ـ ای کسی که بواسطه‌ی نسب و نیاکان فخرفروشی می‌کنی؛ همانا مردم، همه از یک پدر و مادرند. (از پدر و مادری به نام آدم و حوّا متولّد شده‌اند)

ـ آیا مردمانی را دیده‌ای که از نقره یا آهن یا مس یا طلا آفریده شده باشد؟

ـ یا این که برتری آنان را در سرشت و خلقتشان می‌بینی، آیا سرشت و خلقتشان چیزی جز، گوشت و استخوان و رگ است؟

ـ همانا برتری و فضل بواسطه‌ی عقل برتر و به خاطر اخلاق نیک و علم ادب است.

بیت دوّم و سوّم دارای استفهام انکاری است.

اگر رئیس نیم یا رئیس زاده نیم — ستوده اصل من‌ازنسل‌ودوده‌ی‌فضلاست
به اصل تنها کس را مفاخرت نرسد — که نسبت همه از آدمست‌وازحوّاست
(به نقل از اجلالی، ۱۳۵۴، ۲۷)

شرف و قیمت و قدر تو به فضل و هنر است
نه به دیدار و به دینار و به سود و به زیان
(فرّخی، ۱۳۳۵، ۲۸۷)

مـــرد ز علـــم و فضـــل شـــرف یابـــد نـــز ســـیم و زرّ و از خـــر طـــارونی
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۲۸)

شرف مرد به علم است و کرامت به سجود
نیست بی‌علم و عمل هیچ کسی را مقدار
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۲۴)

* * *

۲۵۶ـ ذاكَ مَن فاخَرَ فِي النّاسِ بِـهِ فاقَ مَن فـاخَرَ مِنْـهُم وَ غَـلَبْ

ـ هرکسی از مردمان، به آن [خرد، اخلاق نیکو، ادب] مباهات کند، بر دیگر مردمان [که به چیزهای دیگر افتخاری کنند] برتری می‌یابد و پیروز می‌شود.

فاقَ: بالاتر بردن، بالا قراردادن، برتری یافتن

بزرگـــی جـــز بـــه دانـــایی مپنـــدار که نادان همچو خاک راه شـد خـوار
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۲۴)

فخر به خوبی و زرّ و سیم زنان راست
فخر من و تو به علم و رأی و وقار است
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۴۸)

* * *

۲۵۷ـ ما حُلَّةٌ نُسِجَتْ بِالدرِّ وَالذَّهَبِ إلاّ و أحْسَنُ مِنها المَـرءُ بِـالأدَبِ

ـ هر جامه‌ای که با درّ و گوهر و زر بافته شود، انسـان بـا علـم و ادب از آن برتـر و نیکوتر است.

حُلَّة: لباس و جامه از حریر ـ **حُلّةٌ**: نکره است که افاده‌ی معنی عمومِ جامه است.

«سنایی» و «سعدی» این معنا را به زیبایی در سروده‌های خود بیان داشته‌اند:

تن آدمی شریف است به جـان آدمیّـت نه همین لباس زیباست نشان آدمیّت
(ســـعدی)

مردم از علم شود عالم، نز جامه و لاف
جاهل از کسوت و لاف افسر کیهان شود
(سنایی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۵۵۰ و ۱۵۱۹)

* * *

۲۵۸ـ لَيسَ المُسَوَّدُ مَن بالمَالِ سُؤدَدُهُ — بَلِ المُسَوَّدُ مَن قَدْ سادَ بِالأدَبِ
۲۵۹ـ لأنَّ مَن سادَ بالأموالِ سؤدَدُهُ — مادامَ فِي جَمعِ ذي الأموالِ وَالنَّشَبِ
۲۶۰ـ إنْ قَلَّ يوماً لَهُ مالٌ يَصيرُ إلى — هُونٍ مِن الأمرِ فِي ذُلٍّ وَفي تَعَبِ

ـ آقا و سرورنیست آن کسی که مال و ثروت او را به سروری رسانده باشد، بلکه سیّد و سرور کسی است که بوسیله‌ی علم و ادب به سروری رسیده باشد.

ـ چون کسی که به وسیله‌ی اموال به سیادت رسیده است، تا زمانی که مشغول گردآوری اموال و دارایی است، سروری او برقرار است.

ـ اگر روزی اموالش اندک شود رسوا و بدنام می‌شود و در کارها احساس خواری و خستگی می‌کند.

مُسَوَّد: آقا، سرور ـ **النَّشب** : مال ـ **هُون:** مصدر هان، بدنامی، رسوایی ـ در بیت اول تکرار صفت از ماده‌ی (سَوَد) وجود دارد.

شرف و قیمت و قدر تو به فضل و هنر است
نه به دیدار و به دینار و به سود و به زیان
(فرخی، بی‌تا، ۲۸۷)

مرد ز علم و فضل شرف یابد — نز سیم و زرّ و از خر طارونی
از علم یافت نامور افلاطون — تا روز حشر نام فلاطونی
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۸۲)

* * *

۲۶۱ـ وَ إنّي لآبي الشَّرَّ حَتّى إذا أَبى — يُجَنِّبُ بَيْتِي قُلْتُ للشَّرِّ مَرْحَبا
۲۶۲ـ وَأرْكَبُ ظَهْرَ الأمْرِ حَتّى يَلينَ لي — إذا لَم أجِدْ إلاّ عَلى الشَّرِّ مَرْكَبا

ـ من از شر دوری می‌کنم، تا آن وقت که شرّ از خانه‌ام دوری گزینند، امّا اگر شرّ از خانه‌ام دوری نگزینند به شرّ می‌گویم : مرحبا خوش آمدی. (بجنگ تا بجنگیم)

ـ هرگاه مرکبی جهت سواری جز شر پیدا نشود، سوار بر پشت آن کار می‌گردم تا برایم نرم و رام گردد. (سختی و مشکل بودن کارها تأثیری در اراده‌ی من ندارد، بلکه با اراده و همّت والا سوار بر کارها می‌شوم تا برایم آسان گردد.)

رکوب الأمر: استعاره‌ی مکنیّه

هر که نهد پای جلادت به پیش / عاقبت از پیش برد کار خویش

(ایرج میرزا، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۶۸)

وقت ضرورت چو نماند گریز / دست بگیرد سر شمشیر تیز

(سعدی، نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳۰۱)

هست همّت چو مغز و کارچو پوست / کار هرکس به قدر همّت اوست

همّتِ مرد چون بلند بُود / در همه‌ی کار ارجمند بود

(جامی، به نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۶۱۴)

* * *

۲۶۳ـ وماکُلُّ مَن حَطَّ الرِّحالَ بِمُخْفِقٍ / و لا کُلُّ مَن شَدَّ الرِّحالَ بکاسِبِ

ـ هر آن کس که بار سفر بیندازد و به سفر تجارت نرود، ناکام نمی‌گردد، و هرکس که بار سفر بر بندد، سود نمی‌کند.

مُخفِق: ناموفق، نافرجام، بی‌ثمر، بی‌حاصل

نه هرکه‌رفت‌رسیدونه‌هرکه‌کشت‌درود / .... (سنایی)

نه هرکه کان کَنَد او را به گوهر آید کان / .... (عنصری)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۶۲)

* * *

۲۶۴ـ إن لَم تَکُن بفعَالِ نَفسِكَ سامِیاً / لَم یُغنِ عَنكَ سُمُوُّ مَن تَسمُو بِهِ

۲۶۵ـ لَیسَ القَدیمُ عَلَی الحَدیثِ براجعٍ / إنْ لَمْ تَجِدْهُ آخذاً بنَصیبه

۲۶۶ـ وَ لَرُبَّمَا اقْتَرَبَ البَعیدُ بِوُدِّهِ / و غدا القَریبُ مُباعِداً لقریبهِ

ـ اگر در پرتو عملکرد خودت بزرگوار نگردی، بزرگواری کسی که تو خود را در سایه‌ی او بزرگوار می‌یابی؛ به تو سودی نمی‌رساند.

ـ پیر بر جوان برتری ندارد، اگر پیر بهره‌ی خود را از عملکرد خویش نبرده باشد و فرزند خصال خویش نباشد.

ـ ای بسا غریب و بیگانه به سبب محبّتش نزدیک شود، ولی خویشاوند برای خویشان خودش بیگانه گردد.

فَعال: کردار نیک، بخشش، جوانمردی ـ **سُمُوّ:** بلندی، بلندی قدر و منزلت ـ **آخِذ:** گیرنده ـ **مُباعِد:** اسم فاعل، دوری کننده ـ بیت اوّل دارای تعقید معنوی است ـ بین

کلمات (قدیم، حدیث) صنعت طباق وجود دارد ـ صنعت تکرار در مادّه‌ی (قریب) مشهود است ـ بین کلمات (قریب، مُباعِد) صنعت طباق وجود دارد.

چون شیر به خود سپه شکن باش	فرزند خصال خویشتن باش
(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۴۶)

فرزند هنرهای خویشتن شو	تا همچو تو کس سپر نباشد
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۵۹)

مرا به علّت بیگانگی ز خویش مران	که دوستان وفادار بهتر از خویشند
(سعدی، ۱۳۶۳، ۴۹۷)

* * *

۲۶۷ـ و إذا أتاكَ الضَّیفُ فابْدَا بحقِّـهِ	قبلَ العِیالِ فإنَّ ذلك أصوَبُ
۲۶۸ـ وَ عَظِّمْ حُقوقَ الضَّیفِ واعْلَمْ بأنَّهُ	عَلَیكَ بما تُولِیهِ مُثنٍ و ذاهِبُ

ـ هرگاه برای تو مهمانی برسد، قبل از اهل و عیال خودت حق او را ادا کن، چون این کار درست‌تر است.

ـ حقوق مهمان را بزرگ بدار و بدان که او تو را به سبب آن چه در حقّش انجام می‌دهی، ستایش می‌کند و آن گاه رهسپار می‌شود و می‌رود.

«ک» در «أتاک» منصوب به نزع خافض است. در حقیقت جمله «أتی إلیک» بوده است.

در شأن میهمان و میهمان‌نوازی نیز اشعار نغزی به زبان پارسی سروده شده است:

میهمان منی تو‌ای سره مرد	میهمان را عزیز باید کرد
(نظامی، هفت‌پیکر، ۱۳۶۳، ۱۶۳)

آن مهترِ میهمان نوازش	می‌داشت به صد هزار نازش
(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۱۰۸)

مهمان عزیز است، و گر دشمنت	دیدی که زخم سینه‌چه‌پیکان‌نوازبود؟
(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۵۶)

* * *

۲۶۹ـ فَلَیْتَكَ تَحلُو وَ الحیاةُ مَریرَةٌ	وَ لَیْتَكَ تَرْضَي و الأنامُ غِضابُ

۲۷۰ـ وَلَيتَ الّذي بَيْنِي وَبَينَكَ عامِرٌ وَبَينِي وَ بينَ العالَمينَ خَرابٌ[۱]
۲۷۱ـ حَلَفتُ فَلَمْ أترُكْ لِنَفسِكَ رِيبَةً و لَيسَ وَراءَ الله للمرء مَذْهَبُ
۲۷۲ـ لئن كُنتَ قد بُلِّغتَ عَنِّي خيانَةً لَمُبْلِغُكَ الواشي أغَشُّ وَ أكْذَبُ[۲]

ـ امیدوارم تو راضی شوی هر چند زندگی تلخ و ناگوار باشد، و امیدوارم تو خشنود گردی، هرچند که مردمان خشمگین گردند.

ـ امیدوارم میان من و تو خوشی و خرّمی و لطف و صفا باشد، هرچند که میان من و جهانیان بد و ناگوار باشد.

ـ سوگند خوردم و برایت شکّ و شبهه‌ای باقی نگذاشتم، و انسان فراتر از سوگند به خدا کار دیگری نمی‌تواند بکند.

ـ (به خدا سوگند) اگر از جانب من خیانتی به تو رسانده شده است، قطعاً سخن‌چینی که آن را برای تو بازگو کرده است، خیانتکارتر و دروغگوتر از هر کسی است.

أنام: مردم، خلق ـ **غضاب**: جمع کلمه‌ی (غضبان) می‌باشد. ـ **ليتَ**: از حروف مشبهه برای تمنّای حصول امری محال ـ **الواشي**: اسم فاعل از (وَشَيَ) سخن‌چین، نمّام ـ أغشّ و أكذب، أفعل تفضيل می‌باشند. ـ بین عامر (خوش) و خراب (ناگوار) آرایه‌ی تضّاد و طباق وجود دارد.

معشوقه به سامان شد، تا باد چنین باد کفرش همه ایمان شد، تا باد چنین‌باد
از یار پیام آمد، تا باد چنین باد کارم به نظام آمد، تا باد چنین باد
(احمدجام، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۲۱۱)

کسانی که پیغام دشمن برند ز دشمن همانا که دشمن‌ترند
تو دشمن‌تری کآوری بر دهان که دشمن چنین گفت اندر نهان
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۵۶)

* * *

۲۷۳ـ فإن تَجفُ عَنِّي أوْ تُرِدْ لي إهَانَةً أجِدْ عَنْكَ فِي الأرضِ العَرِيضَةِ مَذهَبا

۱ـ از فراس الحمدانی، ۱۹۸۷، ص ۴۱

۲ـ از نابغة الذبیانی، ۱۹۷۷، ص ۷۲

۲۷۴ـ فلاتَحْسَبَنَّ الأرْضَ باباً سَدَدْتَهُ   عَليَّ و لا المِصْرَيْنِ أُمّاً و لا أبا
۲۷۵ـ فوَاللّهِ ما أدْرِي أ أنتَ كما أرى   أمِ العَينُ مَزْهُوٌّ إليها حَبيبُهَا

ـ اگر از من دوری کنی یا قصد خوارکردن مرا داشته باشی، در این زمین گسترده راهی برای دوری از تو می‌یابم.

ـ مپندار زمین دری است که آن را بر من فراز کرده‌ای و نیز این دو شهر را نه مادر[م] پندار و نه پدر[م] (من تعلّقی بدین دو شهر هم ندارم و ترک آنها برایم ساده است.)

ـ به خدا سوگند نمی‌دانم که آیا تو آن گونه‌ای که من می‌بینم؟ یا این که محبوب چشم، برای چشم، آراسته و پیراسته می‌نماید.

استفهام در این بیت «تجاهل العارف» است و مبالغه در وصف زیبایی محبوب است.

از محبّت تلخ‌ها شیرین شود   از محبّت مس‌ها زرّین شود
از محبّت نار نوری می‌شود   از محبّت دیو حوری می‌شود

(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۳۰/۲)

اگر بر دیده‌ی مجنون نشینی   به غیر از خوبی لیلی نبینی

(سعدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۴۸)

گویند که معشوق تو زشت‌است‌وسیاه   گر زشت و سیاه است مرا نیست‌گناه
من عاشقم و دلم بر او گشت تباه   عاشق نبود ز عیب معشوق آگاه

(فرخی، ۱۳۳۵، ۴۲۵)

* * *

۲۷۶ـ لو فَكَّرَ العاشِقُ فِي مُنتَهَي   حُسنِ الَّذي يَسبيهِ لَم يَسْبِهِ
۲۷۷ـ وَ غايَةُ المُفرِطِ فِي سِلْمِهِ   كَغايَةِ المُفرِطِ فِي حَرْبِهِ[1]

ـ اگر عاشق درباره‌ی فرجام فرد زیبایی می‌اندیشید که او را اسیر خود می‌کند، هرگز عاشق نمی‌شد.

ـ و سرانجام افراط‌کننده در سلامتی و آسایش همچون سرانجام افراط کننده در جنگیدن است.

بین (سلم و حرب) آرایه‌ی تضادّ وجود دارد

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۳۷/۱

عشق، انده و حسرت است و خواری
عاشق مشوید اگر توانید
(سیدحسن غزنوی، ۱۳۶۲، ۲۸۰)

عاشق مشوید اگر توانید
تا در غم عاشقی نمانید
این عشق به اختیار کس نیست
دانم که همین قدر بدانید
عاشق نشوی اگر توانی
تا در غم عاشقی نمانی
این است نصیحت سنایی
عاشق نشوی اگر توانی
(سنایی، ۱۳۲۰، ۸۷۸)

حرف التاء

۱ـ إذا المــرءُ كانَــتْ لَــهُ فِكَـرةٌ فَــفِي كُــلِّ شَــيءٍ لَــهُ عِبْــرَةٌ

ـ اگر انسان تفکّر و اندیشه کند (دارای فکر باشد) در هر چیزی برای او پند و عبرتی خواهد بود.

نگیــرد از ســر بازیچــه حرفــی کز آن پندی نگیـرد صـاحب هـوش

(سعدی، ۱۳۶۸، ۹۵)

***

۲ـ أَلَمْ تَرَ أَنَّ الحِلْمَ للجَهْلِ قَاطِـعٌ وَ أَنَّ لِسَانَ الرُّشْدِ للغَـيِّ مُسْـكِتٌ

ـ مگر نمی‌بینی که شکیبایی موجب از میان رفتن جهل و نادانی است و این که زبـان رُشد و هدایت، گمراه را ساکت می‌کند.

سـتونِ خـرد بردبـاری بـود چو تیزی کنی تـن بـه خـواری بـود

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۹۸۴/۴)

صـبر در کارهـا چـه نیـک و چـه بـد از علامـــات بخـــردی باشـــد

(ابن یمین، بی‌تا، ۳۸۹)

صـبر اسـت عقـل را بـه جهـان همتـا بر جـان نـه، ایـن بزرگـد و همتـا را

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۶۸)

***

۳ـ المَـوْتُ حَـقٌّ وَ الـدّارُ فانِيَــةٌ وَ كُلُّ نَـفْـسٍ تُجْزَي بِمَاكَسَـبَـتْ

ـ مرگ حقّ است و دنیا سرای فنا و نابودی است، هرکسی برابر آنچه کـرده اسـت و به دست آورده است، جزا داده می‌شود.

بیت متضمّن این دو آیه‌ی مبارکه است :

﴿ كُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ ٱلْمَوْتِ ﴾ آل‌عمران/۱۸۲ و ﴿ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ ﴾ مدثر/۴۱

همـــه مـــرگ رایـیم پیـــر و جـــوان بــه گیــتی نمانــد کســی جــاودان

مگر مرگ کز مرگ خود چـاره نیسـت و زو تیزتــر نیــز پتیــاره نیســت

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۶۷۵/۲)

از اجـل نیـست هـیچ کـس ایمـن / بـر همـه خلـق، مـرگ کـین دارد

(نقل از اجلالی، ۱۳۵۴، ۴۵)

معادل پارسی مصراع دوّم این مَثَل است: «هر بز یا مرغی را به پای خود آویزند»

نبایـد بـا منّـت زیـن بـیش آویخـت / که هر مرغی به پای خویش آویخت

(عطّار، ۱۳۳۹، ۸۴)

نگر نیک و بد تا چه کردی ز پیـش / ببـینی همـان بـاز پـاداش خـویش

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۶۰)

* * *

۴ـ وَما تَنْفَعُ‌الآدَابُ وَ العِلْمُ وَ الحِجَا / وَ صَاحِبُهَا عِنـدَ الکَمـالِ یَمُـوتُ

ـ آداب و علم و دانش و ایستادگی چه فایده‌ای دارد، در حالی که صاحب آن هنگـام به کمال رساندن آنها می‌میرد؟

گـرفـتمت که رسیدی بدانچه می‌طلبـی

گرفتمت که شدی آن چنان که می‌بایی

نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان

نـه هر چه داد ستـد باز چرخ مینایی؟

(منوچهری، ۱۳۳۸، ۲۲۶)

* * *

۵ـ تَرَفَّـعْ عَن سُؤالِ الخَـلْـقِ طُـرّاً / وَ سَـلْ رَبَّـا کَریمَـاً ذا هِبـاتِ

ـ از درخواست کردن و گدایی کردن از مردم به طور کلّی دسـت بـردار، از خداونـد بخشنده‌ی بزرگوار و دارای همه‌ی خوبی‌ها و بخشش‌ها درخواست کن.

بر درِ شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد

گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزّاق بود

(حافظ، ۱۳۲۰، ۱۴۰)

کـار تـو جـز خـدای نگشـاید / بـه خـدا ار ز خلـق هـیچ آیـد

تـا تـوانی جـز او بـه یـار مگیـر / خلـق را هـیچ در شـمار مگیـر

(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۰۸)

از همچو خودی هیچ‌نمی‌بایدخواست محتاج به محتاج چه خواهد بخشید
(نعیم، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۳۴)

* * *

۶ــ إذا نَطَقَ السَّفيهُ فلا تُجِبْهُ فَخَيرٌ مِن إجابَتِهِ السُّكوتُ[۱]

ـ هرگاه نادان سخن گفت، پاسخش نده، سکوت‌کردن در مقابل او بهتر از جواب‌دادنش است.

پس جواب احمق آمد خامُشی این درازی سخن چون می کشی
(مولوی)

چه نیکو داستانی زد یکی دوست که خاموشی ز نادان سخت نیکوست
(فخرالدین گرگانی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۵۸۸ و ۷۱۲)

سفیه را به سفاهت جواب باز مده ز بی‌وفا به وفا انتقام باید کرد
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۵۸)

* * *

۷ــ فساغَ لِيَ الشَّرابُ و كُنتُ قَبلاً أكادُ أغَصُّ بالماءِ الفُراتِ[۲]

ـ شراب برایم گوارا شد، در حالی که در گذشته آب شیرین و گوارا به سختی از گلویم پایین می‌رفت.

سَاغَ، يَسُوغُ، سَوغاً: آن کار جایز و روا شد. ـ **غَصَّ**: سخت و گلوگیرشد ـ **فُرات**: آب بسیار گوارا.

من آن نیَم که حلال از حرام نشناسم شراب با توحلال‌است‌وآب‌بی‌توحرام
(سعدی، ۱۳۶۳،۵۴۳)

* * *

۸ــ فَكَأَنَّهُ الطِّفلُ الصَّغيرُ بِمَهْدِهِ يَزْدَادُ نَوْمَاً كُلَّمَا حَرَّكْتَهُ

ـ گویا مانند طفل کوچکی است در گهواره، که هرچه بیشتر او را تکان دهم، بیشتر

۱ــ از عمرو بن علی در معجم الأبیات الشهیرة، بدون تاریخ، ص ۴۸

۲ــ از یزید بن الصعق در خزانة الأدب، ۱۹۸۹، ۴۲۶

خوابش می‌برد.

بیت متضمن شرح حال غافلانی است که، هرچه بیشتر پندشان دهند، بیشتر به خواب غفلت می‌روند.

خفته بیدا کردن آسان آست / غافل و مرده هر دو یکسان است

(سنایی،۱۳۵۹، ۱۲۵)

* * *

۹ـ يُرِيكَ الرِّضَى وَالغِلّ حَشْوُجُفونِهِ / وَ قَدْ تَنطِقُ العَينانِ وَ الفَمُّ ساكت [۱]

ـ به تو خشنودی را نشان می‌دهد، در حالی که از دغل‌بازی و خیانت‌کاری چشمان او پُر است. گاهی چشم‌ها سخن می‌گویند در حالی که دهان خاموش است.

غِلّ: حقد، کینه، غلّ و غش ـ **جُفون**: پلک چشم

گرچه رویش ساده لوحی می‌نمود / چشم او نیرنگ در نیرنگ بود

(فیضی، ۱۳۶۲، ۲۷۴)

قالب تو رومی و دل زنگی است / رو، که نه این شیوه‌ی یک رنگی‌است

رنگ دو رنگی، به دو رنگان گذار / زان که دورنگی، همه عیب‌است‌وعار

(جامی، ۱۳۵۱، ۴۱۸)

* * *

۱۰ـ ما كُلُّ قَولٍ لَهُ جَوابٌ / جَوابُ ما يُكْرَهُ السُّكوتُ [۲]

ـ هر سخنی پاسخی ندارد، پاسخ بدی‌ها و زشتی‌ها سکوت است.

تا ز عمرم، نفسی می‌ماند / خامُشی از من و بیداد از تو

خامشی به، به چنین دل که مراست / شرمم آید که کنم یاد از تو

(عطار، ۱۳۶۲، ۵۵۳)

۱۱ـ كُلُّ مَن فِي الوُجُودِ يَطلُبُ صَيداً / غَيرَ أنَّ الشِّباكَ مُختَلِفات

ـ هرکسی که در دنیاست، به دنبال صید و شکار خودش می‌باشد. تفاوت فقط در این است که تورها و اسباب شکار گوناگونند.

۱ـ این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر شده است، ۱۹۹۲، ص ۶۲

۲ـ از أبی العتاهية، ۱۹۶۵، ص ۸۱

برای این مضمون که ثبات حیات از حیات است و جهان آکلی و مأکولی و صیدی و صیّادی است، مضامینی به عربی و فارسی وجود دارد:

جمله عالم آکِل و مأکول دان ‌ ‌ ‌ باقیان را مقبل و مقبول دان

(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۰/۳)

گفت من آهوم، کز ناف من ‌ ‌ ‌ ریخت آن صیاد خون صاف من

ای من آن روباه صحرا کز کمین ‌ ‌ ‌ سر بریدندش برای پوستین

ای من آن پیلی که زخم پیلبان ‌ ‌ ‌ ریخت خونم از برای استخوان

آن‌که کشتستم پی مادونِ من ‌ ‌ ‌ می نداند که نخسبد خون من

بر من است امروز فردا بر وی‌ست ‌ ‌ ‌ خون چو من کس‌چنین‌ضایع‌کیَست؟

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۵/۱)

* * *

۱۲ـ ما دُمْتَ حَيًّا فَدارِ النَّاسَ كُلَّهُمُ ‌ ‌ ‌ فَإِنَّمَا أنتَ فِي دارِ المُداراةِ[1]

۱۳ـ النّاسُ يَجْرونَ إلى الغاياتِ ‌ ‌ ‌ فَأُمَّةٌ تَمْضِي وَ أخرى تأتِي

ـ تا زمانی که زنده هستی با همه‌ی مردم مدارا و سازش کن؛ همانا تو در دنیای مدارا و سازش هستی.

ـ مردمان به سوی اهداف و نتایج در حرکتند، امّتی می‌رود و دیگری می‌آید و جایش را می‌گیرد.

چو پیش آیدت کار چون بگروی ‌ ‌ ‌ مدارا، به از تندی و بدخویی

هر آن درد کآیدش دارو به دست ‌ ‌ ‌ از او خوار و آسان توانند رست

(ایرانشاه أبی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۳۲۶ و ۳۲۷)

درونی که مهر آشکارا کند ‌ ‌ ‌ مدارا فزون از مدارا کند

(نظامی، ۱۳۶۳، ۱۰۱)

پیشه مدارا کن، با هر کسی ‌ ‌ ‌ بر قدر دانش او کار کن

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۲۱۳)

* * *

۱ـ از احمد بن محمد الخطابی در معجم الأدباء، ۱۹۷۹، ۲۵۸/۴

۱۴ـ مَنْ یَدْرِ دارَی و مَن لَم یَدْرِ سَوفَ یَری   عَمَّـا قلیـلٍ نَـدیماً للنَّـداماتِ

ـ کسی که بفهمد و درک و شعور داشته باشد، مدارا و سازش می‌کند. ولی کسی نفهمد و درک و شعور نداشته باشد، هرچه زودتر هم‌نشین پشیمانی‌ها خواهد شد و پشیمانی‌ها خواهد برد.

از این غفلت چو فردا گردی آگاه   پشیمانی ندارد سودت، آنگاه
(عطار، ۱۳۳۹، ۸۵)

مدارا کن که خوی چرخ تند است   به همّت رو که پا عمر کند است
(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۴۴۱)

* * *

۱۵ـ داءٌ قَدیمٌ وَ أمرٌ غیرُ مُبْتَدَعٍ   جَورُ الزَّمانِ علي أهلِ المروءاتِ

ـ ستم روزگار بر جوانمردان و اهل مروّت دردی کهنه است و امری تازه و نو نیست.

پیرامون این معنی سرایندگان پارسی زبان اشعار فراوانی سروده‌اند:

ای دوستان به کام دلم نیست روزگار   آری زمانه دشمن اهل هُنر بُوَد
رسمی است در زمانه که هرکم‌بضاعتی   رتبت بسیش ز اهل هُنر بیشتربُوَد
(ابن یمین، بی‌تا، ۳۶۱)

دفتر دانش ما جمله بشویید به می   که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۲۴)

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد
تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۲۴)

فلک چندان که دارد، کینه با دانشوران دارد
ندارد مهر و دارد گر که مهری با خسان دارد
(طالب آملی، بی‌تا، ۵۸۳)

* * *

۱۶ـ أیُّهَا القَلْبُ قَدْ قَضَیْتَ مَرامًا   فإلامَ الوُلوعُ بِالشَّهَواتِ

ـ ای دل خواست خود را برآورده کرده‌ای، و به مقصود و مطلوب خود رسیده‌ای، پس تا کی علاقمندی و حرص به شهوات داری؟

ولوع: عشق، دلبستگی ـ مَرام: مقصد، مطلوب ـ إلامَ: تا کی؟ تا چه وقت؟

حریص را نکند نعمت دو عالم سیر همیشه آتش سوزنده اشتها دارد

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۶۶)

تو از آز باشی همیشه به رنج که همواره سیری نیابی ز گنج

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۱۹۵/۵)

حرص تو چون آتش است اندر جهان باز کرده هر زبانه صد دهان

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۹۲/۴)

* * *

۱۷ـ أيُّهَا المُدَّعِي الفَخارَ دَعِ الفَخْـ ـرِ لِـذِي الكِبْرِيـاءِ و الجَبَـروتِ

ـ ای مدّعی فخرفروش، فخرفروشی را رها کن و از آن دست بردار، [زیرا] بزرگی و عظمت واقعی فقط از آن خداست و فقط او سزاوار فخر و اظهار عظمت است.

ای شده غرّه به مال و مِلک و جوانی هیچ بدین‌ها تو را نه جای فخاراست

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۴۸)

ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده، افتادگی کن چو خاک

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۰۰)

* * *

۱۸ـ إنَّ الصُّدُورَ الّتي بالغِلِّ مُشْحَنَةٌ لو قُطِّعَتْ بِلَهِيبِ النّار مَا رَجَعَتْ

۱۹ـ إنَّ العَداوَةَ تَسْتَحِيلُ مَوَدَّةً بتَدارُكِ الهَفَواتِ بالحَسَناتِ

ـ همانا سینه‌هایی که از کینه‌ها انباشته شده‌اند، اگر بوسیله‌ی زبانه‌های آتش تکّه‌تکّه شوند دست‌بردار نیستند.

ـ با جبران بدی‌ها به وسیله‌ی نیکی‌ها، دشمنی‌ها و کینه‌ها به دوستی و محبّت تبدیل می‌گردد

نبود چاره حسودان دغا را ز حَسَد حسد آن است که هرگز نپذیرد درمان

(فرخی)

گر ز درد بترسی حسد مکن که حکیم مثل زند که حسد هست درد بی‌درمان

(عنصری)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶۹۵)

از محبّت تلخ‌ها شیرین شود — از محبّت مِسها زرین شود
از محبّت دُردها صافی شود — از محبّت دَردها شافی شود
از محبّت مرده زنده می‌کنند — از محبّت شاه بنده می‌کنند

(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۳۰/۲)

* * *

۲۰ـ لمّا عَفَوْتُ و لم‌أحقِدْ علی أحدٍ — أرَحْتُ قَلْبِيَ مِن غَمِّ العَداواتِ
۲۱ـ إنّي أُحَيِّي عَدُوّي عِندَ رُؤيَتِه — لأدفَعَ الشَّرَّ عَنِّي بالتَّحيّاتِ
۲۲ـ و أُظْهِرُ البِشْرَ لِلإنسانِ أبغِضُهُ — كأنّما قَد حُشِي قَلْبِي مَحبّاتِ[1]

ـ هنگامی که گذشت کردم و کینه‌ی کسی را در دل نگه نداشتم، دل خود را از اندوه دشمنی‌ها رها کردم.

ـ من هنگام دیدن و ملاقات دشمن خود بر او سلام می‌کنم، تا بوسیله‌ی درود فرستادن‌ها شرّ و بدی را از خودم دور گردانم.

ـ برای انسانی که کینه‌ی او را در دل دارم، گشاده‌رویی و شادابی را ظاهر می‌سازم؛ انگار که دلم آکنده از محبّت‌ها است.

دلت را صاف کن با خلق اگر خواهی شوی آرام
که گوهر، پاک چون افتد ز اصل خود نشان دارد

(نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۳۸۲)

با بداندیش هم نکویی کن — دهن سگ بلقمه دوخته به

(سعدی)

ای جهان کرم، سلام علیک — کز سلامت، سلامت افزاید

(مجیربلیقانی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۳۴۶ و ۹۸۹)

* * *

۲۳ـ زمانُكَ ذا زمانُ دُخولِ بَيْتِ — وَ حفظٌ للِّسانِ وَ خَفضُ صَوْتِ
۲۴ـ فَقَد مَرِجَتْ عُهودُ النّاسِ إلاّ — أقَلّهُمُ فَبادِرْ قَبْلَ فَوْتِ

۱ـ از امام شافعی، ۱۹۹۱، ص ۵۷

۲۵ـ فما يَبْقَى علـى الأَيّـامِ شَـيءٌ   و مـا خُـلِـقَ امْـرُؤٌ إلاّ لِمَـوْتِ

ـ زمان تو این زمان است، زمان وارد شدن به خانه‌ای و حفظ زبان و سخن نگفتن با صدای بلند.

ـ همانا عهد و پیمان‌های انسان به هم آمیخته است و پریشان و نابسامان گشته است، مگر عهد و پیمان‌های اندکی از آنان، پس قبل از از دست رفتن فرصت اقدام کن.

ـ از روزگاران چیزی باقی نمی‌ماند و انسان جز برای مرگ آفریده نشده است. (از مرگ گریزی نیست.)

مَرِجَ: در هم و برهم آشفته شد

به شیرین زبانی، توان بُرد گوی   که پیوسته، تلخی بَرَد تند روی

تو شیرین زبانی ز سعدی بگیر   ترش روی را گو به تلخی بمیر

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۰۹)

سخن تا توانی به آزرم گوی   که تا مستمع گردد آزرم جوی

سخن گفتن نرم فرزانگی است   درشتی نمودن ز دیوانگی است

(نظامی، اقبال‌نامه، ۱۳۶۳، ۱۶۱)

بودم جوان که گفت مرا پیر اوستاد

فرصت غنیمت است نباید ز دست داد

سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست

در میان این و آن فرصت شمار امروز را

(سعدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۱)

مَثَل زد که هرکس که او زاد مرد   ز چنگ اجل هیچ کس جان نبرد

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۵۲۰)

مرگ را زاده‌ایم و مرده نه‌ایم   خویشتن را غرور دادن چیست؟

(مسعود سعد، ۱۳۳۹، ۵۸۶)

* * *

۲۶ـ إنْ لَمْ يَكُنْ لَكَ لَحْمٌ   كَفاكَ خَلٌّ وَزَيْتٌ

۲۷ـ إنْ لَم يَكُنْ ذا و هذا   فَكِسْرَةٌ وَ بُيَيْتٌ

۲۸ــ تَـظَـلُّ فِـیه و تـأوی حَتّـی یَجیئَـکَ مَـوْتُ

ـ اگر به گوشت دسترسی نداری، روغن و سرکه تو را بس است و به آن قناعت کن.

ـ اگر در دنیا ثروت و سامان نیست و فلان چیز و بهمان چیز وجود ندارد، پس باید به تکّه‌ای نان و خانه‌ای کوچک قناعت کرد.

ـ در آن باقی می‌مانی و جای می‌گیری تا هنگامی که مرگ به سراغت می‌آید.

خَلّ: سرکه ـ **بُیَیت**: مصغر بیت، خانه‌ی کوچک ـ **کِسْرة**: یک پاره از چیزی

مکـن در عـالـم عمـر ضـایع / ز دنیـا بـا قلیلـی بـاش قانـع

کـه قـانع در حقیقـت پادشـاه است / قناعـت شـیوه‌ی مـردان راه اسـت

قنـاعت کـن، قناعـت کـن، قناعـت / اگر خواهی کـه یـابی ایـن سـعادت

(نعمت الله ولی، ۱۳۶۲، ۶۷۱)

* * *

۲۹ــ لاتَقْطَعَنْ عَادَةَ الإحسانِ عَن أحَد مَـا دُمْـتَ تَـقْدِرُ و الأیّامُ تـاراتُ

۳۰ــ وَاذْکُرْ فَضیلَةَصُنْعِ اللّهِ إذْ جَعَلَـتْ إلَیکَ لا لَـکَ عِنـدَ النّـاسِ حاجـاتُ

ـ عادت و روش احسان و نیکی‌کردن را تا زمـانی کـه توانـایی انجـام آن را داری از کسی قطع مکن، زیرا روزگار گذراست.

ـ لطف و مرحمت خدا را به یاد آور، لطف و مرحمتی که دیگران را نیازمند تو کرده است، و تو را نیازمند دیگران ننموده است.

پیشه کن امروز احسان با فرو دستانِ خویش

تا زَبَر دستان فردا، با تو نیز احسان کنند

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۵۰)

هرکه فریاد رس روز مصیبت خواهـد / گو در ایام سلامت‌به‌جوانمردی‌کوش

بنده‌ی حلقه بـه گـوش ار ننوازی بـرود / لطف‌کن‌لطف،که‌بیگانه‌شود‌حلقه‌به‌گوش

(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۶)

بارها پیر ادیبم بـه نصیحت مـی‌گفت / هرکه احسان کند ازکرده‌پشیمان‌نشود

(نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۹۶)

* * *

۳۱ــ اقْـنَعْ بأیسَرِ رزْقٍ أنْتَ نائِـلُـهُ وَ احْذَرْ وَ لا تَـتَـعَـرَّضْ للإراداتِ

ـ به کمترین و ساده‌ترین روزی که به دست می‌آوری، قانع باش. بپرهیز و به خواست‌ها و تمایلات متعرض مشو و مگرای.

خدا را ندانست و طاعت نکرد | که بر بخت و روزی قناعت نکرد
قناعت توانگر کند مرد را | خبر کن حریص جهانگرد را

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۳۷)

* * *

۳۲ـ الرِّفقُ یُمنٌ وخیرُ القَولِ أصْدَقُهُ | و کَثرَةُ المَزحِ مِفتاحُ العَداواتِ
۳۳ـ وَ الصِّدقُ بِرٌّ، وقَولُ الزُّورِ صاحِبُهُ | یومَ المعادِ حَرِیٌّ بالعُقُوبَاتِ

ـ مدارا کردن مبارک است و بهترین گفتار راست‌ترین و صادقانه‌ترین گفتار آن است و شوخی زیاد موجب دشمنانگی می‌گردد.

ـ راستگویی نیک است و سخن دروغ در روز قیامت صاحبش را سزاوار عقوبت‌ها می‌سازد.

حَرِیّ: سزاوار، شایسته

ز شوخی بپرهیز ای بی‌خرد | که شوخی تو را آبرو می‌برد

(نقل از صاحبی، ۱۳۸۱، ۲۰۸)

بطیبت کردن ار شمعی فروزی | از آن طیبت، چو شمعی هم بسوزی

(عطار، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۶)

چو پیش آیدت کار چون بگروی | مدارا بِه از تندی و بدخویی
مدارا کن که خوی چرخ تند است | به همّت رو که پای عُمر کند است

(نظامی، ۱۳۶۳، ۴۴۱)

گر حکیمی دروغ ساز مباش | با کژ و با دروغ یار مباش

(اوحدی، ۱۳۴۰، ۵۵۴)

به صدق کوش که خورشید زاید از نفست
که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست

(حافظ، ۱۳۶۱، ۱۶)

* * *

۳۴ـ زَیِّنْ أخاكَ بِحُسنٍ وَصفِكَ فَضْلَهُ | وَ أذِعْ لما یأتِي مِنَ الحَسَنَاتِ

ـ با توصیف زیبایت، فضیلت و بزرگواری دوست خود را زینت بده و بیارا، و کارهای نیکی را که می‌کند پخش کن و بازگو نما.

إذاعة الأخبار: پخش خبر ـ أذاعَ: پخش‌کرد و منتشرکرد

مر نعمت یار بی‌قرین را　　یک‌یک به تن خویش بر شماری

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۱)

وصف خوبی او چه دانم گفت　　هرچه گویم هزار چندین است

(عطار، ۱۳۶۲، ۷۱)

* * *

۳۵ـ مازَلَّ ذو صَمْتٍ ومامِن مُكْثِرٍ　　ألاّ يَزِلُّ و ما يُعابُ صَموتٌ

ـ کسی که سکوت پیشه می‌کند، اشتباه نمی‌کند، ولی انسان پرحرف و وراج قطعاً اشتباه می‌کند و به لغزش می‌افتد. و انسان ساکت و خاموش عیب‌دار نمی‌گردد.

زَلَّ: لغزید ـ مِكثار: زن و مرد پرحرف و وراج.

در مذمّت بسیارگویی و پرحرفی آورده‌اند:

حذر کن ز نادانِ ده مرده گوی　　چو دانا یکی گوی و پرورده گوی

(سعدی، ۱۳۶۳، ۷۱)

سخن کم گوی تا بر کار گیرند　　که در بسیار، بد بسیار گیرند

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۰)

ز خامشی دهن غنچه پر ز زرشده‌است　　سکوت جایز دارد چرا نمی‌گیری

(کلیم، بی‌تا، ۳۱۶)

* * *

۳۶ـ أُستُر العَيَّ ما استَطَعْتَ بِصَمْتٍ　　إنَّ فِي الصَّمتِ راحَةً للصَّمُوتِ
۳۷ـ وَاجْعَلْ الصَّمْتَ إنْ عييتَ جَوابًا　　رُبَّ قَولٍ جَوابُهُ فِي السُّكوتِ

ـ تا می‌توانی، ضعف و ناتوانی را با سکوت‌کردن پنهان کن، همانا سکوت مایه‌ی راحتی و آسایش انسان ساکت می‌باشد.

ـ و اگر از جواب دادن ناتوان بودی، سکوت کن. چه بسا گاهی سخنی جوابش سکوت است.

العَيّ: (ج اعیاء) مرد عاجز و ناتوان و درمانده ـ مردی که در سخن گفتن ناتوان و

درمانده است.

در سخن گفتن خطای جاهلان پیدا شود
تیر کج، چون از کمان بیرون رود رسواشود
(صائب، ۱۳۴۵، ۳۷۱)

تـا مـرد سـخن نگـفـته باشـد عـیب و هـنـرش نهفتـه باشـد
تـو را خامُشـی، ای خداونـد هـوش وقار اسـت و نااهـل را پـرده پـوش
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۴۹)

* * *

۳۸ـ یا ابن سَبعینَ وَ عَشرٍ و ثمانٍ کامِلاتِ
۳۹ـ غَرَضاً للموتِ مَشْغُو لاً بِـخُذْ مِنِّي وَهاتِ
۴۰ـ وَیْكَ لا تَعْلَمُ ما تَلْقَي بِهِ بَعْدَ المماتِ
۴۱ـ مِنْ صِغَارٍ موبِقاتٍ و كِبارٍ مُهْلِكاتِ
۴۲ـ یا ابنَ مَنْ قَد ماتَ مِن آ بائِهِ و الأُمَّهاتِ
۴۳ـ هَلْ تَرَی مِن خالِدٍ عَنْ ذي طُغَاةٍ وَ عُتاتِ
۴۴ـ إنَّ مَنْ یَبتَاعُ بِالدِّي نِ خَسیساتِ الحَیاةِ

ـ ای کسی که هشتاد و پنج سال کامل از سنّ تو می‌گذرد.

ـ آماده‌ی مردن هستی و عُمرت کامل شده، در حالی که مشغول امورات دنیوی و بده بستان هستی.

ـ وای بر تو، نمی‌دانی با این کار که بعد از مرگ با چه چیزی رو به رو می‌گردی.

ـ گناهان کوچک و بزرگی که موجب هلاکت و نابودی است.

ـ ای فرزند، کسی که از پدران و مادرانش کسانی مرده‌اند و تو مرگ آنها را دیده‌ای.

ـ آیا دیده‌ای که از میان طاغوتیان و زورگویان [یا کسی غیر از آنان] جاودانه بمانـد و نمیرد؟

ـ آن کسانی که دین را به چیزهای ناچیز و بی‌ارزش زندگی می‌دهند.

اگـر سـال گـردد هـزار و دویسـت بجـز خـاک تیـره تـرا جـای نیسـت
اگـر چنـد مانـی بیایـد شـدن پـس آن شـدن نیسـت بـاز آمـدن

اگـر شـهریاری و اگـر زیـر دسـت / جـز از خـاک تیـره نیـابی نشسـت
هرکـه آمـد در جهـان پـر ز شـور / عاقبت مـی‌بـایدش رفـتن بـه گـور

(فردوسی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۱)

آدمی پیر که شد حرص جوان می‌گردد / خواب در وقت‌سحرگاه‌گران‌می‌گردد
ریشه‌ی‌نخل‌کهنسال‌ازجوان‌افزون‌تراست / بیشتر دل بستگی‌باشد به دنیا پیر را

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۲۳)

حریصی مکن کاین سـرایِ تـو نیسـت / و زو جز یکی نان بـرای تـو نیسـت

(نظامی، ۱۳۶۳، ۱۵۹)

دیـن بـه دنیـا فروشـان خرنـد / یوسـف را فروشـند تـا چـه خرنـد

(سعدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ص ۸۵۰)

دنیا به جای دین مطلب کابله است آنک
با دشمنان نشست و رخ از دوستان بتافت

(ابن یمین، بی‌تا، ۳۲۵)

* * *

۴۵ـ لَغَبِيُّ الـرَّأْيِ مَـحْـفُو / فٌ بطُـولِ الحَسَـراتِ

ـ مرد کوتاه‌فکر کودن با حسرت‌ها و ناله‌ها احاطه می‌گردد.

الغبي: نادان، کودن ـ **المحفوف**: پیچیده شده، احاطه شده.

«سنایی» در نکوهش جاهلان و ستایش عاقلان می‌فرماید:

مـرد عاقـل همیشـه تـن داراسـت / مرد جاهل ذلیل و غـم خـوار اسـت

(سنایی، ۱۳۵۹، ۲۹۷)

* * *

۴۶ـ أبكي زَمانًـا صَـالحاً قَـد فَقَدْتُـهُ / يُـقَـطِّعُ قَلبِـي إثْـرَهُ حَسَـراتِ
۴۷ـ تَمَطَّيعَلَيَّ الدَّهرُ فِي متنِ قَوْسِهِ / فأقْـصَـدَنِي مِنْـهُ بِسَـهْمٍ شـتاتِ

ـ می‌گریم به خاطر زمان نیکی که از دست داده‌ام و افسوس و دریغاهـای بعـد از آن باعث گردیده است، دلم تکّه‌تکّه گردد.

ـ روزگار درست در حین کش و قوس (سختی‌هایش) بر من طولانی شـد و مـرا بـا تیرهای پراکنده هدف قرار داد.

تَمَطّی: (روز و غیره) دراز شد، طولانی‌شد، راه دراز گردید ـ **سهْم** : تیر، پیکان

رفت در آه و فغان بی تو مرا عمـردراز — آه از این عمر که بر باد هوا می‌گذرد
(کمال خجندی، ۱۹۷۵، ۵۵۳)

بـا خـود از روی جهـل بـد کـرده — آه از ایــن کـرده‌هـای خـود کـرده
(اوحدی، ۱۳۶۲، ۵۴۲)

چو کار از دست رفت این گریه‌ی‌من — نـدارد سـودی، این را هـم بگوییـم
(عراقی، بی‌تا، ۲۵۱)

امروز روزگار ریاضت کشیدن است — ضایع مکن‌چوبی‌خبران‌روزگارخوش
(همام، ۱۳۵۱، ۱۱۴)

دشمن توسـت ای پسـر ایـن روزگـار — نیست به تو در طمعش جز به جـان
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۴)

* * *

۴۸ـ کـلَّمَا شابَ لِمَّـةٌ شـبَّ لُؤمًـا . فشَـبـابٌ نـاءٍ و شـیبٌ آتِ

ـ هر زمان که موی بناگوش سفید گردید، پستی و زشتی سر بـر مـی‌زنـد و پدیـدار می‌آید [دنیا این است] جوانی دور می‌شود و از میان می‌رود و پیری سر مـی‌رسـد و بـه میان می‌آید.

لِمَّة: موی بناگوش ـ **ناءَالنَّجم**: آن ستاره هنگام فجر در مغرب‌غروب‌کرد و افول کرد.

مـوی سـپید از اجـل آرد پیـام — پـشـت خم از مـرگ رساند سـلام
(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۲، ۹۴)

موی سپید چیست، ندانی زبان مرگ — زیرا که هرکه دید ز خود ناامید شـد
(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۳۹۳)

جـوانی جاودانـی مـی‌نمانـد — سپهـر کـج، سـهمی بـالا خَمانـد
(نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۲۵۶)

* * *

۴۹ـــ ثلاثـةٌ یُجْهَـلُ مِقـدارُها الأمـــنُ و الصِّحَّـــةُ و القـــوتُ

ـ ارزش سه چیز دانسته نمی‌شود : امنیت و سلامتی و رزق و روزی.

کل بیت متضمّن این معنی است: «قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آیـد»

(مجموعه امثال هندی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۵۷) و «سعدی» پیرامون این مطلب می‌فرماید:

دیگران در ریاضتند و نیاز ای که در کام و نعمت و نازی
چه خبر دارد از پیاده سوار او همی می‌رود تو می‌تازی

(سعدی، ۱۳۶۳، ۱۲۳)

* * *

ایمنی را و تندرستی را آدمی شکر کرد نتواند
در جهان این دو نعمتی است بزرگ داند آن کس که نیک و بد بداند

(مسعود سعد، ۱۳۳۹، ۵۸۸)

* * *

۵۰ـ مَن لَم یُنِلْكَ البِرَّ فِي حیَاتِهِ لمْ تَبْكِ عَینَاكَ عَلی وفاتِهِ

ـ کسی که در زندگی‌اش نیکی و خوبی‌اش را به تو نرسانیده باشد، چشمانت بر مرگش نخواهد گریست.

یکی گفت : شیخ این ندانی‌که کیست؟ بر او گر بمیرد نباید گریست؟

(سعدی، ۱۳۵۹، ۶۰)

همیشه نفع رسان باش و بُردبار چو خاک

که مکث عمر گرامی از این مَمَر یابی

(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۶۰۴)

* * *

۵۱ـ جوابُ سُوءِ المَنطِقِ السُّکُوتُ قَد أفْلَجَ المُتَّئِدُ الصَّموتُ

ـ پاسخ سخن بد خاموشی است، دل شکسته‌ی خاموش، موفّق و رستگار است.

المُتَّئد: دل شکسته.

چه نیکو داستانی زد یکی دوست که خاموشی ز نادان سخت نیکوست

(اسعد گرگانی)

پس جواب او سکوت است و سکون هست با ابله سخن گفتن جنون

(مولوی)

پس خموشی به دهد آنرا ثبوت		پس جواب احمقان آمد سکوت

(مولوی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۷۱۲ و ۵۸۸)

* * *

**۵۲ـ إذا مَا الحيُّ عاشَ بِعَظْمِ مَيْتٍ		فذاكَ العَظْمُ حَيٌّ وَهْوَ مَيْتُ**

ـ هرگاه زنده با استخوان مرده زندگی کند، آن استخوان زنده است و او مرده است.

عَظم: استخوان

این ناکسان که فخر به اجداد می‌کنند

چون سگ به استخوان دل خود شاد می‌کنند

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۵)

بیچاره زنده‌ای بُوَد، ای خواجه		آنک او ز مردگان طلبد یاری

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۷)

از پدر مُرده ملاف ای جوان		گر نه سگی چون خوشی ازاستخوان

زند به مُرده شوی ای ناتمام		زنده تو کن، مُرده‌ی خود را به نام

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۵۶)

* * *

**۵۳ـ زِيادةُ العُتبِ نَقْضٌ للوِدادِ فلا		تُكثِرْ عِتابَ الَّذِي تَرْجو مَوَدَّتَهُ**

ـ سرزنش کردن زیاد محبّت را از میان می‌برد، پس کسی را که امید به محبّت و دوستی‌اش داری، زیاد سرزنش مکن.

عتاب دوست خوش باشد و لیکن		مر آن را نیز پایانی بباید

(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۴۴۸)

بی ملامت، عشق جان پروردن است		چون ملامت‌یارشد،خون‌خوردن‌است

(جامی، ۱۳۵۱، ۳۴۸)

* * *

**۵۴ـ خليلِيَّ لا وَ اللهِ مِن مُلِمَّةٍ		تَدومُ عَلى حيٍّ وإنْ هِيَ جَلَّتِ**

ـ ای دوست من، به خدا سوگند برای هیچ انسان زنده‌ای بلا و مصیبتی ماندگار نمی‌ماند، هر اندازه هم بزرگ باشد.

مُلِمَّة: بلا، مصیبت، فاجعه

ای دل، غمِ جهان مخور این نیز بگذرد — دنیا چو هست برگذر، این نیز بگذرد
ور دورِ روزگار نه بر وفق رأی توست — اندُه مخور که بی‌خبر این نیز بگذرد

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۷۰)

۵۵ـ وَمِن غایَةِ المَجْدِ و المَکْرُمَـاتِ — بَـقـاءُ البَـنـیـنَ و مَـوْتُ البَناتِ

ـ نشانه‌ی مجد و عظمت و بزرگواری‌ها است، ماندن پسران و مردن دختران.

این بیت از اعتقادات عصر جاهلیّت اعراب نشأت گرفته است و برای آن معادلی در میان اشعار فارسی یافت نشد.

* * *

۵۶ـ شَاوِر سِواکَ إذَا نابَـتْکَ نائِبَـةٌ — یَوماً و إنْ کُنتَ مِن أهلِ المشوراتِ
۵۷ـ فَالعَینُ تَنْظُرُ مِنها مادَنا ونَـأي — و لا تَرَی نَـفْـسَـهَا إلاَّ بِـمِـرآةِ[1]

ـ هرگاه روزی و روزگاری بلا و مصیبتی دامن‌گیر تو شد، با دیگران مشورت کن هرچند از کسانی باشی که با تو مشورت می‌شود.

ـ چشم دور و نزدیک را می‌بیند، امّا خود را جز از طریق آیینه نمی‌بیند.

النائبة: مؤنث نائب، بلا و مصیبت ـ میان کلمات (دنا و نأی) آرایـه‌ی طباق وجـود دارد.

مشـورت ادراک و هوشـیاری دهـد — عقـل‌هـا مـر عقـل را یـاری دهـد
گفـت پیغمبـر، مکـن ای رأی زن — مشـورت کالمستشـار مـؤتمن

(مولوی، ۱۳۲۱، ۲۰)

عقـل را بـا عـقلِ یـاری، یـار کُـن — امـرهم شـوری بخـوان و کـار کـن

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۲/۵)

مشـورت در کارهـا واجـب شـود — تـا پشـیمانی در آخـر کـم بُـوَد

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۷۳/۲)

* * *

۵۸ـ إنْ أمْکَنَتْ فُرْصَةٌفَانْهَضْ لها عجِلاً — و لا تُـؤَخِّرْ فللتَّـأخیـرِ آفـاتٌ

۱ـ از أرجانی، ۱۳۰۷، ص ۷۰

ـ اگر فرصتی دست داد با عجله برخیز و از آن بهره‌گیر، تأخیر مکن به تأخیر انداختن زیان‌هایی دارد.

اغتنام فرصت از جمله مواردی است که به کرات در أشعار، شاعران پارسی زبان نمود یافته است.

وقت غنیمت شمار ور نه چو فرصت نماند
ناله کرا داشت سود سوز کی آید به کار
(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۱۷۸)

ای نیکبخت فرصت خودرا مده ز دست — در کارِ خیر تاکه بیابی ثوابِ عمر
دریاب این دو روز دگر چون‌مجال‌هست — اکنون که رفت بر سرِ کوه‌آفتاب‌عمر
(همام تبریزی، ۱۳۵۱، ۱۸۲)

* * *

۵۹ـ بادِرْ إذا حاجةٌفي وقتِهاعَرَضَتْ — فَلِلْحَوائِجِ أوْقاتٌ و ساعَاتٌ

ـ هرگاه حاجتی یا نیازی در وقت معیّن عرضه شد، نسبت به روا داشتن و برآورده کردنش اقدام کن چون که نیازمندی‌ها اوقات و ساعات مخصوصی دارند.

مده از دست کنون فرصتِ امکان چو تو را
دستِ آن هست که دادِ دل احباب دهی
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۱۸۲)

چو پای از جاده بیرون شد، چه نفع از رفتن؟
چو کار از دست بیرون شد، چه سود از دادن پندم
(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۵۰)

* * *

۶۰ـ ثَراءُ المالِ یَفْنَی بَعْدَ حِینٍ — وَ تَبْقَی البَاقِیاتُ الصَّالِحاتُ

ـ ثروتمندی و توانمندی مالی بعد از مدّتی از بین می‌رود، و عمل‌کرد نیک که از انسان بر جای می‌ماند، ماندگار و جاودانی است.

ثَراء: توانگری، غنا، بی‌نیازی

نه زر و نه سیم و نه باغ و نه دکّان می‌ماند — هر چه در راه خدا می‌دهی آن ماند
(صائب، ۱۳۴۵، ۵۱۰)

هرچه داری بده و دولت معنی بستان — تا چو این نعمت ظاهر برود آن مانَد

(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۲۱)

هرچه داری ببخش و نام برآر — به نکویی و نام نیک گذار

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۸۴)

۶۱ـ خَفِّضِ الجأشَ و اصْبِرَنَّ رُوَیْداً — فالرَّزایا إذا توالَتْ تَوَلَّتِ

ـ دل را آرامش بده و از نگرانی بیرون بیاور، و شکیبایی در پیش بگیر. چه بلاها و مصیبت‌ها وقتی که پیاپی می‌گردند، پشت می‌کنند و از میان می‌روند.

خَفَّضَ، یُخَفِّضُ، تخفیضاً: آن چیز را نرم گردانید ـ رُوَیداً: مهلت بده ـ الجأش: دل

چو بر رشته‌ی کاری افتد گره — شکیبایی از جهد بیهوده به

همه کارها از فرو بستگی — گشاید و لیکن به آهستگی

فرو بستنِ کار در ره بُود — گشایش در آن نیز، نا گه بُوَد

(نظامی، اقبال‌نامه، ۱۳۶۳، ۱۵۷)

* * *

حرف الثاء

۱ـ فلا شيءٌ يَدومُ فَكُنْ حَديثاً   جميلَ الذِّكرِ فالدُّنيا حَديثُ

ـ هیچ چیزی ماندنی نیست، چنان باش که [بعداً] از تو به نیکی یاد کنند که دنیا حرف و سخن است.

چو در دنیا نخواهد ماند چیزی   ز بد کردار و نیکوکار جز نام
به کسب نیکنامی کوش و نیکی   که نیکو را نکو باشد سرانجام

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۶۷)

* * *

۲ـ إنَّمَا مَا لِيَ مَا أُنفِقُهُ   و الَّذي أتْرُكُهُ للوَرَثَهْ

ـ مال و ثروت من همان است که می‌بخشم و در راه خدا انفاق می‌کنم. آنچه که پس از مرگ از خود برجای می‌گذارم از آن ورثه و بازماندگانم می‌باشد.

نه زرّ و سیم و نه باغ و نه‌دکّان‌می‌ماند   هرچه در راه خدا می‌دهی آن می‌ماند

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۱۰)

هرچه داری نصیب آن باشد   و آنچه نی حظّ دیگران باشد
بهره‌ی خود به دیگران چه دهی   مال خود بهر دیگران چه نهی

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۸۵)

هر که دارد کفاف عیش چنان   که نباشد به دیگری محتاج
کآنچه افزون از این کنی حاصل   بهره‌ی وارث است یا تاراج

(ابن یمین، بی‌تا، ۳۶۰)

* * *

۳ـ ولو كانَ سَهْماً واحِداً لاتَّقَيْتُهُ   و لكِنَّهُ سَهْمٌ و ثانٍ و ثالِثُ

ـ اگر تنها یک تیر بود از آن خود را دور می‌کردم، ولی [چکار کنم] که تیرها یکی، دوتا و سه‌تا و ... می‌باشند.

از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان   باشد کز آن میانه یکی کارگر شود

(حافظ، ۱۳۶۱، ۶۰)

تیربـاران بـلا پـیش و پـس اسـت
از فراغـت سـپری خـواهم داشـت

(خاقانی، بی‌تا، ۸۳)

* * *

۴ـ بَادِرْ إلَى الفُـرْصَةِ وَ انهَـضْ لمـا تُريدُ فيـهَا فَهْـيَ لا تَـلْـبَـثُ

ـ فرصت را غنیمت شمار و [در وقت مناسب] هر آنچه را که می‌خواهی انجام بـده؛ چون فرصت‌ها ماندگار نخواهند ماند.

حضرت علی علیه‌السلام می‌فرماید: ﴿**الفُرصَةُ تمرُّ مَرَّ السَّحاب**﴾ (دهخـدا، ۱۳۸۳، ۲۶۵)

شاعران پارسی‌زبان نیز در این مورد اشعار فراوانی سروده‌اند:

بودم جوان که گفـت مـرا پیـر اوستاد
فرصت غنیمت است نباید زدست‌داد

(سعدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۱)

* * *

۵ـ مافاضَ مِن مالِ‌الفَتَـى عَـن قُوتِـهِ فَـلْـيُـوقِـنَـنَّ بأنّـهُ مـيـراثُ

ـ دارایی و اموالی که از قوت روزانه‌ی شخص بیشتر گردد، یقـین و اطمینـان داشـته باشد، آن دارایی و اموال به ارث می‌رسد.

فَاض: طغیان‌کرد، سررفت، بالا آمد، جاری‌شد، ریخت

این معنی بعینه در سروده‌ی «ابن‌یمین» نمود یافته است:

هـر کـه دارد کفـاف عیـش چنـان
کـه نباشـد بـه دیگـری محـتاج

کلـبه‌ای نـیز باشـدش کـه در آن
نکنـد هـر دمـش، کسـی اخـراج

در جهـان پادشـاه وقـت خـود اسـت
وینچنـین شـاه ننگـرد سـوی تـاج

کآنچـه افـزون از ایـن کنـی حاصـل
بهـره‌ی وارث اسـت یـا تـاراج

(ابن‌یمین،بی‌تا، ۳۶۰)

* * *

۶ـنافِسْ عَلَى الخَيْراتِ أهْـلَ العُـلا فَـإنَّـمَـا الدُّنـيـا أحـاديثُ

ـ در انجام کارهای خوب و پسندیده و در احسان و نیکوکاری با بزرگان مسابقه بـده چه دنیا سخنانی است. [که پس از مرگ درباره‌ی انسان گفته می‌شود]

نـام نـیکـو گـر بمانـد ز آدمـی
بـه کـزو مـاند سـرای زرنگـار

(سـعدی)

نام نیکو را بزرگان عمر ثانی گفته‌اند
این ذخیره، مر تورا الباقیات الصالحات
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۷۸۸)

هـر چـه داری بـبخش و نـام بـر آر
بـه نکـویی و نـام نیـک گـذار
(جامی، ۱۳۵۱، ۲۸۴)

* * *

۷ـ إذَا النَّاسُ غَطَّونِي تَغَطَّيْتُ عَـنهُمُ
و إنْ بَحَثُوا عَنِّي فَفِـيهِمْ مَباحِـثُ
۸ـ وَ إنْ حَفَرُوا بئرِي حَفَرْتُ بِئارَهُم
لِيَعْلَمَ يَوماً كيْفَ تُخْثَى النَّبائِـثُ[1]

ـ اگر مردم از من پنهان‌کاری کنند یا بخواهند چیزی را به زور از من بگیرند [از خود دفاع خواهم کرد] و من نیز در پاسخ چنین می‌کنم. و اگر در مورد من جستجو کننـد و در امور من جاسوسی کنند، آنان هم مواردی دارند که وارسی شود.

ـ اگر برایم چاه کنند برایشان چاه‌ها می‌کنم تا روزی معلوم شود کـه چگونـه گِـل و لای‌ها جمع می‌گردد و بیرون آورده می‌شود (رازها برملا می‌شـود و همـه چیـز روشـن خواهد گشت)

نبائث: خاک و گلی که از چاه یا نهر و امثال آن بیرون کشیده می‌شـوند، در ایـن جـا استعاره از راز، اسرار.

هـر چـه بینـی در جهـان دارد عـوض
از عوض گردد تو را حاصل غـرض
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۹۱۹)

* * *

۹ـ لا تَرْجُ شَيئاً خالِصاً لَـكَ نَفْعُـهُ
فالغَيْـثُ لا يَخْلُـو مِـن العَيْـثِ[2]

ـ چشم نداشته باش که برای تو چیزی سودمند محض باشد، چه باران نیز از زیـان و تباهی خالی نیست.

در «تذکره نصرآبادی» ذیل احوال «ملا علی اصغر» آمده است:

عشرت و محنتِ ایام در آغوشِ هم‌انـد
نغمه را هیچ‌کس از ناله جدا نشنیده‌است
(نصرآبادی، بی‌تا، ۳۸۶)

۱ـ از أبی دلامة، ۱۹۹۴، ص ۳۸ ـ ۳۹

۲ـ از أبی‌الفتح البستی، ۱۹۸۹، ص ۵۲

۱۰ـ ما طابَ فَرعٌ أصلُهُ خَبیثٌ و لا زَکا مَنْ مَجْدُهُ حَدیثٌ

ـ فرعی که اصل و بنیادش ناپاک باشد، دلپذیر نخواهد شد و کسی که مجد و عظمتش حادث و تازه باشد، پاک نخواهد شد.

عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود

(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۹)

هر آن کس که ناچیز بُد چیز گشت وز اندازه‌ی کهتری برگذشت

بزرگش مخوانید کان برتری سبک باز گردد سوی کهتری

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۹۱۸/۴)

«نظامی» و «سعدی» در این باب می‌فرمایند:

اصل بد در خطا، خطا نکند بد گهر با کسی وفا نکند (نظامی)

اصل بد نیکو نگردد ز آنکه بنیادش بد است

تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است(سعدی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۰)

* * *

۱۱ـ اعْمَلْ وَ أنْتَ مِن الدُّنیا عَلی حَذَرٍ وَ اعْلَمْ بِأنَّکَ بَعْدَ المَوتِ مَبعُوثٌ

۱۲ـ وَ اعْلَمْ بِأنَّکَ ما قَدَّمْتَ مِن عَمَلٍ مُحصیً عَلَیْکَ وَ ما خَلَّفْتَ مَوْروثٌ

ـ کار بکن و بکوش؛ ولی از دنیا بر حذر باش و آن را بپا، و بدان که تو بعد از مرگ زنده خواهی شد.

ـ بدان که هر عملی را که انجام می‌دهی و پیشاپیش می‌فرستی، به حساب تو گرفته می‌شود و در برابر آن دادگاهی خواهی شد. و هرچه را از پس خود برجای بگذاری، ارث و ترکه‌ی دیگران می‌گردد.

نه زر و سیم، نه باغ و نه دکان می‌ماند هرچه در راه خدا می‌دهی آن می‌ماند

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۱۰)

کآنچه افزون از این کنی حاصل بهری و ارث است یا تاراج

(ابن یمین، بی تا، ۳۶۰)

* * *

حرف الجیم

۱ـ مُستَشعِرُ الصَّبرِ مَقرُونٌ بِهِ الفَرَجُ — يُبلَى فَيَصبِرُ و الأشياءُ تَرتَتِجُ
۲ـ حتَّى إذا بَلَغَتْ مَكنونَ غايَتِها — جاءَتْكَ تَزْها و في ظُلْمائها السُّرُجُ
۳ـ فاصْبِرْ وَ دُمْ واقْرَعِ البابَ الَّذي طَلَعتْ — مِنهُ المَكارِهُ وَ المُغرَي بِهِ يَلِجُ

ـ کسی که صبرپیشه کند، فرج وگشایش همنشین و همدم او خواهد گشت. او با گرفتاری‌ها

آزموده می‌شود و صبر در پیش می‌گیرد، و می‌داند که کارها مشکل می‌شود و درها بسته می‌گردد، [ولی عاقبت مشکلات از میان می‌روند و درها گشوده می‌شوند.]

ـ تا زمانی که به هدف نهانی و نهایی خود می‌رسند، سرسری و ناگهانی فرا می‌رسند و تسلیم می‌گردند و در تاریکی‌های آن‌ها چراغ‌ها است

ـ صبر و استقامت داشته باش و بر دوام بمان و دری را بکوب که زشتی‌ها از آن در، سر بر زده‌اند، عاشق، عاقبت به مقصود خود می‌رسد و از دری که می‌کوبد وارد می‌شود.

المُغرَی: مورد علاقه ـ **المکاره:** زشتی‌ها ـ **ظلماء:** تاریکی ـ **سُرُج** (سراج): چراغ‌ها.

«ابن یمین» قطعه‌ی زیبایی پیرامون نتایج صبر و شکیبایی دارد:

هر که در محنتی گرفتار است — صبر او را نکوترین یار است
ز انتظار ارچه باشدش سوزی — سهل باشد که عاقبت روزی
یا قدم در ره مراد نهد — یا از آن انتظار باز رهد
امتحان کرده‌ایم و دانسته — به صبوری گشاده شد بسته

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۶۰۰)

«حضرت مولانا» می‌فرماید:

صبر آرد آرزو را، نه شتاب — صبر کن، والله أعلم بالصواب

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۴۵/۱)

«انوری» صبر را عامل رفع هجران عاشق و معشوق می‌داند و می‌گوید:

صبر کن ای دل، که این بیداد هجران بگذرد
راحتِ من چون که بگذشت، آفت جان بگذرد

(انوری، ۱۳۵۶، ۵۰۹)

۴ـ إنَّ الأمورَ إذَا اشْتَدَّتْ مَسَالِكُها فالصَّبْرُ يَفتَحُ منها كُلَّ ما رُتِجَا
۵ـ لا تَيْأسَنَّ و إنْ طَالَتْ مُطالَبَةٌ إذَا اسْتَعَنْتَ بِصَبْرٍ أنْ تَرَي فَرَجَا[1]

ـ هرگاه راه‌های کارها سخت و ناگوار گردید، صبر و شکیبایی است که راه‌ها و درهای بسته‌ی آن‌ها را می‌گشاید و نمایان می‌نماید.

ـ مأیوس و ناامید مشو اگر چه به مراد رسیدن و به نتیجه‌ی دل‌خواه دست‌یافتن طول بکشد.

این بیت اشاره دارد به پیام : «الصَّبرُ مِفتاحُ الفَرَج».

صبر کردن جان تسبیحاتِ توست صبر کن کآن است تسبیح درست
هیچ تسبیحی ندارد آن دُرَج صبر کن، الصبرُ مفتاحُ الفَرَج

(مولوی، ۱۳۶۰، ۴۲۳/۲)

* * *

۶ـ لا تَيْأسَنَّ إذَا مَا ضِقْتَ مِن فَرَجٍ يَأتِي بِهِ اللّهُ فِي الرَّوحاتِ و الدَّلَجِ
۷ـ وَ إنْ تَضَايَقَ بابٌ عَنكَ مُرْتَتِجٌ فَاطْلُبْ لنَفسكَ بَاباً غَيْرَمُرْتَتِجِ
۸ـ فَمَا تَجَرَّعَ كأسَ الصَّبْرِ مُعْتَصِمٌ بِاللهِ إلاَّ أتَاهُ اللهُ بالفَرَجِ

ـ هنگامی که احساس کردی ورودی‌های فرج و گشایش در کارها به روی تو بسته شده [باز هم] ناامید مشو، چرا که خداوند آن را شامگاهان و صبحگاهان پدیدار می‌سازد.

ـ اگر دری لرزان و مرتعش به روی تو بسته شد، برای خود دری محکم و غیرلرزان بجوی.

ـ به خدا سوگند هیچ پناه‌آورنده‌ای از کاسه‌ی صبر ننوشید جز این که خداوند فرج را نصیب او کرد.

الدَّلَج: آخرین ساعات شام ـ **تَجَرَّعَ**: جرعه جرعه آب نوشید ـ **مُرْتَتِج**: لرزان، مرتعش

«سنایی» می‌فرماید:

خدای کار چو بر بنده‌ای فرو بندد به هرچه رنج برد درد سر بیفزاید

۱ـ از محمد بن بشیر، بی‌تا، ص ۱۳۲

به دست بنده زحلّ و زعقدچیزی‌نیست خدای بندد کار و خدای بگشاید
(سنایی، ۱۳۶۲، صص ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲)

«سعدی» در بوستان می‌فرماید:

خدای ار به حکمت ببندد دری گشاید به فضل و کَرَم دیگری
(سعدی، ۱۳۵۹، ۶۶)

چو بر رشته‌ی کاری افتد گره شکیبایی از جهدِ بیهوده بِه
همه کارها از فروبستگی گشاید و لیکن به آهستگی
فرو بستنِ کاردر ره بُود گشایش در آن نیز، ناگه بُوَد
(نظامی، اقبال نامه، ۱۳۶۳، ۱۵۷)

***

۹ـ وَ إذَا الأمور تزاوَجَتْ فالصِّدقُ أكْرَمُها نِتاجا
۱۰ـ الصِّدقُ يَعْقِدُ فوقَ رَأ سِ حَلِيفه بِالصِّدقِ تاجا
۱۱ـ الصِّدقُ يَقْدَحُ زَنْدَهُ فِي كُلِّ ناحِيَةٍ سِراجَا

ـ هرگاه کارها آمیزه‌ی یکدیگر شود و خوب و بد به هم بیامزد،صداقت و راستی نتیجه‌ی خوب‌تر و بهتری دارد.

ـ صداقت و راستی بر سر هم سوگند و هم‌پیمان خود با صداقت و راستی تاجی می‌نهد.

ـ صداقت و راستی چقماق آن در هر ناحیه‌ای چراغی را روشن می‌کند و بر می‌افروزد.

نتاج: نتیجه، ثمره ـ **یَعْقِدُ:** می‌بندد ـ **حلیف:** کسی که پیمان می‌بندد ـ **قَدْحَ:** روشن کردن ـ **زَنْد:** چوب بالای سنگ آتش‌زنه

«اسیری لاهیجی» در توصیف صداقت می‌فرماید:

صدق آن باشد که با خلق جهان هر چه داری می‌نمایی خود همان
(اسیری لاهیجی، نقل از عفیفی ۱۳۷۱، ۵۱۷)

«اوحدی مراغه‌ای» در باب صداقت و راستی می‌فرماید:

راستی کن، که راستان رستند در جهان راستان قوی دستند
(اوحدی، ۱۳۴۰، ۵۵۳)

«نظامی گنجوی» می‌گوید:

راستی آور که شوی رستگار　　راستی از تو ظفر از کردگار

(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۲، ۱۴۷)

* * *

۱۲ـ لَئِن کُنتُ مُحتَاجاً إلی الحِلْمِ إنَّنِی　　إلی الجَهْلِ فِي بَعْضِ الأحايين أحْوَجُ

۱۳ـ ولِي فَرَسٌ للحِلْمِ بِالحِلْمِ مُلْجَمٌ　　و لي فَرَسٌ للجَهْلِ بِالجَهْلِ مُسْرَجُ

۱۴ـ فَمَنْ شَاءَ تَقْويمِي فَإنِّي مُقَوَّمٌ　　وَ مَنْ شَاءَ تَعْويجِي فَإنِّي مُعَوَّجُ

۱۵ـ و مَا كُنْتُ أرْضَى الجَهْلَ خِدْناً ولا أخاً　　و لكِنَّنِي أرْضَي بِهِ حِينَ أحْرَجُ[1]

۱۶ـ فَإنْ قَالَ بَعْضُ النَّاسِ فِيهِ سَمَاجَةٌ　　فَقَدْ صَدَقُوا و الذُلُّ بِالحُرِّ أسْمَجُ

ـ اگر من نیازمند صبر و شکیبایی هستم، در بعضی از اوقات به جهل و نادانی نیازمندتر از آن هستم [و باید خود را به نادانی بزنم]

ـ من اسبی برای شکیبایی دارم که با شکیبایی لگام شده است و اسبی دارم در برابر نادانی که با نادانی زین شده است.

ـ هرکس با من راستی و درستی کند با او راست و درست خواهم بود، و هرکس با من کجی و کژی کند با او کجی و کژی می‌کنم.

ـ من نمی‌خواهم جهالت و نادانی را دوست یا برادر خود سازم، و لیکن گاهی که به تنگنا می‌افتم با جهالت و نادانی می‌سازم و خود را به نادانی و جهالت می‌زنم.

ـ اگر برخی از مردمان بگویند در او سماجت و سرسختی است، راست گفته‌اند. آخر خواری در برابر شخص آزاده بسی دارای سماجت است.

فَرَس: اسب ـ **مُلجَم**: جای بستن لگام در صورت ستور ـ **مُسْرَج**: زین شده ـ **تقویم**: راستی، درستی ـ **مُعْوَجّ**: کج، ناراستی قامت.

«صائب» در این خصوص می‌فرماید:

به قدر آشنایان از خرد بیگانه می‌گردم

اگر خود را نیابم یک زمان دیوانه می‌گردم

(صائب، بی‌تا، ۲۴۰)

۱ـ از محمد بن وهیب، بی‌تا، ص ۶۶

«مولانا» این معنی را با لفظی صریح‌تر بیان می‌دارد:

هر که او بیدارتر، پُر درد تر — هر که او آگاه‌تر، رخ زرد تر

(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۹/۱)

* * *

۱۷ـ أخلِقْ بِذِي الصَّبرِأنْ يَحظَى بِحاجَتِهِ — وَ مُدْمِنِ القَرْعَ للأبوابِ أن يَلِجا[1]

۱۸ـ لاأحسَبُ الشَّرَّ جاراً لايُفارِقُني — و لا أحِنُّ عَلي ما فاتَني الوَلَجا

۱۹ـ و ما نَزَلَتْ مِن المَكرُوهِ نازِلَةٌ — إلاّ وَثِقْتُ بِأنْ أحْظَي لَهَا فَرَجا[2]

ـ سزاوار [انسان] شکیبا است که به هدف و نیاز خود برسد و سزاوار است کسی که درها را می‌کوبد عاقبت به خانه‌ها داخل گردد.

ـ شرّ و بدی را همسایه‌ای نمی‌انگارم که از من دور نشود و ناله و شکوه سر نمی‌دهم بر چیزی که از دست من به در رفته است.

ـ هیچ بلایی بر سر من نیامده است، مگر این که مطمئن بوده‌ام و هستم که از آن رهایی می‌یابم و به گشایش می‌رسم.

«حضرت مولانا» این معنی را که برگرفته از پیام «الصبر مفتاحُ الفرج» است عیناً در شعر خود منعکس نموده است:

صبر کردن، جان تسبیحات توست — صبرکن کآن است تسبیح درست

هیچ تسبیحی ندارد آن دُرَج — صبر کن، «الصبرُ مفتاحُ الفرج»

(مولوی، ۱۳۶۰، ۴۲۳/۲)

امتحان کرده‌ایم و دانسته — به صبوری گشاده شد، بسته

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۶۰۰)

همه کارها از فروبستگی — گشاید و لیکن به آهستگی

فرو بستنِ کار در ره بُوَد — گشایش در آن نیز ناگه بُوَد

(نظامی، اقبال‌نامه، ۱۳۶۳، ۱۵۷)

۱ـ از محمد بن یسیر در الأغانی، ۱۹۹۲، ۴۰/۱۴، و در الشعر و الشعراء، ۱۹۷۷، ۸۸۳

۲ـ از عبدالله بن الزبیر، بی‌تا، ص ۶۵

بر روزه‌ی قناعت خود صبر می‌کنیم — گر جان به لب رسد، غمِ دنیا نمی‌خوریم

(کلیم کاشانی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۷۳)

* * *

۲۰ـ لَمْ يَجْعَلِ اللّهُ قَلْبِي حينَ يَنْزِلُ بِي — هَمٌّ يُضَيِّقُنِي ضِيقًا و لا حَرَجا

۲۱ـ ما أنْزَلَ اللهُ بِي أمراً فَأكْرَهَهُ — إلا سَيَجْعَلُ لِي مِن بَعْدِهِ فَرَجا

ـ هنگامی که مشکلی برای من پیش می‌آید، [شکر خدا] خداوند قلبم را سخت و تنگ قرار نداده است.

ـ هیچ‌گاه خداوند کاری ناخوشایند برای من پیش نیاورده، مگر بعد از آن فرج و گشایشی برایم قرار داده است.

«ابن یمین» عین لفظ قرآنی را در سروده‌اش به زیبایی به کار برده است:

نه ایزد چنین گفت در وَحی مُنزل — معَ العُسرِ یُسراً، مَعَ الیُسرِ عسرا

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۱۹)

* * *

۲۲ـ بِالصَّبرِ تُدْرِکُ ماترجُوهُ مِن أمَلٍ — فاصْبِرْ فلا ضِيقَ إلاّ بَعْدَهُ فَرَجُ

ـ هرچه از امید و آرزو در انتظارش هستی با صبر به آن می‌رسی، صبر پیشه کن. هیچ تنگی و ناراحتی نیست مگر به دنبالش فرج و گشایشی خواهد بود.

نه ایزد چنین گفت در وحی منزل — مع العُسر یُسراً، مَعَ الیُسرِ عُسرا

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۱۹)

در محلِ حلولِ امر قضا — صبر کن آن قدر که بتوانی

مژده‌ی راحت از پی محنت — بعدِ دشواری است آسانی

ظلمت شام اگر چه دلگیر است — از پی اوست صبحِ نورانی

(ابن‌حسام، ۱۳۶۶، صص ۵۶۶ و ۵۶۷)

* * *

۲۳ـ إيّاكَ أخَيَّ تُرافِقُ مَن — لَمْ يَنْهَكَ عَن طُرُقِ العِوَجِ

ـ برادر گرامی‌ام تو را بر حذر می‌دارم از دوستی نمودن با کسی که تو را از راه‌های کج و نادرست باز نمی‌دارد.

«سنایی» در خصوص یارِ بد می‌فرماید:

یـار بـد دشـمن اسـت، رویـاروی | تـو از ایـن یـار زود دست بشـوی
یـار بـد همچـو تیـغ دیـداری است | نرم و تیز است و روشن و تاری‌است
یـار بـد همچـو خـار دان بـه درسـت | کـه همـی دامـنت بگیـرد چُسـت

(سنایی، ۱۳۵۹، صص ۴۴۶ و ۴۵۰)

* * *

۲۴ـ جَرَتْ عادَةُ اللّهِ فِـي خَـلقِـهِ | إذَا ضَـاقَ أمـرٌ أتـی بـالفَرَجْ

ـ عادت و برنامه‌ی خداوند درباره‌ی مخلوقاتش این‌گونـه جـاری گشـته کـه هرگـاه سختی و تنگی پیش آید، به دنبالش فرج و گشایش می‌آید.

فرمان‌روای ملک سخن «سعدی شیرازی» می‌فرماید:

خـدای ار بـه حکمـت ببنـدد دری | گشـاید بـه فضـل و کـرم دیگـری

(سعدی، ۱۳۵۹، ۶۶)

«سنایی» این معنی را این‌گونه بیان می‌دارد:

خدای کـار چـو بـر بنده‌ای فـرو بندد | به هر چه رنج بـرد درد سر بیفزاید
به‌دست بنده ز حلّ و زعقد چیزی نیست | خدای بنـدد کـار و خـدای بگشـاید

(سنایی، ۱۳۶۲، صص ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲)

«ابن یمین» عین لفظ قرآنی را در شعر خود آورده است:

نه ایـزد چنـین گفـت در وحـی منـزل | مـع العُسـر یُسـراً، مَـعَ الیُسـرِ عُسـر

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۱۹)

* * *

۲۵ـ داءُ الـزَّمـانِ وَ أهْلِـهِ | داءٌ یَعِـزُّ لَـهُ العِـلاجُ

ـ درد و بیماری زمانه و اهل آن دردی است که با مداوا، علاج و بهبودی نمی‌یابد.

«مجیر بیلقانی» در این باره این گونه می‌سراید:

تا عالَم است امیدِ کسـی زو وفـا نشـد | تا خاک بـود درد دِلـی را دوا نشـد
کس دانه‌ای نیافت از این خرمن کبود | تا همچو دانـه بسته‌ی دام فنـا نشـد

(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۳۷۵)

* * *

۲۶ـ أغْنَی الأنامِ تقيٌّ في ذُرا جَـبَـلٍ | یَرضَی القَلیلَ ویَأبَی الوَشْيَ وَالتَّـاجَا

ـ ثروتمندترین مردمان، شخصِ پرهیزگاری است که در بالای قلّه‌های کوه زندگی می‌کند. به بهره و نعمت اندک خشنود می‌گردد و قناعت می‌کند و جامه‌های فاخر و تاج و افسر شاهان را نمی‌خواهد.

أَنَام: مردم ـ **وَشْي:** نقش و نگار گذاشتن، جامه‌های نگارین.

«مولانا» از حدیث گران‌سنگ پیامبر اسلام، پیرامون قناعت در شعرخود بهره جسته‌است:

گفت پیغمبر قناعت چیست؟ گنج — گنج را تو وا نمی‌دانی ز رنج

این قناعت نیست جز گنج روانِ — تو مزن لاف ای غم و رنج روان

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۴۳/۱)

«نعمت الله ولی» این گونه سروده است:

قناعت در حقیقت پادشاه است — قناعت شیوه‌ی مردان راه است

قناعت کن، قناعت کن، قناعت — اگر خواهی که یابی این سعادت

(نعمت الله ولی، ۱۳۶۲، ۶۷۱)

«سعدی» در بوستان می‌فرماید:

خدا را ندانست و طاعت نکرد — که بر بخت و روزی قناعت نکرد

قناعت توانگر کند مرد را — خبر کن حریصِ جهانگرد را

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۳۷)

* * *

۲۷ـ إذا تَضَايَقَ أمْرٌ فانْتَظِرْ فَرَجًا — فَأضْيَقُ الأمْرِ أدْنَاهُ إلَي الفَرَجِ

ـ هرگاه کاری مشکل شد، و به تنگنا افتاد، چشم به راه گشایش آن باش، چه مشکل‌ترین و تنگ‌ترین کار، به گشایش نزدیک‌تر است.

«صائب» می‌فرماید:

هیچ قفلی نیست در بازارامکان‌بی‌کلید — بستگی‌ها را گشایش از دردل‌هاطلب

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۶۲)

«نظامی» در کتاب لیلی و مجنون با ایجاز و ظرافت بیشتری بیان نموده:

در نومیدی بسی امید است — پایان شب سیه سپید است

(نظامی، ۱۳۶۳، ۸۷)

«ایرانشاه، ابی‌الخیر» با مضمونی مشابه این‌گونه می‌فرماید:

بـود کـز مـیـان سـیاهی، سـپید . پدیـد آیـد از ناامیـدی، امیـد

(ایرانشاه، ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۴۸۴۴)

* * *

۲۸ـ وَ إذَا أتَاكَ مِنَ الأمُورِ مُـقَـدَّرٌ وَ هَرَبْـتَ مِنـهُ فَنَحْـوَهُ تَتَوَجَّـهُ

ـ و هرگاه از کارها چیزی نصیب تو گشت و سرنوشت تو شد و [در عـین حـال] از آن گریزان بودی [پس بدان که] به سوی آن روی می‌آوری.

اشاره دارد به مفهوم «المقدّر کائن» و «سعدی» پیرامون این مضمون می‌فرماید:

قلم به آمدنی رفت اگر رضـا بـه قضـا دهی و گر ندهی بودنی بخواهد بود

(سعدی، ۱۳۶۸، ۵۸۵)

«فخرالدین اسعد گرگانی» در مثنوی «ویس و رامین» این‌گونه می‌سراید:

قضـا بـر مـن برفـت و بـودنی بـود از این اندرز و زین گفتار چـه سـود

(فخرالدین اسعدگرگانی، ۱۳۱۴، ۱۶۷)

۲۹ـ کم عالِمٍ لَمْ یَلِجْ بِالقَرْعِ بابَ مُنًی و جَاهِلٍ قَبْلَ قَرْعِ البابِ قَدْ وَلَجـا

ـ چه زیادند دانشمندانی که در آرزو را کوبیده‌اند؛ ولی نتوانسته‌اند بدان وارد بشـوند، و چه زیادند جاهلانی که پیش از کوبیدن در آرزو بدان وارد شده‌اند.

وَلَجَ: واردشد ـ **مُنًی**: امید، آرزو ـ **قَرع**: کوبیدن.

«سعدی شیرازی» در این خصوص اشعار نغزی سروده است:

اوفتـــاده اســـت در جهـــان بســـیار بـی‌تمیـز ارجمنـد و عـــاقل خـــوار

کیمیـــاگر بـــه غصّـــه مـــرده و رنـــج ابلـــه انـــدر خـرابـــه یافتـــه گـــنج

بـــه نادانـــان چنـــان روزی رســـاند کـــه صـد دانـــا در آن حیـران بمانــد

(سعدی، ۱۳۷۰، ۵۰)

* * *

۳۰ـــ رُبَّ أمْـــرٍ عَـــزَّ مَطْلَبُـــهُ سَـهَّلَـــتْهُ سَاعَـــةُ الفَـــرَجِ

ای بسا گاهی اوقات کاری هنگـام درخواسـت آن یـا تصـمیم بـه انجـام آن دشـوار می‌باشد، امّا در لحظه‌ی فَرَج و گشایش بسیار سهل و آسان جلوه‌گر می‌آید.

در زبان پارسی می‌گویند: «مسأله چون حل شود، آسان شود»

* * *

۳۱ـ وَ لَرُبَّ نَازِلَةٍ يَضِيقُ لَهَا الفَتَى ذَرْعاً وَ عِنْدَ اللهِ مِنهَا المَخْرَجُ
۳۲ـ ضَاقَتْ فَلَمَّا اسْتَحْكَمَتْ حَلَقَاتُهَا فُرِجَتْ وَ كَانَ يَخَالُهَا لا تُفْرَجُ

ـ چه بسا بلایی که انسان از آن به تنگ می‌آید و پریشان می‌گردد. امّا راه بیرون رفتن از آن تنگنا در پیش خداست و خدا در بسته‌ی او را می‌گشاید.

ـ دایره‌ی همچون بلایی تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌گردد، و زمانی که حلقه‌ها و بندهای آن محکم بسته شد، ناگهان درگاه این بلا باز می‌شود، درگاهی که انسان فکر می‌کرد هرگز باز نمی‌گردد و راه رهایی پدیدار نمی‌آید.

«سعدی» می‌فرماید:

خدا ار به حکمت ببندد دری گشاید به فضل و کرم دیگری

(سعدی، ۱۳۵۹، ۶۶)

خدای کار چو بر بنده‌ای فرو بندد به هرچه رنج برد درد سر بیفزاید
به‌دست بنده ز حلّ و ز عقدچیزی نیست خدای بندد کار و خدای بگشاید

(سنایی، ۱۳۶۲، صص ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲)

* * *

حرف الحاء

۱ـ وَ یَأبَی الَّذي فِي القَلْبِ إلاّ تَبَیُّنَاً   وَ کُلُّ إنَاءٍ بالَّذي فیهِ یَنْضَحُ[1]

ـ آنچه در دل است، جز پدیدار گردیدن و روشن‌شدن نمی‌خواهد. هر ظرفی از درون خود همان چیزی را بیرون می‌تراود که در آن است.

نَضَحَ: با شدت از چشمه بیرون آمد، تراوش‌کرد

«شیخ بهایی» در دیوانش ابیاتی معادل این بیت سروده است:

آن کس که بَدم‌گفت‌بدی‌سیرت‌اوست   و آن‌کس‌که‌مراگفت‌نکوخودنیکوست

حال متکلّم از کلامش پیداست   از کوزه همان برون تراود که‌دراوست

(شیخ بهایی، ۱۳۶۱، ۱۶۸)

* * *

۲ـ إذَا أنْتَ لَم تَضْرِبْ عَن الحِقْدِ لم تَفُزْ   بِشُکْرٍ وَ لَم تَسْمَعْ بنَقْرِ الضَّفادِعِ

ـ هرگاه تو از کینه‌توزی [دیگران] چشم‌پوشی و صرف‌نظر نکنی، به شکر و سپاسی دست نمی‌یابی و صدای زیبای قورباغه‌ها را نخواهی شنید.

الضَّفَادِعِ (ضفدعة): قورباغه‌ها

عین این مفهوم در اشعار فارسی یافت نشد، امّا می‌گویند: «لذّتی که در عفو است، در انتقام نیست». پیرامون عفو و چشم‌پوشی از گناه یکی از سرایندگان فارسی‌زبان این گونه سروده است:

نعوذ باللهِ اگر خود جنایتی کردم   طریقِ عفو، چرا بسته شد؟دراین‌معنی

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳۰۵)

«سنایی» می‌فرماید:

آن که دشنام دادت از سر خشم   خاک پایش گزین چو سرمه به چشم

آن که بد گفت نیکویی گویش   ور نجوید تو را تو می‌جویش

و آن که سیمت نداد، زر بخشش   و آن که پایت برید، سر بخشش

(سنایی، ۱۳۵۹، ۸۷)

۱ـ از کشاجم، ۱۹۷۰، ص ۲۸

۳ـ و عَلَی القُلوبِ مِن القلوبِ دلائلُ بالوُدِّ قَبلَ تبایُنِ الأشباحِ

ـ از دل‌ها رهنمودهای مهرآمیزی به سوی دل‌های دیگری است. (دل‌ها با هم آشنا می‌شوند) پیش از آن که پیکرها پدیدار آیند و دیدار نمایند.

«جامی» در این باب می‌فرماید:

بلی داند دلی کآگاه باشد که از دل‌ها به دل‌ها راه باشد

(جامی، ۱۳۵۱، ۶۵۷)

***

۴ـ تَخْفَي العَداوَةُ وَهْيَ غَيْرُ خَفِيَّةٍ نَظَرُ العَدُوِّ بِما يُسِرُّ يَبُوحُ[1]

ـ دشمنی پنهان می‌گردد، در حالی که آن مخفی و پنهان نیست، نگاه دشمن چیزی را بر ملا می‌سازد که مایه‌ی شادی می‌شود. (مراد : دشمن عیب انسان را به تو می‌گوید نه دوست)

بَاحَ: آشکارشدن

بیت فوق با این بیت «امیرخسرو دهلوی» هم مفهوم است:

دشمن کاو عیبِ تو بر روی گفت بهتر از آن دوست که عیبت نهفت

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵، ۵۸)

***

۵ـ لا تَبعَثَنَّ إلَی ربیعَةَ غَیْرَها إنَّ الحدیدَ بِغَیرِهِ لا یُفْلَحُ

ـ به نزد ربیعه کسی غیر از خودش را مفرست، چرا که آهن به جز با آهن شکافته نمی‌شود. (آهن را جز به آهن نتوان خم کرد)

«مولوی» می‌فرماید:

دشمن طاووس آمد پرّ او ای بسی شه را بکشته فرّ او

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۵/۱)

«خاقانی شروانی» این گونه می‌سراید:

نشاید بردن انده جز به اُنده نشاید کوفت آهن جز به آهن

(خاقانی، بی‌تا، ۳۱۸)

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۶، ۳۷۶/۱

در «کلیه و دمنه» این بیت مطابق با مضمون شعر فوق است:

شـد نـاف معطّـر، سـبب کشـتن آهـو　　شد طبع موافـق،سـبب بسـتن کفتـار

(مینوی، ۱۳۴۳، ۱۰۴)

«نظامی» در «هفت پیکر» و «شرف‌نامه» این مضمون را آورده است:

کـه چـون آدمـی خـواره یابـد خبـر　　که هسـت آدمـی خـواره ای زو بتـر

بـدین تـرس بگـذار، آن کـینِ گـرم　　کـه آهـن بـه آهـن تـوان کـرد نـرم

(نظامی، شرف‌نامه، ۱۳۶۳، ۱۰۶)

از آن خـوش دلـی بهـره یـابم مگـر　　کـه آهـن بـه آهـن شـود کـارگر

(نظامی، هفت پیکر، ۱۳۶۳، ۳۱۰)

* * *

۶ـ و لِکُلِّ شَيءٍ آخِرٌ　　إمّا جَمیلٌ أو قَبیحٌ

ـ هرچیزی خواه زیبا، خواه زشت، آخر و پایانی دارد.

«فخرالدین اسعد گرگانی» در «ویس و رامین» می‌فرماید:

نه غم ماند نه شادی این جهان را فنا فرجام باشد هر دوان را

«سعدی» در «بوستان» این‌گون سروده است:

غـم و شـادی بـه سـر مـی‌رود　　به مرگ این دو از سر به در مـی‌رود

چـه آن را کـه بـر سـر نهادنـد تـاج　　چه آن را که بـر گـردن آمـد خـراج

(سعدی، ۱۳۵۹، ۳۶)

ابلـه و فرزانـه را فرجـام خـاک　　جایگـاه هـر دو انـدر یـک مغـاک

(رودکی، نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۷۸)

آن کس که بر او زجاه ونعمت‌اثراست　　در خـدمـتِ او، هزار زرّین کمراست

با درویشی که قـدر او مختصـر اسـت　　اندر نفسِ باز پسین سر به سر اسـت

(ابوالحسن بیهقی، ۱۳۱۷، ۲۸۷)

* * *

۷ـ وَ مَنْ لَمْ یُؤَدِّبْهُ الجَمیلُ　　فَفِي عقوبَتِهِ صلاحٌ

ـ کسی که خوبی کردن، او را به راه نیاورد و مؤدّب نسازد، صلاح او در مجازات و شکنجه دادن است.

این ابیات از «فردوسی» با بیت فوق مطابقت دارند:

نخستین بـه نرمـی سـخن‌گـوی بـاش / به داد و به کـوشش بی‌آهـوی بـاش
چـو کـارت بـه نرمـی نگـردد نکـوی / درشتی کن، آنگاه و پس رزم جـوی

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۶۹۵/۲)

همیشـه بـه نرمـی تـو تـن در مـده / بـه موقـع برافکــن بـر ابـرو گـره
بـه نرمـی چـو حاصـل نگـردد مـراد / درشــتی ز نرمــی در آن حــال بــه

(به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۰۰۵)

«سعدی» نیز در «گلستان» این‌گونه می‌فرماید:

بــه لطافــت چـــو برنیایـــد کــار / ســر بــه بــی‌حرمتــی کشــد ناچــار

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۱۷)

* * *

۸ـ طَلَبْتُ بِكَ التَّكْثيرَ فازْدَدْتَ قِلَّـةً / وَ قَدْيَخْسَرُالإنسانُ‌فِي‌موضِعِ‌الرِّبحِ[۱]

ـ از تو در خواست کردم که لطف و کرم را بیفزایی، ولی تـو لطـف و کـرم را کمتـر کردی و از آن کاستی. بلی، انسان گاهی در جایی که باید سود ببرد، زیان می‌بیند.

ربح: سهم، بهره، سود

بســا کــار کــز آغــازش بـود خــوش / ســرانجامش بــود ســوزنده آتــش

(فخرالدین اسعد گرگانی)

بســی چــاره‌هــا ســازی و داوری / بــری رنــج تــا گــنج گــردآوری
ســرانجام بینــی شــد، بــاد رنــج / به تـو رنـج مانـد بـه بـدخواه گـنج

(اسدی طوسی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۴۳۶ و ۴۴۰)

* * *

۹ـ إذَا أنْتَ لَمْ تُصْلِحْ‌لِنَفْسِكَ‌لَمْ‌تَجِـد / لَها أحداً مِن سائِرِ النَّـاسِ يُصْـلِحُ

ـ اگر توخودت را اصلاح نکنی، در میانِ سایر مردمان‌کسی را نمی‌یابی‌که تورا اصلاح کند.

۱ـ این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحکم رازی نقل گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۱۲۵

«امیر خسرو دهلوی» می‌فرماید:

آن چنـــان پـــاس دار، جـــان عزیـــز — که تو خوش خسبی و ولایت نیـز
بـــا چنـــین مایـــه کاســـتواری تســـت — پاســـبان تـــو، هوشـــیاری توسـت

(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۴۹۷)

* * *

۱۰ــ لا تَنْـتَقِمْ إنْ کُنْـتَ ذا قُــدْرَةٍ — فالصَّـفْـحُ مِن ذي قُدْرَةٍ أصلَـحُ

ـ هنگامی که در موضع قدرت و توانایی هستی، انتقام مگیر، چرا که گذشت و بخشش قدرتمند، نیکوتر و زیبنده‌تر است.

مضمون «العفو عند القدرة» در اشعار فارسی نیز بازتاب یافته است:

اگر هزار گنـه بینـی از سـپهر دورنـگ — بر اوببخش که‌بخشیدن‌گناه‌خوش‌است

(طالب آملی، بی‌تا، ۳۹۳)

بـدی را بـدی سـهل باشـد جـزا — اگـر مـردی، أحْسِـن إلـی مَـن أسـا

(سعدی، ۱۳۵۹، ۷۴)

* * *

۱۱ــ الدَّهْر مُذْ کَانَ لایَبْقَی علی صِفَةٍ — لا بُدَّ مِنْ فَـرَحٍ فِیـهِ و مِـن تَـرحٍ

ـ روزگار از آن زمان که بوده است،هیچ‌وقت بر یک صفت و منوال باقی نمانده است و نمی‌ماند. قطعاً در روزگاران باید شادی و سرور و غم و اندوه باشد.

مُذ: به معنی مِن، فِی، مخفف مُنذ: از آن هنگام ـ **تَرَحٍ:** غم و اندوه

«مجیر بیلقانی» عین این مطلب را در شعر خود به زیبایی بیان داشته است:

غم و شادی جهان را نبود هیچ ثبات
هر زمان حالِ وی از شکلِ دگر خواهد شد
خوش برانیم و بدانیم به هرگونه که هست
راحت و محنتِ ایّام به سر خواهد شد

(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۶۸)

* * *

۱۲ـــ کَتَارِکَــةٍ بَیْـضَـهَــا بـالعَراء   و مُلْـحِفَةٍ بَیْضَ أخـرَی جَناحــا[۱]

ـ همچون پرنده‌ای در فضای باز تخم خود را رها می‌کند و بال‌هـایش را روی تخـم دیگری می‌گستراند.

عَراء: فضای باز، هوای آزاد، خـارج‌شـدن از سـاختمان ـ **بَیْض و بیضة:** تخـم پرنـده ـ **مُلْحِف:** گستراننده‌ی بال

اگر در بیت فوق منظور از تخم و بیضه مال دنیا باشد؛ با ایـن بیـت «ناصـر خسـرو» هم‌خوانی دارد:

چون به حسد بنگری به‌خوان‌کسـان‌بـر   لقمه‌ی یارت به چشم خوب‌تـر آیـد

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۵۲۷)

باز در این باب «رودکی» می‌فرماید:

به روز نیک کسان، گفت تا تو غم نخوری

بسا کسا که به روز تو آرزومند است

(رودکی، ۱۳۵۱، ۲۷)

* * *

۱۳ـ قَـدْ یَـغْلِبُ المَرْءُ بتَـدبیـــرِهِ   ألْـفاً و لا یَـغْـلِـبُـهُـم بِالسِّلاحِ

ـ همانا [ممکن است] که انسان با تدبیر و دوراندیشی بر هزار نفر پیروز شود که این کار با به کارگیری سلاح ممکن است. .

«اسدی طوسی» مشابه این مضمون را در سروده‌ی خود این‌گونه آورده است:

بسا کس که یک دانـگ ندهـد بـه تیـغ   چو خوش گوییش جان ندارد دریـغ

(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۴۳۷)

* * *

۱۴ـــ و علـــيَّ أنْ أسْــعَی وَ لَــیْ   ـــسَ عَلَـــيَّ إدْرَاكُ النَّــجاحِ[۲]

ـ بر من است که سعی و تلاش کنم، نه اینکه [حتماً] باید پیروز شوم.

۱ـ از ابراهیم بن هرمة، بی‌تا، ص ۸۷

۲ـ از سندی (ابن شاهک) در تاج العروس، ۱۹۶۵، ۲۲۲/۸ (سند)

عین این مفهوم یافت نشد، امّا «صائب» پیرامون سعی می‌فرماید:

چشم بستن ز تماشای دو عالم سهل است
سعی کن سعی، که دل را نگران نگذاری

در این درگاه سعی هیچ کس ضایع نمی‌ماند
به قدر آنچه فرمان می‌بری، فرمان روا گردی

به دوش توکّل منه بارِ خود را ولی نعمت خویش کن، کار خود را

(صائب، ۱۳۴۵، صص ۷۷۶ و ۷۸۹)

* * *

۱۵ـ ذوالجَهْلِ یَفعَلُ مَا ذُوالعَقْلِ یَفعَلُهُ فِي النَّائِباتِ وَ لکن بَعْدَما افْتُضِحَا

ـ آنچه را که دانا در مشکلات و مواقع سخت انجام نمی‌دهد، نادان آن‌ها را انجام می‌دهد؛ امّا بعد معلوم می‌شود که چه افتضاحی به بار آورده است و چگونه رسوا شده است.

«سنایی» عارف غزنه می‌فرماید:

مرد عاقِل همیشه تن دار است مردِ جاهل ذلیل و غم‌خوار است
دلِ جاهل ز طمع باشد پُر طمع از مالِ خلق جمله بِبُر

(سنایی، ۱۳۵۹، ۲۹۷)

حضرت «مولانا» می‌فرماید:

کآنچ جاهل دید خواهد عاقبت عاقلان بینند ز اوّل مرتبت
کارها ز آغاز اگر غیب و سرّ عاقل اوّل دید و آخر آن مُصر

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۲۵/۳)

معادل آن به فارسی در «سندبادنامه» این‌گونه آمده است:

نادان همان کند، که کند دانا آنگه کند که پاک ورا، بُرده
هر بد پسر که نیک شود، روزی آنگه شود که نیک پدر، مُرده

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۳۰)

* * *

۱۶ـ أخَاكَ أخَـاكَ إنَّ مَن لا أخَا لَـهُ کَساعٍ إلی الهَیْجَـا بِغَیـرِ سِـلاحِ[1]

ـ برادرت، برادرت، بدرستی کسی که برادری ندارد، همچون کسی است که با دست خالی و بدون سلاح به نبرد می‌رود.

هیجَاء: نبرد، رزم، جنبش ـ **أخَاكَ أخَاكَ:** باب اغراء

«نظامی» درباره‌ی مدد یاران و برادران سروده است:

غم مخـور البتـه کـه غمخـوار هسـت گردن غـم بشـکن اگـر یـار هسـت

بـی‌نفسـی را کـه زبـونِ غـم اسـت یـاری یـاران، مـددی محکـم اسـت

(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۲، ۴۸)

«کاتبی» این مفهوم را به زیبایی بیان داشته است:

یار است مرد را بـه گـه کـارزار اسـب تندیِّ مرکب است به عاشق‌کشش‌یار

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۰۲۶)

***

۱۷ـ وَ مَا شَـرَفٌ أنْ یَمْـدَحَ المَـرْءُ نَفْسَـهُ و لکِـنَّ أعْمَـالاً تَـذُمُّ وَ تَمْـدَحُ

ـ شرف و کرامت به این نیست که انسان خودستایی کند و از خودش تعریـف کنـد، این اعمال و کردار انسان است که موجب ذمّ یا مدح می‌گردد.

«عراقی» در مذمّت خودستایی می‌فرماید:

خـود سـتوده اسـت، هرکـه اهـل بـود خودسـتایی نشـان جَهـل بـود

(عراقی، بی‌تا، ۳۴۲)

«نعمت الله ولی» نیز ملاک مدح و ذمّ انسان را اعمال او می‌داند:

عمـل آور چـه جـای گفـت و شـنود بـی‌مـلـل نیسـت فایـده ز نَحَـل

(نعمت الله ولی، ۱۳۶۲، ۶۱۰)

***

۱۸ـ لا تُفْـشِ سِـرَّكَ إلاَّ إلَیْـ ـكَ فَـإنَّ لِکُـلِّ نَصِـیحٍ نَصِـیحا

۱۹ـ وَ إنِّـي رَأیْـتُ غُـوَاةَ الرِّجـا لِ لا یَـتْرُکُـونَ أدیمًـا صَـحیحًا

ـ راز خود را جز با خودت بر ملا مکن، زیرا هر شخص نصیحت‌کننده و دلسـوزی،

---

[1] ـ از مسکین دارمی، ۱۹۷۰، ص ۲۹

شخص نصیحت‌کننده و دلسوزی دارد (که راز تو را با او می‌گوید)

ـ من تجربه کرده‌ام و دیده‌ام که اشخاص گمراه سفره‌ی چرمی (راز) را سالم بر جای نمی‌گذارند [و آن را پاره پاره می‌کنند]

أدیم: سفره‌ی چرمی، استعاره از راز می‌باشد.

«ابن یمین فریومذی» پیرامون نگاهداری از اسرار می‌فرماید:

اگر چه دوست عزیز است، رازِ خود مگشای

که دوست نیز بگوید به دوستان دگر

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۱۵)

* * *

۲۰ـ للذُّلُّ بَـيْنَ الأَقْـرَبينَ مَضَاضَـةٌ — و الـذُّلُّ مَـا بَـينَ الأَقَـارِبِ أَرْوَحُ

۲۱ـ وَ إذَا رَمَتْكَ من الزَّمَانِ قَـوارِصٌ — فَسِهَامُ ذي القُربَي القَرِيبَةِ أَجْـرَحُ

ـ ذلّت و زبونی میان نزدیکان سوزناک است، [ولی] فروتنی و تواضع میان خویشان و نزدیکان بسی آسایش بخش است.

ـ و هنگامی که روزگار سخنان نیش‌دار و زخم‌زبان تو را هـدف گرفـت [بـدان] کـه تیرهای زهرآگینی که از طرف خویشان و نزدیکان به عمد شلیک مـی‌گردنـد، کـارگرتر هستند.

مَضاض: سوزش ـ **أروَح**: آسایش‌بخش ـ **قارصة**: سخن‌گزنده و نیش‌دار.

«بابا أفضل کاشانی» در خصوص نیش و تیر زهـرآگین خویشـان ایـن‌گونـه سـروده است:

پیوسته دلم ز نیشِ خویشان‌ریش‌است — پرجور و جفا و غصه وتشویش‌است

بیگانه به بیگانه ندارد کاری — خویش است‌که‌در پی شکست‌خویش‌است

(بابا افضل کاشانی، ۱۳۶۳، ۱۰۱)

«خاقانی شروانی» از نفاق برادران می‌گوید:

خواری من ز کینه توزی بخت — از عزیزان مهربان برخاست

ای برادر، بلای یوسف نیز — از نفاق برادران برخاست

(خاقانی، بی‌تا، ۶۲)

* * *

۲۲ـ أنا النَّارُ في أحْجَارِها مُسْتَكِنَّةٌ فَإنْ كُنْتَ مِمَّنْ يَقْدَحُ النَّارَ فاقْدَحِ

ـ من آتشم و در دل سنگ‌ها جایگزین گردیده‌ام، اگر تو هم از زمره‌ی کسانی هستی که [با شمشیرهای خود چقماق می‌زنند و] آتش را بر می‌افروزند [با شمشیر خود چقماق بزن و] آتش برافروز.

معادل مصراع اول، این بیت «مولانا» است:

آتشم من گر تو را شکّ است و ظنّ آزمون کن، دست را در من بزن

«صائب» می‌فرماید:

کام دل نتوان گرفتن از جهان بی‌روی سخت

آتش آوردن برون از سنگ، کار آهن است

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۳۲)

* * *

۲۳ـ أنا اللَّيثُ وابنُ اللَّيْثِ فِي حَوْمَةِ الوَغَى فَإنْ كُنْتَ مِمَّنْ يَنْبَحُ اللَّيْثَ فانْبَحِ

ـ من شیر و پسر شیرم در میدان جنگ. اگر تو از زمره‌ی کسانی هستی که بر سر شیر نعره می‌کشند و می‌غرّند بیا و نعره بکش.

معادلی برای این بیت که گونه‌ای از رجزخوانی‌های میدان نبرد است؛ یافت نشد. امّا «فردوسی» در وصف میادین جنگ و اوصاف پهلوانی این‌گونه می‌سراید:

منم گفت، گُرد افکنِ شیر گیر کمند و کمان دارم و گرز و تیر

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۸۴۵/۲)

«عارف اردبیلی» در «فرهادنامه» نیز این‌گونه می‌گوید:

چو شیر شرزه بر دشمن خروشید به روز رزم چون مردان بکوشید

(عارف اردبیلی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۱۶۳۲)

* * *

حرف الخاء

۱ـ بِالحِرْصِ فِي الرِّزقِ يُـذَلُّ الفَتَـى　　　و فـي القَنُـوعِ الشَّـرَفُ الشَّـامِخُ

ـ با حرص و ولع به سوی رزق و روزی دنیوی رفتن، جوان مرد را ذلیل و خوار می‌کند. و در قناعت، بزرگی و والامقامی هست.

بازتابی است از حدیث پیامبر گرامی اسلام که می‌فرماید: «القَناعَةُ كَنزٌ لا يَنفَدُ» و این پیام در اشعار شاعران عرب و فارسی‌زبان به زیبایی نمود یافته است:

قناعت توانگر کند مرد را　　　خبر کن حریصِ جهانگرد را

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۳۷)

گفت پیغمبر قناعت چیست؟ گنج　　　گنج را تو وا نمی‌دانی ز رنج

این قناعت نیست جز گنج روان　　　تو مزن لاف ای غم و رنج روان

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۴۳/۱)

* * *

۲ـ أخٌ كُـنْـتُ آوِي مِنهُ عِندَادِّكَـارِهِ　　　إلى ظِلِّ إيثارٍ مِـن العِـزِّ بـاذِخِ

۳ـ سَعَتْ نُـوَبُ الأيّـامِ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ　　　فَأقْلَعْنَ مِنَّا عـن ظَلـومٍ وَ صـارِخِ

۴ـ فَإنّي وَ إعْدادِي لِدَهْرِي مُحَمَّـداً　　　كَمُلْـتَمِسٍ إطْـفَاءَ نُـورٍ بنافِـخِ

ـ او برادری است که هرگاه به یادش می‌افتم به زیر سایه‌ای از خود گذشتگی و فداکاری زیاد او می‌روم، از خودگذشتگی و فداکاری که ناشی از بزرگی و والایی است.

ـ بلاها و مصیبت‌های روزگاران میان من و او به سخن‌چینی پرداختند، و با ظلم و ستم کردن و فریاد در دادن ما را از هم‌دیگر برکندند و دور انداختند.

ـ من که می‌خواهم خویشتن را برای آینده‌ی ستوده‌ی خود آماده سازم، به سان کسی هستم که با دمیدن بخواهد نوری را خاموش گرداند.

إدّكار: چیزی را به یادآوردن ـ **نافخ:** دمنده ـ **نُوَبُ:** (نائبة) بلاها و مصائب.

«نظامی» می‌فرماید:

دوست بُود مرهم راحت رسان　　　گر نه رها کن سخنِ ناکسان

(نظامی، مخزن الاسرار، ۱۳۶۲، ۳۹۳)

* * *

۵ـ ثِقْ بالكَريمِ إذَا تَـهَـلَّلَ بِشْـرُهُ　　فَهُوَ البَـشيرُ بِـنَـيْلِ كُـلِّ مُـرادِ
۶ـ و البِشْرُ فِي وَجْهِ اللَّئيمِ تَمَـلُّقٌ　　فَاحْـذَرْ بِـهِ اسْـتِدْرَاجَهُ بفَسـادِ

ـ هرگاه خنده‌ی انسان کریم و بزرگوار همچون هلال ماه نورانی و نمایان شد، بـه او اعتماد کن. [چرا که] او مژده دهنده‌ی دست‌یابی به تمامی مرادهاست.

ـ خنده در رُخ انسان پست نشانه‌ی تملّق و چاپلوسـی اسـت، همـین کـه خندیـد، هوشیار باش.

نـه هـر نـرم گوینـده‌ی آزرمـی اسـت　　تـن مـار گـز یکسـره نرمـی اسـت
(مرحوم ادیب، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۶۴)

* * *

حرف الدال

۱ـ وَطَنٌ صَحِبْتُ بِهِ الشَّبيبةَ والصِّبَا   وَ لَبِثْتُ فِيهِ العَيْشَ وَ هُوَ جَدِيدُ
۲ـ فَإذَا تَمَثَّلَ فِي الضَّمِيرِ رَأَيْتُهُ   وَ عَلَيهِ أَفْنَانُ الشَّبابِ تَميدُ

ـ سرزمینی است که در آن جا کودکی و جوانی را بسر برده‌ام، و جامه‌ی تازه‌ی زندگی را به تن کرده‌ام.

ـ هرگاه همچون سرزمینی در دل مجسّم می‌گردد، آن را می‌نگرم و می‌بینم که شاخه‌های جوانی در آن می‌چمند و می‌رقصند.

«محمد حسن‌خان اعتماد السلطنه» ابیاتی معادل اشعار فوق سروده است:

اصفهان، خُلد است و من آدم و لیکن بی‌گناه
آسمان بنمود است از آن سرزمین بیرون مرا
چون کنم یاد از کنار زنده رود و مرزجی
دیده‌ها گردد یکی جیحون یکی سیحون مرا
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۸۴)

* * *

۳ـ إنَّما تَنْجَحُ المَقالَةُ فِي المَرْ   ءِ إذَا صَادَفَتْ هَوًى فِي الفُؤادِ[1]

ـ زمانی گفتار دیگران در انسان تأثیر می‌کند و به هدف می‌رسد که با آرزو و خواست دل برخورد کند و هم آوا باشد.

«صائب تبریزی» نیز این‌گونه می‌فرماید:

سخن کی به جان‌های غافل نشیند   ز دل هرچه برخاست بر دل نشیند
(صائب، ۱۳۴۵، ۴۱۸)

«سعدی» می‌فرماید:

در این معنی سخن باید که جز سعدی نیاراید
که هرچ از جان فرو آید نشیند لاجرم بر دل

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ص ۱۳۱/۲

«کمال اسمعیل» نیز در این خصوص می‌فرماید:

هرچ از زبان رود نرسد بیش تا بگوش
در دل نرفت هر سخنی کان زجان نخاست

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۱۶)

* * *

۴ـ لَعَمْرُكَ مَا طُرُقُ المَعَالِي خَفِيَّةٌ وَ لكنَّ بَعْضَ السَّيْرِ لَيْسَ بقاصِدِ

ـ به جان تو سوگند که راه‌های بزرگی و پیشرفت مخفی و پوشیده نیست. ولی برخی از رفتن‌ها و حرکت‌کردن‌ها سنجیده و هدفدار نیست.

«اوحدی مراغه‌ای» می‌فرماید:

راه دنیا ز بهر رفتن تست نه ز بهر فراغ و خفتن تست

«قاآنی» پهلوان میدان قصیده، پیرامون حرکت در راهی سنجیده و درست، می‌فرماید:

راه بی‌حاصل مپوی و یار بی‌پروا مگیر
تخم در خارا میفشان، خشت بر دریا مزن

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۶۱)

«امیر خسرو دهلوی» در مثنوی «مطلع الأنوار» می‌فرماید:

تا کی از این کو به ملامت روی راه چنان رو که سلامت روی

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۲۷۳)

* * *

۵ـ إذا أنْتَ لَمْ تَرْحَلْ بزادٍ مِنَ التُّقَى و لاقَيْتَ بَعْدَ المَوْتِ مَنْ قَدْ تَزَوَّدَا
۶ـ نَدِمْتَ عَلَى أنْ لا تَكُونَ كَمِثْلِهِ وَ إنَّكَ لَمْ تَرْصُدْ كما كانَ أرْصَدا

ـ اگر تو با زاد و توشه‌ای از تقوا و پرهیزگاری کوچ نکنی و بعد از مرگ [در جهان آخرت] کسی را ملاقات کردی که توشه‌ای از تقوا و پرهیزگاری اندوخته است.

ـ پشیمان می‌گردی بر این که چرا به سان او نبوده‌ای، و همان‌گونه که او به آینده نگاه کرده است؛ تو به آینده نگاه نکرده‌ای.

«صائب تبریزی» پیرامون آینده‌نگری می‌فرماید:

آینده را قیاس کن از حال خود ببین کز رفتگان به خیر که را یاد می‌کنند

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۳۹)

۷ـ کَفَی زَاجِـر اللْمَـرءِ أیَّـامُ دَهْـرِهِ تَرُوحُ لَـهُ بالوَاعِظَـاتِ وَ تَغْتَـدِي[1]

ـ برای انسان روزها و شب‌های زمان کافی است کـه پنددهنده و بازدارنـده‌ی او از پستی‌ها و پلشتی‌ها باشند. روزها و شب‌ها زمان، شامگاهان و بامدادان بـه پنـد و انـدرز می‌پردازند و سراپا رهنمود و رهنمونند.

«رودکی» می‌فرماید:

هر کـه نـا مُخت از گذشـت روزگـار هـیچ نـاموزد ز هـیچ آموزگـار

(رودکی، ۱۳۵۱، ۵۹)

***

۸ـ البَیْـتُ لا یُبْتَنَـی إلاَّ لَـهُ عُمُـدُ و لا عِمَـادَ إذَا لَـم یُـرْسَ أوْتَـادُ

۹ـ فَـإنْ تَجَمَّـعَ أوْتَـادٌ وَ أعْمِـدَةٌ و ساکِنٌ بلغُوا الأمْـرَ الَّـذِي کادوا

ـ خانه بدون ستون‌ها، ساخته و آماده نمی‌گردد، و ستون‌ها محکم و استوار نمی‌شوند. وقتی که میخ‌ها فرو نروند و آن‌ها را پا برجا ندارند.

ـ هرگاه میخ‌ها و ستون‌ها و اهالی خانه گرد هم آیند و با یک‌دیگـر سـازگار گردنـد، ساکنان آن به هدفی می‌رسند که مورد نظر است.

عُمُد (عِماد): ستون‌ها ـ **أوْتاد (وَتَد)**: میخ‌ها

«ابن یمین» پیرامون اتّحاد و همبستگی می‌فرماید:

دو دوست با هم اگر یک دلند در همه کار
هـزار طعنـه‌ی دشمن به نیم جو نخرند
نـظـیـر ایـن بنمایـم تـو راز مهُره‌ی نـرد
یـکـان یـکـان به سوی خانه راه می‌نبرد
ولی دو مهره چو هم پشت یک‌دیگر گردند
دگر تپانـچه‌ی دشمـن به هیچ رو نخورند

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۹۱)

***

۱۰ـ أفْدِي خُطاكَ بِنَفْسِي وَ هْيَ قاصِرَةٌ عَنْهـا وَلَکِنَّهـا أوْفَـی الَّـذِي أجِـدُ

۱ـ از عدی بن زید، (بی‌تا)، ص ۱۰۴

ـ من خودم را فدای قدم‌هایت می‌کنم، اگر چه برای آن کم است؛ ولی هر چه را که دسترسی دارم فدا می‌کنم (و بیش از این هم ندارم)

«خواجوی کرمانی» می‌فرماید:

جان بخواه از منِ بی‌دل که روانت بدهم
به جز از جان ز من آخر چه تمنّاست تو را
(خواجوی کرمانی، بی‌تا، ۱۹۲)

* * *

۱۱ـ أحْبِبْ لِغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكا وَ اتْرُكْ أذَى أبْنَاء جِنْسِكَ تُحْمَدِ

ـ آنچه را که برای خود می‌پسندی برای دیگران نیز بپسند، و از اذیّت و آزار همنوعانت دست بردار تا مورد ستایش واقع شوی.

عین این مفهوم در اشعار شاعران بزرگ پارسی‌زبان چون «فردوسی، سعدی، جامی» نمود یافته است:

هر آن چیز کآنت نباشد پسند | تنِ دوست و دشمن بدان در مبند
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۶۰/۵)

یاد دارم ز پیر دانشمند | تو هم از من به یاد دار این پند
هر چه بر نفس خویش نپسندی | نیز بر نفس دیگری مپسند
(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۲۸)

تا پسندیده فتد طور تو جامی، همه را | هرچه بر خود نپسندی دگری رامپسند
(جامی، ۱۳۵۱، ۷۹۶)

* * *

۱۲ـ تَغَرَّبْ عَنِ الأوطَانِ فِي طَلَبِ العُلَى وَ سافِرْ فَفِي الأسفَارِ خَمسُ فوائدِ
۱۳ـ تَفَرُّجُ هَمٍّ و اكتسابُ مَعيشَةٍ وَ عِلمٌ وَ آدابٌ وَ صُحبَةُ ماجِدِ

ـ در راه رسیدن به والایی و عزّت از وطن کوچ کن و دیار غربت در پیش بگیر. چه در سفرها پنج فایده است :

ـ از بین رفتن غم و اندوه، به دست آوردن کار و معیشت، کسب علم، آموختن آداب و رسوم و هم‌نشینی با انسان‌های عزیز و گرامی.

حدیث پیامبر اکرم ﷺ است که : ﴿أُطْلُبُوا الْعِلْمَ و لَوْ بِالصِّينِ﴾ این فرموده‌ی حضرت نبی

ﷺ در اشعار شاعران عرب و پارسی زبان بازتاب یافته است:

«ناصر خسرو» می‌فرماید:

طلب علمت فرمود رسول حقّ — گر سفر بایدکردن به مثل تا به چین
گفت بباید که بجویی تو علم — ور نبود جایگهش جز به چین

«عطار» می‌فرماید:

هست آن پر، در نگارستان چین — أُطلُبُوا الْعِلمَ وَلَو بِالصِّینِ، ببین

(دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۳)

* * *

۱۴ـ تَأبَی القِداحُ إذَا اجْتَمَعْنَ تَکَسُّراً — فَإذَا افْتَرَقْنَ تَکَسَّرَتْ أفراداً

چوب‌های تیر، هرگاه با هم باشند، شکسته نمی‌شوند؛ پس اگر جداجدا گشتند هر آینه شکسته خواهند شد.

«سعدی شیرازی» با بیان شیوای خود این مطلب را این‌گونه بیان می‌کند:

صدهزاران خیطِ یک تو را، نباشد قوّتی — چو به هم برتافتی،اسفندیارش‌نگسلد

«سنایی غزنوی» نیز می‌فرماید:

آب را چون مَدد بُوَد هم از آب — گُلستان گردد آنچه بود خراب

«فردوسی» خداوندگار اشعار حماسی می‌فرماید:

ز دانا تو نشنیدی این — که برگوید از گفته‌ی باستان
که گردو برادر نهد پشت پشت — تن کوه را باد ماند به مشت

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۶۴۹)

* * *

۱۵ـ حُبُّ الرَّعِیَّةِ فِي ولاةِ أُمورِهَا — یُغْنِي المُلوكَ عَنْ اتِّخاذِ جُنُودِ

ـ محبّت به رعیّت و مردم عادی در اداره‌ی امور مملکت، پادشاهان را از به کارگیری سربازان و جنگجویان بی‌نیاز می‌کند.

ابیات فراوان در مورد فضایل شاهان عادل سروده شده است. «سنایی» می‌گوید:

شاه را از رعیّت است اسباب — عین دریا ز جوی یابد آب
آب جوی ار ز بحر، بازگری — بحر از آن پس شَمَر شُمری

رعیّت از تو چو با یسار شود / از برای تو جان سپار شود
چون نیابد یسار بگریزد / با عدوی تو بر بیامیزد
شاه غم خوار نایب خرد است / شاه خون‌خوار مرد نیست، دد است

(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۴۹)

* * *

۱۶ـ تَنَحَّ عَنِ القَبیحِ وَ لا تُرِدْهُ وَ مَنْ أولَیْتَهُ حُسْنًا فَزِدْهُ

ـ از زشتی‌ها کناره‌گیری کن، و اصلاً اراده‌ی آن را مکن، و بر نیکی‌کردن به کسی که نیکی کرده‌ای بیفزا.

تَنَحي عَن مَوضِعِه : از جای خود کنار رفت.

«ابن‌یمین» می‌فرماید:

چو در دنیا نخواهد ماند چیزی / ز بد کردار و نیکوکار جز نام
به کسب نیک‌نامی کوش و نیکی / که نیکو را نکو باشد سرانجام

(ابن‌یمین،بی‌تا، ۴۶۷)

* * *

۱۷ـ تَعْظِیمُكَ النَّاسَ تَعْظِیمٌ لِنَفْسِكَ فِي کُلِّ الأمورِ فَعَظِّمْ قَدْرَهُم تَسُدِ

ـ احترام‌کردن تو به مردم، احترام به خودت در تمام کارها است. پس قدر و منزلت آنان را محترم بدار تا به سیادت و سروری دست یابی.

هر چه بینی در جهان دارد عوض / از عوض گردد تو را حاصل غرض

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۱۹)

* * *

۱۸ـ الظُّلمُ نارٌ فَلا تَحْقِرْ صَغیرَتَهُ لَعَلَّ جَذْوَةَ نارٍ أحْرَقَتْ بَلَدًا

ـ ظلم و ستم آتش است، اندک آن را اندک مشمار، چه بسا اخگر آتشی شهری را بسوزاند.

«سعدی شیرازی» در باب اول «بوستان» می‌فرماید:

چراغی که بیوه‌زنی بر فروخت / بسی دیده باشی که شهری بسوخت

(سعدی، ۱۳۵۹، ۲۱۰)

* * *

۱۹ـ لا تُنْكِري يَا هِنْدُ إِنْ ذُلَّ الْفَتَى ذو الأَصْلِ وَ اسْتَوْلَى لئيمُ المَحْتِـدِ
۲۰ـ إنَّ البُـزَاةَ رُؤوسُـهُنَّ عَوَاطِـلٌ وَ التَّـاجُ مَعقُـودٌ بـرأسِ الهُدْهُـدِ

ـ ای هند، اگر جوان نجیب و اصیل، خوار و پست گردانده شد، و شخص پست و نانجیب و غیر اصیل [برکارها و امور] چیره گردید، بپذیر و انکار مکن [که چنین چیزی در طی روزگاران پیش می‌آید].

ـ بازها سرهایشان لخت است، ولی هدهدها تاج بر سر دارند.

مُحْتِد: اصل، نسب، تبار

«ابن یمین» این مفهوم را بسیار زیبا در سروده‌ی خویش آورده است:

بـا خـرد گـفـتم ای مدبّـر کـار که به دانش چـو تـو نشان ندهنـد
چیست حکمت کـه از خزانـه‌ی غیب بـرگ کـاهی بـه راستان ندهنـد
مـگسـان را دهـنـد شـکّر و قنـد بـا هُمایـان جـز استخوان ندهنـد

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۸۰۷)

* * *

۲۱ـ کَمْ مِنْ عَلِيلٍ قَدْ تَخَطَّاهُ الـرَّدَى فَنَجَـا وَ مَـاتَ طَبِيبُـهُ و العُـوَّدُ[1]

ـ بیماران بسیاری را دیده‌ایم که مرگ به سراغ ایشان نرفته است و از آنان صرف نظر کرده است. آن بیماران نجات یافته‌اند، ولی پزشک ایشان و بازدیدکنندگان در گذشته‌انـد و مرده‌اند.

فرمان‌روای مُلک‌سخن، «سعدی‌شیرازی» در باب دوّم، حکایت شانزده کتاب «گلستان» می‌فرماید:

شخصی همه شب برسربیمارگریست چون روز شد او بمرد و بیماربزیست

(سعدی، ۱۳۷۰، ۶۲)

* * *

۲۲ـ و لِلشَّرِّ إقْـلاعٌ و لِلهَـمِّ فُرْجَـةٌ و للخَيْرِ بَعْـدَ المُؤيِسـاتِ عَوائـدُ
۲۳ـ وَ كَمْ أَعْقَبَتْ بَعْدَ البلايا مَواهِبُ وَ كَمْ أَعْقَبَتْ بَعْـدَ الرَّزَايـا فوائـدُ

۱ـ از علی بن الجهم، (بی‌تا)، ص ۴۱

ـ برای شر، پایان و تمامی هست و برای غم و اندوه، روزنه‌ای از گشایش است، و خیر و نیکی بعد از ناامیدی‌ها سود و نفع خودش را دارد.

ـ چه بسا پس از بلایا و سختی‌ها مواهب و بخشش‌ها به دنبال آن‌ها می‌آید و به دنبال بعضی از بلاها فوایدی سر می‌رسد.

«ابن حسام» نیز بر این عقیده است که:

مژده‌ی راحت از پی محنت — بعد دشواری است آسانی
ظلمت شام اگر چه دلگیر است — از پی اوست صبح نورانی

(ابن‌حسام، ۱۳۶۶، صص ۵۶۶ و ۵۶۷)

«فردوسی» نیز می‌فرماید:

نومید مشو مگو که امید نماند — کس در غم روزگار جاوید نماند
اگر چند باشد شب دیر باز — بر او تیرگی هم نماند دراز
شود روز چون چشمه رخشان شود — جهان چون نگین درخشان شود

«امیر خسرو» می‌فرماید:

بسا کار کش رو به دشواری است — چو بینی ز دولت در یاری است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۱۰ و ۴۳۶)

***

۲۴ـ وَحْدَةُ العاقِلِ خَیْرٌ — مِن جَلیسِ السُّوءِ عِنْدَهْ
۲۵ـ وَ جَلیسُ الخَیْرِ خَیْرٌ — مِن جُلوسِ المَرءِ وَحْدَهْ

ـ تنهایی عاقل بهتر از هم‌نشینی بدی است که نزد اوست.

ـ و هم‌نشینی نیک، بهتر از این است که انسان به تنهایی بنشیند.

«ناصرخسرو» شاعر بزرگ پارسی‌گو نیز مفهوم «الوحدةُ خیرٌ مِن جلیسِ سوءٍ» را در سروده‌های خویش آورده است:

راه مده جز که خردمند را — جز به ضرورت سوی دیدار خویش
تنها بسیار به از یارِ بد — یار تو را بس، دل هُشیار خویش

نیز می‌فرماید:

چو یار موافق نبود، تنها بهتر — تنها به صد بار، چو با نادان همتا

خورشید که تنهاست ازآن نیست براونگ　　　بهتر ز ثریاست که هفت است ثریـا
(ناصرخسرو، بی‌تا، صص ۱۷۸ و ۱۷۹)

در جایی دیگر می‌فرماید:

بـه از تـنـهاییـست، یـاری نبایـد　　　کـه تـنهایی بـه از بـد مهـر یـاری
خـرد را اختیـار ایـن اسـت وزی مـن　　　از این به کس نکـرده‌سـت اختیـاری
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۲۷۱)

* * *

۲۶ـ وَ قَدْ تَلْتَقِي الأشْتَاتُ بَعْدَ إیاسِها　　　وَ قَد تُدْرَكُ الحاجاتُ وَ هِيَ بَعِیدُ[۱]

ـ دور افتادگان از هـم‌دیگـر، بعـد از ناامیـدی، دیگربـاره بـه همـدیگر مـی‌رسـند و نیازمندی‌ها برآورده می‌شوند، هرچند دورِ دور به نظر می‌رسند.

«خاقانی شروانی» می‌فرماید:

گوشـت جـدا کـی شـود از اسـتخوان　　　وصلِ تـو بـی‌هجـر تـوان دیـد، نـی
(خاقانی، بی‌تا، ۳۴۱)

«جلالی هروی» شاعر سده‌ی دهم نیز این‌گونه می‌سراید:

وعده‌ی وصل تو را ای یار به عید افتاده است
وه که این وعده چه بسیار بعید افتاده است
(گلچین معانی،۱۳۶۹، ۲۳۲)

* * *

۲۷ـ قَدْ كُنْتُ عُدَّتِيَ الَّتِي أَسْطُو بِهـا　　　وَ يَدِي إذا اشْتَدَّ الزَّمـانُ وساعِدِي
۲۸ـ فَرُمِيتُ مِنْكَ بِغَيْـرِ مَـا أَمَّلْتُـهُ　　　وَ المَرءُ يَشْـرَقُ بـالزُّلالِ البـارِدِ[۲]

ـ تو زاد و توشه و دست و بازویم بودی که با آن‌ها می‌تـاختم و یـورش مـی‌بـردم. زمانی که روزگار سخت می‌شد.

ـ امّا از سوی تو به سویم تیرهایی انداخته شد که انتظارشان را نداشتم و فکرشـان را نمی‌کردم. بلی گاهی انسان با آب زلال سرد گلوگیر می‌شود [و چه بسا خفه شود.]

۱ـ از جمیل بن معمر، ص ۶۶

۲ـ این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحکم رازی ذکر شده است، ۱۹۸۷م، ص۱۴۷

بیت متضمّن مفهوم «بپرهیز از گزند کسی که نیکیِ تو را با بدی پاسخ دهد.»

«معروف بلخی» بیتی دارد مطابق با این ابیات عربی:

کافر نعمت، به سان کـافِر دیـن اسـت / جهد کن و سعی کن به کشتن کـافر

در جایی دیگر آمده است:

گفت حقّسـت ایـن، ولـی ای سیبویه / إتَّـقِ مِـنْ شَـرِّ مَـنْ أحْسَـنْتَ إلَیـه

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳۸)

یکـی بچـه‌ی گـرگ مـی‌پروریـد / چو پرورده شد، خواجه را بـر دریـد

(سعدی، ۱۳۵۹، ۲۳۳)

* * *

۲۹ـ وَكَانَ الأذَى رَشْحًا فَقَدْ صَارَ غَمْرَةً / كـذاكَ المَبـادِي أوَّلُ الألـفِ واحِـدُ

ـ باران اذیّت و آزار نم‌نم بود ولی اندک‌اندک، سیلاب شد. بلـی ابتـدای کارهـا ایـن چنین است، در اعداد هم یکی پیش در آمد هزار است.

این بیت متضمّن مفهوم زیر است:

انـدک انـدک بـه هـم شـود بسـیار / دانـه دانـه اسـت غلّـه در انبـار

(سعدی، ۱۳۶۳، ۲۹۸)

* * *

۳۰ـ إذَا بَعُدَ الحَبیـبُ فَكُـلُّ شَـيءٍ / مِنَ الدُّنـيَـا وَ لَـذَّتِهَـا بَـعِـيـدُ

ـ هرگاه دوست و محبوب از انسان دور باشد، هرچیزی در این دنیا و هر لذّتی از آن از انسان دور است. (شادی و لذّت آن در غیاب دوستان معنی ندارد)

«حافظ» شیرین سخن بیتی دارد که با مفهوم بیت فوق مطابقت دارد:

دوست گو یار شو و هر دو جهان دشمن باش

بخت گو پشت مکن روی زمین لشکر گیر

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۱۹)

دگر به هر چه تو گویی مخالفت نکـنم / که بی تو عیش میسّر نمی‌شود مـا را

(سعدی، ۱۳۶۳، ۴۱۳)

حـق همـی دانـد کـه ایـن بیچـاره را / بی‌تو مرگ از زندگانی خوش‌تراست

(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۹۲)

بـی تـوام کــار بــر نمــی‌آیـد / بـر مـن ایـن غـم بـه سـر نمـی‌آیـد
ترســم از تــن بــه در شــود جـانم / کــز دَرَم دوســت در نمــی‌آیــد
هــر شبی تــا بــه روز از غـمِ تــو / مــژه بــر یکدیـگــر نــمی‌آیـد

(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۴۴۱)

* * *

۳۱ـ إذا مَا أرادَ اللّهُ إهْـلاكَ نَمْلَــةٍ / سَمَتْ بِجَناحَيْهَا إلي الجوِّ تَصْـعَدُ[۱]

ـ هرگاه خداوند اراده کند مورچه‌ای نابود شود، به او دوبال می‌دهد تا در هوا پـرواز کند.

در باب سوّم، حکایت پانزدهم «گلستان» آمده است:

آن شـنیدی کـه فلاطـن چـه گفـت؟ / مـور، همـان بـه کـه نباشـد پَـرَش

(سعدی، ۱۳۷۰، ۹۴)

«فرّخی سیستانی» می‌فرماید:

دشمنِ خواجه به بال وپر مغرور مباد / که هلاک و اجل مورچه‌بال‌وپراوست

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۵۹)

* * *

۳۲ـ مَـن لَـم تُفِـدْهُ عِبَـراً أيّامُـهُ / كانَ العَمَى أوْلَـى بِهِ مِنَ الهُـدَى[۱]

ـ هرکس که عبرت‌های زمانه برایش مفید و مؤثر نباشد، کوری از راهیـابی بـرای او سزاوارتر است. (همان بهتر که کور باشد)

«رودکی» پدر شعر فارسی نیز بر این عقیده است که:

هرکــه نامُخــت از گذشــت روزگــار / هــیچ نــاموزد ز هــیچ آموزگــار

(رودکی، ۱۳۵۱، ۵۹)

* * *

۳۳ ـ مِحَنُ الزَّمانِ كَثيرةٌ لاتَنْقَضي / و سُــرورهُ يأتيــكَ كالأعيــادِ

ـ محنت‌ها و درد و رنج‌های روزگار زیادند و تمام نمی‌شوند [ولی] سرور و شادی

۱ـ این بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر شده است، ۱۹۹۲، ص ۵۵

۱ـ از قیس بن الخطیم، (بی‌تا)، ص ۱۳۰

آن همچون [روزهای] عید [اندک] به سراغ تو می‌آیند. (محنت زیاد است؛ ولی شادی اندک)

«مجیر بیلقانی» ابیاتی دارد که با بیت فوق مطابقت معنایی دارد:

لـذّت ایّام مـن بـه صـد نرسـد لیـک غُصّه‌ی ایّام، کـم از هـزار ندیـدم
نـه مـنِ تنهـا ز روزگـار دل آشـوب کـار طـرب نیـک بـر قـرار نـدارم
تـا مـنم انـدر زمـانه هـیچ کسـی را شـادی و راحـت ز روزگـار ندیـدم

(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۷۵)

«صائب» نیز بر همین عقیده است:

دامن شادی چو غم آسان نمی‌آید به دست
پسته را خون می‌شود دل تا لبی خندان کند

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۷۷)

* * *

۳۴ـ إذَا تَذَكَّرْتُ أيّاماً بِكُمْ سَلَفَتْ أقُولُ بِاللّهِ يا أيّامَنا عُودِي

ـ وقتی به یاد روزهایی می‌افتم که با شما سپری شده‌اند، می‌گویم : «ای روزهای ما، شما را به خدا سوگند می‌دهم که بر گردید.»

«حضرت مولانا» یاد یاران را به خیر می‌دارد و می‌فرماید:

یـاد یـاران یـار را میمـون بـود خاصّه کان لیلی و ایـن مجنـون بُـوَد

(مولوی، ۱۳۶۰، ۹۶/۱)

«حافظ شیرازی» نیز این مفهوم را در یکی از غزل‌های خود به زیبایی و لطافت بیان داشته است:

روز وصـل دوسـتداران یـاد بـاد یـاد بـاد آن روزگـاران یـاد بـاد
کامم از تلخیّ غم چون زهر گشت بانـگِ نـوشِ شـادخواران یـاد بـاد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۸۱)

* * *

۳۵ـ ضِدّانِ لَمّا اسْتُجْمِعَا حَسُنا و الضِدُّ يُظْهِرُ حُسْنَهُ الضِّدُّ[1]

۱ـ از علی بن جبلة، (بی‌تا)، ص ۱۱۶

ـ دو ضد و مخالف یکدیگر، وقتی که گرد هم می‌آیند، زیبا می‌گردند. ضدّ، زیبایی ضدّ خود را پدیدار می‌گرداند.

«مولانا» مفهوم «کُلُّ شيءٍ يُعرَفُ بِأضدادِهِ» را در شعرش با ظرافت آورده است:

زانک ضد را ضد کند ظاهر یقین　　زانک با سرکه پدید است انگبین

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۹۸/۱)

* * *

۳۶ـ غَدَرْتَ بِأمرٍ كُنْتَ أنتَ دَعَوْتَنَا　　إلَيهِ و بئسَ الشِّيمَةُ الغدْرُ بالعَهْدِ

ـ در کاری که تو ما را به آن دعوت می‌کردی، خیانت نمودی و خیانت در عهد و پیمان بدترین خلق و خوی است.

«سعدی» شیرازی در مذمّت عهدشکنی بیتی دارد که می‌فرماید:

من ندانستم از اوّل که تو بی‌مهر و وفایی

عهد نابستن از آن به که ببندی و نپایی

(سعدی، ۱۳۶۳، ۱۱۹)

* * *

۳۷ـ و ظُلْمُ ذَوي القُربَي أشَدُّ مَضاضَةً　　عَلَى المَرْءِ مِنْ وَقْعِ الحُسامِ المُهَنَّدِ[1]

ـ جور و ستم خویشاوندان برای انسان از ضربه‌ی شمشیر هندی دردناک‌تر است.

حُسام: شمشیر ـ **مَضاض**: سوزش، درد

این معنی در بیت زیر کاملاً بازتاب یافته است:

جور نزدیکان کند با جان مرد　　آن که صد شمشیر خون افشان نکرد

در کتاب «زندگانی شگفت‌آور تیمور»آورده‌اند:

تو کاین جور با دوستان می‌کنی　　چه از بهر دشمن گذاری به جای

(ابن‌عربشاه، ۱۳۳۹، ۳۹)

* * *

۳۸ـ و طُولُ مُقامِ المَرْءِ فِي الحيِّ مُخْلِقٌ　　لِديباجَتَيْهِ فَاغْتَرِبْ تَتَجَدَّدِ[2]

۱ـ از عدی بن زید (بی‌تا)، ص ۱۰۷ و از طرفة بن العبد، ۱۹۰۰، ص ۳۶

۲ـ از أبی تمام، (بی‌تا)، ۲۴۶/۱

۳۹ـ فَإنّي رَأيتُ الشَّمسَ زِيدتْ مَحَبَّةً   إلى النَّاسِ إذْ لَيستْ عَلَيهِم بِسَرمَدِ

ـ به دراز کشیدن اقامت انسان در **میان** قوم و قبیله، دو گونه‌ی شاداب انسان را کهنه و پژمرده می‌سازد. پس به غربت برو و به میان مردمان کوچ کن تا شاداب و شادمان گردی.

ـ خورشید را از آن جهت دیدم، دوستی‌اش در نزد مردم افزون است که برای ایشان همیشگی نیست.

عین این مفهوم را «سعدی» در گلستان آورده است:

خویشتن را خَلَق مکن بر خَلق   بُرد نو بهتر از کهن دیبا است
زان عزیز است آفتاب که او   گاه پیدا و گاه ناپیداست

(سعدی، ۱۳۶۸، ۳۵۶)

«دقیقی» نیز می‌فرماید:

من این‌جا دیر ماندم خوار گشتم   عزیز از ماندن دایم شود خوار
چو آب اندر شَمَر بسیار ماند   ز هومت گیرد از آرامِ بسیار

(دقیقی، ۱۳۴۷، ۱۰۴)

«سنایی» در «حدیقة الحقیقه» می‌فرماید:

آب در گشتن است همچو گلاب   چون نگردد، بگندد از تف و تاب

(سنایی، ۱۳۵۹، ۴۷۳)

«سعدی» در باب دوّم «گلستان» حکایت بیست و نهم می‌فرماید:

به دیدار مردم شدن، عیب نیست   و لیکن نه چندان که گویند بس
اگر خویشتن را ملامت کنی   ملامت نخواهی شنیدن ز کس

(سعدی، ۱۳۶۸، ۹۹)

* * *

۴۰ـ فَرُبَّ هَزْلٍ کانَ مِنهُ الجِدُّ   وَ رُبَّ مَزحٍ کانَ مِنهُ الحِقْدُ

ـ چه بسا گاهی اوقات شوخی به جدّی تبدیل شود و گاهی شوخی و مراح موجب کینه و کدورت می‌گردد.

ز شوخی بپرهیز ای با خرد   که شوخی تو را آبرو می‌برد

(نقل از صاحبی، ۱۳۸۱، ۲۰۸)

«عطار» در این باب می‌فرماید:

به طیب‌کردن ار شمعی فروزی — از آن طیبت، چو شمعی هم بسوزی

(عطار، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۳۳)

دورباش از مزاح از پی آن که — هر چه خواری‌است،هست‌جفت‌مزاح

(وطواط، نقل از سراوانی، ۱۳۸۵، ۶۰)

* * *

۴۱ـ نِعَمَ الإلهِ عَلَی العِبادِ کَثیرةٌ — و أجَلُّهُنَّ نَجَابَةُ الأولادِ

ـ نعمت‌های الهی بر بندگانش زیاد است و مهم‌ترین آنها نجیب و خوب‌بودن فرزندان است.

پیرامون این مطلب که فرزند بزرگترین نعمت الهی است؛ اشعار نغزی سروده شده است:

«انوری» می‌فرماید:

درست شد سخن پارسای مرد حکیم — پسر که نا خلف آید،پدرچه‌سودکند؟

(انوری، ۱۳۵۶، ۵۲۳)

«سلیم» نیز در این باب بیت زیبایی دارد:

قدح بر چشمه‌ی خورشید در جوهر شرف دارد

چرا خرّم نباشد تاک، فرزند خلف دارد

(سلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۸۳)

* * *

۴۲ـ المَرْءُ مادامَ حَیّاً یُسْتَهانُ بِهِ — وَ یَعْظُمُ الرُّزْءُ فِیهِ حینَ یُفْتَقَدُ

ـ انسان تا زمانی که زنده است، خوار شمرده می‌شود و بدو اهمیّت داده نمی‌شود، امّا وقتی [در خاک نهان و پنهان شد و] از دست برفت، بلای او برای بازماندگان بزرگ جلوه‌گر می‌آید.

«مرحوم صادق سرمد» در رثای «محمدتقی بهار» این ابیات را سروده که هم مضمون با بیت فوق است:

روزی که مَرد مُرد، عیان گردد — کاو را چه پایه بود و چه رتبت بود

آن را که هیچ گوهر ذاتی نیست — گویند از چه قوم و قبیلت بود

و آن کاو هنر به گوهرِ خود دارد　　بشناسیش چه قدر و چه قیمت بود
(نقل ازدامادی، ۱۳۷۹، ۵۴۵)

چنین گفتند دانایان هشیار　　که نیک و بد به مرگ آید پدیدار
بسا زن نام، کآنجا مرد یابی　　بسا مردا که رویش زرد یابی
(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۶، ۱۸۰)

* * *

۴۳ـ رَأیتُ دُنُوَّ الدّارِ لَیسَ بِنَافِعٍ　　إذَا کَانَ مَا بَینَ القُلُوبِ بَعِیدُ

ـ چنین به نظرم می‌رسد اگر میان دل‌ها دوری و فاصله باشد، منازل و خانه‌های به هم چسبیده و نزدیک هیچ فایده‌ای ندارد.

این مفهوم که قرب و بُعد مکانی در دوستی دخیل نیست؛ در اشعار شاعران پارسی گو نیز بازتاب یافته است:

در آن قربی که باشد قرب جانی　　خلل کی افکند بُعد مکانی
(وحشی)

با قرب نهان، قرب عیان را نبود سنگ　　گرقرب‌عیان نیست‌ولی‌قرب نهان هست
(قاآنی)
(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۸۲۳)

«لسان الغیب» نیز می‌فرماید:

گر چه دوریم به یاد توقدح‌می‌گیریم　　بُعد منزل نبود در سفر روحانی
(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۳۲)

حضرت «مولانا» همدلی را بسی از هم زبانی و همسایگی برتر می‌داند و می‌فرماید:

ای بسا هندو و ترک همزبان　　ای بسا دو ترک چون بیگانگان
بس زبانِ محرمی خود دیگر است　　هم دلی از هم زبانی بهتر است
(مولوی،۱۳۶۰، ۷۵/۱)

* * *

۴۴ـ ولَو کَانَتِ الدُّنیَا تَدُومُ بِأهْلِهَا　　لکانَ رسُولُ اللّهِ فیهَا مُخَلَّدَا

ـ و اگر دنیا برای اهل آن بر دوام می‌ماند پیامبر خدا ﷺ در آن جاودانه می‌بود.

«امیر خسرو دهلوی» در خصوص این مطلب می‌فرماید:

چنان زی که نمیری اگر توانی زیست — چو هرکه هست به‌عالم‌برای مردن‌زاد

(امیرخسرو دهلوی، ۱۳۴۳، ۳۰۴)

«فردوسی» نیز می‌فرماید:

همه کارهای جهان را در است — مگر مرگ را کان در دیگر است

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۴۹۶/۳)

* * *

۴۵ـ مَاكَلَّفَ اللّهُ نَفْساً فَوْقَ طاقَتِهَا — و لا تَجُودُ يد إلاّ بما تَجِدُ [۱]

ـ خداوند کسی را بیش از توان خودش مکلّف نساخته است و دست نمی‌تواند چیزی را که در آن وجود ندارد، ببخشد.

این بیت عربی اشاره دارد به آیه‌ی شریفه‌ی:

﴿ لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا ﴾ بقره/۲۸۶

ز تو هرچه نتوانی ایزد نخواست — تو آن کن که فرموده از راه راست

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۹۸)

«مولوی» در مثنوی معنوی این‌گونه می‌فرماید:

هر کسی را بهرِ کاری ساختند — میل آن را در دلش انداختند

دست و پا بی‌میل جنبان کی شود؟ — خار و خس بی‌آب و بادی کی رود

(مولوی، ۱۳۶۰، ۹۲/۳)

* * *

۴۶ـ تَرْجُو غداً و غَداً كَحامِلَةٍ — فِي الحَيِّ لا يَدْرُونَ مَا تَلِدُ [۲]

ـ چشم امید به فردا دوخته‌ای در حالی که فردا در زندگی همچون زن حامله‌ای در میان قبیله است که مردمان قبیله نمی‌دانند او چه می‌زاید.

شاعران پارسی زبان می‌فرمایند:

کار خود از امروز به فردا مفکن — ترسم که از امروز به فردا نرسی

(جامی، بی‌تا، ۸۳۷)

۱ـ این بیت بدون نسبت در العقد الفرید ذکر گردیده است، ۱۹۸۳، ۱۳۷/۳

۲ـ از بشار بن برد، ۱۹۸۱، ۶۳/۳

از امــروز کــاری بـــه فــردا ممــان چه دانی کـه فـردا چـه گـردد زمـان
(فردوســـــی)

دمی خوش باش غوغا را که دیده‌است بخور امـروز فـردا را کـه‌دیـده‌اسـت
(عطار)

(نقل از دهخدا، ۱۱۳۶،۱۳۸۳)

«شاه نعمت الله ولی» نیز این مضمون را به زیبایی در سروده‌ی خود پرورانده است:

حـــالی امـــروز را غنیمـــت دان دی گذشـــت و نیامـــده فـــردا
(نعمت‌الله ولی، ۱۳۶۲، ۵۲)

* * *

۴۷ــعلی أنَّ قُرْبَ الدّارِ لَیْسَ بِنـافِعٍ إذَا کَانَ مَن تَهْـواهُ لَیْسَ بذي وُدِّ[۱]

ـ اگر میان دل‌هـا محبّت و پیونـد دوسـتی نباشـد، نزدیکـی منـازل بـه همـدیگر و همسایگی سودی ندارد.

«مولانا» نیز هم دلی را بسی فراتر از هم‌زبانی و همسایگی دانسته است:

ای بســا هنـــدو و تــرک همزبــان ای بســا دو تــرک چــون بیگانگــان

بس زبـانِ محرمـی خـود دیگـر اسـت هـم دلـی از هـم زبـانی بهتـر اسـت
(مولوی، ۱۳۶۰، ۷۵/۱)

این مفهوم که قرب و بُعد مکانی در دوستی دخیل نیست، از بیت فوق برداشت می‌شود، «حافظ» می‌فرماید:

گر چه دوریم به یاد تو قدح می‌گیـریم بُعـد منـزل نبـود در سـفر روحـانی
(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۳۲)

در تکمله‌ی «امثال و حکم» بیتی منسوب به عارف والا مقام شیخ «ابو سعید ابو الخیر» آمده است که:

گر در یمنی، چو بـا منـی، پـیش منـی گر پیش منی، چو بی منی، در یمنـی
(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۲۶)

* * *

۴۸ــ و لا أُؤَخِّرُ شُغْلَ الیَوْمِ عَن کَسَلٍ إلی غَدٍ إنَّ یَـوْمَ العَـاجِزینَ غَـدُ

۱ــ از ابن الدمینه، ۱۹۵۹، ص ۸۲

ـ از روی تنبلی و کسالت کار امروز را به فردا موکول نمی‌کنم؛ چرا که فردا فردا کردن، روز ناتوانان است.

«جامی» می‌فرماید:

بی‌کار دلا به کارفرما نرسی اینجا نکنی کار بدان جا نرسی
کار خود از امروز به فردا مفکن ترسم که از امروز به فردا نرسی

(جامی، بی‌تا، ۸۳۷)

«فردوسی» نیز این‌گونه می‌سراید:

به فردا ممان کار امروز را بَرِ تخت منشان بدآموز را

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۵۴۲)

«هلالی» بیتی دارد که متضمّن همین مطلب است:

روز وصل است هم امروز فدای‌توشوم کار امروز نشاید که به فردا افتد

(هلالی، ۱۳۳۷، ۴۲)

* * *

۴۹ـ وَلِکُلِّ شَيْءٍ آفَةٌ مِنْ جِنْسِهِ حَتَّی الحَدیدُ سَطا عَلَیهِ المِبْرَدُ

ـ هر چیزی آفتی از جنس خود دارد، حتی آهن که سوهان بر او مسلّط می‌گردد.

سَطا: مسلط‌شدن ـ **مِبرَد:** سوهان

«نظامی» در «شرفنامه» و «هفت‌پیکر» ابیاتی آورده است که متضمّن این مفهوم است:

که چون آدمی خواره یابد خبر که هست آدمی خواره‌ای، زو بتر
بدین ترس بگذارد، آن کینِ گرم که آهن به آهن توان کرد نرم

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۱۰۶)

از آن خوش دلی بهره یابم مگر که آهن بر آهن شود کارگر

(نظامی، هفت‌پیکر، ۱۳۶۳، ۳۱۰)

* * *

۵۰ـ بذا قَضَتِ الأیّامُ مَا بَیْنَ أهْلِهَا مَصائبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَومٍ فَوائدُ[1]

ـ روزگار این چنین میان اهلش داوری کرد، مصائب و مشکلات قومی برای قوم

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۱/ ۳۹۹

دیگری فایده‌ها دارد.

«جلال‌الدین محمّد بلخی» در «مثنوی» سروده است:

مَر سگان را عید باشد، مرگ اسب روزیِ وافر بُوَد، بی‌جهد و کسب

شاعر دیگر گفته است:

تا نمیرد یکی به ناکامی دیگری شادکام ننشیند

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۱۰ و ۱۶۴)

* * *

۵۱ـ وَ کُلٌّ إِلَی طَبْعِهِ عَائِدٌ وَ إِنْ صَدَّهُ الـمَنْعُ عَن قَصْدِهِ

ـ هرچیزی به سرشت و طبع خود باز می‌گردد؛ اگر چه موانع در مقابل رسیدن به مقصودش ایجاد اشکال کنند.

این اعتقاد که «کُلُّ شَيءٍ یَرجِعُ إِلَی أَصْلِهِ» «بازگردد به اصل خود هر چیز» در شعر شاعران عرب و پارسی‌زبان به زیبایی نمود یافته است. «فردوسی» می‌فرماید:

اگر چند بر گوهر افسون کنی بکوشی کش از رنگ بیرون کنی

چو پروردگارش چنان آفرید نیابی تو بر بند یزدان کلید

(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۴۶)

* * *

۵۲ـ إنَّ المَصائِبَ تَنْتَهِي أوْقَاتُهَا و شَماتَةُ الأعْداءِ بالمِرصادِ

ـ همانا روزگار و اوقات مصائب و سختی‌ها به پایان می‌رسد. [ولی] شماتت و طعنه‌زدن دشمنان در کمین است و ول کن نیست.

در این باره‌ام داستانی نکوست که دشمن نگردد به هرحال دوست

(ایرانشاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب۱۰۳۸۶)

نگردد موم هرگز هیچ آهن نگردد دوست هرگز هیچ دشمن

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۴۴۰)

دشمن اگر دوست شود چند روز صاحب عقلش نشمارد به دوست

مار همان است به سیرت که هست ورچه به صورت به درآید ز پوست

(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۱۵)

* * *

۵۳ـ عَلَيْكَ بِالصِّدْقِ وَ لَوْ أَنَّهُ   أَحْرَقَكَ الصِّدْقُ بِنَارِ الوَعِيدِ

ـ بر تو لازم است که همیشه راست‌گو باشی، اگر چه راست‌گویی تو را با آتش تهدید بسوزاند.

«جامی» در سروده‌ی خود بر راستی تأکید فرموده است:

یک دل و یک جهت و یک رو باش   وز دو رویانِ جهان، یک سو باش

راست جو، راست نگر، راست گزین   راست شو، راست شنو، راست نشین

(جامی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۴۱۰)

* * *

۵۴ـ وَابْغِ رِضَا اللّهِ فَأشْقَى الوَرَى   مَن أسْخَطَ المَوْلَى وَ أرْضَى العَبِيدا

ـ رضا و خشنودی خدا را بطلب [چرا که] بدبخت‌ترین مردم کسی است که مولا و سرور را بر سر خشم آورد و بندگان را راضی و خشنود گرداند.

«سعدی» می‌فرماید:

رضای دوست نگه‌دار و دیگران‌بگذار   که دوستی نبود ناله و نفیر از دوست

(سعدی، ۱۳۶۳، ۴۴۷)

۵۵ـ عَنِ المَرءِ لاتَسْألْ وَ سَلْ عَنْ قَرِينِهِ   فَكُلُّ قَرِينٍ بِالمُقَارِنِ يَقْتَدِي

ـ در مورد [خود] شخص سؤال مکن؛ بلکه از دوست و هم نشین او سؤال کن. چون هر هم‌نشینی به هم نشینان خود اقتدا می‌کند.

«صائب» می‌فرماید:

عیار عالم و جاهل ز همنشین پیداست   به امتحان نبود اهل هوش را حاجت

(صائب، نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۱۹۹)

تو اول بگو با کیان دوستی   پس آنگه بگویم که تو کیستی(؟)

* * *

۵۶ـ لَقَدْ أسْمَعْتَ لَو نَادَيْتَ حَيّا   وَ لَكِن لا حَيَاةَ لِمَنْ تُنَادِي

ـ تو آنچه لازم است، به گوش مخاطب رسانده‌ای، امّا اگر مخاطب زنده باشد. امّا مخاطب تو زنده نیست و جان در کالبد ندارد.

«سعدی» در «گلستان» می‌فرماید:

با سیه دل چه سود گفتن وعظ — نرود میخ آهنین در سنگ
(سعدی، ۱۳۶۸، ۹۳)

«ناصرخسرو» بازبانی صریح‌تر این‌گونه می‌فرماید:

کی سزد حجّت بیهوده سوی جاهل؟ — پیش گوساله نشاید که قرآن خوانی

«سنایی» می‌فرماید:

به یکی در درآید از گوشش — به دگر در برون کند هوشش
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۳)

«عطار» می‌فرماید:

چون هست دلِ چو آهنت بر من‌سرد — بیهوده بُوَد بر آهن سرد زدن
(عطار، ۱۳۵۸، ۱۴۶)

* * *

۵۷ـ وَ نَارٌ لَو نَفَخْتَ بِهَا أَضَاءَتْ — وَ لَكِنْ أَنْتَ تَنْفُخُ فِي رَمَادِ[۱]

ـ اگر در آتش بدمی روشن می شود، ولی تو در خاکستر می‌دمی.

زین بی‌وفا، وفا چه طمع داری؟ — چون در دَمی به بیخته خاکستر؟
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳۲۹)

* * *

۵۸ـ الخَيْرُ أَبْقَى وَ إِنْ طَالَ الزَّمَانُ بِهِ — وَ الشَّرُّ أَخْبَثُ ما أَوْعَيْتَ مِن زادِ[۲]

ـ خیر و نیکی باقی می‌ماند و ماندگار است، اگر چه زمان زیادی بر آن سپری شده باشد. و شرّ و بدی، پلیدترین چیزی است که اندوخته می‌کنی.

«اسیر لاهیجی» بیتی دارد که متضمّن این مفهوم است:

لطف و احسان و کرم را پیشه کن — نیکویی کن و ز بدی اندیشه کن
(اسیرلاهیجی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۷۷۵)

«سعدی» نیز پیرامون ماندگاری خیر و نیکی، می‌فرماید:

زنده است نامِ فرخِ نوشیروان به خیر — گر چه بسی گذشت‌که‌نوشیروان‌نماند
(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۱)

۱ـ این بیت بدون نسبت در امثال و الحکم رازی نقل شده است، ۱۹۸۷، ص ۱۲۲

۲ـ از عبید بن أبرص، ۱۹۸۳، ۴۰۴/۱

۵۹ـ يَجُودُ بِالنَّفسِ إنْ ضَنَّ الجوادُ بِهِ　　　وَ الجُودُ بالنَّفسِ أقْصَى غايةِالجودِ[1]

ـ جان خود را فدا می‌کند، اگر اسب او بخل ورزد و به تاخت در نیاید. جان را فداکردن فراترین بذل و بخشش است.

ضَنَّ بِالشَّيءِ: درباره‌ی آن چیز بخل ورزید.

«خواجوی کرمانی» می‌فرماید:

جان بخواه از منِ بی‌دل‌که روانت‌بدهم　　　به جز از جان‌زمن‌آخرچه‌تمنّاست‌تورا

(خواجو، ۱۳۳۶، ۱۹۲)

* * *

۶۰ـ سَبَكْنَاهُ وَ نَحْسِبُهُ لُجَيْناً　　　فَأَبْدَى الكِيرُ عَن خَبَثِ الحَدِيدِ[2]

ـ او را آزمودیم و فکر کردیم که سیم و نقره است، امّا کوره‌ی آهنگری دُرد و کثافت آهن را نشان داد.

سَبَكَ، يَسْبُكُ، سَبكاً، سَبَكتْهُ التَّجارِبُ: تجربه‌ها او را آزموده و کارکُشته کرد ـ لُجَين: نقره، سیم ـ الكِيْر: کوره‌ی آهنگری

«فردوسی» می‌فرماید:

به از آزمایش ندیدم گوا　　　گواه سخن گوی و فرمان روا

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۷۵)

«حافظ» می‌فرماید:

خوش بود گر محک تجربه آیدبه‌میان　　　تا سیه‌روی شود هرکه دراوغشّ باشد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۵)

* * *

۶۱ـ يُعَادُ حَدِيثُهُ فَيَزِيدُ حُسْنًا　　　وَ قَدْ يُسْتَقْبَحُ الشَّيْءُ المُعَادُ[3]

ـ سخن و داستانش تکرار می‌شود [و باز هم] بر زیبایی و خوبی آن افزوده می‌گردد. [این در حالی است که] هر چیزی تکرار شود، زشت و قبیح می‌گردد.

۱ـ از مسلم بن ولید، ص ۴۴۴

۲ـ این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحکم رازیّ ذکر شده است، ۱۹۸۷، ص ۱۲۵

۳ـ از کشاجم، ۱۹۷۰، ص ۴۹

«جامی» در مثنوی «هفت اورنگ» نیز تکرار را موجب ملال می‌داند:

سخن گرچه باشد چو آب زلال ز تکرار خیزد غبار ملال

(جامی، ۱۳۵۱، ۹۲۸)

«سعدی» می‌فرماید:

سخن گرچه دلبند و شیرین بود سزاوار تصدیق و تحسین بود

چو یک بار گفتی، مگو باز پس که حلوا چو یک بار خورند، بس

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۲۹ و ۱۳۰)

* * *

۶۲ـ وَ إنَّ قَلیلَ الحُبِّ بالعَقْلِ صالِحٌ وَ إنَّ کَثیرَ الحُبِّ بالجَهْلِ فاسِدٌ[1]

ـ محبّت اندک [ولی] از روی عقل و اندیشه نیک و پسندیده است، محبّت زیاد [ولی] از روی نادانی فاسد و تباه است.

«سنایی» در این باب می‌فرماید:

مر تو را خصم و دشمنِ دانا بهتر از دوستان همه کانا

(سنایی، ۱۳۵۹، ۴۴۸)

«فردوسی» می‌فرماید:

که دشمن که دانا بُوَد به ز دوست ابا دشمن و دوست دانش نکوست

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۳۸۲/۳)

«نظامی» در «مخزن الأسرار» این‌گونه می‌سراید:

دوستی از دشمن معنی مجوی آبِ حیات از دم افعی مجوی

دشمنِ دانا که غمِ جان بُوَد بهتر از آن دوست که نادان بُوَد

(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۲، ۱۵۵)

* * *

۶۳ـ إذَا کَانَ غَیْرُ اللّهِ للمَرءِ عُدَّةً أتَتْهُ الرَّزایا مِن وُجوهِ الفَوائِدِ

ـ هرگاه برای انسان ساز و برگی جز خدا باشد از راه‌های فایده هم بدبختی‌ها بر او درآید. (حریرچی، ۱۳۷۵، ۳۸)

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۴۰۴/۱

هر که از غیر خدا نصرت و یاری طلبد
یاورش عجز و فروماندگی و خذلان است
(نقل از دامادی، س۱۳۷۹، ۲۵)

* * *

۶۴ـ عَوَّدْتَنِي البِرَّ فَلا تَنْسَنِي فالنَّاسُ يَعْتَادُونَ مَا عُوِّدُ وارر

ـ مرا به خوبی و نیکی دیدن از خود عادت داده‌ای، پس مرا فراموش مکن. مردمان به چیزی که عادت داده شده‌اند، روی می‌آورند و رفتار می‌کنند.

«مسعود سعد» عین این مفهوم را در سروده‌ی خود آورده است:

عادتم کرده‌ای به خلعت خویش عادتِ کرده باز نتوان کرد
(مسعود سعد، ۱۳۳۹، ۵۹۱)

* * *

۶۵ـ النَّاسُ أخلاقُهُم شَتَّى وإنْ جُبِلُوا عَلَى تَشابُهِ أرواحٍ و أجسادِ

ـ اخلاق مردمان مختلف است؛ هرچند که سرشته شده‌اند بر این که جان‌ها و پیکرهایشان همگون و همانند باشد.

چرا چون ز یک اصل بُد آدمی یکی عالم آمد، دگر مسخره
ز آهن همی زاید این هردو چیز یکی تیغ هندی دگر استره
(نقل از اجلالی، ۱۳۵۴، ۲۷)

* * *

۶۶ـ أتْعَبُ خَلْقِ اللهِ مَن زادَ هَمُّهُ و قَصَّرَ عَمَّا تَشْتَهِي النَّفسُ جَدُّهُ

ـ خسته‌ترین مردم کسی است که همّ و غمّش بیشتر است و تلاش و کوشش او کمتر موجب دست‌یابی به آرزوهای نفسانی می‌گردد.

این مضمون که دنیا برمردمان سختگیر، سخت می‌گیرد و عکس آن در اشعار پارسی‌زبانان فراوان است «نظامی» در «شرف‌نامه» می‌فرماید:

مشو در حسابِ جهان سخت‌گیر همه سخت گیری بُوَد سخت میر
به آسان گذاری، دمی می‌شمار که آسان زید، مرد آسان گذار
(نظامی، شرف‌نامه، ۱۳۶۳، ۴۸۶)

* * *

۶۷ـ بالصِّدْقِ یَنجُو الفَتَی مِن کُلِّ مُعْضِلَةٍ   والکِذْبُ یَذْرِي بِـأقْوَامٍ و إن سـادوا

ـ جوان‌مرد با صداقت و راستی از هر معضل و گرفتاری رهایی می‌یابد و دروغ موجب پریشانی و پراکندگی اقوام می‌گردد، اگر چه به سیادت و سروری رسیده باشند.

«جامی» این مفهوم را به زیبایی و لطافت در شعر خود آورده است:

ای گرو کرده زبان را به دروغ   بُرده بهتان ز کلامِ تو فروغ
ای نه شایسته‌ی هر دیده و راست   که زبانت دگر و دل دگر است
یک دل و یک جهت و یک رو باشِ   و ز دو رویانِ جهان یک سو باش
از کجی خیزد هرجا خللی است   «راستی رستی» نیکو مَثَلی است
راست جو، راست نگر، راست گزین   راست شو، راست شنو، راست نشین

(جامی، به نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۴۱۰)

«نظامی» در «هفت پیکر» می‌فرماید:

در خیال دروغ بی‌مددی است   راستی حکم نامه‌ی ابدی است
راستی را بقا، کلید آمد   معجز از بحر، از آن پدید آمد

(نظامی، هفت پیکر، ۱۳۶۳، ۲۵۲)

* * *

۶۸ـ لا بُدَّ مِن أَلَمٍ یَضیمُ وَ لَذَّةٍ   عَرَضانِ بَینَهُمَا الجَواهِرُ تَفسُدُ

ـ از درد و رنجی که انسان را مغلوب خود می‌کند، و از لذّت و خوشی دیدن هیچ چاره‌ای نیست. (درد و رنج و لذّت و خوشی) دو چیز گذرا و ناپایدار هستند و گوهرهای وجود انسان درمیان آن دو فاسد و تباه می‌گردند.

«مجیر بیلقانی» نیز بر این عقیده است که غم و شادیِ جهان بی‌ثبات است:

غم و شادی جهان را نبود هیچ ثبات   هر زمان‌حالِ‌وی‌ازشکل‌دگرخواهدشد

(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۶۸)

* * *

۶۹ـ کَأَنَّكَ بِالفَقرِ تَبغِي الغِنَی   و بِالمَوْتِ فِي الحَرْبِ تَبْغِي الخُلُودا

ـ مثل این که تو بوسیله‌ی فقر و نیازمندی در جستجوی بی‌نیازی هستی، و با مرگ در جنگ [و خود را به کشتن دادن در میدان نبرد] به دنبال جاودانگی هستی.

«صائب تبریزی» ابیاتی دارد که از نظر مضمون با بیت فوق مطابقت دارد:

از سیاهی، داغِ ما هرگز نمی‌آید برون　　در سوادِ آفـرینش آب حیـوانیم مـا
روزیِ ما را ز خوان سیر چشمی‌داده‌اند　　بی‌نیاز از ناز و نعمت‌های الـوانیم مـا
(صائب، ۱۳۴۵، ۸)

«سعدی» در «بوستان» می‌فرماید:

بـلـندی از آن یافـت کـاو پسـت شـد　　در نیسـتی کوفـت تـا هسـت شـد
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۰۰)

* * *

۷۰ـ إذا المَرءُ لَم یَبْنِ افْتِخَاراً لِنَفسِهِ　　تَضـایَقَ عَنـهُ مَـا بَنَتـهُ جُـدودُهُ

ـ هرگاه انسان خودش برای خود افتخاری را بنیان نکند؛ هر آنچه که اجدادش بـرای او بنا نهاده‌اند، از دستش می‌رود.

«ایرانشاه ابی‌الخیر» در این خصوص ابیاتی شیوا دارد:

هـنـر بـا گهـر سـخت والا بُـوَد　　گهـر بـی‌هنـر سـخت رسـوا بُـوَد
مـرا بـابِ فـرزانه گفـت ای پسـر　　هنـر بهتـر اسـت از نـژاد و گهـر
هنر داد هـر کـس بـه فرزنـد و گـنج　　هنر مانـد و انـدر زمـین مانـد گـنج
(ایرانشاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ۱۹۰۲ و ۱۹۰۴)

در «امثال و حکم دهخدا» آمده است:

گیـرم پـدر تـو بـود فاضـل　　از فضـل پـدر تـو را چـه حاصـل؟
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۳۳۸)

* * *

۷۱ـ ذَمُّ الفَتَى مِـن غَیـرِ تَجرِبِیـهِ　　وَ مَدحُـهُ یَومـاً ضَـلالٌ بَعیـدُ

ـ نکوهش یا ستایش کسی بدون آزمودن او در مدّت زمانی، گمراهی شگفت است.

«اسدی طوسی» نیز آزمایش را ملاک سنجش می‌داند:

کـه را نـازمودی گـه نـام و لاف　　نشـاید شـمردنش خـوار از گـزاف

«فردوسی» نیز این‌گونه می‌سراید:

بـه از آزمـایش ندیـدم گـوا　　گـواه سـخن گـوی و فرمـان روا
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۷۵)

* * *

۷۲ـ وَ ما لامْرِئٍ طُولُ الحَیَاةِ وَ إنَّمَا یُخَلِّدُهُ حُسْنُ الثَّنَاءِ فَیَخْلَدُ[۱]

ـ انسان زندگی طولانی ندارد، براستی که فقط ثنا و ستایش نیکو او را جاودان می‌کند. پس جاودان می‌گردد.

«سعدی» این مطلب را در شعر خویش به زیبایی بیان نموده است:

نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار

«فردوسی» نیز این‌گونه می‌سراید:

اگر جاودانه نمانی به جای همان نام به زین سپنجی سرای
که نام است اندر جهان یادگار نماند به کس جاودان روزگار
ز نام است تا جاودان زنده مرد که مرده شود کالبد زیر گرد

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۹)

* * *

۷۳ـ أرَی الأمْسَ قَدْ فَاتَنِي رَدُّهُ وَ لَسْتُ عَلَی ثِقَةٍ مِن غَدِ

ـ می‌بینم دیروز را از دست من به در رفته است و نمی‌توان آن را برگردانم، و من مطمئن هم نیستم که فردایی در میان باشد.

«نعمت الله ولی» بیتی موافق بیت فوق سروده است:

حالی امروز را غنیمت دان دی گذشت و نیامده فردا

(نعمت‌الله ولی،۵۲،۱۳۶۲)

«سعدی» با اسلوب سهل ممتنع و کلام شیوای خود می‌فرماید:

چو دی رفت و فردا نیامد به دست حساب از همین‌یک‌نفس‌کن‌که‌هست

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۸۷)

* * *

۷۴ـ أفادَتْنِي الأیّامُ و الدَّهْرُ أنَّهُ وِدَادِي لِمَنْ لایَحْفَظُ الوُدَّ مُفسدي

ـ روزگار به من آموخت که محبّت‌کردنم با کسی که حقّ و حرمت محبّت را مراعات نمی‌دارد؛ مرا تباه و هلاک می‌کند.

«امیر خسرو» می‌فرماید:

۱ـ این بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر شده است، ۱۹۹۲، ص ۶۱

آن کــه علــیکم نگویــد تمــام / بــه کــه ســلامش نکنــم والسـلام
آنــک نگویــد بــه سلامــت جــواب / سنگ بـه از وی بـه طریـق صـواب
(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، صص ۱۹۸ و ۱۹۹)

* * *

۷۵ـ بَکَی مِنَ الأمـسِ فَلَمَّـا مَضَـی / بَکَـی عَلَیـهِ بَعْـدَهُ فِـي غَـدِهْ

ـ از دست «دیروز» به گریه افتاد. ولی وقتی که دیروز گذشت در فـردای آن، بـر از دست دادن «دیروز» گریه سر داد.

در میان پارسی‌زبانان رایج است که می‌گویند: «هرسال دریغ از پارسال». «سعدی» نیز می‌فرماید:

امروز روی یار بسی خوبتر زدی‌اسـت / امسال کـارِ مـن بتـر از پـار بنگریـد
(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۱۷)

* * *

۷۶ـ تَصفو عَلَی المَحْسُودِ نِعْمَةُ رَبِّهِ / وَ یذوبُ مِن کَمَدٍ فُـؤادُ الحاسِـدِ

ـ شخصی که مورد حسادت واقع می‌گردد، نعمت پروردگارش بر او گوارا می‌گـردد و دل حسود از حُزن و اندوه شدید ذوب می‌گردد.

الکَمَد: پریدن رنگ،تغییر کردن رنگ و ناصاف شدن آن، حزن و اندوه سخت وزیاد

«مولوی» در مذمّت حسادت و دل حسود که همیشه در رنج است، می‌فرماید:

تـو حسـودی کـز فـلان مـن کمتـرم / مـــی‌فزایـد کمتـری در اخــترم
خود حَسَد نقصان و عیبی دیگر است / بلکـه از جملـه کمـی‌هـا بتـر اسـت
(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۹۱/۲)

* * *

۷۷ـ إنَّ الشَّبَابَ وَ الفَرَاغَ و الجِـدَهْ / مَفسَــدَةٌ لِلمَــرءِ أيُّ مَفسَــدَهْ

ـ همانا جوانی و بی‌کاری و ثروتمندی مایه‌ی فساد و تباهی انسان است، چه فسادی!

الـجده: ثروتمندی

مرحوم «علی‌اصغر حکمت» عین این مفهوم را در سروده‌ی خویش آورده است:

مـــال و بـی‌کـاری و جـوانی مـرد / مـی‌کـند تـیره زنـدگانی مـرد

آن سه چیزی که خصم جانی تُست | مال و بی‌کاری و جوانی تُست
جوانی و بی‌کاری و خواسته | بسی مفسده زین سه برخاسته

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۹۹)

* * *

۷۸ـ لاتَحْقِرَنَّ صَغِيراً فِي مُخاصَمَة | إنَّ البَعُوضَةَ تُدْمِي مُقْلَةَ الأسَدِ
۷۹ـ و فيِ الشَّرارَةِ ضَعْفٌ وَهْيَ مؤْلِمَةٌ | وَ رُبَّما أضْرَمَتْ ناراً عَلَى بلدِ

ـ در نبرد و درگیری [حریف] کوچک را کوچک مشمار، چه پشه پلک شیر را خون‌آلود می‌کند.

ـ شراره‌ی آتش ضعیف و ناچیز است، و چه بسا شهری را در آتش شعله‌ور سازد و بسوزاند.

«ابن‌یمین» عین این مفهوم را در اشعارش بیان داشته است:

دشمن خرد را حقیر مدار | خواه بیگانه باش و خواهی خویش
زان که چون آفتاب مشهور است | آنچه گفتند زیرکان زین پیش
که ز رمح بلند قد ناید | آنچه سوزن کند به خردی خویش

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۳۹)

«سعدی» می‌فرماید:

دانی چه گفت زال با رستم گرد | دشمن نتوان حقیر و بی‌چاره شمرد
دیدیم بسی که آبِ سرچشمه‌ی خرد | چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۵)

«سعدی» در «گلستان» می‌فرماید:

مورچگان را چو بُود اتفاق | شیر ژیان را بدرانند پوست

(سعدی، ۱۳۶۸، ۲۴)

«صائب تبریزی» نیز با تلمیحی زیبا، این موضوع را در شعر خود آورده است:

از ماجرای پشه و فرعون پند گیر | در هیچ دشمنی به حقارت نظر مکن

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۰۹۹)

* * *

۸۰ـ يُرِيدُ المَرءُ أنْ يُؤتَى مُناهُ | وَ يَأبَى اللَّهُ إلاَّ ما يُرِيدُ

ـ انسان می‌خواهد که به همه‌ی آرزوهایش برسد، (امّا) خداوند جز آنچه را که خود می‌خواهد (و به مصلحت) است انجام نمی‌دهد.

این معنی نوعی از اعتقادات جبری است که در اشعار متعدّدی از گویندگان پارسی‌زبان بازتاب یافته است:

هر چه دلم خواست نه آن می‌شود　　هرچه خدا خواست همان می‌شود

نه آن بودکه‌توخواهی همی و داری دوست　　که آن بود که قضا کرد ایزد دادار

(ابوحنیفه اسکافی، نقل از دهخدا، صص ۱۱۰۰ و ۱۹۲)

«سعدی» با زبانی شیوا، این معنی را بیان می‌کند:

خدا کشتی، آنجا که خواهد بَرَد　　و گر ناخدا جامه بر تن درد

(سعدی، ۱۳۶۳، ۹۵)

* * *

۸۱ـ وَ لي جُلَساءٌ ما أمَلُّ حديثَهُمْ　　ألِبّاءُ مأمونون غَيْبًا و مَشْهَدا

۸۲ـإذا ما اجْتَمَعْنَاكان حُسْنُ حَديثِهم　　مُعينًا عَلَى دَفْعِ الهُمومِ مُؤَيِّدا

۸۳ـيُفيدُونَني مِنْ عِلْمِهِم عِلْمَ مَامَضَى　　وَ عَقْلاً وَ تأديباً وَ رأياً مُسَدَّدًا

۸۴ـ بلا رِقْبَةٍ أخْشَى و لا سُوءَ عَثْرَةٍ　　و لا أتّقي منهُم لِساناً و لا يَدا

۸۵ـ فَإنْ قُلْتُ أحْياءٌ فَلَسْتُ بِكاذِبٍ　　وَ إنْ قُلْتُ أمْوَاتٌ فَلَسْتُ مُفَنَّدا

ـ هم‌نشینانی دارم که از صحبت‌کردن با آنان خسته نمی‌شوم، آنان خردمندان امینی هستند و در حضور و غیرحضور مورد اطمینان هستند.

ـ زمانی که با یکدیگر جمع می‌گردیم زیبایی سخنانشان در دفع غم‌ها و اندوه‌ها کمک و یاری می‌کنند.

ـ در پرتو علم و دانش خود مرا آگاه می‌کنند؛ از آنچه در گذشته‌ها گذشته است؛ و بر خرد و ادب و نظریه و رأی درست من می‌افزایند.

ـ نه از مراقبت و جاسوسی و نه از لغزش بد می‌ترسم، و از زبان و دست ایشان هم بیمی ندارم.

ـ اگر بگویم زنده‌اند، دروغ گفته‌ام و اگر بگویم مرده‌اند، باز به خطا نرفته‌ام و دروغگو به شمار نمی‌آیم.

رِقبَة: نگهبان ـ الِبّاء (لبیب): خردمندان ـ اَلَبَّ: در جایی اقامت کرد

از مجموع خصلت‌هایی بر شمرده شده، این دوست چیزی نیست جز کتاب و حکیم «ناصر خسرو» در وصف کتاب می‌گوید:

مرا یاری است چون تنها نشینم سخن‌گویی، انیسی، رازداری
همی گوید که هرگز نشنود خود ندارد غم و لیکن غمگساری
سخت گوید بی‌آواز او و لیکن نگوید تا نیابد هوشیاری
به هروقت از سخن‌های حکیمان به رویش بر ببینم یادگاری

(ناصرخسرو، ۱۳۵۲، ۴۲۴)

«امیری فیروزکوهی» نیز در این باب می‌گوید:

هرکجا می‌نگرم،روی نگردیده ز من در همه روی زمین، روی کتابست‌مرا

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۶۹، ۱۲۵)

* * *

۸۶ـ ولاتُرْجِ فِعْلَ‌الصَّالِحاتِ إلی غَدٍ لَعَلَّ غَداً یأتِي وَ أنْتَ فَقیدُ

ـ کارهای نیک را به فردا واگذار مکن، شاید فردا که آمد، تو نباشی!

این مضمون بعینه در شعر «جامی» نمود یافته است:

کار خود از امروز به فردا مفکن ترسم که از امروز به فردا نرسی

(جامی، بی‌تا، ۸۳۷)

«فردوسی» می‌فرماید:

به فردا ممان کار امروز را بر تخت منشان بد آموز را

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۵۴۲)

«هلالی» نیز این‌گونه می‌گوید:

روز وصل است هم امروز فدای‌توشوم کار امروز نشاید که به فردا افتد

(هلالی، ۱۳۳۷، ۴۲)

* * *

۸۷ـ إذَا أنْتَ أکْرَمْتَ الکَریمَ‌مَلَکْتَهُ وَ إنْ أنتَ أکْرَمْتَ اللَّئیمَ تَمَرَّدا

۸۸ـ وَوَضْعُ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيفِ بالعُلى مُضِرٌ كَوَضْعِ السَّيْفِ فِي موضعِ النَّدى[1]

ـ اگر با شخص بزرگوار، بزرگواری کنی،دل او را به دست می‌آوری، و اگر با شخص پست بزرگواری کنی، سرکشی در پیش می‌گیرد.

ـ بذل و بخشش‌کردن در مکانی که باید شمشیر به کار برد، به بزرگواری زیان می‌رساند، بسان به کار بردن شمشیر در مکانی که باید بذل و بخشش کرد.

«ناصر خسرو» نیز نیکی در حقّ بدان را ظلم می‌داند و می‌فرماید:

مکن به جای بدان نیک‌ازآن‌که‌ظلم‌بُوَد چو نیک را به غلط جز به‌جای‌اوبنهی

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۲۱)

«سعدی شیرازی» نیز بر همین عقیده است و می‌فرماید:

نکویی و رحمت به جای خود است ولی با بدان نیک‌مردی بَد است

سر سفله را گِرد بالِش منه سرِ مردم آزار بر سنگ نه

مکن با بدان نیکی ای نیکبخت که در شوره نادان نشاند درخت

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۱۲)

در باب هشتم «گلستان» نیز آمده است:

خبیث را چو تعهّد کنی و بنوازی به دولت تو، گُنه می‌کند به انبازی

(همان، ۲۰۰)

نیز آمده است:

چو با سفله گویی به لطف و خوشی فزون گرددش کبر و گردن‌کشی

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۶۷)

* * *

۸۹ـ لاتَصْحَبِ الکَسْلان فِي حالاتِه کَم صالحٍ بِفَسادِ آخَرَ یَفسُدُ

۹۰ـ عَدْوَی البَلیدِ إلَی‌الجَلیدِ سَریعَةٌ وَ الجَمْرُ یوضَعُ فِي الرَّمادِ فَیَخْمَدُ

ـ با انسان تنبل در حالت‌های گوناگونش هم‌نشین مشو، چه بسا انسان خوبی به وسیله‌ی فساد شخص دیگری فاسد می‌شود.

ـ فساد و تباهی شخص کودن به شخص زرنگ، تند و سریع سرایت می‌کند. برای

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۱۱/۲

مثال اخگر در میان خاکستر قرار گیرد، خاموش می‌گردد.

عَدوی: فساد و تباهی ـ بلید: کندذهن، تنبل، تن‌پرور ـ جَلید: زرنگ، چابک الجَمر: اخگر، آتش فروزان ـ خَمَّدَ: [آتش] فروکش‌کرد.

این‌که نفس بشرخوپذیر است؛ در اشعار هر دو زبان، نمود یافته است. «سنایی» می‌گوید:

با بدان کم نشین که بدمانی خو پذیر است نفس انسانی

(سنایی، ۱۳۵۹، صص ۵۷۱ و ۴۵۰)

«شمسی طبسی» نیز در این خصوص می‌فرماید:

کم نشین با بدان که صحبت بد گر چه پاکی تو را پلید کند

آفتاب ار چه روشن است او را پاره‌ی ابر ناپدید کند

(طبسی، ۱۳۴۳، ۱۲۸)

***

۹۱ـ أنْفِقْ بِمِقْدَارِ مَا اسْتَفَدْتَ و لا تُسْرِف وَ عِشْ فِيهِ عَيْشَ مُقْتَصِدِ

۹۲ـ مَنْ كَانَ فِيمَا اسْتَفادَ مُقْتَصِداً لَم يَفْتَقِرْ بَعْدَهَا إلَى أحَدِ

ـ به اندازه‌ی توانایی و فایده انفاق کن، و اسراف مکن و در بذل و بخشش میانه‌رو باش.

ـ کسی که میان [انفاق و اسراف‌نکردن] حالت میانه و معتدل پیشه کند، هیچ‌گاه بعد از آن به کسی نیاز پیدا نمی‌کند.

از فرامین خداوند در قرآن کریم است: «کُلوا و اشْرَبُوا و لا تُسْرِفُوا» سوره انعام، آیه‌ی ۲۸

«نظامی» می‌فرماید:

مخور جمله ترسم که دیر ایستی به پیرانه سر، بد بود نیستی

«فردوسی» بر میانه‌روی تأکید دارد:

ز کار زمانه میانه گزین چو خواهی که یابی ز خلق آفرین

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۷۴۵/۴)

«سعدی» نیز بر همین عقیده است:

نه چندان بخور کز دهانت بر آید نه چندان که از ضعف جانت بر آید

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۱۱)

۹۳ـ وَ إذَا أرادَ اللّهُ نَشْرَ فضيلَةٍ طُـوِيَتْ أتاحَ لها لِسَـانَ حَسُـودِ[1]

ـ اگر خداوند بخواهد خوبی و فضیلتی که انجام گرفته است، پخش شود (و به میان مردمان برود و به گوش همگان برسد) زبان حسود را برای آن باز می‌کند و حسود را مکلّف می‌گرداند.

در مجلّه‌ی «یغما»، شماره‌ی دهم، سال ۱۳۵۴، چند بیت آورده شده است که با بیت فوق مطابقت معنایی دارد:

حسود، آتش تیز است وبوالفضایل‌عود شمیم عود، در آتش گذر کندزحـدود
برایِ آن که نـمـایـد فضیـلـتِ انســان خدای عزّ و جلّ آفریـد طبـع حسـود
کند چو ذمّ افاضل‌حسود، آگـه نیسـت که خود به‌سابقه‌معروف‌می کندمحسود
نان که آتش اگر این‌زبان‌وسوزنداشت چنین که هست گرامی‌نبودنکهت‌عود

* * *

۹۴ـ لَو لا اشْتِعالُ النّارِ فيمَا جَاوَرتْ مَا كان يُعْرَفُ طيبُ عَرْفِ العُـودِ[2]

ـ اگر آتش اطراف خود را نمی‌سوزاند، بوی خوش عود و عنبر را شناخته نمی‌شد.

در اشعار «ابن یمین» می‌خوانیم:

آتـش بیـار و خـرمن عُشّـاق را بسـوز آتش کند پدید، که‌عوداست‌یاحَطَب؟
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۱۲۷)

«سعدی» در «گلستان» می‌فرماید:

فــضل و هنـر ضایعسـت تـا ننماینـد عـود بر آتش نهند و مشـک بسـایند
(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۲۰)

نـــیاساید مشـــام از طبلـــه‌ی عـــود بر آتـش نِـه کـه چـون غنبـر ببویـد
(سعدی، ۱۳۶۸، ۷۳)

* * *

۹۵ـ ألَمْ تَـرَ أنَّ الدَّهرَ يَهْدِمُ مَا بَنَـى وَ يأخُذُ ما أعْطَى ويُفْسِدُ ما أسدَى

۱ـ از أبی‌تمام، (بی‌تا)، ۲۱۳/۱

۲ـ همان، ۲۱۳/۱

۹۶ـ فَمَنْ سَرَّهُ أنْ لایَرَی مَا یَسُوءُهُ فَلا یَتَّخِذْ شَیئاً یَنـالُ بِـهِ فَقَـدا[۱]

ـ مگر نمی‌بینی که روزگار هر چه را بنا نهاده ویران می‌کند و هر آنچه را که بخشیده دوباره باز می‌ستاند و هر خوبی که کرده است، تباه می‌گرداند؟

ـ پس اگر کسی می‌خواهد چیزی را نبیند که او را بدحال کند، چیزی را بر نگیرد که از دست برود. (دنیا را به دوستی نگیرد...)

«طالب آملی» با ظرافتی شاعرانه، فلک تنگ‌نظر را به کودکی تشبیه نموده است که هرچه دهد، باز ستاند:

بگیرد از تو فلک داده‌های خود به‌لجاج چو کودکان که‌متاعی‌دهندوپس‌گیرند

(طالب آملی، بی‌تا، ۵۲۵)

«ناصر خسرو» نیز این مضمون را در شعر خود آورده است:

زمانـــه هرچـــه دادت بـــاز بســـتاند تو، ای نادان تـنِ مـن ایـن ندانستی

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۷۳)

* * *

۹۷ـ وَ إنِّي بَلَوْتُ النَّاسَ أطْلُبُ مِنهُمُ أخا ثِقَةٍ عِنْدَ اعْتِـراضِ الشَّدَائـــدِ

ـ همانا من مردم را آزمایش کرده‌ام، از ایشان می‌خواهم که هنگام رخ‌نمودن سختی‌ها برادر و مورد اطمینان هم باشند.

«ناصر خسرو» می‌گوید:

بـــرادر آن بـــود کـــو روز سختـــی تـو را یـاری کنـد در تنـگ بختـی

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۱۰)

«عبدالواسع جبلی» در وصف یار سختی‌ها می‌گوید:

یـار آن باشـد کـه انـده یـار کشـد بـر کـس ننهـد بـار اگـر بـار کشـد

(عبدالواسع جبلی، ۱۳۵۶، ۶۶۷)

* * *

۹۸ـ ثِقْ بِـالكَرِيمِ إذَا تَهَلَّـلَ بِشْـرُهُ فَهُوَ البَشِـيـرُ بِنَيْـلِ كُـلِّ مُـراد

۹۹ـ و البِشرُ فِي وَجْهِ اللَّئِيمِ تَمَلُّـقٌ فَاحْـذَرْ بِـهِ اسْـتِدْرَاجَهُ بِـفَسادِ

۱ـ از عبید بن عبدالله بن طاهر در «نهایة الأدب» نویری، ۱۹۲۸، ۱۰۱/۳

ـ هرگاه خنده‌ی انسان کریم و بزرگوار همچون هلال ماه، نورانی و نمایان شد به او اعتماد کن. (چرا که) او مژده دهنده‌ی دست‌یابی به تمامی مرادهاست.

ـ خنده در رُخ انسان پست نشانه‌ی تملّق و چاپلوسی است، همین‌که دیدی خندید، هوشیار باش و بدان که آهسته‌آهسته و پلّه‌پلّه به سوی فساد و تباهی برمی‌گردد.

نه هر نرم گوینده آزرمی است　　تن مارگز یکسره نرمی است

(مرحوم ادیب، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۶۴)

* * *

حرف الذال

۱ـ بِمَكَارِمِ الأخْلاقِ كُـنْ مُتَخَلِّـقًا لِيَفُوحَ مِسْكُ ثَنائِكَ العَطِرُ الشَّذِي

ـ با اخلاق زیبا و بزرگوارانه خود را بیارای، تا رایحه‌ی ثنا و ذکر خیر تو همچون بوی عطر خوشبو پراکنده شود.

العطر الشذّي: عطر خوشبو.

پیرامون خلق و خوی نیکو، شاعران پارسی‌سرا، این‌گونه سروده‌اند:

موری از من نمی‌شود پامال کف دستِ دعا سریر من است
نیستم امّتِ تن آرایان خُلق خوش جامه‌ی حریر من است

(صائب،۱۳۴۵، ۳۱۲)

خوی نیک ار دادت ایزد، هیچ دیگر گو مباش
خوی نیک ار عاقلی، از هرچه داری خوشتر است

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۴۳)

آدمی از خوی نیکو خوش بود . خَس همه‌جا در خور آتش بود

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵، ۱۹۱)

* * *

۲ـ كُنَّا مَعاً أمْسِ فِي بُـؤْسٍ نُكابِـدُهُ وَ العَينُ وَ الْقَلْبُ مِنَّا فِي قَذًيوَأذي
۳ـ و الآن أقْـبَلَتِ الدُّنيا عَلَيْكَ بِمَا تَـهْوَى فَلا تَنْسَنِي إنَّ الْكِـرامَإذَا

ـ دیروز در تحمّل رنج و زحمت فقر با هم بودیم و چشم و قلب ما در تحمّل اذیّت و آزار همیار و همراه بود. و اکنون دنیا به تو روی کرده و روی خوش به تو نشان داده، پس مرا فراموش مکن، چون انسان‌های بزرگوار هرگاه به نعمتی برسند، دوستان را فراموش نمی‌کنند.

«ابن‌یمین» پیرامون این مفهوم می‌فرماید:

گر کریمی به دولتی برسد دوستان را همیشه بنوازد
ور لئیمی سعادتی یابد دوستان را به کلّ براندازد

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۹۷)

* * *

۴ـ تَنامُ عَیناكَ وَ تَشْكُو الْهَوَى لَو كُنْتَ صَبّاً لَم تَكُنْ هَكَذا

ـ چشمانت به خواب می‌روند، ولی تو از عشق شکوه و شکایت می‌کنی! اگر تو عاشق بودی این‌گونه نمی‌بودی. (مراد : تو در عشق صادق نیستی؛ چرا که خفتن و عاشق‌بودن مخالف همدیگر است).

«عطار» در وصف حال عاشق واقعی می‌فرماید:

عاشقان از خویشتن بیگانه‌اند و ز شراب بی‌خودی دیوانه‌اند
فارغند از خانقاه و صومعه روز و شب در گوشه‌ی میخانه‌اند
(عطار،۱۳۶۲، صص ۲۳۰ و ۲۳۱)

«حافظ» به لطافت طبع فراوان این‌گونه می‌فرماید:

نازپروردِ تنعّم نبَرد راه به دوست عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۵)

* * *

۵ـ لِكُلِّ جَديدٍ لَذَّةٌ غَيْرَ أَنَّني وَجَدْتُ جَديدَ المَوْتِ غَيْرَ لَذيذِ[1]

ـ هرچیز تازه‌ای لذّتی دارد، امّا من تازگی مرگ را غیر لذیذ و ناخوشایند یافته‌ام.

بیتی که کاملاً با این بیت عربی معادل باشد، یافت نشد. امّا «صائب» در مورد لذّت تازه‌ها این‌گونه سروده است.

هیچ دردی بتر از عافیت دائم نیست تلخیِ تازه به از قند مکرّر باشد
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۹۵)

* * *

۶ـ طَلَبْتَ الْجَميعَ فَغابَ الْجَميعُ فَمِنْ سُوءِ رَأيِكَ لا ذا و لا ذا

ـ همه چیز را طلبیدی، امّا در نتیجه‌ی رأی و نظر بر خود همه چیز را از دست دادی، نه این شد و نه آن.

این معنی به زیبایی در قطعه‌ی «ابن‌یمین» بازتاب یافته است:

صحّت و امن هست و وجه معاش گر نباشی شکور، کفران است
شکر انعام منعم، ار نکنی آن نه کفران که عین کفر، آن است
(ابن‌یمین، بی‌تا،۳۴۶)

۱ـ از ضابئ بن حارث البرجمیّ در الأغانی، ۱۹۹۲، ۱۸۸/۲

۷ـــ وَ العُمْــرُ مِثْــلُ الكــاسِ يَــرْ سُــبُ فِــي أواخِــرِهِ القَــذَى

ـ عُمر همچون کاسه‌ای (پُر) است که ته آن خس و خاشاک رسوب مـی‌کنـد. (مـراد این است که انسان در پیری حرص و طمع او بیشتر می‌شود)

آدمی پیر که شد حرص‌جوان مـی‌گـردد خواب در وقت‌سحرگاه‌گران‌می‌گردد

ریشه‌ی نخل‌کهنسال از جوان افزون‌ترست بـیـشتر دل بستگی باشد به‌دنیـاپیـررا

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۲۳)

* * *

۸ـ الفَقْرُ يُزْرِي بِـالْفَتَى فِـي قَوْمِــهِ وَالعَيْنُ يُغْضِيها الكريمُ عَلى القَذَى

فقر، جوان‌مرد را میان قومش ننگین می‌کند و انسان بزرگوار هنگام فرو رفتن خار در چشمش، چشمش را می‌بندد و درد را تحمّل می‌کند.

«سعدی» در گلستان سروده است:

وان را که بر مرادِ جهان نیست دسترس

در زاد بومِ خویش، غریبست و ناشناس

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۲۰)

* * *

حرف الرّاء

۱ـ عَوَى الذِّئبُ فَاستَأنَستُ للذِّئبِ إذْ عَوَى   وَ صَوَّتَ إنسَانٌ فَكِدتُ أطيرُ[1]

ـ گرگ زوزه کشید و من با زوزه‌ی او انس گرفتم و چیزی نگفتم و انسانی فریاد کشید و غرّید، کمی مانده بود پرواز کنم [به سوی او و وی را از پای در آورم]. (درّندگان را تحمّل می‌کنم، امّا توپ و تشر و ظلم و زور مردمان را تحمّل نمی‌کنم.)

«امیرخسرو دهلوی» در مذمّت این رذیلت اخلاقی می‌فرماید:

گرفتارم از طعنِ بدگوی، یا ربّ   به روز بد من گرفتار گردد

(امیرخسرو دهلوی، ۱۳۴۳، ۳۱۰)

* * *

۲ـ و في السَّمَاءِ نُجومٌ لا عِدادَ لَها   و لَيسَ يُكسَفُ إلاّ الشَّمسُ والقَمَرُ[2]

ـ در آسمان [آن قدر] ستاره وجود دارد که قابل شمارش نیستند و برای هیچ یک جز خورشید و ماه خسوف و کسوفی نیست. (مراد : بلاها و مصیبت‌ها گریبان‌گیر بزرگان می‌گردند)

«حافظ شیرازی» این مفهوم را با ایجاز و لطافت مخصوص خود این‌گونه بیان داشته است:

دفتر دانش ما جمله بشویید به می   که فلک دیدم و در قصدِ دل دانا بود

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۷)

«ابن یمین» در این خصوص می‌فرماید:

ای دوستان به کام دلم نیست روزگار   آری زمانه دشمن اهل هنر بود

رسمی است در زمانه که هرکم‌بضاعتی   رتبت بسیش ز اهل هنر بیشتر بود

با جمله هنروران به کین‌است فلک   و ز خلق زمانه به گزین است فلک

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۶۱)

* * *

۳ـ لاتَنتَهِي الأنفُسُ عَن غيِّهَا   ما لَم يَكُنْ مِنهَا لَهَا زاجِرُ

۱ـ از أحمیر السعدی، در الشعر و الشعراء، ۱۹۹۷، ص ۷۹۱

۲ـ از شمس المعالی قابوس در معجم الأبیات الشهیرة، بی‌تا، ص ۱۰۷

ـ مردمان از گمراهی خود دست نمی‌کشند، مادام که بازدارنده‌ای نداشته باشند.

«اهلی شیرازی» در ضرورت بازدارنده و راهنمایی می‌فرماید:

بشناس حقِّ پیر که بی‌علم و ادب گر شخص فرشته باشد آدم نشود

(اهلی شیرازی، بی‌تا، ۷۳۰)

* * *

۴ـ وَ کَم مِن طالِبٍ یَسْعَی لأمرٍ و فِیهِ هَلاکُهُ لَو کانَ یَدْرِي

ـ چه بسا جویندگانی که به دنبال جستن کاری راه می‌افتند، در حالی که مرگ و هلاک ایشان در آن کار است اگر بدانند و دقّت کنند. (چه بسا مرگ انسان نهفته در مقصود و مطلوب او است).

«خاقانی» این مفهوم را به گونه‌ای ملموس‌تر بیان نموده است:

بس مور کو ببردن نان ریزه‌ای ز راه

پی سوده‌ی کسان شود و جان زیان کند

(خاقانی، بی‌تا، ۴۳۹)

* * *

۵ـ کُنتُ مِن کُرْبَتِي أفِرُّ إلَیْهِم فَهُمُ کُرْبَتِي فَأیْنَ الفِرارُ[1]

ـ از دست رنج و زحمت‌هایم به آنان پناه می‌برم، آنان خود مایه‌ی رنج و محنت من هستند، پس راه فرار کجاست.

هرچه بگندد نمکش می‌زنند وای به روزی که بگندد نمک

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۷۵)

* * *

۶ـ الدَّهْرُ لا یَبْقَی عَلَی حَالَةٍ لا بُدَّ أنْ یُقْبِلَ أوْ یُدْبِرَ[2]

ـ روزگار بر یک حالت باقی نمی‌ماند، چاره‌ای نیست یا به [انسان] روی می‌کند یا از او روی بر می‌گرداند.

در این باب شاعران بسیاری شعر سروده‌اند. «اسدی طوسی» می‌گوید:

۱ـ این بیت بدون نسبت در العقد الفرید ذکر گردیده است، ۱۹۸۳، ۱۰۳/۳

۲ـ از محمود الوارق، ۱۹۹۱، ص ۱۱۹

جهـان جـاودان بـا کسـی رام نیسـت		به یک خـوبرش هرگـز آرام نیسـت
(اسدی، ۱۳۱۷، ۳۰۱)

در ابیاتی از «رودکی سمرقندی» که در کتاب «پیشاآهنگان شعر» گردآوری شده، این‌گونه آمده است:

جهان این است و چونین بـود تـا بـود		و همچـونین بـود ایننـد یـارا
بـه یـک گـردش بـه شاهنشـاهی آرد		دهـد دیهـیم و تـاج و گوشـوارا
(رودکی، ۱۳۵۱، ۲۵۶)

«مجیر بیلقانی» نیز پیرامون بی‌ثباتی جهان می‌فرماید:

ثبات نیست جهان را به ناخوشی و خوشی
که او به عهد وفا سخت سُست بنیاد است
(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۵۶)

* * *

**۷ـ اِصْبِرْ قَلِیلاً فَبَعْدَ العُسْرِ تَیْسِـیرُ		وَ کُلُّ أَمْـرٍ لَهُ وَقْـتٌ وَ تَـدبـیرُ**[۲]

ـ کمی صبر کن، بعد از سختی و مشکلات آسانی و گشایش است. هرکـاری وقـت معین خود را دارد، و تفکّر و اندیشه‌ی خود را می‌طلبد.

«ابن حسام خوسفی» این مفهوم را بعینه در شعر خود آورده است:

در مـحل حلـول امـر قـضـا		صـبر کـن آن قـدر کـه بتـوانی
مـژده‌ی راحـت از پـی مـحـنت		بعـد دشـواری اسـت آسـانی
ظلمت شـام اگـر چـه دل‌گیـر اسـت		از پـی اوسـت، صـبح نـورانی
(ابن‌حسام، ۱۳۶۶، صص ۵۶۶ و ۵۶۷)

* * *

**۸ـ و لا تأتِ أَمْرًا لا تُرَجّـي تَمامَـهُ		و لا مَوْرِداً ما لم تَجِدْ حُسْنَ مَصْدَرِ**

ـ دست به کاری مزن که امید تمام‌شدنش نیسـت، و وارد (مکـانی) مشـو کـه راه بیرون‌شدن خوبی از آن نباشد.

حکیم «ناصرخسرو» پیرامون این مفهوم می‌فرماید:

۲ـ از امام علی، بی‌تا، ص ۹۳

به هرجایی که خواهی در شدن را نگه کن راه بیرون آمدن را

«نظامی» نیز می‌فرماید:

در همه کاری چو در آیی نخست رخنه‌ی بیرون شدنش کن درست

بِه در نگر ای دل مرو آنجا بخیره کان ره نه به پایِ چو تویی‌یافته‌باشد

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، صص ۱۰۰ و ۲۳۴)

از فرمایش‌های خلیفه‌ی دوم ﷺ است که می‌فرماید: ﴿إنَّ الْعَمَلَ كَثيرٌ، فَانظُرْ كَيفَ تَخرُجُ مِنهُ﴾ (سراوانی، ۱۳۸۵، ۶۰)

ای که جویی عمل همی بنگر تا ز شاخ عمل چه خواهی چید

راه اندر شدن همی بینی راه بیرون شدن بباید دید

(سراوانی، ۱۳۸۵، ۶۰)

* * *

۹ـ أَلبَسْتَنِي نِعَماً خَلَعْتَ بها عَني ثِيابَ مَذَلَّةِ الْفَقْرِ

۱۰ـ ماذا أقُولُ لِمَنْ مَحاسِنُهُ غَطَّت عليَّ مساوِئَ الدَّهْرِ

ـ تو نعمت‌هایی را در حقّ من روا دیده‌ای که با آن‌ها جامه‌های خواری و رسوایی فقر و تنگ‌دستی را از تن من کنده‌ای و از من به دور انداخته‌ای.

ـ به کسی که زیبایی‌ها و نیکی‌هایش بدی‌ها و زشتی‌های روزگار را از من به دور افکنده است، چه بگویم؟

«وحشی بافقی» می‌فرماید:

لطف پنهانیِ تو در حق من بسیار است

گر به ظاهر سخنش نیست، سخن بسیار است

(وحشی، ۱۳۴۲، ۱۶)

«طالب آملی» نیز می‌گوید:

من نیم چندین سزاوار عنایت‌های دوست

لیک لطفِ عام او مسکین نوازی می‌کند

(طالب آملی، بی‌تا، ۵۷۵)

* * *

۱۵ـ و إنَّ أحَقَّ النَّاسِ إنْ کُنتَ شاکِراً بشُکْرِكَ مَن أعْطَاكَ والعِرْضُ وافِـرُ[1]

ـ اگر سپاس‌گزار باشی، سزاوارترین کسی که باید سپاس او را بگویی کسی است که بسیار به تو می‌بخشد و آبروی تو هم محفوظ و مصون می‌ماند.

سزاوارترین کس به شکر گزاری، ذات حضرت حق است که همواره آبروی هرکس در نزد او محفوظ است.

شکر خدا که هرچه طلب کردم ازخـدا بر منتهای همّت خـود کـامران شـدم

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۵۰)

ای کـه تو را دولتِ خرسندی اسـت شکر خدا کن کـه خداونـدی اسـت

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۱۷۳)

* * *

۱۶ـإذَا أنا لَمْ أشْکُرْكَ نُعْماكَ جاهِـداً فلانِلْتُ نُعْمَی بَعْدَها توجِبُ الشُّکْرا

ـ اگر امروز من برای سپاس نعمت‌های تو نکوشم؛ بعدها به نعمتی که سزاوار شکر و سپاس است، دست نخواهم یافت.

شـکر باشـد کلیـد گـنج مزیـد گـنج خـواهی مـده ز دسـت کلیـد

(جامی، ۱۳۵۱، ۴۷)

شـکر نعمـت، نعمتـت افـزون کنـد کفـر نعمـت از کفـت بیـرون کنـد

شـکرِ قـدرت، قـدرتت افـزون کنـد جبـر نعمـت از کفـت بیـرون کنـد

(مولوی، ۱۳۶۰، ۵۸/۱)

نعمت آن راست زیاده کههمه‌شکربـود تو نه‌ای از در نعمت که همه کفرانـی

(انوری، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۲۷)

۱۷ـ الـمَـرْءُ يـأمُـلُ أنْ يَعـي ـشَ و طُولُ عَـيْشٍ قَـدْ يَـضُرُّهْ

۱۸ـ تَـفـنَـي بَشاشَـتُهُ وَ يَـا تَـي بَـعْدَ حُلْـوِ العَـيْشِ مُـرُّهْ

۱۹ـ وَ تَسُـووُهُ الأيّـامُ حَـتَّـی مَـا يَـرَي شَيـئًـا يَـسُرُّهْ

ـ انسان آرزو دارد که [زیاد] عمر کند، در حالی که عمر طولانی چه بسا به زیانش باشد.

۱ـ این بیت بدون نسبت در فصل المقال نقل گردیده است، ۱۹۸۳، ص ۳۶۷

ـ خوشی آن از بین می‌رود و بعد از شیرینی زندگانی، تلخی خواهد آمد.

ـ روزگار آن اندازه او را بدحال می‌کند تا بدانجا که هیچ چیزی را نمی‌بینند که او را خوشحال سازد.

«سلمان ساوجی» می‌گوید:

گفتم که تو ای عمر چرا زود برفتی گفتا که فلانی چه کنم عمر همین‌بود

(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۹۹)

ابیات زیر از «جوامع الحکایات» معادل‌های مناسبی برای این مفهوم می‌باشند:

عمرِ دراز اگر چه ز هر نعمتی به است بد نعمتا که عمر درازست در نیاز

اندر نیاز عمر دراز، ای برادر عمرِ دراز نیست که جان کندن دراز

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۱۳۹)

* * *

۲۰ـ اجْعَلْ أنيسَكَ دَفْتَرًا فِي نَشْرِهِ لِلمَيْتِ مِن حِكَمِ العُلومِ نُشُورُ

۲۱ـ فَكِتابُ عِلْمٍ للأديبِ مُؤانِسٌ وَ مُؤَدِّبٌ وَ مُبَشِّرٌ وَ نَذيرُ

۲۲ـ و مُفيدُ آدابٍ و مؤنِسُ وَحْشَةٍ وَ إذَا انْفَرَدْتَ فصاحِبٌ و سَميرُ

۲۳ـ بديهَتُهُ و فِكْرَتُهُ سَواءٌ إذَا مَا نابَهُ الخَطْبُ الكَبيرُ

۲۴ـ وَ أحزَمُ ما يَكونُ الدَّهْرَ رأياً إذَا عَيَّ المُشاوِرُ و المُشيرُ

۲۵ـ وَ صَدْرٌ فيهِ للهَمِّ اتِّساعٌ إذَا ضاقَتْ عَنِ الهَمِّ الصُّدورُ[1]

ـ کتابی را همدم خود کن، که به سبب بودن سخنان پندآمیز علوم در آن، نشر و پخش آن مرده را زنده گرداند.

ـ چه کتاب علم، همدم و معلّم و مژده‌رسان و هشدار دهنده‌ی ادیب و دانشور است.

ـ کتاب علم، آداب و رسوم را تعلیم می‌دهد، و در وقت تنهایی مونس و همدم است، و زمانی که تنهای تنها خواهی بود، دوست و داستانسرا است.

ـ هرگاه کار و گرفتاری‌های بزرگ به او روی آورد، تفکّرکردن و پاسخ‌دادن سریعش یکسان است.

ـ او در طول زمان دوراندیش‌ترین و آینده‌نگرترین فرد است، در آن هنگام که رایزن

۱ـ از أبی فراس الحمدانی، ۱۹۸۷، ص ۱۴۱

و راهنما هر دو درمانده و ناتوان می‌گردند و راه چاره را نمی‌دانند.

ـ سینه‌ای دارد که گنجایش غم و بلا را دارد، وقتی که سینه‌ها از غم و بلا به تنگ می‌آیند.

سَمیر (سَمر): داستان‌سرا ـ بین کلمات (مبشّر و نذیر) صنعت «طباق» وجود دارد.

«طالب آملی» در وصف کتاب، بهترین همدم این گونه می‌سراید:

بزم رنگین کن از جواهرِ علم　　　مجلسِ بی‌کتاب، بی‌نمک است

(طالب آملی، بی‌تا، ۳۰۴)

«صائب تبریزی» می‌فرماید:

نیست کاری به دو رویان جهانم «صائب»

روی دل از همه عالم به کتابست مرا

صائب مطلب روی دل از کس، که در این عهد

رویی که نگردد ز کسی، روی کتاب است

(صائب، ۱۳۴۵، ۸۳)

«امیری فیروزکوهی» نیز در وصف کتاب می‌فرماید:

هر کجا می‌نگرم، روی نگردیده ز من　　　در همه روی زمین روی کتابست مرا

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۶۹، ۱۲۵)

«حکیم ناصرخسرو» نیز در وصف این مونس تنهایی می‌فرماید:

مرا یاری است چون تنها نشینم　　　سخن‌گویی، انیسی، رازداری

همی‌گوید که هرگز نشنود خود　　　ندارد غم و لیکن غمگساری

سخن گوید، بی‌آواز او، ولیکن　　　نگوید، تا نیابد هوشیاری

به هر وقت از سخن‌های حکیمان　　　به رویش بر ببینم یادگاری

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۴۲۴)

＊＊＊

۲۶ـ إذا ما أتاهُ السّائِلُونَ تَوَقَّدَتْ　　　عَلَيْهِ مَصَابِيحُ الطَّلاقَةِ و البِشْرِ

ـ هرگاه درخواست‌کنندگان و گدایانی به پیش او می‌آیند، چراغ‌های شادی و خوشحالی او درخشیدن می‌گیرند و شاد می‌گردد.

«ابن یمین» می‌فرماید:

از کریمان خواه حاجت زان که نبود هیچ عیب
ز ابر باران، دُر ز دریا و زر ازکان خواستن
کس آن بود به نزدیک اهل علم و خرد
که جود بی‌حدّ و الطاف بی‌کران دارد
(ابن‌یمین، بی‌تا، صص ۳۶۸ و ۴۸۰)

* * *

۲۷ـ وَ أنعُمُهُ فِي النَّاسِ فَوْضى كأَنَّهَا　　مَواقِعُ ماءِ المُزْنِ فِي البَلَدِ القَفْرِ

ـ نعمت‌هایی که به مردمان می‌دهد، گوناگون است. نعمت‌هایش انگار بارش‌های باران در سرزمین خشک و بی‌علف است.

المُزن: ابر باران زا ـ **القفْر:** زمین خالی و بی‌گیاه

تشبیه کف دست انسان بخشنده به ابر و باران و دریا در ادبیات فارسی نیز نمودهای فراوانی دارد؛ «مولوی» می‌فرماید:

آن که چون ابر خواند کفّ تو را　　کرد بیداد بر خردمندی
او همی گرید همی بخشد　　تو همی بخشی و همی خندی
(مولوی، ۱۳۶۳، ۳۸/۷)

* * *

۳۳ـ لَقدْ جُدْتَ حَتَّى لَيْسَ للمالِ طالِبٌ　　وَ أعْطَيْتَ حَتَّى ما لِمَنْفَسَةٍ قَدْرُ
۳۴ـ فَلَيْسَ لِمَنْ لا يَرْتَقِي النَّجْمَ هِمَّةً　　وَ لَيْسَ لِمَنْ لا يَسْتَفِيدُ الغِنَي عُذْرُ

ـ آن اندازه بخشندگی کردی که جویای اموالی در میان نمانده است، و آن اندازه عطا کرده‌ای که ارزشی برای رقابت در بخشش نمانده است.

ـ کسی که به سوی ستارگان بالا نمی‌رود اراده و همّتی ندارد و کسی که از غِنا و بی‌نیازی استفاده نمی‌کند، عذر و دلیلی ندارد.

«شمس طبسی» پیرامون سخا و بخشندگی ممدوح خود می‌گوید:

یکبارگی ازچشمه‌ی خور دست‌بشستیم　　کاو هم نزند با کفِ زربخش تو پهلو
(شمسی طبسی، ۱۳۴۳، ۶۵)

«عراقی» نیز می‌فرماید:

در نظر همّتش هر دو جهان نیم جو | در کفِ دریا وشش،هفت‌ملک‌یک‌حباب

(عراقی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۳، ۲۰۵۳)

«امامی هروی» می‌فرماید:

وی سخا گستری است که‌اطلس‌چرخ | بر قد همّت تو کوتاه است

(امامی هروی، ۱۳۴۳، ۸۳)

***

۳۵ـ أُسْدٌ عَلَيَّ و فِي‌الحُروبِ نَعامَةٌ | رَبْداءُ تَجْفُلُ من صَفيرِ الصّافِرِ

۳۶ـ هلاّ بَرَزْتَ إلى غَزالَةَ فِي الوَغَى | بَلْ كانَ قَلْبُكَ مِثْلَ قَلْبِ الطّائِرِ[1]

ـ در برابر من چون شیر است، در حالی که در جنگ چون شترمرغ تیره‌رنگ است، از سوتِ سوت‌زننده هم می‌گریزد.

ـ مگر در میدان جنگ به مبارزه‌ی آهوی ماده‌ای [که من هستم] نرفته‌ای؟ اصلاً دل تو همچون دل پرنده است [و دل شیران را نداری.]

«معزی» این مفهوم را به زیبایی در شعر خود آورده است:

بس‌کس‌که گاه‌حمله‌چومیشی‌بودضعیف | هرچند گاهِ لاف چو شیری بود ژیان

(معزی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۸)

***

۳۷ـ و مَنْ كَانَ مَسْرُوراً بِطُولِ‌حَياتِهِ | فَإنِّي زَعيمٌ أنْ سَيَصْرَعُهُ الدَّهْرُ

ـ هرکس از طولانی‌شدن عمرش خوشحال باشد، به او تضمین می‌دهم که روزگار او را بر زمین خواهد زد.

«خاقانی» می‌فرماید:

از عمر هزار ساله چون نوح | صد دولتِ دیرمان ببینم

(خاقانی، دیوان، ۲۷۱)

در «جوامع الحکایات» ابیاتی مطابق این مضمون آمده است:

عمر دراز اگر چه ز هر نعمتی به‌است | بد نعمتا که عمر درازست در نیاز

اندر نیاز عمر دراز، ای برادران | عمرِ دراز نیست که جان کندن دراز

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۱۳۹)

۱ـ از عمران بن حطان، بی‌تا، ص ۱۱۴

۳۸ـ لَوْ کُنتُ أعْجَبُ مِن شَيْءٍ لأعْجَبَنِي سَعْيُ الفَتَي وَهْوَ مَخْبوءٌ لَهُ القَدَرُ
۳۹ـ یَسْعَی الفَتَی لأمورٍ لَیْسَ یُدْرِکُها فالنَّفْسُ واحِدةٌ و الهَمُّ مُنْتَشِرُ
۴۰ـ وَ المَرءُ ما عَاشَ مَمدودٌ لَهُ أمَلٌ لاتَنْتَهِي العَیْنُ حَتّی یَنْتَهِي الأثَرُ[1]

ـ اگر از چیزی زیاد تعجّب کرده باشم، (آن چیز) تلاش جوان‌مرد است، در حالی‌که قدر و منزلتش گم و ناپیدا است.

ـ جوان‌مرد برای کارهایی تلاش می‌کند که به آن نخواهد رسید [چرا که] انسان تنها یکی است ولی غم زیاد و پراکنده دارد.

ـ انسان تا زمانی‌که زندگی می‌کند، آرزوهایش دور و دراز است. چشم تا بُرد داشته باشد، می‌نگرد.

«سلمان ساوجی» پیرامون غم فراوان می‌فرماید:

غم ایّام خورم یا غم خود یا غم دوست
غم من نیست از آن غم که شماری دارد
(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۱۷۳)

«فردوسی» شاعر حماسه سرای ایران، پیرامون آرزوهای دور و دراز انسان می‌فرماید:

کسی نیست بی‌آرزو در جهان اگر آشکارا بُوَد گر نهان
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۳/۵)

آخر ای آرزوی دل تا کی در دل این آرزو فرو شکنم؟
(سیدحسن غزنوی، ۱۳۶۲، ۱۲۱)

***

۴۱ـ هَوِّنْ عَلَیْكَ فَإنَّ الأمُورَ بِکَفِّ الإلهِ مَقادیرُها
۴۲ـ فَلَیْسَ بِآتِيكَ مَنْهِیُّها و لا قَاصِرٌ عَنْكَ مَأمُورُها[2]

ـ برخود آسان بگیر، چرا که تقدیر امور به دست خداوند است.

ـ آنچه خدا آن را از تو باز داشته است،کسی نمی‌تواند آن را به تو برساند، و آنچه

۱ـ این ابیات از زهیر در «لسان العرب» بدون تاریخ و در تاج العروس، ۱۹۶۵، ۲۳/۱۰ ذکر گردیده است.

۲ـ این دو بیت از أور الشنی در «خزانة الأدب»، ۱۹۸۹، ۱۳۶/۴

مقدّر شده است که به تو برسد، قطعاً به تو می‌رسد.

«عمعق بخاری» می‌فرماید:

اگر به دندان ذره کنی هزاران کوه هرآینه نشود غیرآنچه یزدان خواست

قضا قضا، و شاهد درست، قافی عدل تورا بدانچه‌قضا اقتضا نمود رضاست

(عمعق بخاری،۱۳۳۹، ۱۳۴)

«سعدی» می‌فرماید:

قلم به آمدنی رفت اگر رضا به قضا دهی و گر ندهی بودنی بخواهد بود

(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۸۵)

* * *

۴۳ـ الجِدُّ أمْلَكُ بالفَتَى مِن نَفسِهِ فَانْهَض بِجِدٌ فِي الحَوادِثِ أوْ ذَرِ

ـ تلاش انسان از جان انسان برای او عزیزتر است، پس برخیز و با تلاش به پیکار حوادث و رخدادها برو، یا این که دست بردار [و با خواری و پستی خود بساز چه میانه‌روی در تلاش به درد نمی‌خورد.]

از نخستین شاعران پارسی‌گوی که به شیوه‌ی عروضی شعر سروده است، «حنظله بادغیسی» است. وی سروده‌ای دارد با همین مضمون:

مهتری گر به کام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویاروی

(حنظله بادغیسی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۸۴۵)

* * *

۴۴ـ إيَّاكَ وَ الأمْرُ الَّذِي إنْ تَوَسَّعَتْ مَوارِدُهُ ضَاقَتْ عَلَيْكَ المَصَادِرُ

ـ بر تو باشد از کاری بپرهیزی که اگر راه‌های ورود آن فراوان شوند و توسعه یابند، راه‌های خروجی آن تنگ گردند و بسته شوند.

ای که جویی عمل همی بنگر تا ز شاخ عمل چه خواهی چید

راه اندر شدن همی بینی راه بیرون‌شدن بباید دید

(سراوانی، ۱۳۸۵، ۶۰)

* * *

۴۵ـ اِجْتَنِبْ أخلاقَ مَنْ لَمْ تَرْضَهُ لا تَعِبْهُ ثُمَّ تَقْفُو فِي الأثَر

ـ از اخلاق کسی که از او راضی نیستی، دوری کن. از او عیب‌جویی مکن وقتی که به دنبال او راه می‌افتی و اخلاق او را در پیش می‌گیری.
«سعدی» می‌فرماید:

مکن عیب خلق ای خردمند فاش — به عیب خود از خلق مشغول باش
همه حمّال عیب خویشتنیم — طعنه بر عیب دیگران چه زنیم
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۵۰)

چو عیب تن خویش داند کسی — ز عیب کسان بر نگوید بسی
تو عیب کسان هیچ‌گونه مجوی — که عیب آورد بر تو برعیب گوی
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۹۸۴/۴)

* * *

۴۶ـ تَهُونُ عَلَيْنا فِي المَعَالي نُفوسُنا — ومَن يَخْطُبِ الحَسْنَاءَ لم يَغْلُهَا مَهْرُ

ـ در راه‌رسیدن به والایی‌ها جان‌هایمان ارزشی برایمان ندارند. آخر کسی که به خواستگاری زن زیبا می‌رود مهریه هر اندازه باشد، برایش زیاد و فراوان به شمار نمی‌آید.
عین این مفهوم در شعر «خواجوی کرمانی» بازتاب یافته است:

جان بخواه از من بی‌دل که روانت بدهم
به جز از جان ز من آخر چه تمنّاست تو را
(خواجوی کرمانی، بی‌تا، ۱۹۲)

* * *

۴۷ـ وَ لم أجِدِ الإنسانَ إلاّ ابْنَ سَعْيِه — فَمَنْ كانَ أسْعَى كانَ بالمَجْدِ أجْدَرا

ـ انسان را جز زاده‌ی کوشش و تلاش خودش نمی‌بینم. کسی که کوشاتر و تلاشگرتر است بیشتر سزاوار مجد و عظمت است.
«صائب تبریزی» عین این مفهوم را در شعرش آورده است:

در این درگاه سعی هیچ کس ضایع نمی‌ماند
به قدرِ آنچه فرمان می‌بری، فرمان روا گردی
(صائب، ۱۳۴۵، ۷۸۹)

«اسدی طوسی» می‌فرماید:

بزرگـی یکـی گـوهر پُـر بهاسـت ورا جـای، درکـام نـر اژدهاسـت

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۷)

* * *

۴۸ـ وَ مَنْ یَصنَعِ المَعْرُوفَ فِي غَیرِ أهْلِهِ يُلاقِ كما لاقَي مُجيرُ امِّ عامِـرِ

۴۹ـ أعَدَّ لَهَا لمَّا اسْتَجارَتْ بِدارِهِ أحاليبَ ألبانِ اللِّقاحِ الدَّرائِـرِ

۵۰ـ وَ أسْمَنَها حَتَّی إذَا مَا تَمَكَّنَتْ فَرَتْهُ بِأنْيَابٍ لَهَا و أظَافِرِ

۵۱ـ فَقُلْ لِذَوي المَعْرُوفِ هَذاجَزَاءُ مَنْ يَجُودُ بِمَعْرُوفٍ عَلَي غَيرِ شاكِرِ[1]

ـ کسی که با نااهلان خوبی کند، به همان سزا و جزایی می‌رسد که پناه‌دهنده‌ی «امّ عامر» بدان رسید.

ـ هنگامی که «امّ عامر» به منزل او پناهنده شد، برایش آماده کرد و تهیّه دید، شیرهای شتران دورگه‌ی دارای شیر فراوان را.

ـ «امّ عامر» را چاق کرد تا وقتی فرا رسید که «امّ عامر» توانست به خود بیاید و کاری بکند. در این وقت «امّ عامر» با دندان‌ها و ناخن‌های خود،او را بر پشت شتر بست و برد.

ـ به نیکوکاران بگو : این پاداش کسی است که با ناسپاس و نااهل خوبی می‌کند.

در ادب عرب، امّ عامر (کنیه‌ی کفتار) شاخص موجود ناسپاس است که مردی به تربیتش همّت گماشت و سرانجام کفتار او را درید. که در میان اعراب ضرب‌المثل گردیده است. در گلستان در باب اوّل، حکایت چهارم، آمده است که:

عاقبت گـرگ‌زاده گـرگ شـود گرچـه بـا آدمـی بـزرگ شـود

(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۹)

«جامی» در مثنوی «هفت اورنگ» در باب ناسپاسی می‌گوید:

بـه کوی وفـا، سست اساسـی مکـن بـبین نعمـت و ناسپاسـی مکـن

به نعمت رسیدی مکـن چـون خسـان فرامـوش از انعـام نعمـت رسـان

(جامی، ۱۳۵۱، ۹۴۳)

«سنایی» در «حدیقة الحقیقة» می‌فرماید:

مردمی بـا کسـی کـه بـی‌اصـل است همچو شمشیر دسته با وصل است

۱ـ در مجمع الأمثال میدانی، بی‌تا، ۱۴۴/۱

چــه بــه بــی‌اصـــل زرّ و زور دهــی　　چه چراغـی بـه دسـتِ کــور دهــی

(سنایی،۱۳۵۹، صص ۵۷۷ و ۵۷۸)

* * *

۵۲ـ و لا تَطلُبَنْ عِزّاً بِــذُلٍّ عَشــيرَةٍ　　فَإنَّ الذَّليلَ مَــنْ تَــذِلُّ عَشائِــرُهُ

ـ عزّتی را که مایه‌ی ذلّت قوم و قبیله باشد، هیچ‌گاه مخواه. چون ذلیل کسی است که طایفه و عشیره‌اش ذلیل شود.

«صائب تبریزی» پیرامون این مضمون می‌گوید:

وای بر جانم اگر عزّت پرستان‌پی‌برنـد　　اعتباری را که در بی‌اعتباری، دیـده‌ام

(صائب، ۱۳۴۵، ۶۹۳)

* * *

۵۳ـ و لا خَيْرَ فِي حِلْمٍ إذَا لَم يَكُنْ لَــهُ　　بوادِرُ تَحْمِــي صَــفْوَهُ أنْ يُــكَـــدَّرا

ـ هیچ‌گونه خیر و خوبی در شکیبایی و صبری نیست، وقتی که نشانه‌های آن پدیـدار نیاید. نشانه‌هایی که نگذارد صفای شکیبایی و صبر، تیره و تار شود و آب زلال آن مکدّر گردد. (نشانه‌ی صبر و شکیبایی، خویشتن‌داری در سختی‌ها است)

«ابوشکور بلخی» می‌فرماید:

شـکـیـــبایی انـــدر دل تنـــگ بـــه　　شـــکیبایی از گـــنج، بســـیار بـــه

(ابوشکور بلخی، بی‌تا، ۱۱۰)

«حضرت مولانا» صبر ایوب را بهترین صبرها در سختی‌ها مثال زده است:

هفـت سـال ایـوب بـا صـبر و رضـا　　در بلا خـوش بـود بـا ضـیفِ خـدا

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۳۴/۵)

«صائب» می‌فرماید:

می‌رساند موج، کشتی‌رابه‌ساحل‌بی‌خطر　　صبر بر جور ادیب و سیلی استاد کن

(صائب، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۸۳)

* * *

۵۴ـ ولاخَيْرَ في جَهْلٍإذَا لَمْيَكُنْ لَهُ　　حَليمٌ إذا مـا أوْرَدَ الأمْــرَ أصْـدَرا[1]

۱ـ از نابغة الجعدی، ۱۹۶۴، ص ۶۹

ـ هیچ خیر و صلاحی در جهالت و نادانی نیست، وقتی شخص شکیبایی نداشته باشد، که اگر جهل و نادانی و شرّ و شوری پدید آورد، شکیبایی کار را به صلح و صفا برگرداند و راه بیرون شدن را بنمایاند. (شکیبایی نشانه‌ی خرد است).

صبر در کارها چه نیک و چه بد . از علامات بخردی باشد

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۸۹)

صبر است عقل را به جهان همتا بر جان نِه این بزرگ دو همتا را

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۶۸)

۵۵ـ إنّي امرُؤٌ قَلَّ ماأُثني عَلَى أحَدٍ حَتّى أبَيِّنَ ما يَأتي و ما يَذَرُ
۵۶ـ لا تَحْمَدَنَّ امرأً حَتّى تُجَرِّبَهُ و لا تَذُمَّنَّ مَن لَم يَبْلُهُ الخَبَرُ

ـ من کسی هستم که مدح و ثنا نمی‌کنم فردی را تا معلوم نکنم او چه می‌کند و چه نمی‌کند.

ـ انسانی را ستایش مکن، مگر این که او را بیازمایی و او را پیش از آزمودن سرزنش منما.

«فردوسی» می‌فرماید:

به از آزمایش ندیدم گوا گواه سخن‌گوی و فرمان روا

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۷۵)

«اسدی» در خصوص این مطلب می‌فرماید:

که را نازمودی که نام و لاف نشاید شمردنش خوار از گزاف

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۵۴)

در جفا هر که آزموده شود پیش اهلِ وفا ستوده شود

(نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۴۶۱)

* * *

۵۷ـ غايِظْ صَديقَكَ تَكْشِفْ عَنْ ضَمائِرِهِ وَ تَهتِكُ السِّترَ عَن مَحْجوبِ أسرارِ
۵۸ـ فالعُودُ يُنْبيكَ عَنْ مَكْنُونِ باطِنِهِ دُخّانُهُ حِينَ تُلْقِيهِ عَلى النّارِ

ـ دوست خود را، به خشم در آور به چیزهایی پی می‌بری که در دل و درون دارد، و پرده را از رازهای نهانیش به کنار می‌زنی.

ـ چه دود عود و عنبر است که از راز درونش خبر می‌دهد، وقتی که عود و عنبر را

به میان آتش می‌اندازی.

«اسدی طوسی» عین این مفهوم را در سروده‌ی خود آورده است:

همه دوستان را به مهر اندرون — گه خشم و سختی کنید آزمون

(اسدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۹۸)

* * *

۵۹ـ لَوْ لا التَّغَرُّبُ مَا رُقِيَ — دُرَرُ النُّحورِ إلَى النُّحورِ

ـ اگر راه غربت در پیش گرفته نشود [و رنج و زحمت دریا تحمّل نشود] درّها و گوهرها به گردن‌ها نمی‌افتند. (و زینت پیکرها نمی‌گردند.)

«اسدی» می‌فرماید:

به دریای ژرف آن که جوید صدف — بیایدش جان بر نهادن بر کف

(اسدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۷)

«حضرت مولانا» در دیوان کبیر آورده است:

با این همه گنج نیست بی‌رنج — بر صبر و وفا قدم فشارید

(مولوی، ۱۳۶۳، ۱۰۴/۲)

«سنایی» در مثنوی «حدیقة الحقیقة» این مفهوم را به زیبایی ادا نموده است:

رنج کش را نصیب چه بود؟ گنج — بسترِ خوابِ راحت آمد رنج

همچو احرار سوی دولت پوی — همچو بدبخت زاد و بود مجوی

(سنایی، ۱۳۵۹، ۴۷۶)

* * *

۶۰ـ فَيَوْمٌ عَلَيْنا وَ يَوْمٌ لَنَا — وَ يَوْمٌ نُسَاءُ وَ يَوْمٌ نُسَرُّ[۱]

ـ پس روزی به نفع ما و روزی به ضرر ماست، روزی اندوهگین می‌شویم و روزی شاد می‌گردیم.

«نظامی» نیز بر این عقیده است که فلک، همیشه بر یک قرار نیست:

فلک نیست یکسان هم آغوش تو — طرازش دو رنگ است بر دوش تو

گهت چون فرشته بلندی دهد — گهت با دَدان دستبندی دهد

۱ـ از نمر بن تولب، ۱۹۸۴، ص ۳۴۷

شبانگــه بـه نانیـت نـارد بـه یـاد — کـلیـچه بـه گـردون دهـد بامـداد

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۲۲۲)

«کمال‌الدین خجندی» نیز می‌فرماید:

از غـمِ هجـر مینـدیش کمـالا چنـدین — که فلک‌گاه چنین، گاه چنان می‌باشد

(کمال‌الدین خجندی، ۱۹۷۵، ۴۰۹/۲)

۶۱ـ أضـاعُونِي وَ أيَّ فَتًـی أضَـاعُوا — لِـيَـوْمٍ كَرِيـهَةٍ وَ سَـدادِ ثَغْـرِ[1]

ـ مرا ضایع کردند و از دست دادند، چه جوانی را ضایع کرده‌اند و از دسـت داده‌انـد [که نمی‌دانند چه جوان با عظمتی است]. جوانی که برای روز بلا و بـرای مـرزداری بـه درد می‌خورد. (من جوان دلیر و رزمنده‌ای هستم، ولی قدرم را ندانستند.)

«اهلی شیرازی» می‌فرماید:

صید دست آموزم و قدرم نمی‌دانی چه سود؟

می‌زنی سنگم چو بگریزم، پشیمانی چه سود؟

(اهلی، بی‌تا، ۱۹۴)

* * *

۶۲ـ فَدَيْتُكَ لَمْ أصْبِرْ وَ لِيَ فِيكَ حِيلَـةٌ — وَ لكِنْ دَعانِي اليأسُ مِنْكَ إلي الصَّبرِ

ـ فدایت شوم در حالی که در راه رسیدن به تو چاره‌ای برایم باشد، صبر و شـکیبایی برایم نمی‌ماند؛ امّا ناامیدی از رسیدن به تو مرا به صبر و شکیبایی فرا خوانده است.

«سعدی» در «بوستان» می‌فرماید:

رهـایی نیابـد کـس از دسـت درد — گرفتار را چـاره صـبر اسـت و بـس

(سعدی،۱۳۵۹، ۱۶۶)

در وصف عاشق صبور و بلاکش «لسان الغیب» می‌فرماید:

ناز پـروردِ تـنعّم نَبَـرد راه بـه دوسـت — عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکـش باشـد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۵)

* * *

۱ـ از عرجی، ۱۹۵۶، ص ۳۴

۶۳ـ بالمِلْحِ نُصْلِحُ ما نَخْشَی تَغَیُّـرَهُ فَکَیْفَ بِالمِلحِ إنْ حَلَّتْ بِه الغِیَـرُ[1]

ـ آنچه می‌ترسیم فاسد و تباه شود و تغییر پیدا کند با نمک آن را اصلاح می‌کنیم، نمک را باید چکار کرد اگر که فاسد و تباه شود و تغییر پیدا کند؟

عین این مطلب را «ناصرخسرو» در «مصباح الهدایه» آورده است:

گوشت چون گنده شود او را نمک درمان بود

چون نمک گنده شود او را به چه درمان کنند

هرچه بگندد، نمکش می‌زنند وای بر آن روز که بگندد نمک

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۱۸)

* * *

۶۴ـ وَ إذَا أرادَ اللهُ نُصْرَةَ عَبْدِهِ کانَتْ لَهُ أعْداؤهُ أنْصارا

ـ هرگاه خداوند بخواهد که بنده‌اش را یاری کند، دشمنانش یاری دهندگان او خواهند بود.

یکی از سرایندگان متأخّر پارسی‌زبان عین این مطلب را در شعرش آورده است:

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد خمیر مایه‌ی دکان‌شیشه‌گرسنگ‌است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۹۴)

* * *

۶۵ـ عَتِبْتُ عَلی عَمْرٍو فَلَمَّا تَرَکْتُهُ وَ جَرَّبْتُ أقْواماً بَکَیْتُ عَلی عَمْرِو[2]

ـ بر «عمرو» خرده گرفتم، و او را سرزنش کردم، امّا همین که او را ترک کردم و دیگران را آزمودم و تجربه کردم بر «عمرو» گریستم.

از مجموعه‌ی امثال فارسی است که می‌گویند: «قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید».

«سعدی» این مفهوم را با ظرافت تمام در شعرش آورده است:

مقدار یار همنشین چون‌من‌نداندهیچ کس ماهی که برخشک‌اوفتدقیمت‌بداندآب را

(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۲۵)

۱ـ این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص ۵۶

۲ـ از مقر بن اوس در «الاشتقاق»، ۱۹۷۹،ص ۴۸۱

«مسعود سعد سلمان» در یکی از سروده‌هایش می‌فرماید:

پس چون که مر مرا نشناسی‌همی‌به‌حقّ   قدر زر همیشه زرگر داند شناختن

(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۱۵۷)

* * *

۶۶ـ وَ مَا حُبُّ الدِّيارِ شَغَفْنَ قَلْبِي   وَ لَكِنْ حُبُّ مَنْ سَكَنَ الدِّيارا[1]

ـ عشق و علاقه شهر و دیار نیست که دلم را لبریز از شادی و شعف کرده است. بلکه عشق و علاقه‌ی ساکنان شهر و دیار است که دلم را لبریز از شادی و شعف نموده است.

مقصود از بیت فوق عبارت «شرف المكانِ بالمكين» می‌باشد؛ «قدسی مشهدی» این مفهوم را در شعر خویش آورده است:

خوشست داغ اگربردلست،اگربردست   که گفته‌اند مکان را شرف بودبه‌مکین

(مشهدی، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۷۶)

* * *

۶۷ـ سَوْفَ تَرَى إذَا انْجَلَى الغُبارُ   أَفَرَسٌ تَحْتِيَ أَمْ حِمَارٌ[2]

ـ هرگاه غبار فرو بنشیند خواهی دید که آنچه من بر آن سوارم اسب است، یا الاغ.

این دو بیت کاملاً معادل بیت عربی فوق می‌باشند:

حاصل کن از این جهان فانی هنری   غافل منشین زخویش‌چون‌بی خبری

چون بنشیند غُبار، شک بر خیزد   کِاَسب‌است به‌زیررانَت یا لاشه خری

(احمد غزالی، ۱۳۱۹، ۹)

* * *

۶۸ـ سَأَصْبِرُ حَتَّى يَعْلَمَ الصَّبْرُ أَنَّنِي   صَبَرْتُ عَلَي شَيْءٍ أَمَرَّ مِنَ الصَّبرِ

ـ [آن قدر] صبر خواهم کرد تا صبر بداند که بر چیزی صبر کرده‌ام که از بوته‌ی صبر تلخ‌تر است.

۱ـ از مجنون لیلی، بی‌تا، ص ۱۳۱

۲ـ این بیت بدون نسبت در «مجمع الأمثال» میدانی ذکر گردیده است، بی‌تا، ص ۳۴۴/۱

بیت دارای صنعت «تکرار» و «ردّ الصدّر إلی العجز» در مادّه «صبر» می‌باشد.

ـ أمَرُّ: افعل تفضیل به معنای تلخ‌تر.

«اهلی شیرازی» این مفهوم را با ایجاز و لطافت بیشتری این‌گونه بیان داشته است:

تلخی صبر گرفتم، بر شیرین دارد — بی‌تو چون صبرکنم،صبرمگرهست‌مرا

(اهلی شیرازی، بی‌تا، ۱۴)

«سعدی شیرازی» می‌فرماید:

منشین ترش از گردش ایّام که صبر — تلخ است و لیکن بر شیرین دارد

(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۳)

«عماد فقیه» نیز این گونه سروده است:

تو رسیدی به مراد از گذر عمر عماد — صبر تلخ است و لیکن‌شکری‌بودتورا

(عماد فقیه، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۱۱)

* * *

۶۹ـ قَالَتْ لَقدبَعُدَالمَسْرَی فَقُلْتُ لَها — مَنْ عَالَجَ الشَّوْقَ لم یَستَبْعِدِ الدَّارا[1]

۷۰ـ زَمَنٌ نَعِمْتُ بِهِ و لکنْ لَم یَطُلْ — وَ کَذاکَ أعْمَارُ السُّرورِ قِصارُ

ـ معشوق گفت: شب روی به درازا می‌کشد، چون منزلگاه دور است. بدو گفتم: کسی که عاشق پیشه باشد، منزلگاه را دور نمی‌بیند.

ـ روزگاری بود که در آن متنعّم و خوش بودم، ولی زیاد طول نکشید. این چنین است روزگار شادمانی کوتاه است.

«انوری» ویژگی‌های عاشق حقیقی را در سروده‌ی خویش آورده است:

عاشقی چیست؟ مبتلا بودن — با غمّ و محنت آشنا بودن

سپر خنجر قَدَر گشتن — هدف ناوکِ قضا بودن

به همه محنتی رضا دادن — از همه دولتی جدا بودن

عشق اگر استخوانت آس کند — سنگ زیرینِ آسیا بودن

(انوری، ۱۳۴۰، ۵۶۰)

۱ـ از عباس بن أحنف، بی‌تا، ص ۱۴۸

«حافظ شیرازی» نیز عاشق واقعی را این‌گونه وصف نموده است:

ناز پروردِ تنعّم نبرد راه به دوست　　　عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۵)

* * *

۷۱ـ وَ تُنكِرُنِي سَلْمَى وَ لَم أدْرِ أنَّهُ　　　إذَا وَضَعَ المَرءُ العَمامَةَ يُنْكَرُ

ـ «سلمی» مرا باز نشناخت. من نمی‌دانستم که هرگاه شخص عمامه‌ی خود را از سر بردارد، ناشناخته می‌ماند.

معادلی برای این بیت یافت نشد.

* * *

۷۲ـ جَهِلْتَ و مَاتَدْرِي بِأنَّكَ جاهِلٌ　　　وَ مَن لي بأنْ تَدْرِي بِأنَّكَ لا تَدْرِي

ـ نادانی، ولی نمی‌دانی و درک نمی‌کنی که نادان هستی و چگونه من به تو بفهمانم چیزی را که درک نمی‌کنی.

«ادیب صابر ترمذی» عین مفهوم را در دیوانش آورده است:

نادانیِ تو بر دو گونه بینم　　　ای آن که تو نادانِ خاندانی

نادان‌تری از هرکه هست نادان　　　و آنگاه ندانی که می‌ندانی

(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۴۵۱)

* * *

۷۳ـ إنَّ المُقَدَّرَ كائِنٌ لا يَنْمَحِي　　　وَ لَكَ الأمَانُ مِن الّذي ما قُدِّرا

ـ آنچه مقدّر و مقرّر است که باید بشود، می‌شود، و ناشدنی نیست. تو از چیزی در امن و امان هستی که مقدّر و مقرّر نگردیده است.

مفهوم «المقدَّر کائن» در بسیاری از ابیات فارسی نیز بازتاب یافته است. فرمانروای ملک سخن «سعدی شیرازی» عین این مفهوم را به زبان فارسی بیان نموده است:

قلم به آمدنی رفت اگر رضا به قضا　　　دهی و گر ندهی بودنی نخواهد بود

(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۸۵)

«فخرالدین اسعد گرگانی» در منظومه‌ی عاشقانه‌ی «ویس و رامین» این مفهوم را این گونه بیان کرده است:

قــضا بـر مــن برفـت و بـودنی بـود از این اندرز و زین گفتار چـه سـود

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۱۶۷)

* * *

۷۴ـ دُخُولُكَ مِن بابِالهَوَی إِنْ‌أَرَدْتَهُ یَســیرٌ و لکِــنَّ الخُـروجَ عَســیرٌ[۱]

ـ اگر بخواهی از در هوی و هوس وارد شوی، آسان است، ولی خروج از آن سخت است.

«فردوسی» که اشعارش بر پایه‌ی خردمداری است؛ این معنی را در بیت زیر بیان نموده است:

کســی را کجـا پیشــرو شــد هــوا چنـان دان کـه کـارش نگیـرد نـوا

(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۲۰۹)

* * *

۷۵ـ السِّرُّ یَکْتُمُهُ الإثْنـانِ بَیْنَهُمَـا وَ کُلُّ سرٍّ عَدا الإثْــنَیــنِ مُنْتَشِـرُ

ـ دو نفر راز را در میان خود پنهان می‌سازند، ولی هر رازی در میان بـیش از دو نفـر پخش و بر ملا می‌شود.

پیرامون اختفای راز، شعرای فارسی زبان، اشعار نغزی سروده‌اند:

تــو پیـدا مکـن، رازِ دل بـر کسـی کـه او خـود نگویـد بـر هـر کسـی

جـواهر بــه گنجینــه داران سـپار ولــی راز را خویشــتن پــاس دار

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۴۷)

خردمنــد آن کســی را مــرد خوانــد کــه رازِ دل نهفــتن، بــه توانــد

ندانــــــد راز او پیــــــراهن اوی نـه مـوی آگـاه باشـد بـر تـنِ وی

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۴۵۴)

قریب به همین مضمون است بیت زیر:

من راز خود فقط به صبا گفتم ای دریغ باد صبا ز هر سرکویی گذشت‌وگفت

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۶۸)

* * *

۱ـ این بیت بدون نسبت در «الأمثال و الحکم» رازی ذکر شده است، ۱۹۸۷، ص ۹۴

۷۶ـ هِيَ الضِّلْعُ العَوْجَاءُ لَسْتُ تُقِيمُهـا　　ألا إنَّ إصـلاحَ الضُّـلوعِ انْكِسـارُها[۲]

ـ او به سان استخوان کج پهلو است، نمی‌توانی آن را راست گردانی، قطعاً راست گرداندن استخوان‌های کج پهلو با شکستن آن‌ها میسّر است و بس.

این مفهوم با عبارتی دیگر در شعر «احمد جام» بازتاب یافته است:

چشـم کـج دیـده راسـت کـی بینـد؟　　زان که هرگـز ندیـده احـول راسـت

(احمدجام، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۴۰۹)

＊＊＊

۷۷ـ سَيُغْنِي اللّهُ عَـنْ بَقَـراتِ زَيْـدٍ　　وَ يـأتِي اللّـهُ بِاللَّـبَنِ الغَزيـرِ

ـ خداوند مرا از گاوهای زید بی‌نیاز می‌کند و خداوند شیر فراوانی به من می‌دهد.

الغَزیر: فراوان

برای این بیت معادل مناسبی یافت نشد.

＊＊＊

۷۸ـ مِحَنُ الفَتَى يُخْبِرْنَ عَنْ فَضْلِ الفَتَى　　وَ النّـارُ مُخْبِـرَةٌ بِفَضْـلِ العَنْبَـرِ[۱]

ـ محنت‌ها و رنج‌های جوان‌مرد از فضیلت و برتری او خبر می‌دهند و آتش از خوبی مشک و عنبر خبر می‌دهد.

«عرفی شیرازی» نیز بر این عقیده است که بایستی با تحمّل رنج‌ها بـه کسـب ادب نائـل گردد:

نیشی گرفته سینه‌ی خود ریش می‌کـنم　　تا هست فرصتم ادبِ خویش می‌کنم

(عرفی، بی‌تا، ۳۳۷)

حکیم «سنایی غزنوی» در «حدیقة‌الحقیقة» می‌فرماید:

هرکـه او خـورده نیسـت دودِ چـراغ　　ننشـیند بـه کـام دل بـه فـراغ

(سنایی، ۱۳۵۹، ۴۷۶)

＊＊＊

۲ـ از حاجب بن ذبیان در «لسان العرب»، بی‌تا، ۲۲۶/۸ ضلع

۱ـ از صنوبری در «نهایة الأدب»، ۱۹۲۸، ۱۰۳/۳

۷۹ـ وَ مَنْ یُنْفِقِ السّاعَاتِ فِي جمعِ مالِهِ مَخافَةَ فَقْرٍ فالَّذي فَعَلَ الفَقْرُ[۱]

ـ و کسی که اوقات خویش را از ترس تهی‌دستی در شمردن مال صرف می‌کند، پس همین کاری که می‌کند خود تنگ‌دستی و بی‌نوایی است. (حریرچی، ۱۳۷۵، ۹۵)

شاعر حماسه‌سرای ایرانی، حکیم «فردوسی» می‌فرماید:

جهان راست باید، که باشد به چیز فزونی توانگر، حرام است نیز

زن و خانه و چیز بخشیدنی است تهیدست کس، با توانگر یکی است

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۹۹۴/۴)

***

۸۰ـ مَنْ لَمْ یُؤَدِّبْهُ والِدُهُ أدَّبَهُ اللَّیلُ و النَّهَارُ[۲]

ـ کسی که پدر و مادرش او را ادب نکنند [گذشت] شب و روز او را ادب می‌کند.

عین این مفهوم را «سنایی» در سروده‌اش بیان داشته است:

ای نیاموخته ادب ز ابوان ادب آموز زین پس از مَلَوان[۳]

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳۷)

«سعدی» در باب هفتم «گلستان» فرموده است:

هر آن طفل، کاو جور آموزگار نبیند، جفا بیند از روزگار

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۶۵)

***

۸۱ـ مَنْ عَاشَ أخْلَقَتِ الأیّامُ جِدَّتَهُ وَ خَانَهُ ثِقَتاهُ السَّمْعُ و البَصَرُ[۴]

ـ کسی که زندگی می‌کند،روزگار تازگی [جامه‌ی عمر او را] کهنه گرداند و گوش و چشم او که مورد اعتمادند بر او خیانت کنند.

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۱۲۵)

۱ـ از متنبی، بی‌تا، ۲۵۵/۲

۲ـ این بیت بدون نسبت در «امثال و حکم» رازی نقل شده است، بی‌تا، ص ۸۲

۳ـ مَلَوان بر وزن فَعَلان به معنی گردش روز و شب

۴ـ این بیت بدون نسبت در «امثال و حکم» رازی نقل شده است، بی‌تا، ص ۸۲

«هاتفی جامی» در باب پیری و نقایص آن، این گونه سروده است:

پیـــری بـــود و هـــزار علّـــت / علّـت چـه کـه صـد هـزار ذلّـت

(نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۷۷)

«مجیر بیلقانی» در این معنی گوید:

فلـک بـاز از نهـان خـارم نهـاده‌ست / کـه پیـری پـای در کـام نهـاده‌ست

(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۵۷)

* * *

۸۲ـ وَ مَنْ جَهِلَتْ نَـفْـسُهُ قَدْرَهُ / رأي غَـيْـرُهُ مِـنه مـا لا يَـرَي

ـ هرکس که قدر خویش را نداند، دیگران از او چیزی می‌بینند که او خود نمی‌بیند.

معادل بیت فوق این سروده‌ی «مولانا» است که می‌فرماید:

ای گـران جـان، خـوار دیدسـتی مـرا / زانـک بـس ارزان خریدسـتی مـرا

هـــرکه او ارزان خَـــرَد ارزان دهـــد / گوهری طفلی بـه قرصـی نـان دهـد

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱/۱۰۷)

* * *

۸۳ـ عَمَدْتَ لِضُرِّي فَاعْتَمَدْتَ مَسَرَّتِي / وَ قَدْ يُحْسِنُ الإنسانُ مِنْ حَيثُ لايَدْرِي

ـ از روی عمد اراده‌ی ضرر رساندن به من را داشتی، پس موجب خوشحالی من شدی. گاهی انسان از راهی که نمی‌داند نیکی می‌کند.

«نظامی» در مثنوی «لیلی و مجنون» می‌فرماید:

بسـیار غَـرَض کـه در نـورد اسـت / پوشـیدن او صـلاح مـرد اسـت

ســررشته‌ی غیــب ناپدیــد اســت / بس قفـل چـو بنگـری کلیـد اسـت

(نظامی،لیلی و مجنون،۱۳۶۳، ۵۸)

ای بسـا رنـج‌هـا کـه رنـج نمـود / رنـج پنداشـتـند و راحـت بـود

و ای بسـا دردهـا کـه بـر مـرد اسـت / همه‌جـا نـدارویی بـر آن درد اسـت

(نظامی، هفت‌پیکر، ۱۳۶۳، ۳۱۴)

ای بســا شیــرکان تــو را آموخـت / وی بسـا درد کـان تـو را داروسـت

(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۶۲)

* * *

۸۴ـ وَ لو لَبِسَ الحمارُ ثیابَ خَزٍّ لقالَ النّاسُ یا لَکَ مِن حمارِ[۱]

ـ خر اگر جامه‌ی ابریشم بر تن کند، مردم می‌گویند: آفرین بر خر، واقعاً چه الاغی است!

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۲۶۰)

این مفهوم که «عقل مردم در چشمشان است» از بیت عربی اتّخاذ می‌گردد:

«قهرمان تربیتی» شاعر معاصر در این مورد می‌فرماید:

رخت خویش را نو کن،عقل خلق در چشم است

من که در نظر خوارم، جامه‌ای کهن دارم

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۶)

* * *

۸۵ـ قالَتْ عَهِدْتُکَ مَجنوناً فَقُلْتُ لَها إنَّ الشَّبابَ جُنونٌ بُرؤه الکِبَرُ[۲]

ـ گفت در گذشته تو را دیوانه دیدم و تو دیوانه بودی. بدو پاسخ دادم: جوانی هم نوعی دیوانگی است و وسیله‌ی بهبودی از این دیوانگی پیری است.

در «امثال و حکم دهخدا» پیرامون این مطلب آمده است:

جوانی ز دیوی نشان است ازیرا که صحبت ندارد خرد با جوانی

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۹۱)

«محمد عبده کاتب» در باب جوانی و بی‌خبری‌های این ایّام این‌گونه سروده است:

به جز حسرت و جز وبالِ گناهان ندارم کنون از جوانی نشانی

به یاد جوانی همه مویه دارم بر این بیت «بوطاهر خسروانی»

جوانی به بیهودگی یاد دارم دریغا جوانی، دریغا جوانی

(محمدعبده کاتب، ۱۳۵۱، ۱۹۴)

* * *

۸۶ـ المُستَجیرُ بِعَمْرٍ وعِندَ کُرْبَتِهِ کالمُستَجیرِ مِنَ الرَّمْضاءِ بالنّارِ[۳]

۱ـ همان مرجع

۲ـ از عتبی در «نهایةالأدب»، ۱۹۸۲، ۹۰/۳

۳ـ از کلیب وائل در «المستقصی»، ۱۹۸۷، ۱۹/۲

ـ کسی که در هنگام گرفتاری به «عمرو» پناه ببرد و از او کمک بخواهد مانند کسی است که از گرمای شنزار به آتش پناه ببرد.

الرَّمضاء: ریگ‌زار، شن‌زار

«عثمان مختاری» این مطلب را به شیوه‌ای دیگر بیان نموده است:

هر آن پناه که گیرد امید جز تو همی ز پیش باران در زیر ناودان آید

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۹)

«حافظ» لسان‌الغیب، نیز این‌گونه می‌فرماید:

در خم زلف تو آویخت دل ازچاه ز نخ آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۷۹)

* * *

۸۷ـ مَنْ یَسْتَعِنْ بِالرِّفْقِ فِي أمرِهِ یَسْتَخْرِجِ الحَیَّةَ مِنْ وَکْرِهَا

ـ کسی که در کارهایش از نرمی و مدارا کمک می‌گیرد، مار را از سوراخش بیرون می‌آورد.

«سعدی» در «گلستان» عین این مفهوم را با زبانی لطیف بیان نموده است:

لطافت کن آنجا که بینی ستیز نبرّد قزِ نرم را تیغ تیز

به شیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی به مویی کشی

(سعدی،۱۳۶۸، ۱۲۳)

* * *

۸۸ـ العَبْدُ یُقْرَعُ بِالعَصا وَ الحُرُّ تَکْفِیهِ الإشَارَهْ

ـ برده و بنده با عصا و چوبدستی زده می‌شود و تنبیه می‌گردد. ولی انسان آزاده اشاره‌ای برای او بس است.

«سعدی» در بوستان می‌فرماید:

از این بِه نصیحت نگوید کَسَت اگر عاقلی، یک اشارت بس است

(سعدی، ۱۳۵۹، ۴۵)

«مولوی» فرمان‌روای عرصه‌ی عرفان می‌فرماید:

عاقلان را یک اشارت بس بود عاشقان را تشنگی زان کی رود

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۸۶)

۸۹ـ یا رُبَّ حَیٍّ مَیِّتٍ ذِکْرُهُ   و مَیِّتٍ یَحْیَی بِأَخْبارِهْ

ـ ای بسا کسی زنده است، ولی بی نام و نشان است و ذکر و یاد او مرده است و گاهی مرده‌ای [چون یاد و خاطره‌اش بر زبان‌هاست] با یاد کردنش زنده به شمار می‌آید.

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز   مرده آن است که نامش به‌نکویی‌نبرند

(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۷۹)

* * *

۹۰ـ وَ أَنْتُمْ أُناسٌ فیکُمُ الغَدرُ شِیمَةٌ   لَکُمْ أَوْجُهٌ شَتَّی وَ أَلْسِنَةٌ عَشْرُ

ـ شما مردمی هستید که خیانت روش و عادت شماست. صورت‌های گوناگون دارید،و با ده زبان سخن می‌گویید.

«قاسم انوار» درباره‌ی یار ده دل و ده زبان می‌گوید:

گر تو از مستان عشقی در وله   یار یکدل بِه ز یار ده دله

(قاسم انوار،نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۸۵۳)

«وحشی بافقی» نیز در مذمّت یاری ظاهری می‌فرماید:

یاریِ ظاهر چه کار آید خوش آن یاری که او

هم به ظاهر یار بود و هم به باطن یار بود

(وحشی، ۱۳۴۲، ۶۱)

* * *

۹۱ـ لایَصْبِرُ الحُرُّ تَحْتَ ضَیْمٍ   وَ إِنَّما یَصْبِرُ الحِمارُ[۱]

ـ انسان آزاده بر ظلم و ستم صبر نمی‌کند و آن را نمی‌پذیرد. فقط الاغ است که حرف زور و ستم را می‌پذیرد.

ضَیْم: ستم، ظلم

«خواجوی کرمانی» می‌فرماید:

آزاد باش و بنده‌ی احسانِ کس مشو   کآزاده آن بود که نگردد اسیر کس

(خواجو، ۱۳۳۶، ۶۸۹)

* * *

۱ـ این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص ۶۱

۹۲ـ كالكَلْبِ إنْ جَاعَ لَمْ يَعْدَمْكَ بَصْبَصَةً   وَ إنْ يَنَلْ شَبَعًا يَـنْـبَـحْ مِن الأشَرِ [1]

ـ چو سگ باشد؛ که اگر گرسنه شود [از روی طمع و چاپلوسی] بر تو دم بجنباند و چون به سیری رسد از شرارت و سرکشی پارس کند.

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۲۴۲)

حکیم «ناصر خسرو قبادیانی بلخی» این مفهوم را بعینه در شعر خود بیان نموده است:

مردم سفله به سان گرسنه گربه   گاه بنالد به زار و گاه بخرّد

تاش همی خوار داری و ندهی چیز   از تو چو فرزند مهربانت نبرّد

راست چو چیزی به‌دست‌کرد و قوی‌گشت   گر تو بدو بنگری چو شیر بغرّد

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۵۲۰)

* * *

۹۳ـ نَصَحْتُكُم وَ لَم تَقْبَلُوا النُّصْحَ مَرَّةً   وَ حَذَّرْتُ عَن قُبْحٍ فَلَمْ يُغْنِ تَحْذِيرُ

ـ شما را نصیحت کردم، حتّی یک بار هم نصیحت را قبول نکردید. [شما] را از زشتی‌ها برحذر داشتم، امّا تحذیر و هشدار فایده‌ای نداشت.

«سعدی» در گلستان می‌فرماید:

آهنی را که مور، چانه بخورد   نتوان بُرد از او به صیقل زنگ

با سیه دل چه سود گفتن وعظ   نرود میخِ آهنین در سنگ

(سعدی، ۱۳۶۸، ۹۳)

* * *

۹۴ـ و عاجِزُ الرَّأيِ مِضْياعٌ لِفُرْصَتِهِ   حَتَّى إذا فَاتَ أمْرٌ عَاتَبَ القَدَرا

ـ انسان بی‌اراده فرصت‌هایش را ضایع می‌کند و وقتی که کار از کار گذشت، قدر و قضا و سرنوشت را سرزنش می‌کند.

«امیرخسرو دهلوی» در کتاب «مطلع الأنوار» پیرامون فرصت‌های از دست رفته، می‌گوید:

آه که فرصت همه بر باد رفت   کار نه بر قاعده‌ی داد رفت

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۳۲۱)

۱ـ از مسلم بن الولید، ۱۹۹۲، ص ۳۲۱

۹۵ـ أَلَمْ تَـرَ أنَّ المَـرءَ تَدْوَى يَمِينُهُ فَيَقْطَعُها عَمْـداً لِيَسْـلَمَ سـائِرُهُ[1]

ـ مگر نمی‌بینی که شخص وقتی که دست راستش بیمار می‌گردد آن را از روی عمد و قصد می‌برد تا سایر اندام‌هایش سالم بماند؟

«مولوی» این مفهوم را به گونه‌ای دیگر، امّا با همان مضرب بیان داشته است:

در دهـان دار تـا بـود خنـدان چـون گرانـی کنـد بکَـن دنـدان
چونکـه دنـدان تـو را کِـرم اوفتـاد نیسـت دنـدان بـر کنش ای اوسـتاد

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۷)

* * *

۹۶ـ أوْشَـكَ أنْ لا يَدومَ وَصْـلُ أخٍ فِـي کُـلِّ زلّاتِـهِ تُـنَـافِــرُهُ

ـ هرچه زودتر وصال و بودن با دوست از میان می‌رود، اگر در همه‌ی لغزش‌هـایش او را برمانی و گریزان گردانی.

«جامی» در خصوص دوری از سرزنش دوست و برادر می‌گوید:

بـی‌ملامـت عشـق، جـان پـرور اسـت چون ملامت‌یارشد،خون‌خوردن‌است

(جامی، ۱۳۵۱، ۳۴۸)

«مسعود سعد» نیز می‌فرماید:

جواب داد که امشب عتاب یک سونـه که دوستی را یـارا، کنـد عتـاب تبـاه

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۳۸)

* * *

۹۷ـ أيُّهَـا البائِـسُ صَـبْراً إنَّ بَـعْـدَ الـعُـسْـرِ يُـسْـرا

ـ ای بینوا صبر کن، چرا که بعد از سختی گشایشی است.

«نظامی» می‌فرماید:

در نومیـدی بسـی امیـد اسـت پایـان شـب سـیه سـپید اسـت

(نظامی گنجوی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۸۷)

«ابن یمین» عین لفظ قرآن مجید را که بشارت‌دهنده‌ی مؤمنان است، در شعر خود آورده است:

۱ـ از عبدالله بن طاهر در «نهایة» الأرب، ۱۹۲۸، ۱۰۰/۳

نه ایزد چنین گفت در وحی مُنزل   مَعَ العُسرِ یُسرا، مَعَ الیُسر عُسرا

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۱۹)

«ابن حسام خوسفی» نیز این مفهوم را به زیبایی در شعر خود آورده است:

مژده‌ی راحت از پی محنت   بعدِ دشواری است آسانی

ظلمتِ شام اگر چه دل‌گیر است   از پی اوست صبح نورانی

(ابن‌حسام، ۱۳۶۶، صص ۵۶۶ و ۵۶۷)

* * *

۹۸ـ ثَوْبُ الرِّیاءِ یَشِفُّ عَمَّا تَحْتَهُ   فَإِذَا اکْتَسَیْتَ بِهِ فَإِنَّكَ عَارِي[۱]

ـ جامه‌ی ریا آنچه را که در زیر دارد، نمایان می‌کند و هرگاه که تو آن را پوشیدی، پس برهنه‌ای.

یَشِفُّ: نمایان می‌کند.

«سعدی» در مذمّت ریاکاری با تأثیر از تعالیم دینی و قرآنی :

﴿ وَٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَٰلَهُمْ رِئَآءَ ٱلنَّاسِ ﴾ نساء/۴۲ می‌فرماید:

ای درونت برهنه از تقوی   وز برون جامه‌ی ریا داری

پرده‌ی هفت رنگ در مگذار   تو که در خانه بوریا داری

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۲۳)

* * *

۹۹ـ خُذْ مِن زَمَانِكَ مَا صَفَى   وَدَعِ الَّذِي فِيهِ كَدَرْ

ـ هر آنچه از روزگارت پاک و خالص است، بگیر و آنچه را که تیرگی و کدورت در آن است، رها کن.

عارف پاک باخته «منصور حلاّج» در مذمّت تیرگی‌های ریاکاری می‌فرماید:

بیرون سپید و دل سیهی همچو آینه   یک رنگ و صاف گردورهاکن‌منافقی

(منصور حلاّج، ۱۳۴۳، ۴۱۷)

* * *

۱ـ از أبی‌حسن التهامیّ، ۱۹۶۴، ص ۵۴

۱۰۰ـ دَعِ اللَّوْمَ فِي شَيءٍ إذَا جِئْتَ مِثلَهُ مِنَ الدَّهْـرِ يَومًا كُنْتَ لِلنَّفْسِ عاذرا

ـ سرزنش چیزی را که تو نیز مثل آن را انجام داده‌ای، ترک کن. چرا که بـرای نفـس خودت روزی عذر آورنده‌ای.

«سعدی» می‌فرماید:

هـمه حمّـال عیـب خویشـتنیم طـعـنه بـر عیب دیگران چـه زنـیم
مکـن عیـبِ خلـق ای خردمنـد فـاش به عیبِ خود از خلق مشـغول بـاش

(سعدی،۱۳۵۹، ۱۵۰)

* * *

۱۰۱ـ دَعْ عَنْكَ ما أعْيا عَلَيْـكَ أمْـرُهُ كَم زادَ فِي ذَنْـبِ جَهُـولٍ عُـذْرُهُ[1]

ـ هر آنچه را که انجام آن برای تو دشوار است رهاکن، چه بسا عذرآوردن نـادان بـر گناه نادان می‌افزاید.

حضرت مولانا در «مثنوی معنوی» می‌فرماید:

عـذرِ احمـق بتـر از جـرمش بُـوَد عذر نـادان زهـر دانـش کـش بُـوَد

(مولوی، ۱۳۶۰، ۷۲/۱)

کار نادان می‌شود مشکل‌تر از تدبیر خویش
از لگد محکم شود، خاری که در زیر دُم است (صائب)
ناقــص از ورطــه بـه تدبیر نـیاید بیـرون
کـور در چـاه چـو افتاد، عصا را چـه کند؟(علایی اصفهانی)

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، صص ۲۱۱ و ۲۲۰)

* * *

۱۰۲ـــ رُبَّ حُـرٍّ یُسـيءُ ثُـمَّ یَسُـرُّ و کـذاك الزَّمـانُ حُلْـوٌ و مُـرٌّ

ـ چه بسا شخص آزاده بـدحال و ناراحـت مـی‌گـردد؛ ولـی بعـد از آن خوشـحال می‌گردد. زمانه این چنین است، گاهی شیرین و گاهی تلخ است.

شاعران پارسی زبان نیز همگی بر این مضمون که زمانه بر یک قرار نیست، اذعان دارنـد و آن را در اشعار خود به زیبایی بیان نموده‌اند:

۱ـ این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحکم رازی ذکر گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۱۸۵

«کمال خجندی» در این خصوص می‌گوید:

از غـم هجـر مینـدیش کمـالا چنـدین — که فلک گاه چنین، گاه چنان می‌باشد

(کمال خجندی، ۱۹۷۵م، ۴۰۹/۲)

«اهلی شیرازی» نیز می‌گوید:

بـی‌قـراریِ اهلـی رقیـب کـرد قـرار — ولی فلک همه بر یک قـرار نگـذارد

(اهلی، بی‌تا، ۱۵۱)

«نظامی» در «شرفنامه» آورده است:

فلک نیسـت یکسـان هـم آغـوش تـو — طرازش دو رنگ است بـر دوش تـو

گــهـت چــون فرشـته بلنـدی دهـد — گهــت بـــا دَدان دسـتبندی دهـد

(نظامی،شرفنامه، ۱۳۶۳، ۲۲۲)

«اسدی» در «گرشاسب‌نامه» می‌سراید:

زمانـــه چنـــین اســـت نـــاپایدار — که این راست دشمن، گه‌آن‌راست‌یار

(اسدی، ۱۳۱۷،۳۰۳)

«مجیر بیلقانی» نیز بر این عقیده است:

ثبات نیست جهان را به ناخوشی و خوشی — که او به عهد وفا سخت سُست بنیاد است

(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۵۶)

* * *

۱۰۳ـ رُبَّمَـا سَـرَّكَ البَعِيـدُ وَ أَصْـلا — كَ القَرِيبُ النَّسِيبُ نـاراً وَ عـارا

ـ چه بسا [پیش می‌آید] که بیگانه تو را شادمان می‌گرداند و خویشاوندان نزدیک تـو را به آتش بیندازند و بسوزانند و ننگ و عار بهره‌ات گردانند.

«بابا أفضل کاشانی» در سروده‌هایش از بدخواهی خویشاوندان در شکوه است:

پیوسته دلـم ز نـیشِ خویشـان ریـش اسـت — پر جور و جفا و غصـه و تشـویش اسـت

بیگانــــه بـــــه بیگانــــه نــــدارد کــــاری — خویش است‌که درپی شکست‌خویش‌است

(بابا افضل کاشانی، ۱۳۶۳، ۱۰۱)

* * *

۱۰۴ـــ زِیـادةُ الإلحَـاحِ و الإصـرار — ذریعـــةُ الحِرمـــانِ و الخَســـار

ـ زیاده‌روی در لجاجت و پافشاری در کارها وسیله‌ی محرومیّت و خسارتمندی می‌گردد.

«حافظ شیرازی» نیز بر این باور است و این مفهوم را در غزل‌های خود، رندانه بیان نموده است:

دوش با من گفت پنهان، کاردانی تیز هوش
و ز شما پنهان نشاید کرد سرّ می‌فروش
گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۳۹)

* * *

«نظامی گنجوی» نیز این مضمون را در شعر خود به زیبایی بیان کرده است:

مشو در حساب جهان سخت گیر — همه سخت گیری بُود سخت میر
به آسان گذاری دمی می‌شمار — که آسان زید مردِ آسان گذار

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۴۸۶)

* * *

۱۰۵ـ وَ قَلَّ مَن جَدَّ فِي أَمْرٍ يُحَاوِلُهُ — وَ اسْتَصْحَبَ الصَّبْرَ إِلاَّ فازَ بِالظَّفَرِ[1]

ـ کم هستند کسانی که در کاری کوشش کنند و همراه و هم صحبت صبر گردند، مگر این که پیروزی را فراچنگ آورند و موفق شوند.

«ابن‌یمین» نیز بر این عقیده است که بر اثر صبر، نوبت فَرَج آید:

هر که در محنتی گرفتارست — صبر او را نکوترین یار است
امتحان کرده‌ایم و دانسته — به صبوری گشاده شد بسته

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۶۰۰)

* * *

۱۰۶ـ الْعِلمُ فِي رأسِ مَنْ ضَاعَتْ بَصِيرَتُهُ — مِثْلُ السِّراجِ بِأَيْدِي ضَائِعِ البَصَرِ

ـ علم در سر کسی که بینش و تفکّرش ضایع است، مانند چراغی در دست نابینا

۱ـ این بیت بدون نسبت در کنوز الحکمة ذکر گردیده است، بی‌تا، ص ۳۲۶

است.

«سنایی غزنوی» در این خصوص می‌فرماید:

هرکه با عقلِ خویش نااهل است　　حِلم او زور و علمِ او جهل است

(سنایی، ۱۳۵۹، ۲۹۹)

«اوحدی مراغه‌ای» نیز این‌گونه می‌فرماید:

دل بی علم، چشم بی‌نور است　　مردِ نادان ز مردمی دور است

(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲، ۴۸۸)

***

۱۰۷ـ تَوَهَّمَ قَوْمٌ أَنَّهُم أُسْدُ الشَّرَى　　وَ عِنْدَ التَّلاقِي أَجْفَلُوا كالسَّنانِيرِ

ـ مردمان گمان بردند که شیران ناحیه‌ی «شری» هستند، ولی هنگام رویارویی با [ما یا دشمنان شکست خوردند و] به بسان گربه‌ها گریختند.

شَرِي: نام مکانی شیرخیز در کنار فرات است.

«فرّخی سیستانی» می‌فرماید:

بس کسا کاندر هنر و اندر گهر دعوی کند

همچو خر در خررو ماند چون گه برهان شود

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۸)

***

۱۰۸ـ وكَم أبصَرْتُ مِن حَسَنٍ وَ لكن　　عَلَيْكَ مِن الوَرَى وَقَعَ اختيارِي

ـ چه بسیار زیبارویانی که دیده‌ام، ولی در میان مردمان انتخاب و گزیده‌ی من تو هستی.

«نسیمی» می‌گوید:

عشق آن زیبا نهادم در نهاد افتاده است

در نهادم نیست إلاّ عشق آن زیبا نهاد

(نسیمی، ۱۹۷۲م، ۱۶۵)

***

۱۰۹ـ إذَا جَاءَ موسَی وَ أَلْقَی العَصا فَقَدْ بَطَلَ السِّحْرُ وَ السَّاحِرُ[۱]

ـ هرگاه موسی برسد و عصا در افکند، جادو و جادوگر هر دو باطل می‌شوند و از میان می‌روند.

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۱۸۴)

این بیت اشاره به آیه‌ی ۱۱۷ سوره‌ی اعراف دارد :

﴿ وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ ﴾

«حافظ» می‌فرماید:

سحر با معجزه پهلو نزند، دل خوش دار

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۹۹)

* * *

ـــــــــــــ

۱ـ این بیت بدون نسبت در «الأمثال و الحکم» رازی ذکر گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۹۹

حرف الزای

۱ـ أخِلاّءُ هذا الدَّهرِ هَشٌّ وُجُـوهُهُم و فِي القَلْبِ من نارِ النِّفاقِ أزيـزُ

۲ـ فَـلَمّـا بَلَونا واحِداً بَعْدَ واحِـدٍ عَرَفْـناهُـمُو إنَّ الوَفـاءَ عَزيـزُ

ـ دوستان این دوران چهره‌ای شادان دارند و آتش نفاق در دل‌هایشان زبانه می‌کشد.

ـ هنگامی که تک‌تک آن‌ها را آزمودیم و یکی را بعد از دیگری امتحان کردیم، آنها را شناختیم. هر آینه، وفا کمیاب است.

«امیرخسرو دهلوی» پیرامون یاران بی‌وفا می‌فرماید:

یـار تـوان یافـت بـه گـیـتی بـسی لـیک وفـادار نیـابی کسـی

صحبت آن کس که به صدق‌وصفاست دامـنِ او گیـر کـز اهـل وفاسـت

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۱۹۹)

«وحشی بافقی» نیز در مذمّت یاران ظاهری این‌گونه می‌سراید:

یاری ظاهر چه کار آید، خوش آن یاری که او

هم به ظاهر یار بود و هم به باطن یار بود

(وحشی بافقی، ۱۳۴۲، ۶۱)

«ابن یمین» می‌فرماید:

ای شده ظاهر پرست، باطنت آباد کن

خرقه‌ی پاکت چه سود، چون بدنت پاک نیست

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۲۸)

* * *

۳ـ إذا وَجَدَ الإنسانُ للخَيْـرِ فُرْصَـةً وَ لم يَغْتَنِمْـهَـا فَهْوَ لا شَكَّ عاجِزُ

ـ هرگاه انسان برای انجام کار خیر فرصتی یافت و آن را غنیمت نشمرد، بدون تردید درمانده و ناتوان است.

وقت‌غنیمت‌شمارورنه‌چوفرصت‌نمانـد ناله کرا داشت سود، سوزکی‌آیدبه‌کار

(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۱۷۸)

۴ـ شَرَكُ النُّفوسِ وَ فِتْنَةٌ مـا مِثْلُهَـا لِلمُطْمَـئِنِّ وَ عُقْلَـةُ المُسْـتَوْفِزِ

ـ او دام جان است و آشوب زمان است، آشوبی که همچون آن یافته نمی‌شود. دل شخص موقّر و شخص شتابگر را می‌رباید.

«سعدی» می‌فرماید:

سلسله‌ی موی دوست حلقه‌ی دام بلاست

هرکه در این حلقه نیست، فارغ از این ماجراست

(سعدی، ۱۳۶۳، ۶۹۷)

* * *

۵ـ مَنْ لَمْ يَعُدْنَا إذَا مَرِضْنَا إنْ مَاتَ لَمْ نَشْهَدِ الجَنَازَةْ[1]

ـ هرکس که هنگام بیماری به عیادت و دیدنمان نیاید، اگر بمیرد بر سر جنازه‌اش حاضر نمی‌شویم.

«اسدی طوسی» می‌فرماید:

غم آن کس خوردن آیین بود که بر غمت نیز غمگین بود

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۱۳)

«سعدی» در «بوستان» این‌گونه می‌سراید:

یکی گفت : «شیخ این ندانی‌که‌کیست؟ بر او گر بمیرد نباید گریست»

(سعدی، ۱۳۵۹، ۶۰)

* * *

۶ـ وَ مَنْ ظَنَّ مِمَّنْ يُلاقِي الحُرو بَ بِأَنْ لا يُصَابَ فَقَدْ ظَنَّ عَجْزا[2]

ـ هر که در جنگ حاضر شود، و پندارد که آسیب نمی‌بیند گمان باطل برده است.

بیت در کلمه‌ی «حروب» دارای صنعت مدرج می‌باشد.

«سنایی» می‌فرماید:

در تهوّر کسی فلاح ندید روی آرامش و صلاح ندید

(سنایی، نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۷۸۲)

«اسدی طوسی» نیز پیرامون این مطلب می‌فرماید:

۱ـ این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص۵۹

۲ـ از خنساء، ۱۹۸۸، ص ۲۷۷

چو گویند کز جنـگ برگاشـت پشـت　　　از آن بِه که گوینـد دشـمنش کشـت

(اسدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۳۱۰)

۷ـ اُشْـدُدْ یَدَیْكَ بِمَنْ بَلَـوْتَ وَفَـاءَهُ　　　إنَّ الوَفَاءَ مِـــنَ الرِّجَـالِ عَـــزِیزُ

ـ محکم به دامن کسی چنگ بزن و متوسّل شو که وفاداری او را آزموده‌ای، وفاداری انسان‌ها ارزشمند و گران‌بهاست.

«امیرخسرو دهلوی» در مثنوی «مطلع الأنوار» پیرامون یار وفادار می‌فرماید:

یـــار تـــوان یـــافت بـــه گـــیتی بســـی　　　لیـــک وفـــادار نـــیابی کســـی

صحبت آن‌کس که به صدق و صفاست　　　دامـنِ او گیـر کـز اهـل وفاسـت

(امیرخسرو، ۱۹۷۵م، ۱۹۹)

❊ ❊ ❊

حرف السّين

۱ـ العِلْمُ يَغْرِسُ كُلَّ فَضْلٍ فَاجْتَهِـدْ　　أنْ لا يَفُوتَكَ فَضْلُ ذاكَ المَغْرَسِ

ـ دانش هر فضیلتی را می‌کارد، پس تلاش کن تا که فضل این کاشتن را از دست ندهی.

بیت دارای صنعت «ردّ الصدر إلی العجز» در ماده (غرس) می‌باشد.

حکیم «ناصر خسرو قبادیانی بلخی» در وصف علم و دانش می‌فرماید:

درخـــت تـو گـــر بـار دانـش بگیـرد　　بـه زیـر آوری چـرخ نیلـوفری را

گر تـو یکـی خـشک بید بـی‌هنری　　علـم تـــو را سـرو جویبـار کنـد

علـم ز دریـا تـــو را بـه خشـک بَرَد　　علـــم زمـــستانت را بـهـــار کنـــد

علـــم دلِ تیـــره را فـــروغ دهـــد　　........................

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۲۰۱)

* * *

۲ـ فَـإذَا جَلَسْـتَ مُجِیبًـا سـائلاً　　إنَّ الکلامَ یَـزِینُ رَبَّ المَجْلِـسِ

ـ هرگاه [در مجلس] نشستی، سؤال بکن و جـواب بـده، زیـرا کـه سـخن صـاحب مجلس را می‌آراید.

در وصف سخن، شاعران پارسی‌گوی نیز ابیات لطیفی سروده‌اند:

ســخن بهتـــر از گـــوهر شـــاهوار　　چو بر جایگـه بـر برنـدش بـه کـار

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۵۵۷)

«اوحدی مراغه‌ای» می‌گوید:

گفتـه‌ی خـوش کـه بـر زبـان آیـد　　مـــرغ و حلـوای پختـه زان زایـد

شـــاخ‌هـــای مرصـــع از گـــوهر　　سخنِ توست، از ایـن سـخن مگـذر

(اوحدی مراغه‌ای ، ۱۳۶۲، ۶۲۴)

* * *

۳ــــ إنَّمَـا هَـذِهِ القُلُـوبُ حَدِیـدٌ　　و لَذِیذُ الألفـاظِ مِـغْـنـاطِیسُ[1]

ـ این دل‌ها به سان آهن هستند، و سخن شیرین همچو آهن‌ربا است

۱ـ از صفیّ‌الدین الحلّیّ، ۱۹۹۰، ص ۲۶۵

در بیت دو تشبیه بلیغ وجود دارد.

عین این مفهوم در اشعار فارسی یافت نشد، امّا «سعدی» می‌فرماید:

سـخن را روی در صـاحبدلان اسـت ‌‌ ‌ نگویـد از حـرم إلا بـه محـرم

(سعدی، ۱۳۶۳، ۷۳۲)

«نظامی» می‌فرماید:

تن چه بُوَد، ریزش مشـتی گِـل اسـت ‌‌ ‌ هم دل و هم دل که سخت بادل‌است

(نظامی، مخزن‌الأسرار، ۱۳۶۲، ۱۰۰)

* * *

۴ـ صَدیقٌ لَیْسَ یَنْفَـعُ یَـوْمَ بـاسٍ ‌‌ ‌ قَریـبٌ مِـن عَـدُوٍّ فِـي القیـاسِ

ـ دوستی که در روز گرفتاری به یاری نشتابد و سود نرساند، او را همچـون دشـمن می‌توان قیاس کرد.

بین کلمات (عدو و صدیق) تضادّ موجود است.

«فردوسی» می‌فرماید:

همـان دوسـتی بـا کسـی کـن بلنـد ‌‌ ‌ کـه باشـد بـه سـختی تـو را یارمنـد

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۳/۵)

«سنایی» نیز در باب دوستان واقعی می‌فرماید:

دشـمن از دوسـت وقـتِ آز و نیـاز ‌‌ ‌ جـز بـه سـود و زیـان نـدانی بـاز

دوسـتان را بـه گـاه سـود و زیـان ‌‌ ‌ بتـوان دیـد و آزمـود تـوان

(سنایی، ۱۳۵۹، ۴۴۵)

«سعدی» می‌فرماید:

دوست مشمار آن کـه در نعمـت زنـد ‌‌ ‌ لاف یـاری و بـرادر خوانـدگی

دوست آن باشد که گیرد دست دوست ‌‌ ‌ در پریشـان حـالی و درمانـدگی

(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)

از شعرای معاصر، «گلچین معانی» ابیاتی زیبا در وصف دوست واقعی سروده است:

دوسـت آن نیسـت کـز طمـع‌کـاری ‌‌ ‌ از سردوسـت پوسـت برگیـرد

دوسـت آن اسـت کـز ره یـاری ‌‌ ‌ بـاری از دوش دوسـت برگیـرد

(گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۳۹)

۵ـ قَلَّ الثِّقاةُ فلا تَـرْكَنْ إلـى أحَـدٍ فَأسْعَدُ النَّاسِ مَن لا يَعْرِفُ النَّاسـا

ـ افراد مورد اعتماد اندک گردیده‌اند، پس به کسی تکیه مکن، خوش بخت‌ترین کس فردی است که با مردم آشنا نمی‌شود و دوست نمی‌گردد.

نهی برای ارشاد صورت گرفته است.

«نظامی» پیرامون این معنی می‌فرماید:

دوست کـدام؟ آن کـه بُـوَد پـرده‌دار / پـرده درند این همـه چـون روزگـار
جمله بر آن کـز تـو سبق چـون برنـد / سکّـه‌ی کارت به چـه افسـون برنـد
با تـو عنـان بستـه‌ی صـورت شـوند / وقت ضرورت بـه ضـرورت شـوند

(نظامی، مخزن الاسرار، ۱۳۶۲، ۱۶۳)

* * *

۶ـ إذا لَـمْ يَـكُـنْ صَـدْرُ المجالسِ سَـيِّداً فَلا خَـيْرَ فيمَن صَـدَّرَتْهُ المَجـالِسُ

ـ اگر در صدر مجلس، شخص بزرگواری نباشد، پس در کسی که مجـالس او را بـر بالا بنشاند، خیری نیست. (بزرگ باید خـودش بـزرگ باشـد، نـه ایـن کـه او را بـزرگ گردانند)

من از روییـدن خـار سـر دیـوار فهمیـدم / که‌ناکس،کس‌نمی‌گرددبدین‌بالانشینی‌هـا
خاک است جای سفله اگر بر فلک رود / معراج خار تا سر دیوار بیش نیسـت

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۰۰۸)

* * *

۷ـ مَنْ يَفعَلِ الخَيْرَ لايَعْدَمْ جَوازِيَـهُ لا يَذْهَبُ العُرفُ بَيْنَ اللّهِ و النَّاسِ[1]

ـ هرکس نیکی کند، پاداش آن را از دست نمی‌دهد، کار نیک نزد خداوند و مردم گم نمی‌شود. (بیهوده نمی‌رود)

«سعدی» می‌فرماید:

نکـو کـار مـردم نباشـد بـدش / نورزد کسـی بـد کـه نیـک افتـدش

(سعدی، ۱۳۵۹، ۳۶)

ا ـ از حطیئة، ۱۹۸۱، ص ۱۰۹

«ایرانشاه أبی‌الخیر» نیز این‌گونه می‌سراید:

تو آن کن که از گوهر تو سزاست کجا نیکویی را نکویی جزاست

(ایرانشاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۱۲۵۹)

«ابن‌یمین» می‌فرماید:

به کسب نیک نامی کوش و نیکی که نیکی را نکو باشد سرانجام

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۶۷)

«فخرالدین اسعد گرگانی» در مثنوی «ویس و رامین» سروده است:

گناهم را بیامرز و چنان دان که نیکی گم نگردد در دو کیهان

(فخرالدین اسعدگرگانی، ۱۳۱۴، ۴۲۸)

* * *

۸ـ وَمَا مَرَّ یَوْمٌ أرْتَجِی فِیهِ راحَةً فَأخْبِرُهُ إلاَّ بَکَیْتُ عَلَی أمْسِی[۱]

۹ـ تَرْجُو النَّجَاةَ وَلَم تَسْلُکْ مَسالِکَها إنَّ السَّفِینَةَ لا تَجْرِي عَلَی الیَبَسِ[۲]

ـ روزی نگذشته است که من در آن به دنبال آسایش باشم و همین که آن را می‌آزمایم بر دیروز خود می‌گریم.

ـ نجات و رهایی را می‌خواهی و راه‌های آن را نمی‌پیمایی، [بدان که] کشتی در خشکی حرکت نمی‌کند.

در میان پارسی‌زبانان نیز مَثَل «هرسال دریغ از پارسال» رایج است. «سعدی» می‌فرماید:

امروز روی یار بسی خوبتر زدی‌است امسال کار من بتر از پار بنگرید

(سعدی، ۱۳۶۳،۵۱۷)

«اسدی طوسی» در خصوص این که هرکه طالب رستگاری است بایستی راه منتهی به آن را بسپرد و تلاش کند می‌فرماید:

به هر باد، خرمن نشاید نشاند نه کشتی توان نیز بر خشک راند

(اسدی، ۱۳۱۷، ۹۵)

* * *

۱ـ این بیت بدون نسبت در امثال و الحکم رازی نقل گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۱۱۰

۲ـ از أبی العتاهیة، ۱۹۶۵، ص ۱۹۴

۱۰ـ إنَّ الْجَدیدَیْنِ فِي طولِ اخْتلافِهِما ... لا یَفْسُدانِ وَ لکنْ یَفسُدُ النّاسُ

ـ شب و روز با وجود آمد و شد زیادشان تباه نمی‌شوند، امّا مردمان تباه می‌شوند و می‌میرند.

الجدیدان: کنایه از شب و روز ـ **اختلاف:** رفت و آمد، تفاوت

هین! که روز و شب زمانه همی ... ورق عمر می‌کنند فراز

(انوری، ۱۳۵۶، ۵۳۸)

* * *

۱۱ـ ألا رُبَّ بَاغٍ حَاجَةً لا یَنالُهَا ... و آخَرُ قد تُقْضَی لَهُ وَهْوَ جَالِسٌ[۱]

ـ ای بسا افرادی که در پی نیازی هستند و بدان نمی‌رسند، ولی دیگری نشسته است، نیازش برآورده می‌شود.

رُبَّ افاده‌ی تکثیر می‌نماید.

حکیم «ناصر خسرو» بیتی دارد که با بیت عربی فوق مناسبت دارد:

یکی بی‌هنر، مال از عدد بیش ... یکی با صد هنر دل تنگ و دل ریش

(ناصر خسرو، نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۲۰۵۹)

این مطلب برای «ابن‌یمین» نیز جای سؤال بوده است:

چیست حکمت؟ کز از خزانه‌ی غیب ... برگ کاهی به راستان ندهند

مگسان را دهند شکّر و قند ... با همایان جز استخوان ندهند

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۷۳)

* * *

۱۲ـ عَلَیْكَ نَفسَكَ فَتِّشْ عَن مَعایِبِها ... وَ خَلِّ عَن عَثَراتِ النّاسِ للنّاسِ[۲]

ـ مواظب‌نفس خود باش و عیب‌های آن را جستجو کن، عیب‌های مردم را به خود مردم واگذار کن.

«صائب تبریزی» می‌فرماید:

۱ـ از یزید بن طثریه، (بی‌تا)، ص ۸۴

۲ـ این بیت بدون نسبت در «معجم حکمة العرب» ذکر گردیده است، ۱۹۹۰، ص ۲۶۵

هنـــر دیگـــران ندیـــدن عیـــب — دیـدن عیـب خویشـتن هنـر اسـت

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۶۲)

«فردوسی» نیز در این خصوص می‌فرماید:

تـو عیـب کسـان هیـچ‌گونـه مجـوی — که عیب آورد بر تـو بـر عیب‌گـوی

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۵۴۳)

«نظامی گنجوی» در سروده‌ی خود این‌گونه پند می‌دهد که:

عیب کسـان منگـر و احسـانِ خـویش — دیده فـرو کـن بـه گریبـان خـویش

(نظامی، مخزن‌الأسرار، ۱۳۶۲، ۱۲۶)

* * *

۱۳ـ الـعِزُّ فِـي العُـزلَةِ لـكِـنَّهُ — لا بُـدَّ للنّـاسِ مِـن النّـاسِ

ـ عزّت و سرافکندگی در گوشه‌نشینی است، امّا مردمان بـه مردمـان نیازمنـد هسـتند (چون انسان موجودی اجتماعی است).

«سیدحسن غزنوی» در فضیلت گوشه‌نشینی می‌فرماید:

میان ببند چو گردون و گوشه‌ای بنشین

که قطب گشت هر آن کس که گوشه‌ای بگزید

(سیدحسن غزنوی، ۱۳۶۲، ۳۱۷)

«امیرخسرو دهلوی» نیز این‌گونه می‌فرماید:

گوشـه‌گیـران، سـتوده نـام بُوَنـد — کوچـه گـردان فـراخ کـام بونـد

(امیرخسرو دهلوی، هشت بهشت، ۱۹۷۲، ۳۹)

«فردوسی» بر این عقیده است که هرچند عزّت در گوشه‌نشینی است؛ امّا مردمـان مـدنی بالطبع هستند و نیازمند یکدیگرند:

کـه مـردم بـه مـرد بُـوَد ارجمنـد — اگـر چنـد باشـد بـزرگ و بلنـد

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۱۰۲/۵)

* * *

۱۴ـ أسَأتُ إذْ أحْسَنْتُ ظَنّي بِكُـم — و الحَـزمُ سُـوءُ الظَّـنِّ بالنّـاسِ

ـ بد کردم که به شما گمان نیک بردم و دوراندیشی و خردمندی در گمان بد بردن به مردم است.

«سنایی» در مثنوی عرفانی «حدیقة الحقیقة» این‌گونه می‌فرماید:

آدمی سر به سر همه آهوست ظن چنان آیدش که بس نیکوست
گر بُوَد زینتش ز عقل و ادب ور نه هم با بهایم است نسب

(سنایی، ۱۳۵۹، ۳۸۶)

در «امثال و حکم دهخدا» این‌گونه آمده است:

بد نفس مباش، بد گمان باش و ز فتنه‌ی خلق در امان باش

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۰۶)

* * *

۱۵ـ وَ الشَّیخُ لا یَترُكُ أخلاقَهُ حَتّي یُواري فِي ثَرَي رَمْسِهِ[1]

ـ انسان کهن‌سال اخلاق خود را ترک نمی‌کند تا این که در خاک قبر ناپدید مدفون می‌گردد.

«حضرت ادیب» در این باب می‌فرماید:

چون توانم دادنش تعلیم عقل پیر را تعلیم دادن مشکل است

(حضرت ادیب، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۲۰)

* * *

۱ـ از صالح بن عبدالقدوس، ۱۹۶۷، ص ۱۴۳

حرف الشین

۱ـ الـدَّهْرُ یَـلْعَبُ بالفَتی فَیهیضُـهُ　　طَوراً و یَـجْـبِـرُ عَظْمَـهُ فَیَـراشُ
۲ـ وَ حقیقة الدِّینار یَـظْـهَرُ سِرُّها　　مِن حَکِّهِ لا مِـن مَلاحَـةِنَقْـشِـهِ[1]

ـ روزگار انسان را به بازی می‌گیرد، دفعه‌ای او را در هم می‌شکند و دفعه‌ای دیگر استخوان‌هایش را شکسته‌بندی می‌کند و او تندرست می‌گردد.

ـ اصل و نهان دینار با محک‌زدن پدیدار می‌گردد. اصل و نهان دینار با نقش و نگار ظاهر روشن و هویدا نمی‌شود.

«نظامی» در «شرفنامه» این مفهوم را به زیبایی بیان داشته است:

فلک نیست یکسان هم آغوش تو　　طرازش دو رنگ است بر دوش تو
گهت چون فرشته بلندی دهد　　گهت با دَدان دستبندی دهد
شبانگه به نایِنت نارد به یاد　　کلیچه‌ی به گردون دهد بامداد

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۲۲۲)

روزگار است این که گه عزّت دهد گه خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۷۷)

«حافظ» تجربه را محک سنجشِ زر وجود انسان می‌داند و می‌فرماید:

خوش بود گر محک تجربه آید به میان　　تا سیه روی شود هرکه دراوغش‌ّباشد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۵)

در «امثال و حکم دهخدا» نیز پیرامون این مطلب آمده است:

زر کامل عیار از بوته بی‌غشّ چهره افروزد
دل صاحب نظر را سرخ روز امتحان بینی

(ملا تجلی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳،۱۱۱۸)

«ابن‌یمین» می‌فرماید:

آتش بیاور و خرمن عشّاق را سوز　　کآتش کند پدید که عوداست‌یاحطب

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۱۷۰)

* * *

۱ـ این بیت بدون نسبت در «امثال و الحکم» رازی ذکر گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۴۱

۳ـ أشَابَ الصَّغیرَ وَ أفْنَی الکَبیرَ　　کَرُّ الغَداةِ وَ مَرُّ العَشِيّ[1]

ـ آمد و شد بامدادان و شامگاهان، خردسال را پیر و پیران را نابود می‌کند.

«انوری» می‌فرماید:

هین! که روز و شبِ زمانه همی　　ورقِ عمر می‌کنند فراز

(انوری،۱۳۵۶، ۵۳۸)

* * *

۴ـ مَا شَیمَتِي الذُّلُّ وَلکِنَّنِي　　أمشي مَعَ الدَّهْرِ کَما یَمشي

ـ ذلّ و خواری خوی من نیست؛ امّا من با روزگار هم‌پای او می‌روم و با آن می‌سازم.

«مجیر بیلقانی» نیز بر این عقیده است که با روزگار نشاید ستیزه کرد:

پیش عاقل سپر از عشرت و عیش اولی‌تر

خاصه اکنون که کمان‌های حوادث به زه است

(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۵۵)

«ابن‌یمین» نیز در این باب می‌فرماید:

با دور روزگار نشاید ستیزه کرد　　وآن‌کس که کرد،این‌مَثَل خوش‌برای اوست

با ژنده پیل، پشه چو پهلو همی زند　　گرجان به باد بردهد، الحق سزای‌اوست

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۲۹)

* * *

۵ـ لاتَسْمَعَنَّ مِنَ الحَسُودِ مَقالَةً　　لو کَانَ حَقًّا ما یَقُولُ لِمَا وَشَي

ـ از حسود هیچ سخنی مشنو (مپذیر)، زیرا که اگر گفته‌اش حق بود، سخن‌چینی نمی‌کرد.

رفیقی کو بود بر تو حَسَدناک　　به خاکش ده که نرزد صحبتش خاک

(نظامی، خسرو و شیرین،۱۳۶۳، ۳۳۷)

* * *

۱ـ این بیت در «حرف الیاء» آمده است و در اینجا نیز تکرار شده است.

حرف الصاد

۱ـ حَریصٌ علی الأموالِ یَطلُبُ رِفعَةً و ما نالَ عِزاً فـي الأنـامِ حَـریصُ

ـ آزمند است بر جمع مال و خواهان بلندی است، در حالی که هیچ حریصی در بین مردمان به عزّت دست نیافت.

«سعدی» نیز مضمون سربلندی انسان بی‌طمع را، در «گلستان» آورده است:

آز بگـــذار و پادشــاهی کــن گــردنِ بــی‌طمـع بلــند بــود

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۲۶)

نگـر تـا نگـردد بـه گـردِ تـو آز کـه آز آورد خشـم و بـیم و نیـاز

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۷۵۹/۴)

* * *

۲ـ یَلومونَني إنْ بِعتُ بالرُّخصِ مَنزلي و لم یَعلَموا جـاراً هُنـاكَ یُـنَغِّصُ

۳ـ فَقُلتُ لَهُم کُفّـوا المَـلامَ فَإنَّمـا بجیرانِها تَغلُو الـدّیارُ وَ تـرْخُصُ[۱]

ـ اگر خانه‌ام را ارزان بفروشم مرا سرزنش می‌کنند، ولی خبر ندارنـد کـه همسـایه‌ای دارم که [زندگی را بر من] مکدّر و ناخوش کرده است.

ـ بدیشان گفتم، از سرزنش دست بردارید،ارزش خانه‌ها با همسایگانش بالا می‌رود و کم می‌شود.

الدِّیار (دار): خانه‌ها ـ بین کلمات (تغلو و ترخص) صنعت تضاد و طباق وجود دارد.

عین این مفهوم در «گلستان» آمده است:

خانه‌ای را که چـون تـو همسـایه‌ست ده درم ســیم کــم عیــار ارزد

لــیکن امــیدوار بایــد بــود کـه پـس از مـرگ تـو، هـزار ارزد

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۳۰)

۴ـ و الـلَّومُ لِلـحُرِّ مُقیمٌ رادِعٌ و الـعَبدُ لا یَرْدَعُهُ إلاّ العَصـا[۲]

۱ـ این دو بیت بدون نسبت در کنوز الحکمة نقل گردیده است، (بی‌تا)، ص ۱۵۷

۲ـ از ابن درید، ۱۹۷۳، ص ۱۳۳

ـ سرزنش، آزاده را باز می‌دارد و راست و درست نگاه می‌دارد، ولی جز چوگان بنده را از کارهای زشت باز نمی‌دارد.

«سعدی» در «بوستان» معتقد است که عاقلان را اشارتی بس است و می‌فرماید:

از این به نصیحت نگوید کَست — اگر عاقلی، یک اشارت بس است

(سعدی، ۱۳۵۹، ۴۵)

«فردوسی» نیز تأدیب بنده را جز به بند و چوب جایز نمی‌داند:

هم اندر زمان کرد پایش به بند — که از بند گیرد بد اندیش پند

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۰۹)

در «امثال و حکم دهخدا» این مفهوم به این گونه آمده است:

اگر چوب حاکم نباشد ز پی — کند زنگی مست در کعبه قی

(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۰۶)

* * *

۵ـ لا تَحْقِرَنَّ الرَّأيَ وَ هُوَ مُوافِقٌ — حُكْمَ الصَّوابِ إذا أتَى مِن ناقِصِ

۶ـ فالدُّرُّ وَ هُوَ أجَلُّ شَيءٍ يُقْتَنَى — ما حَطَّ قيمَتَهُ هَوانُ الغائصِ

ـ هیچگاه اندیشه و فکری را که مطابق حکم و داوری درست است، ناچیز مدان، حتی اگر آن حکم و داوری از شخص ناقص [به تو] رسد.

ـ زیرا که مروارید که گران‌بهاترین چیز است که به دست می‌آید، خواری و پستی غوّاص از ارزش آن نمی‌کاهد.

«نظامی» این مفهوم را در شعر خود این‌گونه پرورانده است:

سخن کان از دماغِ هوشمند است — گر از تحت الثَّری آید، بلند است

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۳۲)

* * *

۷ـ إذا كُنْتَ فِي حاجَةٍ مُرْسِلاً — فَأرْسِلْ حَكيماً و لا توصِهِ

۸ـ وَ إنْ بابُ حَزْمٍ عَلَيكَ الْتَوَى — فَشَاوِرْ لَبيباً و لا تَعْصِهِ[1]

ـ اگر خواستی برای نیازی پیکی بفرستی، شخص حکیم و دانایی را بفرست و به او

۱ـ از صالح بن عبدالقدوس،۱۹۶۷، ص ۱۴۹

سفارش مکن.

ـ و هرگاه، درگاه آینده‌نگری بر تو فراز آمد، با خردمندی هم فکری و مشورت کن و از رأی او سر بر متاب.

اِلتَوَي: پیچید شد، فراز آمد

«فخرالدین اسعد گرگانی» در «ویس و رامین» پیرامون این که خردمند با خرد خود هم فکری و مشورت می‌کند، می‌فرماید:

خردمند از خرد جوید همه چار　　　به دست چاره بگذارد همه کار

(فخرالدین اسعد گرگانی،۱۳۱۴، ۱۳۷)

* * *

حرف الضاد

۱ـ اِصْبِرْ عَلَى الحَقِّ تَستَعْذِبْ مَغَبَّتَهُ　　وَ الصَّبْرُ للحَقِّ أحْياناً لَـهُ مَضَـضُ

ـ بر حق و حقیقت شکیبایی کن، فرجامش را گوارا مـی‌بینـی، شـکیبایی بـر حـق و حقیقت گاهی سختی و ناخوشی به همراه دارد.

مَضَضُ: سختی، مشکل

«صائب» می‌فرماید:

صبرکن بر نَفَس گرم خود ای تشنه جگر

کَه چو دل آب شود چشمه‌ی حیوان گردد

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۷۰)

«مولوی» نیز می‌فرماید:

صبر کن بـا فقـر و بگـذار ایـن مـلال　　زانک در فقر اسـت نـور ذوالجـلال

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۴۷/۱)

* * *

۲ـ إذَا مَاذَوَى غُصْنُ الشبابِ ولم تَسُدْ　　و شِبْتَ فلا تَطْلُبْ إلَي العِزِّ مُنهِضَا

ـ هرگاه شاخه‌ی جوانی تو پژمرده شد و کهنسال شدی، ولـی بـه بزرگـی و والایـی نرسیدی، برای رسیدن به عزّت به دنبال تحریک‌کننده‌ای مباش. (دیگـر کسـی تـو را بـر نمی‌انگیزد.)

«سعدی» می‌فرماید:

نـــشاط جـــوانی ز پیـــران مجـــوی　　کـــه آب روان بـــاز نایـــد بـــه جـــوی

(سعدی، ۱۳۶۳، ۱۸۰)

* * *

۳ـ وَ غَيْرُ تَقِيٍّ يَأمُرُ النَّـاسَ بـالتُّقَى　　طَبِيبٌ يُداوِي النَّاسَ وَهُوَ مـرِيضٌ[۱]

ـ انسان بی‌تقوایی که مردم را به تقوا و پرهیزگاری دعوت می‌کند، بـه سـان پزشـکی

۱ـ این بیت بدون نسبت در «محاضرات الأدباء» ذکر گردیده است، (بی‌تا)، ۱۳۳/۱

است که مردم را مدارا می‌کند، در حالی که خودش بیمار است.
بیت دارای صنعت تشبیه می‌باشد.
شاعری پارسی‌زبان می‌فرماید:

از واعظ نا متّعظی پند شنیدن   چون قبله‌نما ساختنِ اهل فرنگ‌است

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۵۱۳)

«اوحدی مراغه‌ای» نیز از واعظان بی‌تقوا در سروده‌ی خود در اعتراض است:

آه از این واعظان منبرکوب   شرمشان نیست خود ز منبر و چوب
روی وعظی که در پریشانی است   عین شوخی و محض نادانی است

(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۴۰، ۵۱۱)

* * *

۴ـ يَبْكِي عَلَى ما فاتَ مِن عُمْرِهِ   وَ هَلْ يُعيدُ الدَّمْعُ عُمْراً مَضَى

ـ بر عمر گذشته‌اش می‌گرید، آیا اشک عمر گذشته را باز می‌گرداند؟
بیت دارای صنعت استفهام انکاری می‌باشد.
«سلمان ساوجی» می‌گوید:

وقت غنیمت شمار ور نه چو فرصت نماند
ناله که را داشت سود، سوز کی آید به کار؟

(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۱۷۸)

* * *

۵ـ و في حَالَةِ السَّخْطِ لا فِي الرِّضى   يَبينُ المُحِبُّ مِنَ المُبْغِضِ

ـ در حالت خشم، نه در حالت رضایت، دوست از دشمن جدا و مشخص می‌شود.
«اسدی» عین این مفهوم را در شعر خود آورده است:

همه دوستان را به مهر اندرون   گه خشم و سختی کنید آزمون

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۱۲)

* * *

۶ـ ثيابُكَ إنْ بُلينَ تَجِدْ سِواها   وَ لَسْتَ بواجِدٍ عِرْضًا بِعِرْضِ

ـ اگر لباس‌هایت ژنده و کهنه گردند، لباس‌های دیگری می‌یابی، امّا در برابر از دست رفتن آبرو، آبروی دیگری نخواهی یافت.

«طالب آملی» نیز بر این عقیده است که:

تـو را عزیزتـر از آبـرو متـاعی نیسـت　　　هر آنچه هست تلف ساز وآبروبگذار

(طالب آملی، بی‌تا، ۶۰۹)

***

۷ـ هَلِ الدَّهْرُ إلاَّ سَاعَةٌ ثُمَّ تَنْقَضِـي　　　بِمَا كانَ فيها مِن بَلاءٍ و مِن خَفْضِ

ـ آیا زمانه جز یک ساعت نیست و بس؟ بعد از این یک ساعت با همـه‌ی بلاهـا و ناگواری‌ها و کمبودهایش به پایان می‌رسد و می‌گذرد.

«فخرالدین اسعد گرگانی» این مفهوم را بـه زیبـایی در منظومـه‌ی عاشـقانه‌ی «ویـس و رامین» آورده است:

چـه بایـد رفـته را انـدوه خـوردن　　　همـان نـابوده را تیمـار بـردن

پـس آن بهتـر کـه بـآرامش نشـینی　　　ز عمر خویش روزی خوش نشـینی

اگـر صـد سـال باشـی شـاد و پیـروز　　　هـمه عـمـر تو باشد، خود یکی روز

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۲۹۳)

***

۸ـــ تَـأَنَّ وَ شَـاوِرْ فَـإِنَّ الأمـو　　　رَ مِنهـا جَلِـيٌّ وَ مُسْـتَغمِضٌ

۹ـــ فَرَأيـانِ أفْضَـلُ مِـنْ واحِـدٍ　　　وَ رأيُ الثَّلاثَـةِ لا يُنْقَـضُ

ـ شکیبا باش و مشورت کن، زیرا که کارها ساده و آشکار و مشکل و پوشیده هستند.

ـ دو اندیشه بهتر از یکی است و اندیشه‌ی سه تن نقض و باطل نمی‌شود. (رد خـور ندارد).

«مولانا جلال‌الدین بلخی» نیز به استناد قرآن کریم (سوره شوری آیه ۳۶) یاری عقل‌ها را کارساز و حلاّل مشکلات می‌داند و می‌فرماید:

عقـل را بـا عقـلِ یـاری، یـاری کـن　　　أمـرُهُم شـوری بخـوان و کـار کـن

عـــقل قـــوّت گیـــرد از عقـــل دگـــر　　　پیشـــه‌گـــر کامـل شـود از پیشـه‌گـر

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۲/۵)

***

حرف الطاء

۱ـ لا تَذْهَبَنَّ فِي الأمورِ فَرَطا لا تسألَنَّ إنْ سألتَ شَطَطا
وَ كُنْ مِن النَّاسِ جَميعًا وَسَطا

ـ در کارها افراط و تفریط مکن، هرگاه درخواست داشتی؛ با یاوه‌گویی و پریشانی درخواست مکن. همیشه در میان مردم میانه‌رو باش.

شَطَطَ: یاوه‌سرایی، پراکنده‌گویی

«فردوسی» نیز معتقد است در کارها بایستی میانه‌گزین بود:

ز کار زمانه میانه گزین چو خواهی که یابی ز خلق آفرین

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۷۶۵/۴)

«خاقانی شروانی» در نخستین سفرنامه‌ی حجّ منظوم، «تحفة العراقین» پیرامون میانه‌گزینی می‌فرماید:

چون تاج، فراز فرق منشین چون کفش، صف نعال مگزین
نه پای گزین، نه سرنشین باش که گه چو کمر میان گزین باش

(خاقانی، ۱۳۳۳، ۲۰۱)

* * *

۲ـ قَدْ يُحْرَمُ الرَّاجِي وَ يُعْطَى القانِطُ و يُبْعَدُ الأدْنَي و يَدْنو الشَّاحِطُ

ـ گاهی امیدوار محروم می‌شود و به نومید بخشیده می‌شود، نزدیک دور گردانیده می‌شود و دور نزدیک می‌گردد.

الشّاحط: البعید

«اسدی طوسی» بیتی دارد که با بیت فوق مطابقت دارد:

بسا کس که برخورد و هرگز نکاشت بسا کس که کارید و بَر، بَر نخورد
بسا کس که صد ساله را کار پیش همی کرد و روزی نَبُد زنده بیش

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۷)

«سعدی» با فصاحت و شیوایی بی‌مانند خود، مطلب را به گونه‌ای دیگر ادا می‌کند:

ای بسا اسب تیزرو که بمرد خرک لنگ جان به منزل برد

(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۶۲)

۳ـ وَ یُمْکِنُ وَصْلُ الحَبْلِ بَعْدَانْقِطاعِهِ و لکنَّـهُ یَبْقَـی بِـهِ أثَـرُ الـرَّبطِ

ـ گره‌زدن ریسمان بعد از گسیختن امکان دارد، امّا آثار گره‌زدن در آن باقی می‌ماند.

بیت استعاره‌ی تمثیلیه دارد.

در «امثال و حکم دهخدا» بیتی آمده است که با بیت عربی فوق کاملاً مناسبت لفظی و معنایی دارد:

چون رشته گسست، می‌توان بست امّا گـرهیش در میـان اسـت

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۴۸)

* * *

۴ـ مَنْعُ العَطاءِ وَبَسْطُ الوَجْهِ أفْضَلُ مِن بَذْلِ العَطاءِ بِوَجْـهٍ غَیـرِ مُنْبَسِـطِ

ـ منع بخشش با خوش‌رویی بهتر است از بخشش با ترش‌رویی.

«سعدی» عین مفهوم را در «گلستان» آورده است:

مبـر حاجـت بـه نزدیـک تـرش‌روی که از خـوی بـدش فرسـوده گـردی

اگـر گـویی غـم دل، بـا کسـی گـوی که از رویش به نقـد آسـوده گـردی

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۱۳)

«ابن‌یمین» در این معنی می‌فرماید:

برای نعمت دنیا مکش مذلّت خلـق که نزد اهلِ خردزین‌سبب‌خسی‌باشی

ز خون دیده غذا گر کنی،ازآن‌خوش‌تر که زیـر منّت احسان ناکسـان باشـی

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۵۳۰)

«همام تبریزی» نیز، بخشش ترش‌رویان را نکوهش می‌کند:

با ملامت نان مده کز ترشـی پیشـانیت تلخ گردد در دهانِ دوستان‌خرماوشـیر

بی‌تکلّف در میان نِه با عزیزان، مـا حضـر گر میان سفره‌خودیک‌لقمه‌نان‌است‌ای‌فقیر

(همام، ۱۳۵۱، ۵۴)

۵ـ یا مَن تَلَوَّنَ فِي الطِّباعِ أمَا تَـرَی وَرَقَ الغُصونِ إذا تَلَـوَّنَ یَسْـقُطُ

ـ ای آن که خوی و خصلت‌هایت را تغییر می‌دهی و دگرگون می‌کنی، مگر نمی‌دانی که برگ درختان اگر رنگشان دگرگون شود، فرو می‌افتند؟

بیت دارای استفهام تقریری است.

«جامی» پیرامون تغییر رنگ که همه، عیب و عار است می‌فرماید:

.... رنگ یکی گیر دو رنگی که چه؟
رنگ دو رنگی به دور نگان گذار ز آنکه دو رنگی همه عیب‌است‌وعار
(جامی، ۱۳۵۱، ۴۱۸)

«سنایی» نیز می‌فرماید:
یکدم و یک رنگ باش، چون گهر آفتاب
چند چو چرخ کهن هر دم رسم دویی
(سنایی، ۱۳۶۲، ۱۰۲۱)

* * *

۶ـ الکِبْرُ یَأسٌ و التَّواضُعُ رِفْعَةٌ و المزحُ وَ الضَّحِكُ الکثیرُ سقوطُ
۷ـ و الحرصُ فَقْرٌ و القَنَاعَةُ نِعْمَةٌ و الیأسُ من روحِ الإلهِ قُنُوطُ

ـ تکبر، نومیدی است و فروتنی بزرگی است و شوخی و خنده‌ی زیاد باعث کوچکی است.

ـ آزمندی بینوایی است، قناعت نعمت است و نومیدی از لطف خدا، بی‌بهره‌شدن [از مرحمت خداوند] است.

«جامی» ابیاتی به شیوه‌ی تمثیلی سروده است که در آن تکبّر و تواضع را به زیبایی به تصویر کشیده است:

مرد سرکش ز هنرها عاری است پشت خاصیت پر باری است خم
شاخ بی‌میوه کشد سر به قیام شاخ پر میوه شود خم به سلام
(جامی، ۱۳۵۱، ۲۹۲)

ز شوخی بپرهیز ای بی‌خرد که شوخی تو را آبرو می‌برد
(نقل از صاحبی، ۱۳۸۱، ۲۰۸)

«نظامی» و «ناصرخسرو» نیز ابیات زیبایی در خصوص حرص و قناعت دارند:

حرص بهل کاو ره طاعت زند گردن حرصِ تو قناعت زند
(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۳، ۱۵۵)

حرص بینداز و آب روی نگه دار ستر قناعت به روی خویش فرو هل
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۳۷)

حکیم «ناصر خسرو» مفهوم ﴿لا تَقْنَطُوا مِن رَحْمَةِ اللهِ﴾ را به زیبایی در شعر خـود آورده است:

نومیـــد مشـــو ز رحمـــت یـــزدان   ســـبحانک لا إلـــه إلاّ هـــو

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۶۳)

* * *

حرف الظاء

۱ـ العِلْمُ أَعْلَـى مِـنَ الأَمْـوالِ مَنْزِلَـةً   لأَنَّهُ حـافِظٌ و المَـالُ مُـحْـفُوظُ
۲ـ فَمَا العِلْمُ إلاّ مَا وَعَـى الصَّدرُ حِفْظَهُ   و بَـاحَ بِـهِ عِنْدَ المَشَاهِدِ بـاللَّفْظِ

ـ منزلت دانش از مال بالاتر است، زیرا که دانش خود نگهبان است و اموال باید از آن نگهبانی شود.

ـ دانش جز آن چیزی نیست که سینه آن را در خود محفوظ و مصون دارد و آن را در مواقع لازم و مجالس ضروری بر زبان آورد.

«فردوسی» که اشعارش همگی بر پایه‌ی خردمداری است، در وصف دانش می‌فرماید:

در دانش از گنج نامی تر است   همان نزدِ دانا گرامی‌تر است
به دانش بود مرد را ایمنی   ببندد ز بد دست اهریمنی

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۱۹۱/۵)

«اوحدی مراغه‌ای» در مزیّت علم و دانش بر مال آورده است:

علم را دزد برد، نتواند   به اجل نیز مرد نتواند
نه به میل زمان خراب شود   نه به سیل زمین در آب شود

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳ ۶۱)

* * *

۳ـ مَنْ قَنِعَ اسْتَغْنَى و لاقَـى حَظًّـا   و لَـم يَخَـفْ لائمَـةً وَ وَعْظَـا

ـ هرکس قناعت را در پیش بگیرد، بی‌نیاز می‌گردد و به بهره و نصیب خود می‌رسد و هیچگاه از سرزنش و اندرز نمی‌ترسد.

خدا را ندانست و طاعت نکرد   که بر بخت و روزی قناعت نکرد
قناعت توانگر کند مرد را   خبر کن حریصِ جهانگرد را

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۳۷)

* * *

۴ـ المَـوْتُ حَـظٌّ لِمَـنْ تَأمَّلَـهُ   وَ لَيْسَ فِي العَيْشِ لِمَنْ تأمَّلَ حَـظٌّ

ـ مرگ بهره‌ی اصلی انسان است، انسانی که به فکر آن باشد و درباره‌اش بیندیشد.

اگر کسی با دقّت به زندگی بنگرد بهره و نصیبی در آن نیست.

«فردوسی» می‌فرماید:

چنین گفت کز مرگ خود چاره‌نیست — مرا بر دل اندیشه زین باره نیست

اگر چند مانی، بباید شدن — پس آن شدن نیست باز‌آمدن

همه مرگ راییم شاه و سیاه — اگر دیرمانی همین است راه

همه مرگ راییم پیر و جوان — بگیتی نماند کسی جاودان

(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۵۱)

* * *

۵ـ إيَّاكَ أنْ تَعِظَ الرِّجالَ وَ قَد — أصْبَحْتَ مُحْتَاجًا إلي الوَعْظِ

ـ مبادا مردان را پند و اندرز دهی، در حالی که خود نیازمند پند و اندرز باشی.

إيَّاكَ: اسلوب تحذیر است ـ در ماده‌ی (وَعَظَ) اسلوب «ردّ الصدر إلي العجز» صورت گرفته است.

حکیم «ناصر خسرو» در مذمّت واعظان بی‌عمل می‌فرماید:

پندم چه دهی نخست خود را — محکم کمری ز پند در بند

چون خود نکنی چنان که گویی — پند تو بود دروغ و ترفند

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۱۵)

* * *

حرف العين

۱ـ إذَا لَـمْ تَكُـنْ حافِظًـا واعِيًـا فَجَمْعُكَ لِـلْـكُـتُبِ لا يَـنْـفَـعُ[۱]

ـ اگر حفظ‌کننده‌ی هوشیاری نباشی، جمع‌کردن کتاب‌ها برایت سودی ندارد.

«صائب» عین این مفهوم را در شعر خود آورده است:

چه سود از این که کتب خانه‌ی جهان از تست

ز علم هرچه عمل می‌کنی به آن، از تست

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۵۷)

* * *

۲ـ إذَا كَان حِلْمُ المَرْءِ عَـوْنَ عَـدُوِّهِ عَلَيه فَإنَّ العَسْفَ أغْنَي و أنْـفَعُ

ـ هرگاه که حلم و شکیبایی انسان یاری‌دهنده‌ی دشمن علیه خودش باشد، پس تندی و خشونت بهتر و نافع‌تر است.

«جمال‌الدین عبدالرزاق» بیتی دارد که متضمّن این مفهوم است:

نـه از تواضـع باشـد زبـونِ دون بـودن نه حلم باشد خوردن،قفازدست‌جهود

(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۸۳)

* * *

۳ـ تَوَاضَعْ إذَا مَانِلْتَ فِي‌النَّاسِ رِفْعَةً فَإنَّ رفيعَ القَـوْمِ مَـن يَتَواضَـعُ[۲]

ـ اگر به بلندی و والایی در میان مردمان رسیدی، فروتنی کن، زیرا که بزرگ و مهتر قوم آن کسی است که فروتنی کند.

«جامی» عارف قرن نه، پیرامون تواضع انسان‌های والامقام ابیاتی به شیوه‌ی تمثیلی سروده است:

مـرد سـرکش ز هنرهـا عـاری اسـت پشت خـم خاصیت پربـاری است

شـاخ بـی‌میـوه کشـد سـر بـه قیـام شاخِ پـر میوه شـود خـم بـه سـلام

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۹۲)

۱ـ از محمد بن بشیر در «محاضرات الأدباء»، (بی‌تا)، ۴۹/۱

۲ـ این بیت بدون نسبت در «کنوز الحکمة» ذکر گردیده است، (بی‌تا)، ص ۱۴۵

فرمان‌روای ملک سخن، شاعر توانای قرن هفت، «سعدی شیرازی» پیش‌تر از جامی عین این مضمون را در اشعار خود آورده بود:

تواضع کند هوشمند گزین / نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

«مکتبی» نیز با زبانی صریح می‌فرماید:

از تواضع گرامیت سازند / و ز تکبّر به خاکت اندازند

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۴۹)

۴ـ إنَّ الحَوادِثَ تَختَرِمنَ وَ إنَّما / عُمْرُ الفَتَی فِي أهْلِهِ مُسْتَوْدَعُ
۵ـ یَسْعَی وَ یَجْمَعُ جاهِداً مُسْتَهْتِراً / جِدّاً وَ لَیْسَ بِآکِلٍ ما یَجْمَعُ

ـ حوادث و بلایا [چیزها را] از بیخ بر می‌کنند و عمر انسان در میان اهلش به ودیعت گذاشته شده است و امانتی بیش نیست.

ـ انسان تلاش می‌کند و بی‌شرمانه به جمع مال می پردازد، ولی آنچه را که گردآورده است، نمی‌خورد.

«سنایی» ابیاتی سروده است که با ابیات فوق مناسبت دارد:

این همه حیله بهر یک دو درم / شام تا چاشتی ز بهر شکم
عُمر بر داده‌ای به خیره به باد / من چه گویم، برو که شرمت باد
با چنین خوو فضل و فرهنگت / شرم بادا که نیست خود ننگت

(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۸۰)

* * *

۶ـ أرَی کُلَّ ریحٍ سَوفَ تَسکُنُ مَرَّةً / وَ کُلَّ سَماءٍ عَن قَلیلٍ تَقَشَّعُ[1]

ـ هر بادی را می‌بینم که سرانجام آرام و ساکن می‌شود، و هر آسمانی بعد از مدّتی ابرها از آن کنار می‌روند.

در زبان پارسی شاعران بزرگی چون «نظامی» و «ایرانشاه ابی‌الخیر» نوید پایان سختی‌ها را با ابیات زیر داده‌اند:

در نومید بسی امید است / پایان شب سیه، سپید است

(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۲، ۸۷)

۱ـ از ابن شبرمة در البیان و التبیین، (بی‌تا)، ۱۴۶/۳

بـــود کـــز میـــان ســـیاهی ســـپید پدیـــد آیـــد از ناامیـــدی، امیـــد

(ایرانشاه أبی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۴۸۴۴)

* * *

۷ـــ أَفَـادَتْنِي القَناعَـةُ كُـلَّ عِـزٍّ وَ أيُّ غِنًي أعَـزُّ مِـنَ القناعَـهْ

ـ قناعت هرگونه عزّت و سرافرازی را به من آموخت و کدام دارایی و بی‌نیازی است که عزّت‌مندتر از قناعت باشد؟

صنعت «تکرار» و «ردّ الصدر إلی العجز» در بیت فوق رعایت شده است.

«نعمت‌الله ولی» در وصف قناعت و ملک عزّت می‌فرماید:

مـــکن در کارعـــالم عـــمر ضـــایع ز دنیـــا بـــا قـــلیـــلی بـــاش قـــانع

کـــه قـــانع در حقیقـــت پادشـــاه اســـت قناعـــت شـــیوه‌ی مـــردان راه اســـت

قناعـــت کـــن، قناعـــت کـــن، قناعـــت اگر خواهی کـــه یـــابی ایـــن ســـعادت

(نعمت‌الله ولی، ۱۳۶۲، ۶۷۱)

* * *

۸ـ اِقْبَلْ مِن الـدَّهرِ مـا أتَـاكَ بِـهِ مَـــن قَـــرَّ عَيْنًـــا بِعَيْشِـــهِ نَفَعَـــهْ

ـ هر آنچه روزگار برایت آورد، از او بپذیر، هرکس که از زندگی‌اش خرسند و راضی باشد، روزگار بدو نفع می‌رساند.

«حضرت مولانا» می‌فرماید:

شـــکر نعمـــت، نعمتـــت افـــزون کنـــد کفـــر نعمـــت، از کـــفت بیـــرون کنـــد

شـــکرِ قـــدرت، قـــدرتت افـــزون کنـــد جبـــر نعمـــت، از کفـــت بیـــرون کنـــد

(مولوی، ۱۳۶۰، ۵۸/۱)

۹ـ اِطْـوِ كَشْـحًـا عَـنِ الجَـزَعْ يَصْـنَعُ الـدَّهْرُ مَـا صَـنَـعْ

ـ دل خود را از بی‌تابی پاک کن (ناشکیبایی مکن)، زیرا که روزگـار هرچـه بخواهـد انجام می‌دهد.

«طالب آملی» می‌فرماید:

دلا به حادثه‌ی دهـر، ناشـکیب مبـاش که هرچه کرد به من، کردناشکیبی‌من

(طالب آملی، بی‌تا، ۸۲۷)

* * *

۱۰ـ إنَّ السِّلاحَ جَميعُ النَّاسِ تَحمِلُـهُ   وَ لَيسَ كُلُّ ذواتِ المِخلَبِ السَّبُعُ[۱]

ـ سلاح را هرکسی بر می‌دارد، هر حیوانی که چنگال دارد درنده نیست.

در بیت تشبیه ضمنی وجود دارد.

«اسدی طوسی» در این باب می‌فرماید:

نـه هرکـه بُـوَد چنـگ، بـر جنـگ تیـز   بُوَد با همه کـس بـه جنـگ و سـتیز

«مسعودسعد» می‌فرماید:

نه هرکه بست کمر، راه سـروری ورزد   نه هرکه داشت زره، نهمت خطردارد

«قاآنی» می‌فرماید:

نه بُوَد شیر ژیان هرکس‌بودچنگال‌ناب   ....

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۶۰)

نه هرکه طَرف کُلَه کج‌نهاد وتند نشست   کـلاه‌داری و آیـین سـروری دانـد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۹۹)

***

۱۱ـ إنَّ المُروءَةَ لَيسَ يُدرِكُهـا امـرُؤٌ   وَرِثَ المَكارِمَ عَـن أبٍ فَأضَـاعَهَا

ـ به جوان‌مردی و مروّت نرسد، انسانی که مکارم و بزرگی‌ها را از پدر به ارث بـرده است و سپس آن‌ها را بر باد داده است.

در میان شعرای پارسی‌زبان «فردوسی» و «فرّخی» ابیات نغزی پیرامون روابط پدر و پسر سروده‌اند:

پسـر آن بـود بـه کـه دیـن پـدر   بـگیرد نیـازد بـه کـین پـدر

پسـر کـو رهـا کـرد رسـم پـدر   تـو بیگانـه خـوان و مخـوانش پسـر

(فردوسـی)

پسر آن است پدر را که بماند به پدر

به نهاد و خوی و صورت به پدر ماند راست (فرخی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۰۶)

***

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۴۳/۲

۱۲ـ أولئِكَ إخْوانُ الصَّفاءِ رُزِقْتُهُم وَ ما الكَفُّ إلاَّ أُصْبُعٌ بَعْدَ أُصْبُعِ

ـ آنان دوستان پاک و بی‌آلایشی هستند که به من عطا شده‌اند، کف دست، جز انگشت‌ها بعد از انگشت‌ها نیست (انگشت‌ها در کنار هم مشت نیرومندی را می‌سازند) بیت دارای تشبیه ضمنی می‌باشد.

در وصفِ اتّحاد و اتّفاقِ یاران و برادران اشعار نغزی سروده شده است؛ «صائب تبریزی» استاد سبک هندی با ارسال المثل‌های زیبای خود این مضمون را این‌گونه بیان داشته است:

اتّفاق دوستان با هم دعای جوشن است

سختی از دوران نبیند دانه تا در خرمن است

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۳۳)

* * *

۱۳ـ قَدْ یُدْرِكُ الشَّرَفَ الفَتَی وَ رِداؤُهُ خَلِقٌ وَ جَیْبُ قَمیصِهِ مَرْقُوعٌ[۱]

ـ گاه انسان به شرف و بزرگی می‌رسد، در حالی که لباسش ژنده و پیراهنش بالا (خالی) است.

«قَدْ» بر سر فعل مضارع گاه افاده‌ی تقلیل می‌کند.

«سعدی شیرازی» از جمله شاعران بلندپایه‌ای است که این مطلب را با کلامی شیوا در شعر خود آورده است:

اوفتاده است در جهان بسیار بی‌تمییز ارجمند و عاقل خوار

کیمیاگر به غصّه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج

(سعدی، ۱۳۷۰، ۵۰)

* * *

۱۴ـ صَلابَةُالوَجْهِ لَمْ تَغْلِبْ عَلَی أحَدٍ إلاَّ تَکامَلَ فِیهِ الشَّرُّ وَ اجْتَمَعا

ـ زُمختی چهره برکسی چیره نمی‌شود؛ مگر آن که شرّ در او کامل گردد، و زمختی چهره و شر گرد هم می‌آیند. (زشتی رو از زشتی خو خبر می‌دهد ...)

۱ـ از ابراهیم بن هرمة، ۱۹۶۹، ص ۱۴۳

«صائب تبریزی» به شیوه‌ی ارسال المثل می‌فرماید:

شمع در جامه‌ی فانوس نماند پنهان   هرچه در دل بود ازجبهه‌عیان‌می گردد

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۷۶)

***

۱۵ـ إذا لَم تَستَطِعْ أمرًا فَدَعْهُ   وَ جاوِزْهُ إلى مَا تَستَطيعُ[۱]

ـ اگر یارای کاری را نداری آن را رها کن و به سراغ کاری برو که توان انجام آن را داری.

در بیت آرایه‌ی لفظی «ردّ الصدر إلی العجز» و صنعت «ارصاد» وجود دارد. ـ امر برای ارشاد صورت گرفته است.

«مولوی» در این خصوص می‌فرماید:

هرکسی را بهر کاری ساختند   میل آن را در دلش انداختند

دست و پا بی‌میل، جنبان کی شود   خار و خس بی‌اب و بادی کی رود

(مولوی، ۱۳۶۰، ۹۲/۳)

***

۱۶ـ ألا قاتَلَ اللّهُ الضَّروراتِ إنَّها   تُعَوِّدُ خَيرَ النّاسِ شَرَّ الطَّبائِعِ

ـ خداوند نیازمندی‌ها و ضرورت‌ها را از بین ببرد و نابود فرماید؛ زیرا آن‌ها بهترین مردمان را به بدترین خصلت‌ها عادت می‌دهند.

«حضرت مولانا» می‌فرماید:

آنچه شیران را کند رو به مزاج   احتیاج است، احتیاج است، احتیاج

(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۱)

در «امثال و حکم دهخدا» بیتی آمده است که با بیت فوق مطابقت دارد:

رو به هندآوردن ایرانیان بی‌وجه نیست   روزگار آئینه را محتاج خاکستر کند

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۷۷)

***

۱۷ـ إذا ولّى أخُوكَ قَفاهُ شِبرًا   فَوَلِّ قَفاكَ عَنهُ وَزِدْهُ باعا

۱ـ این بیت بدون نسبت در «الحکم و الامثال» رازی ذکر شده است، ۱۹۸۷، ص ۱۱۳

ـ هر گاه برادرت یک وجب روی از تـو برگردانـد، تـو نیـز از او یـک وجـب روی برگردان، و یک بازو نیز بر آن بیفزای.

حکیم «ناصرخسرو» بیتی دارد مناسب با بیت عربی فوق که می‌فرماید:

هرکـه او گـامی از تـو دور شـود تو از او دور شو به صد فرسنگ

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۷۰)

***

۱۸ـ وَ المَرءُ یُنْزَعُ مِنه کُلُّ وِلایَةٍ إلاَّ ولایَةَ عِلْمِه لا تُنْـزَعُ

ـ هر ولایت و حکم‌رانی از انسان گرفته می‌شود، مگر ولایت و حکم‌رانیِ علمش که هرگز از او گرفته نمی‌شود.

«فردوسی» در برتری دانش بر مُلک و مال می‌فرماید:

درِ دانـش از گـنج، نـامی‌تـر اسـت همـان نـزدِ دانـا، گرامـی‌تـر اسـت

سـخن مانـد از مـا همـی یادگـار تـو بـا گـنج، دانـش برابـر مـدار

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۱۹۱/۵)

«فرّخی» نیز مَلک و حکمران واقعی را در هنر و علم می‌داند:

مَلِک آن باشد کو را به سخن باشد دست

مَلِک آن باشد کو را به هنر باشد فرّ

(فرّخی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۷۳۲)

***

۱۹ـ وَ مَنْ یَأمَنِ الدُّنیَا یَکُنْ مِثْلَ قابضٍ عَلی الماءِ خانَتْهُ فُروجُ الأصابعِ[۱]

ـ هرکس که از دنیا ایمن باشد، به سان کسی است که مشتی آب برداشته و بـدان دل خوش کرده باشد، در حالی که آب از میان انگشتانش فرو می‌ریزد.

«حافظ شیرازی» بیتی دارد که متضمّن مفهوم بی‌اعتباری است:

بر مهرِ چرخ و شیوه‌ی او اعتماد نیست ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی

(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۰۴)

***

۱ـ از بشار بن برد فی الأمثال و الحکم رازی، ۱۹۸۷، ص ۲۸

۲۰ـ وَ إذَا الْحَبِيبُ أَتَى بِذَنْبٍ وَاحِدٍ جاءَت محاسِنُهُ بِأَلفِ شَفيعِ[1]

ـ هرگاه دوست یک گناه مرتکب شود، خوبی‌هایش هزار شفیع برای آن می‌آورند و عذر او را می‌خواهند.

«سنایی غزنوی» می‌فرماید:

دوست را کس به یک بدی نفروخت بهر کیکی گلیم نتوان سوخت

گر نخواهی دل از ملامت پُر به بدی از قرین نیک مبُر

(سنایی، ۱۳۵۹، ۸۳۷)

* * *

۲۱ـ لَعَمْرُكَ مَا يَدْرِي المُسَافِرُ هَلْ لَهُ نَجاحٌ وَ ما يَدْرِي مَتَى هُوَ راجِعُ

ـ به جانت سوگند که مسافر نمی‌داند که آیا پیروز می‌شود و به هدف می‌رسد، و نیز نمی‌داند که چه موقع بر می‌گردد.

در محاورات فارسی، مسافران می‌گویند : «رفتنمان با خودمان، بازگشتمان با خداست». «مولانا» می‌فرماید:

پس مسافر آن بودای ره‌پرست که مسیر روشش مستقبل است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۷۰۷)

* * *

۲۲ـ وَ النَّفْسُ راغِبَةٌ إذَا رَغَّبْتَهَا وَ إذَا تُرَدُّ إلى قَليلٍ تَقْنَعُ[2]

ـ اگر نفس را راغب گردانی، راغب می‌گردد و هرگاه به سوی نعمت اندک برگردانده شود، قناعت را در پیش می‌گیرد و قانع می‌گردد.

«جلال‌الدین محمد بلخی» خداوندگار عرفان در توصیف حالات و نفسانیات انسان‌ها، اشعار تمثیلی نغزی در «مثنوی معنوی» سروده است:

میل‌ها همچون سگان خفته‌اند اندریشان خیر و شرّ بنهفته‌اند

چون که قدرت نیست، خفتند این رده همچو هیزم پاره‌ها و تن زده

چون در آن کوچه خری مردار شد صد سگ خفته بدان بیدار شد

۱ـ این بیت بدون نسبت در «الأمثال و الحکم» رازی ذکر گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۹۵

۲ـ از أبی ذؤیب در شرح «أشعار الهذلیین»، (بی‌تا)، ۱۱/۱

مو بـه مـوی هـر سـگی دنـدان شـده — وز بـرای حـیله دم جنبـان شـده
صد چنین سـگ اندرین تن خفتـه‌انـد — چـون شـکاری نیستشـان بنهفتـه‌انـد
تـا کُلـه بـرداری و بیـنـد شـکار — آنگهـان سـازد طـواف کوهسـار
(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۷۳/۲)

«سنایی» نیز در این باب می‌فرماید:
نفس تا رنجور داری، چاکر درگاه توست
باز چون میریش داری، کم کند چون تو هزار
(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۸۶)

* * *

۲۳ـ وَ أخِـي أنْـتَ و لا تَنفَعُنِـي — لا أخَـا لِـلْـمَرْءِ إلاَّ مَـنْ نَـفَـعْ
ـ تو برادر من هستی و به من سودی نمی‌رسانی، انسان هیچ بـرادری نـدارد جـز آن کس که بدو نفع برساند.
«سعدی» نیز بر این عقیده است که:
بـرادر کـه در بنـد خـویش اسـت — نـه بـرادر، نـه خـویش اسـت
(سعدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۱۱)

* * *

۲۴ـ أحَبُّ شَيءٍ إلی الإنسانِ مَا مُنِعَا — و الشَّيءُ یُرْغَبُ فِیهِ حِینَ یَمْتَنِـعُ
ـ دوست داشتنی‌ترین چیزها برای انسان چیزی است که از آن منع مـی‌گـردد و بـاز داشته می‌شود و هنگامی که چیزی منع می‌گردد و باز داشته می‌شود، مرغوب و مطلوب می‌شود.
بیت متضمّن حدیث نبوی: «الانسان حریصٌ علی ما مُنع» می‌باشد.(حلبی، ۸۰، ۱۳۷۱)
«مولوی» می‌فرماید:
کـیست کـز ممنـوع گـردد ممتنـع — چون که الانسـان حـریصٌ مـا مُنِع
گرم‌تر شـد مـرد زان مـنعش کـه کـرد — گـرم‌تـر گـردد همـی در منع مـرد
در خـموشی گـفت مـا أظهـر شـود — که ز منـع آن میـل افـزون‌تـر شـود
بودشـان حـرص بقـایِ ممتنـع — که حریص است آدمی بـر مـا منـع
(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۳۵)

۲۵ـ تَصْفُو الحَیاةُ لِجاهِلٍ أو غَافِلٍ عَمَّـا مَضَـی مِنهـا و مـا یُتَوَقَّـعُ

ـ آنچه از زندگی گذشته است و آنچه می‌آید برای نادان یا غافل شیرین و گواراست.

«ایرانشاه ابی‌الخیر» در کتاب «بهمن‌نامه» می‌فرماید:

نکـو گفـت دسـتور بـا فـرّ و زیـب | کـه نـادان سبک‌تـر پـذیرد فریـب

(ایرانشاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۸۴۲۲)

* * *

۲۶ـ تَوَاضَـعَ لَمَّـا زادَهُ اللّـهُ رِفْعَـةً وَ کُلُّ رَفـیـعٍ قَـدْرُهُ مُـتَـوَاضِعُ

ـ آنگاه که خداوند رفعت و مکانت وی را زیاد نمود؛ تواضع و فروتنی هـر بزرگـوار و والا مقامی فروتن است.

بیت دارای صنعت «ردّ الصدر إلی العجز» می‌باشد.

«سعدی» می‌فرماید:

تواضـع کنـد هوشـمند گـزین | نهـد شـاخ پـر میـوه سـر بـر زمـین

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۴۹)

«جامی» عارف مسلک نیز عین این مفهوم را در شعر خود آورده است:

مـرد سـرکش ز هنرهـا عـاری اسـت | پشت خـم خاصیّت پُربـاری اسـت

شـاخ بـی‌میـوه کشـد سـر بـه قیـام | شـاخ پر میوه شـود خـم بـه سـلام

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۹۲)

* * *

۲۷ـ وَ تَجَـلُّدِي لِلشَّـامِتِینَ أُرِیهِـمُ أَنِّـي لِرَیْـبِ الـدَّهْرِ لا أَتَضَعْضَـعُ

۲۸ـ وَ إذا المَنِیَّةُ أَنْشَـبَتْ أَظْفَارَهـا أَلْفَیْـتَ کُـلَّ تَمیمَـةٍ لا تَـنْـفَعُ[۱]

ـ من در برابر ملامت‌کنندگان شکیبا هستم، به آن‌ها نشان می‌دهـم کـه مـن در برابـر حوادث ناگوار زمانه به لرزه در نمی‌آیم و متزلزل نمی‌شوم.

ـ هنگامی که مرگ چنگال تیز خود را فرو مـی‌بـرد، مـی‌بینـی کـه هرگونـه رقعـه و تعویذی سودی ندارد.

در بیت دوم ترکیب «چنگال مرگ» استعاره‌ی تخیلیّه وجود دارد.

۱ـ از أبی ذؤیب الهذلی در شرح «أشعار الهذلیین»، (بی‌تا)، ۸/۱

«سعدی» در مورد صبر و شکیبایی، برای رهایی از مردم ملامتگر، می‌فرماید:

رهـایی نیایـد، کـس از دسـت کـس گرفتار را چـاره صبر اسـت و بـس

«فردوسی» نیز بر این عقیده است که از مرگ هیچ‌گونه طریقی چاره‌ای نیست:

همـه‌ی کارهـای جهـان را در اسـت مگـر مـرگ را کـان در دیگـر اسـت

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۴۹۶/۳)

۲۹ـ وَ إذَا جَهِلْتَ مِنِ امْرِيءٍ أعْرَاقَـهُ وَ اصُولَهُ فـانْظُرْ إلـي مـا يَصْـنَعُ

ـ هرگاه نسل و نَسَب و دودمان شخصی را ندانستی به رفتار و کردارش بنگر.

«صائب» نیز براین عقیده است که رفتار و کردار نماینده‌ی دل و درون هر شخص است:

در پیش پا فتاده‌ست مستی و هوشیاری در هر که هرچه باشد رفتار می‌نماید

(صائب،۱۳۴۵، ۳۲۲)

* * *

۳۰ـ وَمَنْ يَحْتَفِرْ فِي الشَّرِّ بئراً لِغَيرِهِ يَبِتْ وَ هُوَ فيها لا مَحالَـةَ واقِـعُ[1]

ـ هرکس چاه شرّی را برای دیگران بکند، حتماً خودش در آن می‌افتد.

«امیرخسرو دهلوی» در «مطلع الأنوار» پیرامون این مطلب می‌فرماید:

هرکـه بـه ره بهـر کسـی چـاه کـرد از پـی خـود زیـر زمـین راه کـرد

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۲۶۸)

«نظامی» در مثنوی عاشقانه «خسرو و شیرین» می‌فرماید:

منـادی شـد جهـان را هرکـه بـد کـرد نه با جانِ کسی بـا جـان خـود کـرد

مگـر نشـنیدی از فـراش ایـن راه کـه هرکو چـاه کَـند افتـاد در چـاه

(نظامی، ۱۳۶۳، ۴۴۳)

* * *

۳۱ـ قَـدْ يَـجْمَعُ المالَ غَيْـرُ آكِلِـهِ وَ يَأكُلُ المالَ غَيْـرُ مَـن جَمَعَـهُ[2]

ـ گاهی مال را کسی جمع می‌کند که خودش آن را نمی‌خورد، و مال را می‌خورد آن که آن را جمع نکرده است.

۱ـ این بیت بدون نسبت در «الأمثال و الحکم» رازی ذکر شده است، ۱۹۸۷، ص ۸۱

۲ـ از أضبط بن قریع در «نهایة الأدب»، نویری، ۱۹۲۸، ۶۹/۳

«اسدی طوسی» ابیاتی دارد که مناسب حال بیت فوق است:

بسـی چـاره‌سـازی و داوری بـری رنـج تـا گنـج گـردآوری
سـرانجام بینـی شـده بـاد رنـج به تو رنـج مانـده بـه بـدخواه گـنج

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۴۱)

* * *

۳۲ـ وَمَا شَابَ رَأسِي مِن سنينَ تَتَابَعَتْ عَلَيَّ وَ لكِنْ شَيَّبَتْنِي الوَقَائِعُ[۱]

ـ موی سرم از گذشت سالیان درازی که پیاپی آمدند و طی گردیدند سفید نشده است، بلکه حوادث روزگار مویم را سفید کردند.

«حافظ» شیرین بیان در این خصوص می‌فرماید:

من پیر سال و ماه نیم، یار بی‌وفاست بر من چو عمر می‌گذرد پیرازآن‌شدم

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۵۰)

* * *

۳۳ـ اِزرَعْ جَميلاً و لَو فِي غيرِ مَوْضِعِهِ فلا يَضِيعُ جَميلٌ أيْنَما زُرِعَا
۳۴ـ إنَّ الجَميلَ وَ إنْ طَالَ الزَّمانُ بِهِ فَلَيْسَ يَحْصُدُهُ إلاَّ الَّذِي زَرَعَا[۲]

ـ نیکی بکار هرچند در جای خودش نباشد، زیرا که کار نیک هرجا کاشته شود تباه نمی‌گردد.

ـ نیکی هرچند که زمان زیادی بر آن بگذرد، کسی جز آن که آن را کاشته است، آن را درو نمی‌کند.

«عطار نیشابوری» در کتاب «مصیبت‌نامه» در این خصوص می‌فرماید:

هـم نکـویی، هـم نکوکـاری گـزین مهربـانی و وفـاداری گـزین

(عطار، ۱۳۵۶، ۲۶۴)

«ایرانشاه ابی‌الخیر» نیز این‌گونه می‌فرماید:

نکوبـاش تـا نیکـی آیـدت پـیش مکن بد اگر بـدنخواهی بـه خـویش

۱ـ از عروة بن الورد، ۱۹۶۶، ص ۱۰۰

۲ـ بیت اوّل بدون نسبت در «لآلی الشعر» ذکر شده است، ۱۹۹۶، ص ۲۲۸

مـــرا گفـــت دانـــای ایرانیـــان نکـردست بـر نیکـویی، کـس زیـان

(ایرانشاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۲۸۶۳، ۲۸۶۴)

* * *

۳۵ـ إذَا كُنْتُ لا أرْجُوكَ يَوماًلِشِـدَّةٍ و لا أنْتَ لِي يَـومَ الحَقِيقَـةِ نـابِعُ

۳۶ـ فَوَقْتُ الرَّخـا مالِي بِقُرْبِكَ حاجةٌ و لا أنْتَ لِي يَـومَ القِيامَـةِ شـافِعُ

ـ اگر به تو روزی برای [دفع] مشکلی امید نداشته باشم و در روز حقیقت بـه مـن سودی نرسانی و چشمه‌ی خیر و صلاح برای من نباشی.

ـ پس در وقت رفاه و خوشی و آسودگی به قرابت و نزدیکی تو نیازی ندارم و تو در روز قیامت شافع من نخواهی بود.

بیت دارای موقوف المعانی است.

«فردوسی» در این باب می‌فرماید:

همـان دوسـتی بـا کسـی کـن بلنـد کـه باشـد بـه سـختی تـو را یارمنـد

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۳/۵)

* * *

۳۷ـ إنَّ الكَريمَ إذَا تَمَكَّنَ مِـن أذًى أنْسَتْهُ قُدْرَتُـهُ الحقـوقَ فَأقْلَعَـا

ـ هرگاه انسان بزرگ‌منش توان اذیّت [انتقام] را پیدا کنـد، قـدرت او حقـوق او را از یادش می‌برد و این است که از اذیّـت و آزار [انتقـام] دسـت بـر مـی‌دارد و خـودداری می‌کند.

پیام «العفو عند القدرة» در اشعار فارسـی نیـز بازتـاب یافتـه اسـت. «جـوهری هـروی» می‌فرماید:

خطـای بنـدگان بایـد بـه هـر حـال کـه تـا پیـدا شـود عفـو بزرگـان

«فخرالدین اسعدگرگانی» در منظومه «ویس و رامین» نیز این‌گونه می‌سراید:

اگـــر ذلّـــت نبـــودی کهتـــران را عفـــو کـــردن نبـــودی مهتـــران را

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۶)

در منظومه‌ی بوستان که آرمان‌های «سعدی» در آن تجلّی یافته است؛ آمده است:

بـدی را بـدی سـهل باشـد، جـزا اگـر مـردی، احسـن إلـی مَـنْ أسـا

(سعدی، ۱۳۵۹، ۷۴)

«طالب آملی» نیز بخشش گناه را خوش‌تر از هر چیزی می‌داند:

اگر هزار گنه بینی از سپهر دو رنـگ بر اوببخش که‌بخشیدن‌گناه‌خوش‌است

(طالب آملی، بی‌تا، ۳۹۳)

* * *

۳۸ـ وَ ما المَرءُ إلاَّ کالشَّهابِ وضَوئِه یَصیرُ رَماداً بَعْـدَ إذْ هُـوَ ساطِـعُ

۳۹ـ و ما المالُ و الأهْلونَ إلاَّ ودائـعُ و لا بُدَّ یَـوْمَـاً أنْ تُـرَدَّ الودائِـعُ[۱]

ـ انسان جز چیزی مثل شهاب و نور آن نیست، بعد از درخشیدن به خاکستر تبـدیل می‌شود.

ـ مال و فرزنـدان، امانـت‌هـایی بـیش نیسـتند و نـاگزیر روزی بایـد امانـت‌هـا [بـه صاحبانشان] برگردانده شوند.

«نثاری» در منظومه‌ی «سرو تندرو» نیز هر کمالی را همچون شهاب، منتهی زوال می‌داند:

چـون بـه میـزان قـولِ اهـل کمـال هـر کمـالی اسـت منتهـی بـه زوال

(نثاری، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۸۰۵)

خواجه‌ی رندان، لسان الغیب و ترجمان الاسرار، «حافظ شیرازی» می‌فرماید:

به هست و نیست مَرَنجان ضمیر و خوش می‌باش

که نیستی‌ست سرانجام هر کمال که هست

(حافظ، ۱۳۶۸، ۳۵)

* * *

۴۰ـ و تَرَی اللئیمَ إذَا تَمَکَّنَ مِنْ أذًی یَطغَی و لا یُبقَـی لِصُـلحٍ مَوْضِـعاً

ـ انسان پست فطرت را می‌بینی که هرگاه توان اذیّت و آزار را پیدا کرد و به قـدرت رسید؛ طغیان می‌کند و جایی برای صلح و آشتی باقی نمی‌گذارد.

در کتاب «گنج سخن» که مجموعه اشعار شاعران برجسته در آن گرد آمده است، ابیـاتی

۱ـ از لبید بن ربیعه، ۱۹۸۴، ص ۱۶۹ ـ ۱۷۰

از «ابوشکور بلخی» یافت شد که مناسب بیت فوق است:

مـــار را هـــر چنـــد بهتـــر پـــروری　　چون کـه فرصـت آورد، کیفـر بـری
سـفله، فعـلِ مـار دارد بـی‌خـلاف　　جهـد کـن تـا روی سـفله ننگـری

(ابوشکور بلخی، ۱۳۵۷، ۲۸/۱)

* * *

۴۱ـ فَکَم أنـتَ تَنهَـی وَ لا تَنتَهِـي　　و تُسْـمِعُ وَعْظًـا و لا تَسْـمَعُ

ـ چه بسیار که نهی می‌کنی و باز می‌داری، ولی خودت از بدی‌ها دست نمـی‌کشـی، پند و اندرز را به گوش مردمان می‌رسانی ولی خودت نمی‌شنوی.

«سعدی» نیز بر واعظان دروغین می‌تازد:

بسا کس کـه روز آیـت صـلح خوانـد　　چو شب شد سپر بر سر خفتـه رانـد

حکیم «ناصر خسرو» نیز می‌فرماید:

پنـدم چـه دهـی نـخـسـت خـود را　　محکـم کمـری ز پنـد در بنـد
چـون خـود نکنـی چنـان کـه گـویی　　پـنـد تـو بـود دروغ و ترفنـد

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۴۳۷و ۵۱۵)

* * *

حرف الغين

۱ـ غَيرُ مُجْدٍ مَعَ صِحَّتِي وَ فَراغِي طُولُ مُكْثِي وَ المَجْدُ سَهلٌ لباغِي

ـ اقامت زیاد من با وجود سلامتی و فراغتم بزرگی و سودی به من نمی‌بخشد و [رسیدن به] بزرگواری برای خواهنده‌ی آن ساده است.

«دقیقی طوسی» نیز اقامت زیاد را، مایه‌ی خواری می‌داند و می‌فرماید:

من این جا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دایم شود خوار

(دقیقی، ۱۳۴۷، ۱۰۴)

* * *

۲ـ صَاحِبُ البَغْيِ لَيْسَ يَسْلَمُ مِنْهُ وَ عَلَى نَفْسِهِ بَغَى كُلُّ باغِ

ـ ستمگر از دست ستم خود در امان نمی‌ماند و هر ستم‌گر و بیدادگری علیه نفس خود ستم می‌کند.

«صائب تبریزی» عین این مطلب را در سروده‌ی خویش آورده است:

بر ضعیفان ظلم‌کردن ظلم بر خودکردن است

شعله هم بی‌بال و پر شد تا خسّ و خاشاک سوخت

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۸۳)

حکیم «ناصر خسرو» نیز بر این عقیده است ستمگر خود دچار ستم می‌شود:

چون نپسندم ستم، ستم نکنم پند چنین داد هوشیار مرا

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۲۵)

* * *

۳ـ لَقَد هَاجَ الفَراغُ عَلَيكَ شُغْلاً وَ أسبابُ البلاءِ مِن الفَراغِ[1]

ـ فراغت و بی‌کاری برای تو دردسر درست کرده است، و اسباب بلا ناشی از فراغت و بی‌کاری است.

«نظامی گنجوی» در مثنوی «هفت‌پیکر» پیرامون مزیّت کارکردن می‌فرماید:

کارکن زان که بِه بُوَد به سرشت کار و دوزخ ز کاهلی و بهشت

۱ـ این بیت بدون نسبت در «الأمثال و الحکم» رازی ذکر گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۸۹

هـر کـــه در بنـدِ کـار خـود باشـد بـا تـو گـر نیـک نیسـت، بـد باشـد

(نظامی، هفت‌پیکر، ۱۳۶۳، ۳۹)

«اوحدی مراغه‌ای» در لزوم کار برای مردان می‌فرماید:

مــرد را کـــار بِـــه ز بـــی‌کـــاری کار بد خبـث و مـردم آزاری است

(اوحدی، ۱۳۶۲، ۵۴۵)

* * *

حرف الفاء

۱ـ باللهِ لا تأسَ عَلَى فائِتٍ مَضَى و لا تَيْأسْ مِنَ اللُّطفِ

ـ تو را به خدا سوگند می‌دهم، بر چیز از دست رفته افسوس مخور، و از لطف و رحمت [خدا] نومید مشو.

نهی برای ارشاد می‌باشد.

فخرالدین اسعدگرگانی، شاعر قرن پنج، در منظومه «ویس و رامین» که از نخستین منظومه‌های عاشقانه محسوب می‌شود؛ ابیاتی دارد مناسب حال مصراعِ اوّل بیت فوق:

چه باید رفته را اندوه خوردن همان نابوده را تیمار بردن

نه ز اندوه تو دی با تو بیاید نه از تیمار تو فردا بپاید

پس آن بهتر که با رامش نشینی ز عمر خویش روزی خوش نشینی

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۲۹۲)

مصراع دوم تلمیح به آیه‌ی زیر دارد:

﴿لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾ زمر/۵۳

«از رحمت خداوند نومید مشوید، که خداوند همه‌ی گناهان را می‌بخشد.»

ناامیدم مکن از سابقه‌ی لطفِ ازل

تو پس پرده چه دانی که، کِه خوبست و کِه زشت

(نقل از حلبی، ۱۳۷۱، ۴۹)

«حافظ» که قرآن را با چهارده روایت از بردارد، با زبانی رندانه در این مورد می‌فرماید:

کمرِ کوه کم است از کمر مور این جا ناامید از در رحمت مشوای باده‌پرست

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۲)

* * *

۲ـ لا تَحْلِفَنَّ عَلَى صِدْقٍ و لا كَذِبٍ فَمَا يُفيدُكَ إلاَّ المَأثَمَ الحِلْفُ

ـ نه به راست و نه به دروغ، سوگند مخور، زیرا که سوگند خوردن جز گناه به تو سودی نمی‌رساند.

بین کلمات (صدق و کذب) صنعت «طباق» وجود دارد.

«صائب تبریزی» در این باب می‌فرماید:

سخن شمرده وسنجیده‌گوی، بی‌سوگند — که شاهد سخنان دروغ، سوگند است

(صائب، ۱۳۴۵، ۸۲۴)

* * *

۳ـ یَسْتَوْجِبُ العَفْوَ الفَتَی إذَا اعْتَرَفْ — وَتَابَ عَمَّا قَدْ جَنَاهُ وَ اقْتَرَفْ

ـ انسان آن گاه که اقرار کند، و از گناهی که مرتکب شده است، توبه کند، مستوجب عفو می‌شود.

«فخرالدین اسعد گرگانی» می‌فرماید:

اگر پوزش نکو باشد ز کهتر — نکوتر باشد آمرزش ز مهتر

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۶)

* * *

۴ـ إذَا کُنتَ فِي فِکْرِي وَ قَلبِي وَ مُقْلَتِي — فأيُّ مَکانٍ مِن مکانِكَ ألطَفُ[۱]

ـ تو که در خاطر و دل و چشمم جای داری، پس چه جایی از جایت لطیف‌تر و خوشایندتر است؟

بیت دارای مفهوم استفهام انکاری است.

«سعدی» کمال عزّت و بزرگی یار را این‌گونه بیان می‌کند:

باز آی و بر چشمم نشین ای دلستان نازنین

کآشوب و فریاد از زمین بر آسمانم می‌رود

(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۹۰)

«خواجوی کرمانی» نیز می‌فرماید:

سرو را بر سرچشمه اگر جای بود

جای آن هست که بر چشمم نشانند او را

(خواجو، ۱۳۳۶، ۳۷۴)

* * *

۵ـ تُبْدِي عُیُونُهمُ مافِي قلُوبِهِمُ — و العَیْنُ تَنظُرُ ما فِي القلب أوتَصِفُ

۱ـ این بیت بدون نسبت در المستطرف ذکر گردیده است، ۱۹۹۲، ص ۵۴

ـ چشمانت آنچه را در دل دارند، نشان می‌دهند، و چشم آنچه را که در دل است می‌نگرد و توصیف می‌کند (چشم آینه‌ی دل است).

در ادب پارسی نیز پیرامون چشم و اشک غمّاز و پرده در اشعار نغزی سروده شده است:

راز تو نهان چگونه دارم　　　کاشکم همه آشکار دارد

(عطار، ۱۳۶۲، ۱۴۱)

سرشکم آمد و عیبم بگفت روی به روی

شکایت از که کنم خانگی‌ست غمّازم

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۵۰)

اشکِ من آنچه ز رازِ دل من می‌گوید　　　راست‌می‌گویدودزدیده‌سخن‌می‌گوید

(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۱۲۵)

* * *

۶ـ وَ مَا عَلِمْتُ لِسَانِي كَلَّ عَنْ صِفَةٍ　　　و لا عَلِمْتُكَ إلاّ فَوْقَ ما أصِفُ

ـ نمی‌دانستم که زبانم از وصفی عاجز است، و تو را نمی‌یابم مگر بالاتر از آنچه که توصیف می‌کنم.

كَلَّ: عاجز و قاصر شد

«سعدی» این مفهوم را با زبان شیوا و بیان فصیح خود این‌گونه می‌سراید:

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم

و ز هرچه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر

ما همچنان در اوّل وصفِ تو مانده‌ایم

(سعدی،۱۳۶۳، ۷۲)

* * *

۷ـ مَنْ صَحَّ قَبْلَكَ فِي الهَوَى　مِيثاقُهُ　　　حَتَّى تَصِحَّ وَ مَن وَفَى حَتَّى تَفِي

ـ چه کسی پیش از تو در عشق پیمانش درست بوده است؟ تا این که تو پیمانت درست باشد؟ و چه کسی وفا کرده است، تا تو وفا کنی؟

«سعدی و حافظ» هر دو اشعار نغزی در پیمان‌شکنی و بدعهدی یار سروده‌اند:

تو هیچ عهد نبستی که عاقبت نشکستی

مرا بر آتش سوزان نشاندی و ننشستی
(سعدی،۱۳۶۳، ۶۵)

دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت
بشکست عهد و زغم ما هیچ غم نداشت
(حافظ، ۱۳۶۳، ۳۶)

* * *

۸ـ لا تَستَمِعْ فِي قَولِ ذِي حَسَدٍ فَإِنَّهُ كَاذِبٌ وَ إِنْ حَلَفا

ـ سخن حاسد را مشنو زیرا که او دروغ‌گو است؛ هرچند که سوگند بخورد.

نهی برای ارشاد می‌باشد.

عین این مفهوم یافت نشد، امّا «نظامی» در مذمّت حسود این‌گونه سروده است:

رفیقی کو بود بر تو حسدناک به خاکش ده، که نرزد صحبتش خاک
(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۳۷)

«صائب» نیز می‌فرماید:

سخن شمرده و سنجیده گوی، بی‌سوگند
که شاهد سخنان دروغ، سوگند است
(صائب، ۱۳۴۵، ۸۲۴)

* * *

۹ـ إنَّ النُّفوسَ لأجنادٌ مُجنَّدَةٌ فما تَعارفَ مِنها فَهْوَ مُؤتَلِفُ

ـ جان‌ها لشکرهای گرد هم آمده هستند، آنچه که از آن‌ها با هم آشنا باشند، با یکدیگر انس می‌گیرند.

تلمیح به حدیث نبوی «الأرواحُ جنودٌ مُجندة، فما تعارف منها اِئتلف و مَا تَناکر منها اِختلف».

حکیم «ناصر خسرو» این مفهوم را با زبانی تمثیلی و نمادین این‌گونه بیان می‌دارد:

هر چیز با قرین خود آرامد جُغدی گیرد قرار به ویرانی
این است آن مَثَل که «فرو ناید خر بنده جز به خان شتربانی»
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۴۱۵)

«نظامی» می‌فرماید:

کند با جنسِ خود هر جنس پرواز　　کبوتر با کبوتر، باز با باز
(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۲۰۵)

«مولوی» نیز عین مفهوم نظامی را در شعر خود دارد:

با کبوتر باز کی شد هم نفس　　کی شود هم راز، عنقا با مگس
کبوتر با کبوتر، باز با باز　　کند هم جنس با هم جنس پرواز
(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۳۳)

«کمال خجندی» نیز در این مورد عین ضرب‌المثل «الجنس یمیل إلی الجنس» را در بیتش آورده است:

سرو مایل به قد توست چه حاجت به دلیل
همه دانند که «الجنس إلی الجنس یمیل »
(کمال خجندی، ۱۹۷۵، ۶۶۰/۱)

* * *

۱۰ـ جَانٍ جَنَى ذَنْبًا وَأَقْبَلَ تَائِباً　　وَ العَفْوُ خَيرُ شَمائِلِ الأشرافِ

ـ بزهکاری که مرتکب گناهی شده است و توبه کرده است و برگشته است؛ عفو کردن و بخشودن بهترینِ خوی و خصلت بزرگان است.

«طالب آملی» در باب بخشش گناه می‌فرماید:

اگر هزار گنه بینی از سپهر دو رنگ
بر او ببخش که بخشیدن گناه خوش است
(طالب آملی، بی‌تا، ۳۹۳)

«فخرالدین اسعد گرگانی» می‌فرماید:

اگر پوزش نکو باشد ز کهتر　　نکوتر باشد آمرزش، ز مهتر
(فخرالدین اسعد گرگانی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۶)

* * *

۱۱ـ إذا وَجَدَ الشَّيخُ فِي نَفسِهِ　　نَشاطًا فذلك موتٌ خَفِي
۱۲ـ أَلَسْتَ تَرى أنَّ نُورَ السِّراجِ　　لَهُ لَهَبٌ قَبْلَ أنْ يَنطَفِي

ـ هرگاه پیر کهن‌سال در نفس خود شادی و خوشی را یافت، [بدان که] آن مرگ پنهان است.

ـ مگر نمی‌بینی که نور چراغ قبل از آن که خاموش شود، زبانه می‌کشد؟
بیت تشبیه ضمنی است برای بیت قبل.
«صفایی اندجانی» بیتی دارد مناسب حال ابیات فوق:

آتش دل شعله زد، جان عزم رفتن می‌کند
شمع در هنگام مردن خانه روشن می‌کند
(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۷۸)

* * *

۱۳ـ العَتْبُ لَيْسَ بنافِعٍ إنْ لَمْ يَكُـنْ وِدٌّ وَهَلْ يُرْجَي اللِّيانُ مِـن الصَّـفا

ـ سرزنش اگر از سر محبّت نباشد، سودی ندارد و آیا از تخته‌ی سخت، امید انعطاف است؟
بیت دارای مفهوم استفهام (انکاری) می‌باشد.
«سنایی» بیتی دارد که کاملاً با بیت فوق ارتباط معنایی دارد:

بی غرض پند همچو قند بود با غرض پند پای بند بود
(سنایی، ۱۳۴۵، ۴۸۹)

* * *

۱۴ـ إذا أنا عَاتَبْـتُ المَلُـولَ كَـأنَّني أخُطُّ بأقلامِي عَلَي المـاءِ أحْرُفَـا

ـ هرگاه من، خسته و درمانده را سرزنش کنم، انگار که من با قلبم بر روی آب حرف و کلماتی می‌نگارم.
بیتی که کاملاً معادل بیت فوق باشد، یافت نشد؛ امّا «امیرخسرو دهلوی» می‌فرماید:

بی‌دلم ای مردمان توبه نخواهم شکست عاشقم ای دوستان پند نخواهم شنید
(امیرخسرو دهلوی، ۱۳۴۳، ۲۵۴)

* * *

۱۵ـ إنَّ الكرامَ إذَا مَااسْتُعْطِفوا عَطَفوا و الحُـرُّ يَعْفُـو لِمَنْ بالذَّنْبِ يَعْتَرِفُ
۱۶ـ و الصَّفْحُ عَنْ مُذْنِبٍ قَدْ تَابَ مَكْرُمَةٌ و فِي الوَفاءِ لاخلاقِ الفَتَى شَـرَفُ

ـ هرگاه از بزرگان درخواست عطوفت شود، مهربانی کنند و انسان آزاده کسی را که به گناهش اعتراف کند، می‌بخشاید.
ـ گذشت و چشم‌پوشی از گنهکاری که توبه کرده است؛ بزرگواری است و در وفا

برای اخلاق انسان شرف و بلندی است.

«فخرالدین اسعد گرگانی» در منظومه عاشقانه «ویس و رامین» بر عفو بزرگان تأکید دارد:

اگر پوزش نکو باشد ز کهتر نکوتر باشد آمرزش ز مهتر

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۶)

***

۱۷ـ مَنْ عاشَرَالأشرافَعاشَمُشَرَّفًا وَ مُعَاشِرُ الأرذَالِ غيرُ مُشَرَّفِ

۱۸ـ أوَ مَا تَرَى الجِلْدَ الخَسيسَ مُقَبَّلاً بالثَّغرِ لَمَّا صارَ جِلْدَ المُصحَفِ

ـ آیا نمی‌نگری که پوست بی‌ارزش را هنگامی که جلد قرآن شود، با دهان می‌بوسند؟

ـ هر آن که با بزرگان هم‌نشینی کند، با بزرگواری زندگی بسر می‌برد، و هم‌نشین اوباش، بزرگوار و محترم نیست.

میان کلمات (عاش و عاشر) جناس ناقص «مزیّل» وجود دارد ـ میان کلمات (مشرف و غیرمشرف) صنعت طباق وجود دارد.

«شمس طبسی» ابیاتی دارد مناسب با ابیات عربی فوق:

کم نشین با بدان که صحبت بد گر چه پاکی تو را پلید کند

آفتاب ارچه روشن است او را پاره‌ی ابر ناپدید کند

(شمسی طبسی، ۱۳۴۳، ۱۲۸)

«سنایی غزنوی» عارف بلندپایه‌ی قرن شش نیز بر این عقیده است که:

با بدان کم نشین که بد مانی خو پذیر است نفسِ انسانی

(سنایی، ۱۳۵۹، ۴۵۰)

«فردوسی» نیز هم‌نشینی با نیکان را توصیه می‌نماید:

هنر جوی و با مردِ دانا نشین چو خواهی که یابی ز بخت آفرین

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۱۸۷/۵)

***

۱۹ـ قَبيحٌ مِنالأنسانِيَنسَى عُيوبَهُ وَ يَذكُرُ عَيبًا فِي أخيه قَدِ اختَفَى

۲۰ـ فَلَوْ كَانَ ذا عَقلٍ لَما عابَ غَيرَهُ و فيه عُيوبٌ لو رآهَا بهَا اكْتَفَى

ـ زشت و ناپسند است که انسان عیب‌های خود را فراموش کند و عیب پوشیده‌ی

برادرش را بازگو نماید.

ـ اگر خردمند و فرزانه بود، هیچگاه بر دیگران خرده نمی‌گرفت؛ در حالی که خود عیب‌هایی دارد که اگر آن‌ها را می‌دید، برایش کافی بود.

لسان الغیب و ترجمان الأسرار «حافظ شیرازی» می‌فرماید:

کمالِ سرّ محبت ببین نه نقص گناه که هرکه بی‌هنر افتد نظر به عیب کند

(حافظ، ۱۳۶۸، ۵۷)

«فردوسی» نیز پیرامون چشم‌پوشی از عیب دیگران و دیدن عیوب خویش، می‌فرماید:

تو عیب کسان هیچ‌گونه مجوی که عیب آورد بر تو بر، عیب گوی

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۵۴۳)

«نظامی گنجوی» نیز می‌فرماید:

عیب کسان منگر و احسان خویش دیده فرو بر به گریبان خویش

(نظامی، مخزن الاسرار، ۱۳۶۲، ۱۲۶)

«سعدی» در «بوستان» آورده است:

مکن عیب خلق ای خردمند فاش به عیب خود از خلق مشغول باش

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۵۰)

❁ ❁ ❁

حرف القاف

۱ـ لَو أنَّ مَن قالَ ناراً أحْرَقَتْ فَمَهُ　　لما تَفَوَّهَ باسمِ النّارِ مَخلُوقُ

۲ـ وَ مَن يَبْغِ الصَّديقَ بغيرِ عَيبٍ　　سَيَبْقَى الدَّهْرَ لَيْسَ لَه صَديقُ

ـ اگر هرکسی لفظ آتش را می‌گفت، دهانش می‌سوخت، هیچ‌کس اسم آتش را بر زبان نمی‌آورد.

ـ و هرکس که در پی دوستی بی‌عیب باشد، در تمام عمر بدون دوست باقی می‌ماند.

«اثیر اومانی» در «امثال و حکم دهخدا» بیتی دارد که مناسب حال بیت اول می‌باشد:

داده‌ای وعده‌ی دستوریم و گر ندهی　　نه بسوزد دهن، از گفتن سوزان آتش

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۴۶)

«فردوسی» نیز بر این عقیده است که هیچ کس بی‌عیب نیست:

بی‌آهو کسی نیست اندر جهان　　چه در آشکارا چه اندر نهان

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۲/۵)

* * *

۳ـ إذَا عُرِفَ الكَذّابُ بالكذبِ لَم يَكُن　　يُصَدَّقُ فِي شيءٍ وَ إن كان صادِقَا

ـ هرگاه دروغ‌گو به دروغ مشهور گردد؛ در چیزی به او باور نمی‌شود هر چند که راست بگوید.

این بیت یادآور حکایت چوپان دروغ‌گو از داستان‌های ایرانی، می‌باشد. «سعدی شیرازی» در این باب نیز به زیبایی جان کلام را بیان نموده، می‌فرماید:

یکی را که عادت بُوَد راستی　　خطایی رود در گذارند از او

و گر نامور شد به قولِ دروغ　　اگر راست، باور ندارند از او

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۸۶)

* * *

۴ـ إذا ضاقَ صَدْرُ المَرْءِ عَن كَتمِ سِرِّهِ　　فَصَدْرُ الَّذي يُستَودَعُ السِّرَّ أضيقُ[1]

ـ هرگاه سینه‌ی انسان از نگه‌داری رازش تنگ شود، سینه‌ی آن که راز نزد او به

۱ـ این بیت بدون نسبت در «أدب الدنیا و الدین» ذکر گردیده است، ۱۹۸۸، ص ۳۶۸

ودیعت گذاشته می‌شود، تنگ‌تر خواهد بود.

بیت دارای صنعت «ردّ الصدر الی العجز» می‌باشد.

شاعران پارسی‌زبان اشعار نغزی پیرامون اختفاء راز سروده‌اند، از جمله «فخرالدین اسعد گرگانی» در «ویس و رامین»:

خردمند آن کسی را مرد خواند　　که راز دل نهفتن، به تواند

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۴۵۴)

«ابن‌یمین» نیز می‌فرماید:

اگر چه دوست عزیز است راز خود مگشای

که دوست نیز بگوید به دوستانِ دگر

(ابن یمین، بی‌تا، ۴۱۵)

«سعدی» در «بوستان» ابیات زیبایی پیرامون این مطلب سروده است:

تو پیدا مکن راز دل بر کسی　　که او خود نگوید بر هرکسی

جواهر به گنجینه داران سپار　　ولی راز را خویشتن پاس دار

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۴۷)

* * *

۵ـ أنْفِقْ ولاتَخْشَ إقْلالاً فَقَدْ قُسِمَتْ　　بینَ البَرِیَّةِ آجالٌ و أرْزاقُ

ـ اموال خود را خرج کن و از کاستی و تنگ‌دستی مترس، زیرا که اجل‌ها و روزی‌ها در میان مردم تقسیم شده است.

«ابن‌یمین» پیرامون مقسوم بودن روزی و اجل می‌فرماید:

رزق مقسوم و وقت معلوم است　　ساعتی پیش و لحظه‌ای پس نیست

هر یکی را مقرّر است که چیست　　چه توان کرد اگر تو را بس نیست

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۴۱)

غمِ روزی مخور تا روز ماند　　که خود روزی‌رسان روزی رساند

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۱۷۹)

* * *

۶ـ اِحْفَظْ لِسانَكَ لاتَقُولُ فَتُبْتَلَی إنَّ البلاءَ مُوَکَّلٌ بالمَنْطِقِ[1]

ـ زبانت را از سخن‌گفتن نگاه دار که اگر سخن بگویی بلا می‌بینی، زیرا که بلا به گفتار واگذار می‌شود.

در «تکمله‌ی امثال و حکم» در باب زبان آمده است:

زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد بهوش باش، که سر در سرزبان نکنی

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸،۱۵۳)

حضرت «مولانا» زبان را مخاطب قرارداده و می‌فرماید:

ای زبان تو بس زیانی مر مرا چون تویی گویا چه گویم من تو را

ای زبان هم آتش و هم خرمنی چند این آتش در این خرمن زنی

ای زبان هم گنج بی‌پایان تویی ای زبان هم رنج و هم درمان تویی

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۰۴/۱)

«وحشی بافقی» می‌فرماید:

زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سر را عدوی خانه زاد است

«ناصرخسرو» می‌فرماید:

سرت را از زبان، بیم هلاک است و زو در سر، خرد اندیشناک است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۹۳)

* * *

۷ـ تَوَلَّتْ بَهْجَةُ الدُّنیا فَکُلٌّ جدیدِها خَلِقٌ

۸ـ وخانَ النّاسُ کُلُّهُم فَما أدْرِي بِمَن أثِقُ

۹ـ کَأنَّ مَکارِمَ الأخلا قِ سُدَّتْ دُونَهَا الطُّرُقُ

۱۰ـ فلا عَقْلٌ و لا دینٌ و لا أدَبٌ و لا خُلُقُ

ـ طراوت و تازگی دنیا از میان رفت، پس همه‌ی تازگی‌هایش کهنه است.

ـ همه‌ی مردمان خیانت و پیمان‌شکنی کردند و نمی‌دانم به چه کسی اعتماد کنم؟

ـ انگار مکارم اخلاق و خوی پسندیده، راه‌های آن بسته شده است.

ـ نه خِردی، نه دینی، نه ادبی، و نه اخلاقی در میان مانده است.

۱ـ از صالح بن عبدالقدوس، ۱۹۶۷، ص ۱۴۷

«انوری» نیز از دنیا و مردمان بی‌وفای آن شاکی است و این‌گونه می‌سراید:

در همه عالم وفاداری کجاست؟ غم‌به خرواراست‌و غمخواری کجاست؟
جان فدای یارکردن هست سهل کاشکی بودی مرا، یاری کجاست؟
اندر این ایّام در باغ وفا گر نمی‌روید گلی خاری کجاست؟

(انوری، ۱۳۵۶، ۴۸۹)

***

۱۱ـ مَنْ يَبْتَغِي يَوْمًا مَكيدَةَ غَيْرِهِ فَلِنَفْسِهِ قَد دَبَّرَ الخازوقا

ـ هر آن کس که روزی در پی مکر و حیله‌ی دیگران باشد، وسیله‌ی هلاک را برای خودش مهیا نموده است:

در زبان عربی می‌گویند: «مَنْ حَفَرَ بئراً لأخيه وقع فيه». در زبان فارسی می‌گویند : «از مکافات عمل غافل مشو» و «چاه کن، در بُن چاه است»

نظامی این مفهوم را در منظومه‌ی «خسرو و شیرین» به زیبایی بیان داشته است:

منادی شد جهان را هرکه بد کرد نه با جانِ کسی، با جانِ خود کرد
مگر نشنیدی از فرّاشِ این راه که هرکوچاه کند، افتاد در چاه

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۴۴۳)

***

۱۲ـ إذا كُنْتَ لا تَرضَى بِمَا قَدجَرَى فَدُونَكَ الحَبْلُ بِهِ فانْشَنِق[۱]

ـ اگر تو بدانچه که می‌گذرد، خشنود نیستی، بگیر این ریسمان را و خود را به دار بیاویز.

لسان‌الغیب و ترجمان الأسرار «حافظ شیرازی» بیتی دارد مناسب حال بیت فوق:

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

(حافظ، ۱۳۶۸، ۲)

۱۳ـ وَ مِن الدَّليلِ عَلَى القَضَاءِ وَكَوْنِهِ بؤسُاللبيبِ و طيبُعَيْشِالأحمقِ[۲]

ـ یکی از نشانه‌های قضا و قدر و وجود آن، بی‌نوایی خردمند و زندگانی آسوده‌ی

۱ـ این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر شده است، ۱۹۹۲، ص ۵۵

۲ ـ از امام شافعی، ۱۹۹۱،ص ۱۰۸

بی‌خرد است.

«سعدی شیرازی» در این خصوص در «گلستان» می‌فرماید:

اوفتـــاده اســـت در جهـــان بســـیار　　بـــی‌تمیـــز ارجمنـــد و عاقـــل خـــوار

کیمیـــاگر بـــه غصّـــه مـــرده و رنـــج　　ابلـــه انـــدر خرابـــه یافتـــه گـــنج

(سعدی، ۱۳۷۰، ۵۰)

* * *

۱۴ـ وما الحُسنُ فِي وَجْهِ الفَتَي شَرَفاً لَـهُ　　إذا لَم يَكُن فِـي فِعْلِـهِ و الخلائِـقِ[۲]

ـ نیک‌رویی و جمال انسان برای او مایه‌ی شرف و بزرگی نیست، اگر بزرگی و شرف در کردار و اخلاقش نباشد.

«امیرخسرو دهلوی» در مثنوی «مطلع الأنوار» می‌فرماید:

نیکـی مـردم، نـه نکـو رویـی اسـت　　خـوی نکـو مایـه‌ی نیکـویی اسـت

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷، ۱۶۱)

* * *

۱۵ـ صَحِبْتُکُم فَازْدَدْتُ نوراً وَ بَهْجَـةً　　و مَنْ يَصْحَبِ الطِّيبَ المُعَطَّرَ يَعْبَقِ

ـ با شما هم نشین گشتم و نور و طراوتم زیاد گشت، هر آن که با عطر خوش بو هم‌نشین گردد خوش بو می‌شود.

«سعدی‌شیرازی» قطعه‌ی تمثیلی‌زیبایی، پیرامون اهمیّت هم‌نشین نیکو، سروده است که می‌فرماید :

گِلـــی خوشـــبو در حمّـــام روزی　　رسید از دسـت محبـوبی بـه دسـتم

بـــدو گفـتم کـه مشـکی یـا عبیـری　　کـه از بـوی دلاویـــز تـــو مستم

بگفتـــا مـــن گِلـــی نـــاچیز بـــودم　　و لـیکن مـــدّتی بـا گُـل نشســتم

کمـــال هـــم‌نشـینی در مـــن اثـــر کـــرد　　و گر نه من همان خـاکم کـه هسـتم

(سعدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۳۳)

«جامی» نیز در مثنوی «هفت اورنگ» ابیات نغزی پیرامون اهمیّت هم‌نشین سروده است:

۲ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۶۲/۳

یـــار از یـــار خُلـــق دزدد و خـــوی میـوه از میـوه رنـگ گیـرد و بـوی
(جامی، ۱۳۵۱، ۹۵)

* * *

۱۶ـ سَتَذْكُرُني إذَا جَرَّبْتَ غَيري وَ تَعْلَمُ أنَّني نِعْمَ الصَّديقُ

ـ هرگاه دیگران را آزمودی مرا به یادت خواهی آورد و می‌دانی که من بهترین دوست هستم.

«سعدی» می‌فرماید:

مقدار یار هم نشین چون من نداند هیچ کس
ماهی که بر خشک اوفتد قیمت بداند آب را
(سعدی،۱۳۶۳، ۵۲۵)

* * *

۱۷ـ إذا امْتَحَنَ الدُّنيا لبيبٌ تَكَشَّفَتْ لَهُ عَنْ عَدُوٍّ فِي ثياب صَديقِ[1]

ـ هرگاه شخص خردمندی، دنیا را بیازماید، آن را به سان دشمنی در لباس دوست می‌یابد.

«امیرخسرو دهلوی» شاعر هندیِ پارسی‌زبان در منظومه‌ی عاشقانه‌ی «شیرین و خسرو» می‌فرماید:

اگر صدسال بر لب سایی انگشت ز دَم جز باد نتوان یافت در مشت
چو باد است این حیات سست بنیاد خردمندی نباشد تکیه بر باد
(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۶۶م، ۳۵۳)

«کلیم کاشانی» می‌فرماید:

دنیاخیال وخواب‌است‌این‌خواب‌نزد دانا آسایشی ندارد بهتر ز چشم بستن
(کلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۳۸۹)

* * *

۱۸ـ وَحيثُ يَكونُ الجَهلُ فالرِّزقُ واسِعٌ و حيثُ يَكونُ العَقْلُ فالرِّزقُ ضَيِّقٌ[2]

۱ـ از أبي نواس، ۱۹۸۷، ۱۹۳/۲

۲ـ از ابراهیم بن هلال الکاتب در «أدب الدّنیا و الدین»، ۱۹۸۸، ۳۵۳

ـ هر کجا نادانی و جهل باشد، روزی فراخ و فراوان است، و هرکجا که خرد و عقل باشد، روزی، کم و اندک است.

فرمانروای ملک سخن، «سعدی شیرازی» با اسلوب ویژه‌ی سهل ممتنع خود می‌فرماید:

اوفتاده است در جهان بسیار — بی‌تمیز ارجمند و عاقل خوار
کیمیاگر به غصّه مرده و رنج — ابله اندر خرابه یافته گنج

(سعدی، ۱۳۷۰، ۵۰)

* * *

۱۹ـ لاتَحْسَبَنَّ العِلْمَ يَنْفَعُ وَحْدَهُ — ما لَم يُتَوَّجْ رَبُّهُ بِخَلاقِ

ـ تو مپندار که دانش به تنهایی سودمند است؛ بلکه دانش وقتی سودمند است که دانشور تاج اخلاق بر سرش باشد.

«سنایی» می‌فرماید:

هرکه با عقل خویش نااهل است — حِلم او زور و علم او جهل است
درد بی علم تخم در شوره است — علم بی‌درد سنگ در کوره است

(سنایی، ۱۳۵۹، صص ۳۱۵ و ۲۹۹)

«سعدی» می‌فرماید:

بار درخت علم نباشد مگر عمل — با علم اگر عمل نکنی شاخ بی‌بری
سخن‌های سعدی مثال است و پند — به کار آیدت گر شوی کاربند

(سعدی، ۱۳۵۹، ۷۸)

* * *

۲۰ـ تَمَتَّعْ مِن الدُّنیا بساعَتِكَ الَّتي — ظَفِرْتَ بها ما لم تَعُقْكَ العوائقُ

۲۱ـ فَمَا يَوْمُكَ الماضي عَلَيْكَ بعائدٍ — و لا يَوْمُكَ الآتي بِهِ أنْتَ واثِقُ

ـ در همان لحظه که بر دنیا دست می‌یابی از آن بهره بگیر، تا موانعی پیدا نگردیده است و تو را از بهره‌مندی باز نداشته است.

ـ روز گذشته‌ات به سوی تو باز نمی‌گردد، و تو به روز آینده (فردا) اطمینان نداری.

«سعدی» شیرین سخن در «بوستان» این مفهوم را به زیبایی ادا فرموده است:

چو دی رفت و فردا نیامد به دست حساب از همین یک‌نفس کن که هست

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۸۷)

«نعمت‌الله ولی» نیز بیتی نغز در خصوص این معنی سروده است که می‌فرماید:

حالی امروز را غنیمت دان دی گذشت و نیامده فرد

(نعمت‌الله ولی، ۱۳۶۲، ۵۲)

* * *

۲۲ـ عِلمِي مَعِي حَيثُما يَمَّمتُ يَتبَعُنِي قَلبِي وِعاءٌ لَهُ لا جَوفُ صُندُوقِ

۲۳ـ إنْ كُنتُ فِي البيتِ كانَ العِلمُ فيهِ أوكُنتُ في السّوقِ كانَ العلمُ في السوقِ[1]

ـ دانشم همراه من است و به هرجا که روم با من می‌آید و قلبم خزانه‌ی آن است نه داخل صندوق.

ـ اگر در خانه باشم، دانش با من در خانه است، و اگر در بازار باشم دانش با من در بازار است.

«اوحدی مراغه‌ای» ابیات نغزی مناسب حال ابیات فوق سروده است:

همره عقل و یار جان، علم است در دوگیتی حصار جان، علم است

خفته‌ای، بر سر تو بیدار است مرده‌ای، با حقیقتت یار است

می‌روی با دل تو همراه است می‌نشینی ز جانت آگاه است

کس نهانش به خاک نتواند تند بادش هلاک نتواند

شاه سرهنگ ره به آن نبرد دزد و طرارش از میان نبرد

(اوحدی،نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶۲)

* * *

۲۴ـ فَصَبراً یا بَنِي الأحرارِ صَبْراً فَإنَّ الدَّهْرَ ذو سَعَةٍ و ضِيقِ

ـ ای آزادگان شکیبا باشید، زیرا که روزگار رفاه و آسایش و تنگ‌دستی و سختی دارد.

حکیم «ناصرخسرو» در پستی و بلندی روزگار صبر و بردباری را توصیه می‌نماید:

چون روزگار برتو بیاشوبد یک چند پیشه کن تو شکیبایی

۱ـ از امام شافعی، ۱۹۹۱، ص ۱۱۰

زیــرا کــه گونــه‌گونــه همــی‌گــردد　　جــافی جهــان، چــو مــردم ســودایی

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۷)

* * *

۲۵ـ ضَجَرُ الفَتَی فِي الحادِثاتِ مَذَمَّةٌ　　و الصَّبرُ أحْسَنُ بالرِّجـالِ و ألْیَـقُ

ـ بی‌تابی انسان در برابر حوادث روزگار مایه‌ی مذمّت و نکوهش است و شکیبایی لایق‌تر و سزاوارتر از هر چیزی برای مردان است.

حکیم «ناصر خسرو» شکیبایی را لایق‌تر از هر چیزی برای مردان می‌داند و می‌فرماید:

یاری ز صبر خواه که یاری نیست　　بهتــر ز صبــر مــر تــنِ تنهــا را

در کــار صبر بنــد،تــو چــون مــردان　　هم چشم و گوش را و هم اعضا را

(ناصر خسرو، بی‌تا، ۱۶۷ و ۱۶۸)

* * *

۲۶ـ کُلَّمَا قُلْتُ قالَ أحْسَنْتَ صُـنْعًا　　و بأحسَــنْتَ لا یُکــالُ الــدَّقیقُ[1]

ـ هرگاه سخن گفتم، گفت: «نیکو گفتی، آفرین» و با گفتن آفرین هیچ وقت گندم آرد نمی‌گردد، و به پیمانه زده نمی‌شود.

سعدی گرچه سخن‌دان و مصالح‌گویی　　به عمل کار برآید به سخن‌دانی‌نیست

(ســـــعدی)

دو صد گفته چون نیم کردار نیست　　بزرگــی سراســر بــه گفتــار نیســت

(فردوســی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۳۹)

* * *

۲۷ـوَ إطراقُ طَرْفِ العَینِ لَیْسَ بنافعٍ　　إذا کان طَرْفُ القَلْبِ لَیْسَ بمُطرِقِ[2]

ـ چشم را به زیر انداختن و نظرنکردن سودی ندارد،هرگاه چشم دل به زیر انداخته نشود و از نظر بازداشته نشود.

۱ـ از جحظة البرمکی، ۱۹۹۴، ص ۹۳

۲ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۵۸/۳

«ابن‌یمین» می‌فرماید:

ای شده ظاهر پرست باطنت آباد کن　　خرقه‌ی پاکت چه سود، چون بدنت پاک نیست

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۲۸)

* * *

۲۸ـ شُخوصٌ وَ أشباحٌ تَمُرُّ و تنْقَضِي　　و تَفْنَى جَميعاً و المحرِّكُ باقِ

ـ مردمان اجساد و اجسامی هستند که می‌گذرند و از بین می‌روند و همه نابود می‌شوند و حرکت دهنده که خدا است باقی می‌ماند و بس.

زنده‌ی بی‌زوال فقط خداست. «ادیب صابر» این مفهوم را به زیبایی و ایجاز تمام در شعر خود آورده است:

زندگی را زوال در پیش است　　زنده‌ی بی‌زوال یزدان است

(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۴)

* * *

۲۹ـ وَ أقْبَحُ مَايَكُونَ غِنَى بَخيلٍ　　يَغُصُّ وَ ماؤُهُ مِلْءُ الزِّقاقِ

ـ زشت‌ترین و ناپسندترین چیز توانگر، تنگ‌چشمی است. از تشنگی خفه می‌شود، در حالی که مشک‌ها پر از آب است.

«غنی کشمیری» در این باب می‌فرماید:

تنگ چشمان، چشم خود بر رزق مهمان می‌نهند

از طمع چون آسیا، نان بر سرِ نان می‌نهند

(غنی کشمیری، ۱۳۶۲، ۹۴)

* * *

۳۰ـ خَلِّصْ فُؤادَكَ مِن غِلٍّ وَمِن حَسَدٍ　　فالغِلُّ فِي القَلبِ مثل الغُلِّ فِي العُنُقِ

ـ دل خود را از کینه و حسد پاک و زدوده کن، زیرا که کینه در قلب به سان غلّ و زنجیر بر گردن است.

میان کلمات «غِلّ ـ غُلّ» «جناس محرّف» وجود دارد.

«صائب تبریزی» با تمثیل‌های بی‌مانند خود، کینه را به فشار قبر تشبیه کرده است و می‌فرماید:

زندگانی با فشار قبرکردن مشکل‌است		پاک کن از صفحه‌ی خاطر غبارکینه‌را

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۱۹)

***

**۳۱ـ كُلُّ الأمورِ تَمُرُّ عَنكَ و تنقَضِي		إلاَّ الثَّناءَ فإنَّهُ لَكَ باقِي**

**۳۲ـ وَلَو أنَّنِي خُيِّرتُ كُلَّ فَضيلَةٍ		ما اختَرتُ غَيرَ مكارِمِ الأخلاقِ**

ـ همه‌ی امور می‌گذرند و نابود می‌شوند جز نیک نامی و ستایش، آن برای تو می‌ماند.

ـ و اگر مرا در میان همه‌ی فضایل مختار می‌کردند، چیزی جز مکارم اخلاق [پسندیده] بر نمی‌گزیدم.

«امیر خسرو دهلوی» در مثنوی «هشت بهشت» پیرامون نیک‌نامی می‌فرماید:

تن چو خواهدگذاشت‌هرچه که داشت		نیک بخت آنک نام نیک گذاشت

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۲، ۳۱۵)

«جامی» شاعر بلندپایه‌ی قرن نهم، بیتی بسیار زیبا با رعایت واج‌آرایی صامت «ج» سروده است که می‌گوید:

آنچه جاوید بماند نام است		نامه‌ی جاه، فنا انجام است

جم از این نرم شد و جاه نماند		و ز جم و جام به جز نام نماند

(جامی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۲۶)

***

**۳۳ـ كَم مِن أخٍ أعدَدتُهُ لشَدائِدي		حَتَّى بَلَوتُ المُرَّ مِن أخلاقِهِ**

**۳۴ـ كالمِلحِ يُحسَبُ سُكَّراً مِن لَونِهِ		وَ مِجَسِّهِ وَ يَحُولُ عندَ مَذاقِهِ**

چه دوستان زیادی که من آن‌ها را برای روز سختی در نظر داشتم، تا این که تلخی اخلاقشان را آزمودم و دیدم.

ـ به سان نمک که از روی رنگ و شکل، شکر پنداشته می‌شود، و هنگام چشیدن چیز دیگری می‌شود.

«نظامی» می‌فرماید:

دوست کدام؟ آن که بود پرده‌دار پرده درند این همه چون روزگار
جمله بر آن کز تو سیق چون برند سکّه‌ی کارت به چه افسون برند
با تو عنان بسته‌ی صورت شوند وقت ضرورت به ضرورت شوند
(نظامی، مخزن الاسرار، ۱۳۶۲، ۱۶۳)

«امیرخسرو دهلوی» نیز می‌فرماید:
میل کسی کن که وفایت کند جان سپر تیر بلایت کند
(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵، ۱۹۹)

«فردوسی» نیز در این باب می‌فرماید:
همان دوستی با کسی کن بلند که باشد به سختی تو را یارمند
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۳/۵)

* * *

۳۵ـ لَم أجِدْ کَثْرَةَ الأخِلّاءِ إلاّ تَعَبَ النَّفسِ فِي أداءِ الحُقُوقِ
۳۶ـ فاصْرِفْ النَّفسَ عَن کثیرٍمِن النَّاسِ فما کُلُّ مَنْ تَرَی بصدیقِ

ـ فزونی دوستان را جز خستگی نفس در ادای حقوقشان ندیدم.
ـ پس خود را از بیشتر مردمان به دور دار، چه هرکسی را که می‌بینی دوست نیست.

«بابا افضل کاشانی» می‌گوید:
زنهار در این زمانه کم گیر تودوست با مردم این زمانه نیکی نه نکوست
هرکس که تو را به دوستی‌تکیه‌براوست چون درنگری دشمن‌جان‌توهم‌اوست
(بابا افضل، ۱۳۶۳، ۱۰۸)

در «امثال و حکم دهخدا» ابیاتی با همین مضمون آمده است:
آن به که در این زمانه کم‌گیری‌دوست با اهل زمانه صحبت از دور نکوست
آن کس که تو رابه‌جملگی‌تکیه‌بدوست چون چشم خودبازکنی،دشمن‌اوست
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۴۴)

* * *

۳۷ـ ما النَّاسُ إلاّ عاملانِ فَواحِدٌ قَد ماتَ مِن عَطَشٍ وَ آخَرُ یَغْرَقُ
۳۸ـ و النّاسُ فِي طَلَبِ المَعاشِ وَإنما بالجِدِّ یُرزَقُ مِنهُمَا مَنْ یُرزَقُ[1]

۱ـ از عبیدالله بن طاهر در «معجم الأبیات الشهیرة»، (بی‌تا)، ص ۱۶۵

ـ مردم دو دسته بیشتر نیستند : یکی از تشنگی جان می‌دهد و دیگری در آب غرق می‌شود.

ـ و مردمان همه در پی روزی‌اند و آن که از آن‌ها روزی داده می‌شود، در سایه‌ی تلاش روزی داده می‌شود.

پدر شعر فارسی «رودکی سمرقندی» می‌فرماید:

بسا کسا که بره هست و تره برخوانش　　　بسا کسا که جوین نان همی نیابدسیر

«فرخی» نیز می‌فرماید:

بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر　　　بسا کسا که بره است‌وآفروشه‌به‌خوان

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۴۳۶ و ۴۳۷)

«صائب» نیز اساس موفقیت‌ها را سعی و تلاش می‌داند:

در این درگاه سعی هیچ کس ضایع نمی‌ماند

به قدر آنچه فرمان می‌بری، فرمان‌روا گردی

(صائب، ۱۳۴۵، ۷۸۹)

* * *

۳۹ـ أَلَمْ تَرَ أَنَّ المَالَ يُهْلِكُ أَهْلَهُ　　　إِذَا جَمَّ آتِيهِ وَسُدَّ طَرِيقُهُ

ـ مگر نمی‌بینی که مال، صاحبش را از بین می‌برد، هرگاه که راه درآمد زیاد شود و راه [خرج] بسته شود.

«سعدی» ابیاتی مناسب حال بیت فوق دارد که می‌فرماید:

با آن که در وجودِ طعام‌است حظٌّ نفس　　　رنج آورد طعام که بیش از قَدَر بُوَد

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۱۱)

* * *

حرف الكاف

۱ـ مَــنْ يُخَــبِّرْكَ بِشَــتْمٍ عَــن أخٍ　　فَهُــوَ الشّــاتِمُ لا مَــن شَــتَمَكْ
۲ـ مَــنْ جَعَلَ النَّمّـامَ عَيْنًـا هَلَكَـا　　مُبْلِغُــكَ الشَّــرَّ كباغيــهِ لَـكــا

ـ آن کس که سخن ناسزای دوستی را به نزد تو آورد و بازگو کند، او بـه تـو ناسـزا می‌گوید، نه کسی که به تو ناسزا گفته است.

ـ آن که سخن‌چین را خبر چین کند، از بین می‌رود، و آن کـه شـر را بـه گـوش تـو می‌رساند به سان کسی است که شر را برای تو خواسته است.

«سعدی» شیرین سخن، در باب هفتم «بوستان» ابیات فراوانی پیرامون این مطلـب آورده است:

بدی در قفـا عیـب مـن کـرد و گفـت　　بتر زان، قریـنی کـه آورد و گفـت
کسی قـول دشـمن نیـارد بـه دوسـت　　جز آن کس که در دشمنی یار اوست
کسانـــی کـه پیـغام دشـمن برنـد　　ز دشـمن هـمانـا کـه دشمن‌ترنـد

(سعدی، ۱۳۵۹، ۳۶۷)

* * *

۳ـ إنْ كانَ لا يُغنِيكَ مَـا يَكْــفِيكا　　فَكُلُّ مَا فِـي الأرضِ لا يُغْنـــيكا[1]

ـ اگر آنچه تو را کافی باشد، تو را بی‌نیاز نکند؛ پس هر آنچه که در زمین است تو را بی‌نیاز نمی‌کند.

حریص را نکند نعمـت دو عـالم سـیر　　همیشـه آتـشِ سـوزنده اشـتها دارد

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۶۶)

حـریصی مکن کاین سرای تـو نیسـت　　و زو جز یکی نان بـرای تـو نیسـت
به یک قرصه قانع شو از خاک و آب　　نـه ای بـهـتر آخـر تـو از آفتـاب

(نظامی، اقبال‌نامه، ۱۳۶۳، ۱۵۹)

حرص تو چون آتش است اندرجهـان　　بـاز کـرده هـر زبانـه صـد دهـان

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۹۲/۴)

۱ـ از أبي العتاهية، ۱۹۶۵، ص ۴۴۶

۴ـ هُـوَ الأسَـدُ الـوَرْدُ فِـي بَيتِـهِ و لكِنَّـهُ الكَلْـبُ فِـي المَعْرَكَـهْ

ـ او در خانه‌اش شیر سرخ دلاور است، امّا در میدان جنگ به سان سگ است.

«معزی» بیتی دارد که با بیت فوق، مناسبت معنایی دارد:

بس کس که گاه حمله چو میشی بود ضعیف

هرچند گاه لاف چو شیری بود ژیان

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۸)

* * *

۵ـ وَ إنَّمَا الـدَّهْرُ لاتَفْنَـى عجائِبُـهُ هذا ضَحُوكٌ وَ هـذا طَرْفُـهُ بـاكِي

ـ شگفتی‌های روزگار به پایان نمی‌رسند، این یکی بسیار شاد و خندان است و آن دیگری چشمش گریان و اشک آلود است.

«فردوسی» عین مفهوم را در «شاهنامه» آورده است:

یکـی شـاد و دیگـر پُـر از درد و رنـج چنـین اسـت رسـم سـرای سـپنج

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۱۷۶/۳)

* * *

۶ـ بَشَاشَةُ وَجْهِ المَرْءِخَيرٌ مِنالقِرَى فَكَيفَ بِمَن يأتِي بِهِ وَهْوَ ضـاحِكُ

ـ خوش‌رویی انسان بهتـر از مهمـان‌نـوازی و پـذیرایی اسـت، حـال، کسـی کـه بـا خوش‌رویی مهمان نوازی می‌کند، چگونه است؟!

«صائب» می‌فرماید:

چون وا نمی‌کنی گرهی، خود گره مشو

ابرو گشاه باش، چو دستت گشاده نیست

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۸)

* * *

۷ـ مَا حَكَّ جِسْـمَكَ غَيـرُ ظُفُـرِكْ فَـتَـوَلَّ أنْـتَ جَـمِـيـعَ أمْـرِكْ

ـ بدنت را جز انگشتت نخارد، پس خودت همه‌ی کارهای خود را بر عُهده بگیر.

در کتاب «امثال و حکم دهخدا» آمده است:

کـس نـخارد پـشت مـن جـز نـاخن انگـشـت مـن

«سعدی» نیز در این مورد می‌فرماید:

به غمخوارگی چون سرانگشت من
نخارد کس انـدر جهـان پشـت مـن

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۰۵)

* * *

۸ــ عَلَيْـكَ بِـإقلالِ الزِّيـارَةِ إنَّهَـا — تَكُونُ إذا دامَـتْ إلي الهَجرِ مَسلَـكا

۹ـ فَإنِّي رَأيتُ الغَيْثَ يُسْـأمُ دائِمـاً — وَ يُسألُ بالأيدي إذا هُوَ أمْسَكَـا[1]

ـ بر تو لازم است دیدار و ملاقات را کم کنی؛ چه اگر دیـدار و ملاقـات زیـاد ادامـه یابد، سر به دوری و جدایی می‌کشد.

ـ چه، من دیده‌ام وقتی که ابر پیوسته ببارد موجب دل‌تنگی و ملالت می‌گـردد. ولـی وقتی که ابر از باریدن بایستد با بلندکردن دست‌ها [برای دعا به پیشگاه خدا] در خواست می‌شود.

غیث: باران، ابر، ـ بیت دوم تشبیه ضمنی برای بیت اول محسوب می‌گردد.

عین این مفهوم در شعر «ابن یمین» بازتاب یافته است:

گر کم به درت آیم معذور همـی دارم
کان را که بسی بینند هجرش ز خدا خواهند
باران چو پیاپی شد گردند ملول از وی
و آنگه که نبارد هیچ وصلش به دعا خواهند

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۹۷)

«دقیقی طوسی» پیرامون ملاقات و دیدارهای فراوان می‌فرماید:

مـن اینجـا دیـر مانـدم خـوار گشتم
عزیـز از مانـدنِ دایـم شـود خـوار
چـو آب انـدر شـمر بسیار مانـد
ز هـومت گیـرد از آرام بسـیار

(دقیقی، ۱۳۴۷، ۱۰۴)

خویشـتن را خَلَـق مکـن بـر خلـق
بُـرد نـو برتـر از کهـن دیباسـت
زان عزیـز اسـت آفتـاب کـه او
گـاه پـیدا و گـاه ناپیداسـت

(سعدی، ۱۳۶۸، ۳۵۶)

۱ـ از احمد بن محمد الصیداوی در کنور الحکمة، بی‌تا، ص ۲۷۹

به دیدار مردم شدن، عیب نیست و لیکن نه چندان که گویند بس

(همان، ۹۹)

* * *

۱۰ـ لا تَیْأسَنَّ إذَا مَا کُنْتَ ذا أدبٍ عَلَی خُمولكَ أنْ تَرْقَی عَلَی فلكِ

۱۱ـ بَیْنَا تَرَی الذَّهَبَ الإبْریزَ مُنْطَرِحاً فِي التُّرْبِ إذْ صارَ إکْلیلاً عَلَی ملكِ

ـ هرگاه تو دارای علم و ادب بودی و گمنام و ناشناخته شدی، از اوج گرفتن به آسمان و پیدا کردن شهرت ناامید مشو.

ـ گاهی طلای خالص را که در خاک دور انداخته شده است، ناگهان می‌بینی که تاجی بر سر پادشاهی گشته است.

خمول الذکر: گمنامی ـ**الإبریز:** طلای خالص ـ**اکلیل:** تاج، تاج گل ـ **مُنطرح:** دور افکنده شده، پرت شده.

خردمند آگاه «ابوشکور بلخی» علم را باعث علوّ مقام می‌داند:

بدان کوش تا زود دانا شوی چو دانا شوی زود والا شوی

نه داناتر آن کس که والاتر است که بالاتر آن کس که داناتر است

(ابوشکور بلخی، ۱۳۵۷، ۲۶/۱)

حکیم «ناصرخسرو» که یکی از مشوّق‌های خرد و دانش است،می‌فرماید:

به دانش گرای، ای برادر، که دانش تو را بر گذارد از این چرخ اخضر

به دانش توانی رسید، ای برادر از این گوی اَغبر به خورشید ازهر

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۰۷)

* * *

۱۲ـ طافَ یبْغِي نَجْوَةً مِنْ هلاكٍ فَهَلَكْ

۱۳ـ کُلُّ شَيءٍ قاتِلٌ حینَ تَلْقَی أجَلَكْ

ـ به دنبال نجات از دست هلاکت می‌گشت، امّا هلاک و نابود شد.

ـ هر چیزی کشنده است، زمانی که اجل تو فرا رسد.

اجل آفتاب است و ما شبنمیم چو او بر دمد ما گسسته دمیم

(حضرت ادیب،نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۴)

من اسیر اجلم هرچه نوا خواهد چرخ بدهید ار چه نه چندان به نوایید همه

نی‌نی از بند اجل کس به نوا باز نرست
کار، کافتاد چه در بند نوایید همه
(خاقانی، بی‌تا، ۴۰۸)

مگر مرگ کز مرگ خود چاره نیست
و زو تیزتر نیز پتیاره نیست
(فردوسی،۱۳۴۴، ۶۷۵/۲)

چو مرگ آمد و گاه رفتن بود
نه دانش نماید نه پرهیز سود
چنین است مر مرگ را چاره نیست
بر جنگ او لشکر و باره نیست
(اسدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۳)

* * *

۱۴ـ لا تَقُلْ مَا حَيِيتَ إلاّ بِخَيرٍ لِيَكُونَ الجَوابُ خَيْراً لَدَيْكا
۱۵ـ قَدْ سَمِعْتَ الصَّدَي وَ ذاكَ جَمادٌ كُلُّ شَيءٍ تَقُولُ رَدٌّ عَلَيْكَا

ـ مادام که زنده‌ای جز نیکو نگو، تا پاسخ نیکو بهره‌ات گردد.

من پژواک را شنیده‌ام، تازه پژواک متعلق به جماد است. هر آنچه بگویی پاسخ آن به تو داده می‌شود.

الصدي: پژواک

این جهان کوه است و فعل ما ندا
سوی ما آید نداها را صدا
این جهان کوه است و گفت و گوی‌تو
از صدا هم باز آید سوی ما
(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۶۷/۲)

فرمان‌روای ملک سخن، «سعدی» ابیاتی در «گلستان» و «بوستان» آورده است که همگی متضمّن این مفهوم هستند:

مگو آن چه طاقت نداری شنود
که جو کشته گندم نخواهی درود
(سعدی،۱۳۵۹، ۱۴۸)

تا ندانی که سخن عین صواب است مگوی
و آن چه دانی که نه نیکوش جواب است مگوی
(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۶۹)

* * *

۱۶ـ لَو كُنْتَ تَعْلَمُ مَا أقُولُ عَذَرْتَنِي أو كُنْتُ أعْلَمُ ما تَقُولُ عَذَلْتُكَا

۱۷ـ لَكِنْ جَهِلْتَ مَقَالَتِي فَعَذَلْتَنِي وَ عَلِمْتَ أَنَّكَ جاهِلٌ فَعَذَرْتُکَا[1]

ـ اگر گفتارم را می‌فهمیدی، مرا معذور می‌داشتی و اگر گفتارت را می‌فهمیدم تو را ملامت و سرزنش می‌کردم.

ـ امّا تو سخنم را ندانستی و مرا سرزنش کردی، و من دانستم که تو نادانی پس تو را معذور داشتم.

عَذَلَ: سرزنش کرد، نکوهش کرد ـ بین (جَهِلْتُ و عَلِمتُ) صنعت «تضاد» و «طباق» وجود دارد.

«صائب» در این خصوص می‌فرماید:

لغزش مستانه‌ی ما عذرها دارد ولی

عذر ما را کی پذیرد هر که کار افتاده نیست

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۸۸)

* * *

۱ـ از خلیل بن احمد الفراهیدی، بی‌تا، ص ۳۵۱

حرف اللام

۱ـ يَبْقَي الثَّنَاءُ وَ تَذهَبُ الأموَالُ وَ لِكُلِّ دَهْرٍ دَوْلَةٌ و رِجَالُ[1]

ـ مدح و ستایش باقی می‌ماند و اموال و ثروت از بین می‌رود، و هر روزگاری مردان و حاکمانی دارد.

دولَة: هیئت حاکمه، حاکمان

به گیتی ستایش چو ماند بس است که تاج و کمر بهر دیگر کس است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۵۸)

***

۲ـ هَذَا هُوَ الشَّرَفُ الَّذِي لايُدَّعَی هَيْهَاتَ مَا كُلُّ الرِّجَالِ فُحولُ

ـ این همان شرف و کرامتی است که ادّعا نمی‌شود و زبانی نیست. هرگز چنین نیست که تمام مردان، مرد باشند.

فحُول: (جمع فحل) : نرها، مردان

سعدیا گرچه سخن‌دان ومصالح‌گویی به عمل کار برآید به سخندانی نیست

(سعدی)

دوصد گفته چون نیم‌کردار نیست بزرگی سراسر به‌گفتار نیست

(فردوسی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۴۴۷ و ۸۳۹)

***

۳ـ و النَّاسُ هَمُّهُمُ الحَيَاةُ و لا أرَی طُولَ الحَيَاةِ يَزِيدُ غَيرَ خَبَالِ

ـ مردم همّ و غمّشان زندگی است و من طولانی‌شدن عمر و زندگانی را جز بر تباهی افزودن نمی‌بینم.

کار اگر این است، ما را صرفه در عمر کم است

روز را کوتاه خواهد هرکه مزدوری کند

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۴۹)

۱ـ این بیت بدون نسبت در «لآلی الشعر»، ۱۹۹۶، ص ۲۹۷

تبـاهی و هسـتی‌سـت زیـر سـپهر   بر ایـن مـی‌رود گـردش ماه و مهـر

(حضرت ادیب، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۴۱)

* * *

۴ـ وَ إذَا افْتَقَرْتَ إلی الذَّخَائِرِ لم تَجِدْ   ذُخراً یَکُونُ کصالِـحِ الأعْمَـالِ[1]

ـ هرگاه نیاز به اندوخته‌ها پیدا کنی، اندوخته‌ای را به مانند اعمال نیک نمی‌یابی.

تـن از گـنج دنیـا مفـکن بـرنـج   ز نیـکـی و نـام نکـو سـاز گـنج

که بردن، تـوان، گـنج زر ار چـه بـس   ز کس گنج نیکی نبـرده اسـت کـس

(اسدی)

یکی خوب مایه است، نیکی بـه جـای   که سوداست از وی به هردو سـرای

(اسدی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۵۶ و ۵۵۱)

* * *

۵ـ ما بَیْنَ طَرْفَةِ عَیْنٍ أنـتَ راقِبُهـا   یُغَیِّرُ اللّهُ مِـن حـالٍ إلـی حـالِ[2]

ـ هر آنچه که تو مراقب و مواظب آن هستی، در یک چشم به هم‌زدن خداونـد آن را از حالی به حال دیگر دگرگون می‌کند.

همـی تـا بگردانـی انگشـتری   جهـان را دگرگـون شـود داوری

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۸۵)

* * *

۶ـ إذَا اعْتَـادَ الْفَتَـی خَـوضَ المَنایـا   فَأیْسَرُ مَـا یَـمُـرُّ بِـهِ الأحْـوالُ[3]

ـ هرگاه انسان فرورفتن به گیر و دار مرگ‌ها را رعایت کند، و از پیکـار بـا مـرگ‌هـا نهراسد، ساده‌ترین و آسوده‌ترین چیزی که از آن گذر می‌کند، گِل و لای‌ها است.

وُحول: گِل و لای‌ها

مرگ اگر مرد است، گـو نـزد مـن آی   تـا در آغوشـش بگیـرم تنـگِ تنـگ

۱ـ از الأخطل، ۱۹۹۲، ص ۱۴۴

۲ـ از اسحاق موصلی، ۱۹۷۰، ص ۱۷۶

۳ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۱۳۸/۳

مـــن از او عمـــری ســـتانم جـــاودان　　او ز مـــن دلقـــی ربایـــد رنـــگ‌رنـــگ
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۳۰)

* * *

۷ـ إنَّـمَا يَعْـرِفُ قَـدْرَ العِلْـمِ مَـن　　سَـهِرَتْ عَيْنَـاهُ فِـي تَحْصِيْلِهِ

ـ همانا قدر علم را کسی می‌داند که چشمانش در بدست آوردن آن، شب‌هـا بیـدار مانده باشد.

در سروده‌ی «اوحدی مراغه‌ای» این معنی به زیبایی بیان شده است:

چـو بـه کسـب علـوم داری میـل　　از همـه لـذّتی فـرو چـین ذیـل
تـن بـه دودِ چـراغ و بـی‌خـوابی　　ننـهادی، هنـر کجـا یـابی؟
(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲، ۵۴۶)

* * *

۸ـ لا يَسْكُنُ المَرءُ فِي أرْضٍ يُهانُ بِها　　إلاَّ مِن العَجْزِ أو مِـن قِلَّـةِ الحِيَـلِ

ـ انسان در سرزمینی که به او اهانت بشود و او را خوار بدارند، ساکن نمی‌گردد، مگر از روی ناتوانی یا ناچاری.

این مفهوم به صورتی نمادین (طوطی ـ زغن) در سروده‌ی لسان الغیب، این گونه نمـود یافته است:

هما گو، مفکـن سـایه‌ی شـرف هرگـز　　در آن دیار که طوطی، کم‌اززغن‌باشد
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۷)

* * *

۹ـ إذَا المَرءُ أعْطَى نَفسَهُ كُلَّ ما اشْتَهَتْ　　وَ لَم يَنْهَهَا تَاقَتْ إلى كُـلِّ باطِـلِ

ـ هرگاه آدمی به نفسش هر آنچه را که آرزو می‌کند ببخشد، و آن را از هـیچ چیـزی نهی نکند، به سوی هر باطلی مشتاق و آرزومند می‌گردد.

تاق: مشتاق شد، آرزومند شد.

در مبارزه با نفس و نفسانیّات اشعار نغز فراوانی بـه زبـان پارسـی سـروده شـده اسـت. «سنایی» عارف قرن شش، پیرامون مبارزه با نفس می‌فرماید:

نفـس بـا حـرص هـر دو دشـمن دان　　خـویشتـن را ز ننـگشان برهـان

حــــرص را شـــربت هـــلاهِل دِه نفس را همچـو مـرده در گِـل نِـه
نفس تا رنجور داری چاکر درگاه توست بازچون‌میریش‌داری کم کند چون‌توهزار
(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۸۶)

«شیخ محمود شبستری» نیز در این معنا چنین می‌گوید:

خلاف نفس و عادت کـن کـه رستی نمی‌دانم بـه هـر جـایی کـه هستی
(شبستری، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۴۲)

* * *

۱۰ـ إذا المَرءُ لَم یَدنَسْ مِنَ اللُّؤمِ عِرضُهُ فَـکُـــلُّ رِداءٍ یَرتَدیــهِ جَمیـــلُ[۱]

ـ هرگاه آبرو و ناموس انسان با فرومایگی و پستی آلـوده نشـود، هـر جامـه‌ای کـه بپوشد، زیبا و برازنده است.

لُؤم: پست‌بودن ـ پست فطرت بودن ـ **دَنَس:** کثافت، آلودگی، جمع آن أدناس

«خاقانی شروانی» در این باب می‌فرماید:

آبـــرو از بــــرای نــــان حـــرام بـه تگـین و طغـان نخـواهم داد
آب روی اســـت کیمیـــای بـــزرگ کـیـمـیـــا رایگـــان نخواهـــد داد
(خاقانی، بی‌تا، صص ۱۶۷ و ۱۶۸)

«صائب» هم بیتی با این مضمون دارد:

نان اگر نیست مرا چشم و دل سیری هست
آبرو هست اگر آبِ روان نیست مرا
(صائب، ۱۳۴۵، ۹۵)

* * *

۱۱ـ کانَتْ مَواعیدُ عَرقُوبٍ لَها مَـثَلاً وَ مــا مَواعِیـدُهُ إلاّ الأباطِـــیلُ[۲]

ـ وعده‌های «عرقوب» مثال‌هایی برای او (معشوقه) بود. وعده‌های عرقوب هـم جـز نادرستی‌ها [و خلاف وعده‌ها] نبود.

«ابن یمین» نیز این مطلب را به شیوایی بیان می‌کند:

۱ـ از مزروقی، ۱۹۶۸، ص ۱۱۰

۲ـ از کعب بن زهیر، ۱۹۸۷، ص ۸

هرچنــد کــه در خــلاف وعــده — مشهور جهان شدی چو عرقوب
بــا ایـن همـه نـزد مـن عزیـزی — چـون یوسف مصر نـزد یعقوب
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۲۴)

* * *

۱۲ـ إذَا المَرءُ لَم یَغلِبْ هَواهُ أقَامَهُ — بِمَنْزِلَةٍ فیهَا العَزِیزُ ذَلِیلُ

ـ هرگاه انسان بر هوای نفس و آرزوهایش غلبه نکند، آرزوهایش او را در جایگاهی می‌نشاند که در آنجا انسان عزیز، خوار و ذلیل است.

جدال با نفس، امری است که پیامبر و بزرگان دین و همچنین شعرای مسلمان همگی بر آن تأکید ورزیده‌اند. از آن جمله است اشعار ذیل:

بارهـا ای نفس نافـرمان تـو را — گفته‌ام کز حـرص بـر دنیا مچفس
آبرو خواهی، چـو خـاک افتاده باش — نی چو آتش از هوا در تاب و نفس
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۳۵)

نـفس با حـرص هـر دو دشـمن دان — خـویشـتن را ز ننـگشان برهـان
(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۸۶)

خلاف نفس و عادت کـن کـه رستی — نمی‌دانم بـه هـر جـایی کـه هستی
(شبستری،نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۴۲)

* * *

۱۳ـ وَ مَنْ دَعَا النَّاسَ إلَی ذَمِّهِ — ذَمُّوهُ بِالحَقِّ و بِالبَاطِلِ[1]

ـ کسی که با [عملکرد خویش] مردم را بـه مـذمّت و سـرزنش خـود دعـوت کند، [مردم] به حق یا باطل او را سرزنش می‌کنند.

«از ماست که بر ماست»، «خودکرده را تدبیر نیست» از امثال پر کاربرد زبان پارسی است که در بیشتر کتاب‌های حوزه‌ی ادبیات تعلیمی پیرامون آن مطالب و اشعار فراوانی بیان شده است:

۱ـ از کعب بن زهیر در «الأمثال و الحکم» رازی، ۱۹۸۷، ص ۷۳

آتش به دو دست خویش در خرمن خویش

من خود زده‌ام چه نالم از دشمن خویش

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۵۶)

انـوری، خـود کـرده را تـدبیر نیسـت زهر خند و خون گری،خود کـرده‌ای

(انوری، ۱۳۴۰، ۹۱۱/۲)

همی چه گویم و خود کرده را چه چاره توان؟

بدین حدیث که کردم خود اقتصار کنم

(امامی هروی، ۱۳۴۳، ۲۳۱)

* * *

۱۴ـ إذا لَم تَصُنْ عِرْضًا وَ لَم تَخْـشَ خالِقـا وَ تَسْتَحِ مَخْلُوقًا فما شـئتَ فَافْعَـلِ

ـ هرگاه ناموس و آبرو را صیانت و نگهبانی نکـردی و از خـالق نیـز ترسـی بـه دل نداشتی و از مخلوقات نیز شرم و حیا ننمودی،پس هر چه دلت خواست بکن.

«اوحدی مراغه‌ای» شاعر آذربایجانی در این معنا چنین قلم می‌زند:

هرکـــه را شـــرم کـــرد از او دوری بـــدرد پـــرده‌هـــای مســـتوری

(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲، ۵۶۰)

نه از خداوند نه از خلق شرم خواهی داشت

تو را که در گنه از خویش انفعالی نیست؟

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۹۳)

* * *

۱۵ـ إنْ کُنْتَ تَرْضَی بالدَّنِیَّةِ مَنْـزِلاً فالأرضُ حَیثُ حَلَلْتَهـا لَكَ مَنْـزِلُ

ـ هرگاه راضی باشی که منزل و مأوای تو پستی باشد، به هر کجـای زمـین بـروی و وارد شوی، منزل و مأوای توست.

دَنِیّ: صفت مشبه، پست و حقیر ـ **حَلَّ:** اقامت‌کرد، فرود آمد

همـّـت انــدر نهـاد عــالی دار دل ز کــار زمانــه خــالی دار

دل چـه بنـدی در ایـن سـرای مجـاز همـت پسـت کـی رسـد بـه فـراز

(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۸۹)

* * *

۱۶ـ إذا أَنتَ لَم تُنصِفْ أَخاكَ وَجَدْتَهُ عَلَى طَرَفِ الهِجْرانِ إنْ كانَ يَعْقِلُ[۱]

ـ اگر تو در مورد برادرت انصاف را رعایت نکردی، اگر او عاقل باشد، دوری از تو را پیش می‌گیرد و از تو دوری می‌گزیند.

بیت فوق در باب دوست و همنشین واقعی است که مورد توجّه شاعران ایرانی نیز بوده است:

دوست آن نیست کز طمع کاری — از سر دوست پوست برگیرد

(گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۳۹)

چونک دیده، دوست نبود، کور به — دوست کو باقی نباشد دور به

(مولوی، ۱۳۶۰، ۸۷/۱)

یار بد خارِتو است، ای پسر، از یارت — دور باش و به جز از خار مپندارش

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۲۱)

* * *

۱۷ـ وَإذا أَتَتْكَ مَذَمَّتِي مِن ناقِصٍ فَهِيَ الشَّهادَةُ لي بِأَنِّي كامِلُ[۲]

ـ اگر از جانب شخصی ناقص نزد تو از من مذمّت و بدگویی شد، پس این خود دلیلی است که من کامل هستم.

در بین اشعار فارسی، شعرهایی یافت می‌شود که دقیقاً هم معنی با ابیات بالا نیستند، امّا به نوعی مضمون آن را در بر دارند:

اگر دشمن تو را از من بدی گفت — مها دشمن چه گوید جز چنانها

(مولوی، ۱۳۶۳، ۷۳/۱)

هربزرگی که بفضل و به هنر گشت بزرگ — نشود خُرد به بدگفتن بهمان و فلان

(فرخی، ۱۳۳۵، ۲۸۷)

* * *

۱۸ـ وَلَيْسَ يَصِحُّ فِي الأفْهامِ شَيْءٌ إذَا احْتاجَ النَّهارُ إلى دَلِيلِ[۳]

۱ـ این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر شده است، ۱۹۹۲، ص ۵۴

۲ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۷۶/۳

۳ـ همان، ۲۱۵/۳

ـ و در فهم‌ها وعقل‌ها چیزی صحیح به‌شمار نمی‌آید، اگرکه اثبات روز نیازمند به دلیل باشد.

«معزی» در این باب گوید:

روز را منکر شدن در عقل کاری منکر است
فتح او در مشرق و مغرب چو روز روشن است

(معزی، نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۸۷۷)

* * *

۱۹ـ قَدْ یُدْرِکُ المُتَأَنّي بَعْضَ حَاجَتِهِ وَ قَدْ یَکُونُ مَعَ المُسْتَعْجِلِ الزَّلَلُ[۱]

ـ چه بسا شکیبا و با حوصله به برخی از نیازهای خود می‌رسد، و گاهی شتاب‌زده و عجله کننده به اشتباه می‌افتد و دچار لغزش می‌شود.

المتأنّي: شخص با تأنی، آرام و با حوصله

شعر فوق در حوزه‌ی ادبیات تعلیمی است که انسان را به صبوری فرا می‌خواند. این نکته مضمون ساز اشعار پارسی نیز گشته است:

واماندگی راه نوردان، ز شتاب است چون ریگ روان نرم‌روان‌مانده‌نگردند

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۷۲)

صبر آرد آرزو را نه شتاب صبر کن والله أعلم بالصواب

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۴۵/۱)

* * *

۲۰ـ أَتَتْ وَ حِیاضُ المَوْتِ بَیْنِي وَ بینَها وَجادَتْ بِوَصْلٍ حینَ لایَنْفَعُ الوَصْلُ[۲]

ـ معشوقه آمد در حالی که میان من و او آبگیرهای مرگ قرار داشت، و باران وصل را باراند، وقتی که وصل سودی نبخشید و فایده‌ای نداشت.

در ادب پارسی، برای انجام هرکار که زمان آن به سر رسیده باشد و انجام آن بی‌حاصل بنماید مَثَل «نوشدارو بعد از مرگ سهراب» به کار می‌رود:

۱ـ از قطامی، ۱۹۶۰، ص ۲۵

۲ـ از امری القیس در «معجم الأبیات الشهیرة»، بی‌تا، ص ۱۸۰

بعد از این لطف تو با ما به چه ماند دانی
نوشـــدارو کـــه پس از مـــرگ به سهراب دهند
(انوری)

نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی
سنگدل این زودتر می‌خواستی حالا چرا؟ (شهریار)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۴۰)

وقت هـر کـار نگـه‌دار کـه نـافع نبـود نوشدارو که پس‌ازمرگ‌به‌سهراب‌دهی
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۵۳۳)

* * *

۲۱ـ کُلُّ ابنِ أنثَی وَ إنْطالَتْ سَلامَتُهُ یَومًا عَلی آلَـةٍ حَـدْباءَ مَحْمُـولُ[1]

ـ هر پسر مادری (هر فرزندی) اگر چه سلامتی‌اش طولانی شود، روزی روی تابوت [وسیله‌ی] حمل جنازه‌ها حمل خواهد شد.

حَدْباء: مؤنث أحدَب، زن گوژپشت، جنازه، نعش

این بیت در باب مرگ است که سرنوشت محتوم بشری است، فرزانـه‌ی طـوس نیـز در این باب چنین سروده است:

ز مـــادر همـــه مـــرگ را زاده‌ایـــم بناچـــار گـــردن بـــدو داده‌ایـــم
(فردوســـــی)

اگـــر چنـــد مـــانی بیایدشـــدن پـــس آن شـــدن نیســـت بازآمـــدن
(فردوســـــی)

اگـر چنـد بسـیار مـانی بـه جـای هـم آخـر سـر آیـد سـپنجی سـرای
(اسدی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۶)

* * *

۲۲ـ لاخَیلَ عِنْدَکَ تُهدیها و لامـالُ فَلْیُسْعِدِ النُّطْقُ إنْ لَمْ تُسْعِدِالحالُ[2]

۱ـ از کعب بن زهیر، ۱۹۸۷، ص ۲۳

۲ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۹۴/۳

ـ اسب و مالی نداری تا آنها را هدیه دهی و عطا کنی، اگر حال و احوال، یاری نمی‌کند، دست کم نطق و گفتار یاری می‌کند. (اگر دارایی برای بخشیدن نداری و حال و احوال مناسب نیست، دست کم سخنان خوبی داشته باش).

گرت نیکی از روی کردار نیست — نکوگوی باری که دشوار نیست
گرفتم که سیم و زرت چیز نیست — چو سعدی زبانِ خوشت نیز نیست

(سعدی، ۱۳۶۳، ۲۲۶)

امیدوار بُوَد آدمی به خیر کسان — مرا به خیر تو امید نیست، شرّ مرسان

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۸۷)

* * *

۲۳ـ هِي شِدَّةٌ يأتِي‌الرَّخَاءُ عُقَيبَهَا — وَ أسًي يُبَشِّرُ بالسُّرورِ العاجِلِ

ـ سختی و شدّتی است و اندکی بعد از آن رفاه و آسایش به میان می‌آید. و غم و اندوهی است که سرور و شادمانی زود آینده‌ای را مژده می‌دهد.

الرَّخاء: رفاه، در ناز و نعمت بودن ـ **أسًي**: اندوهگین

«پایان شب سیه سفید است» دعوتی است به صبوری که فرج هر مشکل و دردی است.

مژده‌ی راحت از پی محنت — بعدِ دشواری است آسانی
ظلمتِ شام اگر چه دلگیر است — از پیِ اوست صبح نورانی

(ابن‌حسام، ۱۳۶۶، صص ۵۶۶ و ۵۶۷)

* * *

۲۴ـ إنَّ الشَّريفَ هُوَ الشَّريفُ بِنَفسِهِ — لَيسَ الشَّريفُ بِعَمِّهِ وَ بِخَالِهِ

ـ انسان شرافتمند و بزرگوار آن است که خود بزرگوار و شرافتمند باشد، بزرگوار کسی نیست که با عمو یا دائی‌اش بزرگوار باشد.

شاعران پارسی‌زبان، چون «اوحدی مراغه‌ای»، «نظامی»، «سعدی»، «صائب» در این معنی حقّ مطلب را به زیبایی ادا کرده‌اند:

چون شیر به خود سپه شکن باش — فرزند خصال خویشتن باش
آن جا که بزرگ بایدت بود — فرزندی کسی نداردت سود

(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۴۶)

چه تفاخر کنی به نام پدر | چون ندانی نهاد گام پدر
(اوحدی)

گیرم پدر تو بود فاضل | از فضل پدر تو را چه حاصل
(سعدی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۶۳، ۴۶)

آن ناکسان که فخر به اجداد می‌کنند | چون‌سگ‌به‌استخوان‌دل‌خودشادمی کنند
(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۶۹، ۱۵)

* * *

۲۵ـرُبَّ مَنْ تَرْجُو بِهِ دَفْعَ الأذَی | سَوْفَ یَأتِیكَ الأذَی مِن قِبَلِهْ

ـ چه بسا از کسی توقّع و انتظار دفع اذیّت و آزار داری، امّا اذیّت و آزار از جانب او به سراغت خواهد آمد.

این معنی را «حافظ شیرازی» بسیار شاعرانه‌تر، بیان می‌دارد و می‌فرماید:

ما ز یاران چشم یاری داشتیم | خود غلط بود آن چه ما پنداشتیم
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۴۸)

* * *

۲۶ـجَمَالُ أخِي النُّهَی کَرَمٌ و فَضْلٌ | وَ لَیْسَ جَمالُهُ عَرْضٌ و طولُ

ـ جمال و زیبایی برادر و دوست خردمند من، در سایه‌ی کرامت و فضیلت است، زیبایی او در طول و عرض اموال و در دارایی بسیار نیست.

لسان الغیب به زیبایی این مفهوم را، در سروده‌اش به تصویر کشیده است:

جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال
هزار نکته در این کار و بار دلداری است
قلندران حقیقت به نیم جو نخرند
قبای اطلس آن کس که از هنر عاری است
(حافظ، ۱۳۶۸، ۴۳)

* * *

۲۷ــالحَرْبُ إنْ باشَرْتَهَا | فَلا یَکُنْ مِنْكَ الفَشَلْ

۲۸ــوَاصْبِرْ عَلَی أهْوالِهَا | لا مَوْتَ إلاَّ بالأجَلْ

ـ اگر اقدام به جنگ کردی، در آن شکستی به خود راه مده.

ـ و در مقابل سختی‌های ناشی از آن صبر پیشه کن، [یقین داشته باش] که مرگ فرا نمی‌رسد مگر در وقت معین خود. فَشَل: شکست

صبوری ز خود خواه و فتح از خدای — که لشکر، بدین هردو مانَد به جای

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۲۳۲)

یک تسلّی است و آن تسلّی آنک — مرگ در اختیار می‌نشود

شاد می‌زی که در عروسی مرگ — رنگ چندین به کار می‌نشود

(انوری، ۱۳۵۶، ۵۲۸)

* * *

۲۹ـ لِکُلِّ سِنٍّ هُمومٌ لِلفَتَی وَعَنـاً — لایَنْقَضِي الهَمُّ حَتَّی یَنْقَضی الأَجَلُ

ـ هر سنّ و سالی غم‌ها و اندوه‌ها و دردها و رنج‌های ویژه‌ی خود را دارد. غم‌ها و اندوه‌ها و دردها و رنج‌ها پایان نمی‌یابد تا اجل در می‌رسد و عمر به پایان می‌رسد.

«مجیر بیلقانی» این معنا را چه زیبا بیان می‌دارد:

داده‌ام انصاف و شد معلوم من کاندر جهان

هیچ‌کس را خاطری از بندِ غم آزاد نیست

(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۶۲)

انسان خردمند، بی‌درد نیست. از این روست که «امیر خسرو» می‌گوید:

هیچ کس نیست که او را به جهان دردی نیست

و آن که دردیش نباشد، به جهان هیچ کس است

(امیرخسرو، ۱۳۴۳، ۷۶)

بر روی زمین هیچ کس آسوده نباشد — گنجی بود آرام که در زیر زمین است

(غنی کشمیری، ۱۳۶۲، ۴۲)

* * *

۳۰ـ رُبَّ طالِبِ شَيْءٍ لَیسَ یُدْرِکُـهُ — أَمسَی و فِي قلبِهِ لَدْغٌ مِنَ الأَمَـلِ

ـ چه بسا کسی طالب چیزی است، ولی به آن نمی‌رسد. روز را به پایان می‌رساند، در حالی که در قلبش هنوز شعله‌ی آرزوها زبانه می‌زند.

لَدْغ: یک گزش، یک نیش

دریغـــا ز آرزویـــــش زار مُـــردم   بمُـــردم و آرزو در خـــاک بـــردم
(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۶۶م، ۱۹۷)

* * *

۳۱ـ وَ إنْ أرُمْ وُدَّ قَلْبٍ غیرِ مُنْقَلِـبٍ   فَإنَّني رُمْتُ ظِلاً غَیْـرَ مُنْتَقِـلِ

ـ اگر مودت و محبّت دلی را بجویم که هرگز دگرگـون نمـی‌شـود، مـن خواسـته‌ام سایه‌ای را بجویم [و به زیر سایه‌ای بروم] که هرگـز برطـرف نشـود و همیشـه مانـدگار باشد.

«ابن حسام» این معنا را بسیار زیبا بیان داشته است:

رسم وفا ز یار طلب می‌کنیم و نیسـت   و ز بی‌وفا کنار طلب می‌کنیم‌و نیست
از بـاغ روزگـار گلـی تـازه بـر مـراد   بی زخم‌نوکِ‌خارطلب‌می کنیم‌ونیست
(ابن‌حسام، ۱۳۶۶، ۳۲۱)

* * *

۳۲ـ حَسْبُ الذُّبابِ افْتِخَاراً أنَّها شَبِعَتْ   مِن الفُقاعِ وَ جاعَ النَّحْلُ فِي العَسَـلِ

ـ برای مگس همین افتخار بس است که از شراب سیر شده است، امّا زنبور عسل، با اینکه در عسل است، گرسنه می‌ماند. [با این گرسنگی افتخار می‌کند که خدمت می‌کند.]

فقاع: آبجو، شراب، ماءالشعیر ـ **ذُباب**: مگس ـ **نحل**: زنبور عسل.

«سنایی» و «صائب تبریزی» مفهوم بلند همّتی و قناعت طبع را در اشعارشـان ایـن گونـه بیان داشته‌اند:

از گلوی خود ربودن وقت حاجت همّت است
ور نه هرکس وقت سیری پیش سگ نان افکند
(صائب، ۱۳۴۵، ۳۵۹)

همـّـــت انـــدر نـهـــاد عـــالی دار   دل ز کـــار زمانـــه خـــالی دار
(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۸۹)

* * *

۳۳ـ بَیْنَا تَرَی الدَّهـرَ عَلَـی حَالَـةٍ   یَومًـا تـراهُ لِسَـواها انْتـقَـلْ

ـ مدّت زمانی، روزگار را بر یک حالت [آرامش] می‌بینی، امّا به زودی خـواهی دیـد

به حالت دیگری انتقال می‌یابد [و آرامش به هم می‌خورد]
ناپایداری روزگار و بی‌ثباتی آن در اشعار شاعران پارسی‌زبان نیز نمود پیدا کرده است:

دل بر جهان منه که‌جهان را ثبات‌نیست تکیه مکن بر اوی و بهُش باش‌زینهار
(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۱۹۶)

فلک نیست یکسان هماغوش تو طرازش دو رنگ است بر دوش تو
(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۲۲۲)

* * *

۳۴ـ أنعِمْ وَ لَذَّ فَلِلأمُورِ أواخِرُ أبداً كَمَا كانَتْ لَهُنَّ أوائِلُ[1]

ـ از نعمت‌ها بهره ببر و لذت ببر که کارها سرانجام و پایانی دارند. همچنان که اوایل و نقطه‌ی شروعی داشته‌اند.

«حافظ» شیرین سخن در این مورد می‌فرماید:

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصدش بس بعید
هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۱۳)

* * *

۳۵ـ يَقُولُونَ إنَّ المرءَ يَحْيى بِنَسْلِهِ وَ لَيْسَ لَهُ ذِكرٌ إذا لَم يَكُن نَسْلُ
۳۶ـ فَقُلْتُ لَهُم نَسلِي بدائِعُ حِكْمَتِي فَإن فاتَنَا نَسْلٌ فَإنَّا بِهَا نَسْلُو

ـ می‌گویند که انسان با فرزندان و زادگانش زنده می‌ماند، و اگر فرزندان و زادگانی نداشته باشد، یادی و نامی از او نمی‌ماند.

ـ بدیشان گفتم فرزندان و زادگان من دانش پسندیده و زیبای من است، اگر فرزندان و زادگان ما بمیرند، در سایه‌ی دانش پسندیده و زیبای خود، آرامش پیدا می‌کنیم و خوش می‌شویم.

این معنی را شاعران سخن‌پرور پارسی‌گو، به زیبایی بیان داشته‌اند:

زنده کند پدر را فرزند نیکنام نام پدر تو از پسر خوش زنده دار

۱ـ از متنبی، ۲۷۰/۳

که چـون کـس راسـت فرزنـد یگانـه بمانـد ذکـر خـیرش جاودانـه
(عطار، ۱۳۵۹، ۴۸)

فرزنـد هنرهـای خویشـتن شـو تـا همچـو تـو کـس را پسـر نباشـد
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۵۹)

* * *

۳۷ـ رُبَّمَا تَـجْزَعُ النُّفُوسُ لأَمـرٍ و لهـا فُرْجَـةٌ كَحَـلِّ العِقـالِ[1]

ـ چه بسا مردمان در مقابل کاری به جزع و فزع و داد و بی‌داد می‌پردازند، در حـالی که حلّ و گشایشی برای آنان هست، آسان به سان بازکردن زانوبند [شتران].

فُرجَة: شکاف، درز، گشایش ـ **عِقال**: زانوبند شتر، نوار دو سر ـ **حلّ**: گشودن

اگر چه عین این معنا در شعر شاعران ایرانی نیامده، امّا مفهوم آن در اشعارشـان جلـوه یافته است:

مشـکلی نیسـت کـه آسـان نشـود مـرد آن اسـت کـه هراسـان نشـود
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۷۱۴)

* * *

۳۸ـ أُقَلِّبُ طَرْفِي لاأرَىٰغَيْرَ صاحِبٍ يَمِيلُ مَعَ النَّعْمَاءِ حَيْثُ تَمِيـلُ[1]

ـ چشمانم را بدین سو و آن سو می‌گردانم و جز دوستی را نمی‌بینم که با نعمـت‌هـا می‌چرخد و هرکجا نعمت‌ها بچرخند و بغلتند، در آن‌ها می‌غلتد. (بخت با او است.)

طرف: چشم «نظرَ بطرفٍ خفي» از روی ترس یا از روی شرم و حیا با گوشه‌ی چشم نگریست.

بخـت نیـک آرزو رسـان دل اسـت که قلم نقش بند هـر صُـوَر اسـت
(خاقانی، بی‌تا، ۶۲)

ز آسمان آید این بخت، نه‌ازعالمِ‌خـاک کار اقبال و ستاره‌ست نـه کـار بـازو
(مولوی، ۱۳۶۳، ۱۳۳/۷)

* * *

۱ـ از أميّة بن أبی الصلت، ص ۵۰

۱ـ از امام شافعی، ۱۹۹۱، ص ۱۱۷ و از امام علی بن أبی‌طالب، ص ۱۵۷

۳۹ـ وَ لَو لَم‌یَکُن فِي کَفِّهِ غَیرُ نَفسِهِ لجادَ بِها فَلْیَتَّقِ اللّهَ سائِلُهُ[۱]

ـ اگر در دستش چیزی جز روح و روانش نباشد، آن را خواهد بخشید و خواهد داد،پس درخواست‌کننده‌ی از او باید از خدا بترسد. [و از او چیزی درخواست نکند.]

جَاد: بخشید

این بیت در مورد بخشش و سخای دست در حدّ ایثار است که سعدی نیز به زیبایی از آن سخن رانده است:

دل خود دریغ نیست که از دستِ من برفت

جان عزیز بر کف دست است، گو بخواه

(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۹۲)

* * *

۴۰ـ تَمَنَّی أُناسٌ نَیلَ عَلیاكَ ضِلَّةً و أینَ الثُّرَیّا مِن یَدِ المُتَناوِلِ

ـ مردمانی از روی گمراهی، آرزوی رسیدن به مقام والای تو را دارند، آخر ثریا کجا و دست رسنده‌ی بدان کجا است؟!

عَلیا: آسمان، سرکوه، جای بلند

«مولوی» این نکته را به صورت دیگر به مخاطب ارمغان می‌دارد:

آرزو می‌خواه، لیک اندازه خواه — بر نتابد کوه را یک برگ کاه

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۱/۱)

«امیرخسرو دهلوی» حکیمانه می گوید:

نه هر فرقی سزای تاج شاهی است — نه هر سر لایق صاحب کلاهی است

(امیرخسرو دهلوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۵۹)

* * *

۴۱ـ تَراهُ إذا ما جِئتَهُ مُتَهَلِّلاً کَأَنَّكَ مُعْطِیهِ الَّذِي أَنتَ سائِلُهُ[۲]

ـ وقتی که به پیش او می آیی (و از او چیزی را درخواست می‌کنی) او را شادمان و

۱ـ از أبی‌تمام، بی‌تا، ۱۵/۲

۲ـ همان، ص ۴۲

خندان خواهی یافت. انگار چیزی را که تو درخواست می‌کنی، این تو هستی که آن را بدو می‌دهی.

«صائب» نتیجه‌ی سخن را این‌گونه بیان می‌دارد:

هر آنچه می‌طلبی از گشاده‌رویان خواه

که فیض صبح دهد جبهه‌ای که بی‌چین است

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۰۱)

* * *

۴۲ـ وَ مَا زُرْتُكُم عَمْداً و لَكِنَّ الْهَوَى   إلي حَيْثُ يَهْوِي القَلْبُ تَمْشِي بِهِ الرِّجْلُ[۱]

ـ من از روی عمد و قصد، به دیدار و ملاقاتتان نیامدم، و لیکن پا این عاشق را به جایی کشاند که دل آرزو می‌کند.

زان در پی یارم که عنانم به کف اوست   برمن چه گناه است، کشش از طرف اوست

(اهلی، بی‌تا، ۴۰)

به پای خویش کرا یافتی که شد سوی دام

به دست خویش کرا دیده‌ای که خود را کُشت (رفیع‌الدین لبنانی)

تن آن جا گراید، کجا جان گراید   چون دل‌دادم، آنگه‌سوی‌دل گرایم (فرخ)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۳۸۱ و ۵۵۱)

* * *

۴۳ـ إذَا لَعِبَ الرِّجَالُ بِكُلِّ شَيءٍ   رأيْتَ الحُبَّ يَلْعَبُ بِالرِّجَالِ

ـ هرگاه مردان هر چیزی را به بازی بگیرند، هر آینه خواهی دید که محبّت و دوستی، مردان را به بازیچه خواهد گرفت؟

«امیرخسرو» در این معنا می‌گوید:

ای که نخوردی ادبِ روزگار   صحبت یاران به غنیمت شمار

گر نگری بوی وفا در کسی   پای ببوسیش چو خسرو بسی

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۳۲۹)

* * *

۱ ـ از الجلاج الحارثی در نهایة الأدب، ۱۹۲۸، ۸۳/۳

۴۴ـ مَنْ عَفَّ خَفَّ عَلَى الصَّدِيقِ لِقاؤُهُ وَ أَخُـو الحَوائِجِ وَجْهُـهُ مَمْلُـولٌ[۱]

ـ هرکس که از درخواست دوری و خودداری کند، دیدار و ملاقاتش بـرای دوسـت سبک و بی‌درد خواهد بود، ولی نیازمند چهره‌اش برای دوست انـدوهناک و ناخوشـایند است.

«صائب» به زیبایی از این معنی سخن می‌گوید:

می‌کند دستِ دعا، بی‌برگیِ ما راعـلاج دست پیش مردم عالم چرا داریم ما؟

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۱۸)

«ابن یمین» چون واعظی دلسوز می‌گوید:

مـــرد آزاده در میـــــان گـــــروه گر چه خوشگوی و عاقل وداناست

مـحتـــرم آنگهـــی تـوانـــد بـــود کـه از ایشان بـه مــالش استغناست

و آن که محتاج خلق شد خـوار اسـت ورچـه بـا علـم بوعلـی سیناسـت

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۵۱)

دریوزه‌ای نظاره کند خود نمـا بـه زور مشکن کلاه گوشه‌ی فقر و گدامباش

(امیر اصفهانی، ۱۳۵۷، ۱۰۶/۳)

* * *

۴۵ـ خُذْ مَا تَراهُ وَ دَعْ شَيئاً سَمِعْتَ بِـهِ فِي طَـلْعَةِ الشَّمْسِ مَا يُغْنِيكَ عَنْ زُحَلِ[۲]

ـ از روی چیزی که می‌بینی قضاوت کـن و سـخن بگـو، از روی شـنیدن، دربـاره‌ی چیزی قضاوت مکن، در دیدار خورشید چیزی است که تو را از زحل بی‌نیاز می‌گرداند.

در این گونه موارد مَثَل سایر «شنیدن کی بُوَد مانند دیدن» بـه کـار مـی‌رود کـه ایـن مفهوم در شعر «ناصر خسرو» و «اسدی طوسی» به ظرافت نمود یافته است:

پـــی دیـــده گیـــر و شـــنیده بِـهِـــل کـه رسـوا است کیـوان، بـر آفتـاب

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۸۶)

مـکـــن بــاور سـخن‌هــای شـنــیده شـنیده کـی بـود هرگـز چـو دیـده

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۵۳۳)

---

۱ ـ این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحکم رازی ذکر شده است، ۱۹۸۷، ص ۸۳

۲ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۰۵/۳

گمانست در هر شنیدن نخست   شنیدن چو دیدن نباشد درست

(اسدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۲۳)

* * *

۴۶ـ أراكَ تَزيدُ فِي عَيْنِي وَ قَلْبِي   إذَا انْتُقِصَتْ مَوازينُ الرِّجالِ

ـ تو را می‌بینم که در برابر چشمانم و در درون دلم فزونی می‌گیری و برتری می‌یابی، زمانی که ترازوهای مردان کاستی می‌پذیرد. (آنان از دیدگان و دلم فرو می‌افتند.)

این معنا به عین در شعر فارسی انعکاس نیافته، اما به گونه‌ای بیان شده که می‌توان چنین معنایی را از آن مستفاد کرد:

دلم از دست ببردی و به هجران دادی   داستان من شوریده از این‌دستان‌است

گر به صدنامه نویسم صفت مشتاقی   اشتیاقم به ملاقات تو صدچندان‌است

(قاسم انوار، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۷۲)

* * *

۴۷ـ السَّعيدُ السَّعيدُمَنْ صَحِبَ النَّا   سَ وَ وَلِّي و القَوْلُ مِنْهُ جَميلُ

ـ خوشبخت‌ترین کس، فردی است که با مردمان دوستی و همدمی بنماید، زمانی که از پیش ایشان برود درباره‌اش سخنان زیبا گفته شود و از خوبی و نیکی او بگویند.

بیتی که بعینه این مفهوم را در برداشته باشد، یافت نشد؛ امّا «قطران تبریزی» در مورد انسان با چنین فضایل اخلاقی می‌فرماید:

نه طبعش با غم آمیزد، نه رأیش با بدی یازد

همیشه نیکی اندیشد، همیشه شادی آغازد

(قطران، به نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۸۳۱)

* * *

۴۸ـ فِي كُلِّ بَيْتٍ مِحْنَةٌ و بَلِيَّةٌ   وَ لَعَلَّ بَيْتَكَ إنْ شَكَرْتَ أقَلُّها

ـ در هرخانه‌ای درد و رنج و گرفتاری است، امید است اگر شکرگزار باشی، کم‌ترین درد و رنج و گرفتاری در خانه‌ی تو باشد.

صبر و شکیبایی و شکر بر وضع موجود، درد و رنج گرفتاری را که انسان از آن گریزی ندارد، تسکین می‌دهد و از این رو شاعر، آن را برای ممدوح خود یا خواننده‌ی شعرش

آرزو می‌کند. «کمال خجندی» می‌گوید.

دادهام انصاف و شد معلومِ من کاندر جهان
هیچ کس را خاطری از بند غم آزاد نیست
(کمال خجندی، ۱۹۷۵، ۱ـ۵۵۰/۲)

دیده گریان، سینه سوزان، دل تپان، جان مضطرب
شکر لله یافتم آنچ از خدا می‌خواستم
(آرتیمانی،نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۰۲)

شکر قدرت، قدرتت افزون کند — جبر نعمت از کفت بیرون کند
شکر نعمت، نعمتت افزون کند — کفر نعمت، از کفت بیرون کند
(مولوی، ۱۳۶۰، ۵۸/۱)

* * *

۴۹ـ وَ إذَا هَمَمْتَ بِأمْرِ سُوءٍ فاتَّئِدْ — وَ إذَا هَمَمْتَ بِأمْرِ خَيْرٍ فاعْجَلِ[1]

ـ و آنگاه که تصمیم به کار بدی گرفتی،دست نگه‌دار و عجله نکن. و آنگاه که تصمیم به کار نیکی گرفتی، عجله کن.

در زبان پارسی می‌گویند : «در کار خیر، حاجت استخاره نیست»

خنک آنکس که خیر در یابد — خیر تأخیر بر نمی‌تابد (اوحدی)

نه هر کار خدایی را، ز مردم مشورت باید
نه هرگز هیچ پیغمبر، کسی را گشت فرمان‌بر(قطران)
(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۷۹۴)

هرگه که دل به عشق دهی خوش دمی بُوَد
در کار خیر حاجتِ هیچ استخاره نیست
(حافظ،۱۳۶۸، ۳۹)

* * *

۵۰ـ وَ حِلْيَةُ كُلِّ فَتًى فَضْلُهُ — وَ زينَةُ كُلِّ امْرِيءٍ عَقْلُهُ

ـ زینت هر انسانی فضل و دانش او است، و زیور هر شخصی عقل و خرد او است.

۱ـ این بیت بدون نسبت در الأمثال و الحکم رازی ذکر گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۳۲

در فضیلت عقل و دانایی و فضل و دانش است که شاعران پارسی‌گوی بارها بر آن پای فشرده‌اند:

بهین گوهری هست روشن خرد — که بر هر چه دانی خرد بگذرد
خِرد مر جهان را سر گوهر است — روان را به دانش خِرد رهبر است
(اسدی، ۱۳۱۷، ۱۴۷)

رأی ستوارم نگه دارد،زحرفِ سرسری — زیور فضلم بیاراید گه بی‌زیوری
(محمدآبادی باویل، نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۸۸)

***

۵۱ـ وأكْثَرُ مَن تَلقَى يَسُرُّكَ قَوْلُهُ — وَ لَكِنْ قليلٌ مَنْ يَسُرُّكَ فِعْلُهُ

ـ بیشتر مردمانی که با آنان رویاروی می‌شوی گفتارشان تو را مسرور می‌سازد، ولی اندک هستند کسانی که کردارشان تو را مسرور سازد.

در فضیلت عمل و برتری آن برگفتار در اشعار پارسی اشعار نغزی سروده شده است، از آن جمله:

دو صد گفته چون نیم کردار نیست — بزرگی سراسر به گفتار نیست
(فردوسی)

سعدیا گرچه سخن‌دان و مصالح‌گویی — به عمل کار برآید به سخندانی نیست
(سعدی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۴۷)

همچو بلبل که برافرازِ گلی بنشیند — چند گفتی سخنی و هیچ‌نکردی‌کاری
(سیف فرغانی، ۱۳۴۲، ۲۴)

***

۵۲ـ الكُفْرُ بالنِّعْمَةِ يَدْعُو إلَى — زَوالِها و الشُّكْرُ أبْقَي لَها

ـ ناسپاسی‌کردن نعمت، نعمت را به سوی نابودی و تباهی می‌برد [ولی] سپاس و شکر آن را باقی و پایدار می‌سازد.

این معنی به علّت اعتقادات دینی و مذهبی دقیقاً در اشعار پارسی بازتاب یافته است:

﴿لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ﴾ ابراهیم/۷

شکر باشد کلید گنج مزید — گنج خواهی مده ز دست کلید
(جامی، ۱۳۵۱، ۴۷)

هر آن کس که کفران نعمت کند — به حرمان نعمت شود مبتلا
(کمال اسمعیل، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۲۷)

شکر نعمت، نعمتت افزون کند — کفر نعمت، از کفت بیرون کند
(مولوی، ۱۳۶۰، ۵۸/۱)

* * *

۵۳ـ إذا العلمُ لَم تَعْمَلْ بِه صَارَ حُجَّةً — عَلَيْكَ وَ لم تُعْذَر بِمَا أنْتَ جاهِلُهُ

ـ علم و دانشی که بدان عمل نمی‌کنی، حجّت و دلیلی بر ضدّ تو می‌گردد، و در برابر چیزی که نمی‌دانی معذور نخواهی بود و عذر تو پذیرفته نمی‌گردد.

این معنی اگر چه دقیقاً در اشعار پارسی نیامده، امّا مفهوم آن در سخنان بزرگانِ ما رنگ و بوی خاصی یافته است:

علم با کار سودمند بود — علم بی‌کار پای بند بود
(سنایی)

چون خود نکنی، چنانکه گویی — پند تو بود دروغ و ترفند
(ناصر خسرو)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۷۱ و ۳۶۵)

عذر احمق بتر از جرمش بُوَد — عذر نادان زهرِ دانش کُش بُوَد
(مولوی، ۱۳۶۰، ۷۲/۱)

* * *

۵۴ـ إنَّ الأمُورَ إذَا الْتَوَتْ وَ تَعَقَّدَتْ — نَزَلَ القَضَاءُ مِن السَّماءِ فَحَلَّها

ـ هرگاه کارها پیچیده شود و گره بخورد، قضا و قدر از آسمان فرود می‌آید و گره از کارها می‌گشاید و مشکلات را می‌زداید.

این معنا بسیار زیبا در اشعار پارسی بیان شده است:

از آن زمان که فکندند چرخ را بنیاد — دری نبست زمانه که دیگری نگشاید
(سنایی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۲۵)

درگهِ بیچارگی صبری کن وآزاده باش — چون‌که‌دورآسمان‌خودمی‌کندچاره‌گری
(محمّدآبادی، نقل از دامادی، ۱۳۷۱، ۲۹۲)

۵۵ـ وَ عِلاجُ الأَبدانِ أَيسَـرُ خَطبًـا حينَ تَعْـتَـلُّ مِن عـلاجِ العُقـولِ

ـ مداوای بدن‌ها وقتی که بیمار می‌شوند، گرفتاری کمتری از مداوای خردها دارد.

خَطْبٌ: شأن، کار، حال ـ نقش تمییز دارد.

بیماری خرد بسی سخت‌تر از بیماری جسمانی است؛ از این رو، شاعران می‌گویند:

گزیـده‌ی مـار را افسـون پدیدسـت گزیده‌ی جهل را که شناسد افسـون؟

انـدر سـرت بخـار جهالـت قویسـت من دردِ جهل را به چه درمان کنـم؟

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳۳۷)

تـــن بیمــــار را دوا بتــــوان حمـق را هـیچ‌گونـه چـاره مـدان

(سنایی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۰)

خفتـه بیـدار کـردن آسـان اسـت غافل و مـرده هـر دو یکسـان اسـت

(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۲۵)

* * *

۵۶ـ وَقَدْ كانَ حُسْنُ الظَّنِّ بَعْضَ مَذاهِبِي فَأَدَّبَنِي هَـذا الزَّمَـانُ وَ أَهْـلُـهُ[۱]

ـ حُسن ظنّ بعضی از اعتقادات من بود، ولی این زمان و روزگار و اهل آن مـرا ادب کردند.

این معنی در شعر شاعران ایرانی چنین بازتاب یافته است:

امیدِ وفـا داشـتم و هیهـات کـه امـروز در گوهرِ آدم بُوَد ایـن گـوهر نایـاب

(خاقانی، بی‌تا، ۵۶)

مـا ز یـاران چشـم یـاری داشـتیم خود غلـط بـود آنچـه مـا پنداشـتیم

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۴۷)

بد گمان شو بهر دنیا و از او در بیم باش

چون نشان عجز باشد این همه خوش‌باوری

(محمّد آبادی باویل، نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۹۳)

* * *

۱ـ همان، ص ۹۱

۵۷ـ وَلاخَيْرَ فِي وَعْدٍ إذَا كانَ كاذِبًـا   و لا خَيرَ فِي قَوْلٍ إذا لم يَكُن فِعْلُ

ـ وعده‌ای که دروغ باشد هیچ خیری در آن نیست، و سخنی که عملی نشود هیچ سود و فایده‌ای ندارد.

وعده‌های دروغ و سخن بی‌عمل، همیشه مورد مذمّت شاعران عرب و شاعران پارسی‌گوی بوده است:

از وعده‌ی دروغ دل از دست می‌دهم   یوسف به سیم قلب‌زمامی توان گرفت

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۶۱)

پندم چه دهی نخست خود را   محکم کمری ز پند در بند

چون خود نکنی چنان که گویی   پند تو بود دروغ و ترفند

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۱)

* * *

۵۸ـ و لا يَألَفُ الإنسَانُ إلاّ نَظيرَهُ   وَ كُلُّ امْرِيءٍ يَصْبُو إلَي مَن يُشَاكِلُهُ

ـ و انسان جز با مثل و نظیر خود انس و الفت نمی‌گیرد، هرکسی تمایل به کسی دارد که همسان اوست.

«مولوی» در اشعار خود به مسأله‌ی سنخیّت بسیار اشاره دارد:

ذرّه ذرّه کاندرین ارض و سماست   جنس خود را همچو کاه و کهرباست

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۳۳)

هر چیز با قرین خود آرامد   جُغدی گیرد قرار به ویرانی

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۴۱۵)

هرکه بینی ز ناقص و کامل   نیست إلاّ به جنس خود مایل

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۵۶)

* * *

۵۹ـ يَميناً لابْغِضُ كُلَّ امْرِيءٍ   يُزَخْرِفُ قَوْلاً و لا يَفْعَلُ

ـ سوگند می‌خورم کسی را که سخن را بیاراید و عمل نکند دشمن بدارم.

زَخْرَفَ، يُزَخْرِفُ، زَخْرَفَةً: آن را آراست و تزیین کرد.

سرایندگان پارسی‌زبان در این معنی می‌فرمایند:

آه از این واعظان منبرکوب   شرمشان نیست خود ز منبر و چوب

روی وعظی که در پریشانی است / عین شوخی و محض نادانی است

(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲، ۵۵۱)

چون خود نکنی چنانکه گویی / پند تو بود دروغ و ترفند

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳،۷۱)

ترک دنیا به مردم آموزند / خویشتن سیم و غلّه اندوزند

عالمی را که گفت باشد و بس / هر چه گوید، نگیرد اندرکس

عالم آن کس بُوَد که بد نکند / نه بگوید به خلق و خود نکند

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۰۳)

* * *

۶۰ـ یَهونُ عَلَیْنَا أنْ تُصَابَ جُسومُنَا / وَ تَسْلَمَ أعْراضٌ لَنَا وَ عُقُولُ[۱]

ـ اگر بدن‌هایمان بیمار گردد و مصیبت زده شود، برای ما ساده و آسان جلوه‌گر می‌آید و [مهمّ به شمار نمی‌آید]، به شرط این که آبرو و حیثیت و عقل و خرد ما سالم بماند و در امن و امان باشد.

شعر فوق در برتری سلامتی عقل و خرد و آبرو ناموس است که در شعر شاعران ایرانی نیز به نوعی بازتاب یافته است:

گزیده‌ی مار را افسون پدیدست / گزیده‌ی جهل را که شناسد افسون؟!

اندر سرت بخار جهالت قوی است / من درد جهل را به چه درمان کنم؟

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۳۷)

دل بیمار را دوا بتوان / حمق را هیچگونه چاره مدان

(سنایی)

در حفظ آبرو ز گهرباش سخت‌تر / کاین آب رفته باز نیاید به جوی خویش

(صائب)

(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، صص ۱۱ و ۸۲۰)

* * *

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۳۰/۳

۶۱ـ إنَّا لَفِي زَمَنٍ تَـرْكُ القَبِـيحِ بِـهِ مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ إحْسانٌ و إجمالٌ[1]

ـ ما در روزگاری هستیم که ترک کردن زشتی، از جانب اکثر مـردم نیکـی و زیبـایی است.

«صائب» این معنی را به ظرافت در شعر خود بیان داشته است:

اگر نکو نشوی صائب، از بـدی بگـذر که هست ترکِ بدی‌ها سَر نکویی‌هـا

(صائب،۱۳۴۵، ۵۸۸)

* * *

۶۲ـ ذِکْرُ الفَتَى عُمْرُهُ الثَّانِيوَحاجَتُهُ ما فَاتَـهُ وَ فُضُولُ العَيْشِ أشـغالُ[2]

ـ ذکر خیر انسان، عمر دوباره‌ی اوست، و آنچـه انسـان در زنـدگانی بـه آن محتـاج است، قوت اوست و آنچه بیش از قوت او باشد، مایه‌ی مشغله و گرفتاری است.

هرچــه داری بــبخش و نــام بــرآر بــه نکــویی و نــام نیــک گــذار

زان کــه زیــر زمــردین طــارم نــام نیکــو بُــوَد، حیــات دوم

(جامی،۱۳۵۱، ۲۸۴)

آن مایه ز دنیـا کـه خـوری یـا پوشـی معذوری اگر در طلـبش مـی‌کوشـی

بــاقی همــه دردســر نیــرزد هشــدار تــا عمــر گرانمایــه بــدان نفروشـی

(خیام، نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۱)

* * *

۶۳ـ يُرادُ مِـن القَـلْبِ نِسـيانُكم و تــأبَى الطِّبــاعُ عَلَـى النَّاقِـلِ[3]

ـ از دل فراموش کردن شما خواسته می‌شود، امّا سرشـت از فرمـان روایـت‌کننـده و خواهنده‌ی همچون کاری سرپیچی می‌کند.

من قدم بیرون نمی‌یارم نهاد از کوی دوســـت

دوستــان معذور داریدم که پایم در گِل است

(سعدی، ۱۳۶۳، ۴۳۹)

۱ـ همان، ۴۰۷/۳

۲ـ همان، ۴۰۷/۳.

۳ـ همان، ۱۵۳/۳

غنی مشکل بُوَد دل کندن از خوبان پس از الفت
هنوز آب از کف یوسف به چشم چاه می‌آید
(غنی کشمیری، ۱۳۶۲، ۱۰۶)

پایم ز کوی دوست به گلشن نمی‌رود — من می‌روم ولی قدم من نمی‌رود
(طالب آملی، بی‌تا، ۴۶۰)

* * *

۶۴ـ وَ الـهَجْرُ أَقْتَلُ لي مِمَّا أُراقِبُـهُ — أنا الغريقُ فما خَوْفِي مِـن البَلَـلِ [1]

ـ هجران شما برای من کشنده‌تر از چیزی است که منتظرش هستم، من که غرق شده‌ام از خیس شدن چه باکی دارم؟

این معنی بعینه در شعر فرمانروای ملک سخن، «سعدی شیرازی» نمود یافته است:

سعدی از سرزنش خلق نترسد هیهات — غرقه در بحر، چه اندیشه کندباران‌را؟
(سعدی، ۱۳۶۳، ۴۱۷)

آن که در بحر قُلزم است غریق — چه تفاوت کند ز بارانش
(همان منبع)

* * *

۶۵ـ أَشَیْخاً وَ تأْتِي فِعْلَ مَنْ کانَ عُمْرُهُ — ثلاثِینَ شَهْراً أَوْ ثلاثَةَ أحوالِ

ـ آیا در پیری همانند افراد سی‌ماهه یا سه ساله عمل می‌کنی؟

«امیرخسرو دهلوی» و «جامی» این مفهوم را به ظرافت در شعر خویش منعکس داشته‌اند:

پیرشدی، پیشه‌ی پیران پذیر — زشت بود لعبِ جوانان ز پیر
پیر که بر رسم جوانان زید — مرده بود، گر چه به صدجان بود
(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۳۰۰)

پیرشدی، شیوه‌ی پیرانه گیر — شیوه‌ی پیرانه خوش آید ز پیر
دست ز فتراکِ جوانان بدار — عشق و جوانی به جوانان گذار
(جامی، ۱۳۵۱،۴۲۸)

۱ـ همان، ۲۰۰/۳

۶۶ـ اِحْذَرْ مَحَلَّ السُّوءِ لا تَنْزِلْ بِـهِ   و إذَا نَبـا بِـكَ مَنْـزِلٌ فَتَحَـوَّلِ[1]

ـ از مکان بد بپرهیز و در آنجا فرود مَیا، هرگاه مکانی تو را دور انداخت و بـه خـود نپذیرفت،از آنجا کوچ کن و تغییر مکان بده.

این معنی به تمامی در شعر شاعران ایرانی نیامده؛ امّا بـه نـوعی مفهـوم آن مطـرح شـده است:

ز تنگی مکان و دو رنگـی زمـان بـس   به جان آمدم زیـن دوتـا مـی‌گریـزم

(خاقانی، بی‌تا، ۲۹۰)

* * *

۶۷ـ إذَا أنْتَ لَمْ تُعْرِضْ عَنِ الجَهْلِ وَالخَنَـى   أصَـبْتَ حَليمـاً أو أصـابَكَ جاهِـلُ[2]

ـ اگر تو از جهل و بددهنی خودداری نکنی، یا به انسـانی بردبـار و صـبور برخـورد کرده‌ای یا به انسانی جاهل و نادان.

الخنی: بددهنی، فحاشی

این معنی در شعر «فخرالدین اسعد گرگانی» چنین آمده است:

هــر آنکــو مردمــان را خــوار دارد   بــدان کــو دشــمن بســیار دارد

(فخرالدین اسعد گرگانی، بی‌تا، ۹۸)

* * *

۶۸ـ إذَاقِيلَ مَهْلاً قالَ للحِلْـمِ مَوْضِـعٌ   وَ حِلْمُ الفَتَى فِي غَيرِ مَوْضِعِهِ جَهْلُ[3]

ـ هنگامی که گفته شد، مدارا کن، گفت : حلم و بردباری جایگـاه مخصـوص دارد و بردباری نا به جای جوانمرد، نادانی است.

«سعدی» در گلستان آورده است:

«حلم شتر چنان که معلومست اگر طفلی مهارش گیـرد و صـد فرسـنگ بـرد، گـردن از متابعتش نپیچد، امّا اگر ذرّه‌یی هولناک پیش آید، موجب هلاک باشد و طفـل آن‌جـا بـه نادانی خواهد رفتن زمام از کَفَش در گسلاند و بیش مطاوعت نکند که هنگـام درشتی،

۱ـ از حارثة بن بدر در «أمالي المرتضی»، ۱۹۶۷، ۳۸۳/۱

۲ـ از أوس بن حجر، ۱۹۸۶، ص ۹۹

۳ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۰۵/۳

ملاطفت مذموم است.»

(سعدی، ۱۳۶۸، صص ۱۸۵ و ۵۴۶)

کند تحمّل بسیار، مرد را بی‌وقر　　کمان چو تن به کشیدن‌دهدکباده‌شود

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۱۹)

نه از تواضع باشد، زبون دون بودن　　نه حِلم باشد، خوردن فازدست‌جهود

(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۸۳)

* * *

۶۹ـ أرَى النَّاسَ خِلاّنَ الجَوادِ وَ لا أرى　　بَخيلاً لَـهُ فِـي العـالَمِينَ خَليـلُ

ـ می‌بینم که مردم دوستدار انسان بخشنده هستند و تنگ‌چشمی را نمی‌بینم که در میان جهانیان دوستی داشته باشد.

این معنی بعینه در میان اشعار پارسی یافت نشد، امّا «ابن یمین» می‌فرماید:

از کریمان خواه حاجت، زان که نَبود هیچ عیب

ز ابـر بـاران، دُر ز دریـا و زر از کان، خواستن

و ز لئیمان دم مزن، زیرا کـه بی مـعنی بـود

استخوان از سگ، ز گربه نان، کَه از خر خواستن

(ابن‌یمین،بی‌تا، ۴۸۰)

کس نبیند کـه تشـنگان حجـاز　　بـه سـر آبِ شـور گـرد آیـد

هرکجـا چشـمه‌ای بـود شـیرین　　مـردم و مـرغ و مـور گـرد آینـد

(سعدی، ۱۳۷۰، ۲۷)

* * *

۷۰ـ أشَدُّ عُیوبِ المَرْءِ جَهْلُ عُیوبِـهِ　　و لا شَيءَ بالأقْوامِ أذْرَي مِنَ الجَهلِ

ـ بزرگترین عیب‌های انسان ناآگاهی نسبت به عیب‌های خود است، هیچ چیزی برای انسان‌ها خفّت‌بارتر از نادانی نیست.

هـنر دیگـران نـدیدن عـیب　　دیـدنِ عیـب خویشـتن هنـر اسـت

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۶۲)

ای کـه نظـر سـوی هنـر نیسـتت
عیب ز خـود کـن کـه نظر نیستت
(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۵م، ۳۴۸)

چـو عیب تـن خـویش دانـد کسـی
ز عیـب کسـان بـر نگویـد بسـی
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۹۸۴/۴)

عیب کسـان منگـر و احسـان خـویش
دیـده فـرو بـر بـه گریبـان خـویش
(نظامی، مخزن‌الأسرار، ۱۳۶۳، ۱۲۶)

* * *

۷۱ـ اِصْبِرْ لأحْـداثِ الزَّمـانِ فَإنَّمَـا فَرَجُ الـشَّدائِدِ مِثْـلُ حَـلِّ عِقـالِ

ـ در مقابل پیش‌آمدهای روزگار صبر پیشه کن، به درستی که برطرف‌شدن سختی‌ها همچون گشوده شدن زانوبند شتر است.

در فضیلت صبر آمده است:

هرکـه در محنتـی گرفتارسـت
صـبر او را نکـوترین یارسـت

امتحـان کـرده‌ایـم و دانسـته
بـه صـبوری گشـاده شـد بسـته
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۶۰۰)

صبر اسـت دوای مـرد چـو کـار افتـاد
بـی‌صـبر کسـی دَرِ مـرادی نگشـاد
(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۸۳)

در گـه بیچـارگی صـبرکن و آزاده بـاش
چون‌که‌دورآسمان‌خودمی‌کندچاره‌گـری
(محمّدآبادی باویل، نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۹۲)

* * *

۷۲ـ أقي بِـمَاليَ عِرْضي لا اُدَنِّسُـهُ لا بَارَكَ اللّهُ بَعْدَ العِرْضِ فِي المـالِ

ـ به وسیله‌ی مالم از آبرو و ناموسم محافظت می‌کنم و آن را آلوده نمی‌سازم، خداوند در مال [کسی که] آبرو نداشته باشد، برکت قرار ندهد.

بیت متضمّن این مفهوم است که مال و مُکنت دنیا از برای حفظ آبرو و جان و پراکنـدن دشمنان است که «نظامی» آن را به گونه‌ای بس زیبا بیان داشته است:

به جـایی کـه آهـن در آیـد بـه زنـگ
بـه زر دادن آهـن بـر آور ز سـنگ

خزینـه ز بهـرِ زرآکنـدن اسـت
زر از بهـر دشـمن پراکنـدن اسـت
(نظامی، اقبال‌نامه، ۱۳۶۳، ۱۴۵)

۷۳ـ الشَّرُّ طَبْعٌ وَ دُنیا المَرءِ قائـدَةٌ إلـی دَنایـاهُ و الأهْـواءُ أهْـوالُ

ـ شرّ و بدی سرشتی است، و فطرت و دنیای انسان، فرد را به سوی پستی‌ها رهبری و رهنمود می‌نماید، و هواها و هوس‌ها، هول‌ها و هراس‌ها ایجاد می‌کند.

این مفهوم را «وحشی بافقی» در شعر خود آورده است:

میلم همه جایی است که خواری همه آنجاست

با خصلت ذاتی چه کنم فطرتم این است

(وحشی بافقی،۱۳۴۲، ۲۸)

هرکس که بر هوای دل خویش تکیه کرد

تکیه مکن بر او که هوا جوی بر هواست

(ناصرخسرو،بی‌تا، ۳۹۵)

* * *

۷۴ـ لا بُدَّ أنَّ الضَیْفَ یُخبِـرُ أهْلَـهُ بِمَبیْتِ لَیْلَتِـهِ وَ إنْ لَـم یُسـأَلِ

ـ مهمان ناچار است که خانواده‌ش را از این که شب در جایی می‌ماند با خبر سازد، اگر چه در این مورد از او سؤال نشود.

برای این بیت معادلی در میان اشعار یافت نشد.

* * *

۷۵ـ المَالُ یَفنَـی وَ یَبْـقَی و الـذِّکْرُ أبْقَـی وَ أجْـمَلْ

ـ مال و ثروت گاهی از دست به در می‌رود و گاهی به دست می‌آید، نام نیک است که بر دوام می‌ماند و آراسته است.

در فضیلت نام نیکو بر مال و دارایی آورده‌اند:

نام باقی در زوال مال فانی بسته است

کز سخاوت بر زبان‌ها نام حاتم مانده است

(صائب، نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۲۶۲)

هر چه داری ببخش و نام بر آر به نکویی و نام نیک گذار

ز آن که زیر زمرّدین طارم نام نیکو بود حیاتِ دوم

(جامی، ۱۳۵۱، ۲۸۴)

* * *

۷۶ـ المَـرءُ مَنْسُـوبٌ إلـی فِعْلـهِ و النَّـاسُ أخْـبَـارٌ و أمثـالُ

ـ انسان به کاری نسبت داده می‌شود که آن را انجـام مـی‌دهـد، و مردمـان خبرهـا و مثال‌ها هستند وبس. (هرکسی در گرو عمل خود است، و از مردمان جز نام نمی‌ماند ...)

مصراع اوّل بیت عربی با سروده‌ی ابوسعید ابوالخیر هم مضرب هستند:

عاشق هـمه دم فکرِ غـم دوسـت کنـد معشوق کرشمه‌ای که نیکوست کنـد

ما جُرم و گنه کنیم و او لطف و کَرَم هـرکس چیزی که لایق اوست کند

(ابوسعید ابوالخیر، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۸۰۳)

«سعدی» و «حافظ» دو شاعر قَدَر پارسی‌زبان، پیرامون این معنی که از مردم، جز نام نیک نمی‌ماند، می‌فرمایند:

جهان بی ما بسـی بـوده‌سـت و باشـد بـرادر جـز نکونـامی مینـدوز

(سعدی،۱۳۶۳، ۵۲۶)

بدین رواق زبرجد نوشته‌اند به زر که جز نکویی اهل کَرَم نخواهد ماند

(حافظ، ۱۳۶۸، ۶۰)

* * *

۷۷ـ إنَّ الـبَـقاءَ مَـا تَـرَی قَلِـیلُ جَـدٌ بِأهْـلِ الـغَـفْـلَةِ الرَّحِیـلُ

ـ مگر نمی‌بینی که ماندگاری در جهان اندک است، و کوچ هرچه زودتر غافلان را به حرکت و رفتن وا می‌دارد؟

مرگ سرنوشت محکـوم انسـان‌هاسـت و ایـن مطلـب بسـیار زیبـا در اشـعار شـعرای پارسی‌زبان جلوه یافته است:

عــذر بــی‌منفعـت نهـادن چیسـت؟ پـیش دانـش بـر ایسـتادن چیسـت؟

مــرگ را زاده‌ایـم و مــرده نــه‌ایـم خویشـتن را غـرور دادن چیسـت؟

(مسعود سعد، ۱۳۳۹،۵۸۶)

اگر صـد بمـانی و گـر بیسـت و پـنج ببایـدت رفـتن ز جـای سـپنج

(فردوسی،۱۳۴۴، ۱۵۱ و ۲۱۸)

* * *

۷۸ــ النَّارُ تأكُلُ بَعْضَهَا إنْ لَم تَجِدْ ما تأكُلُه[1]

ـ [گاهی] آتش اقدام به خودخوری می‌کند؛ اگر هیزمی و یا مواد سوختنی پیدا نکند.

این معنی بعینه در شعر «ابن یمین فریومذی» آمده است:

آتش ار هیچ نیابد که خورش سازد از آن

کارش این است که بنشیند و خود را بخورد

(ابن یمین، بی‌تا، ۱۵)

* * *

۷۹ـ جَالِسْ عَدُوَّكَ تَعْرِفْ ما يُكَاتِمُهُ يَبدُو القِلَى فِي حَديثِ القَوْمِ وَ المُقَلِ

ـ با دشمنت همنشین شو تا آنچه را که پنهان می‌کند بشناسی، در سخنان مردمان و در چشمان ایشان، خشم و کین ایشان دیده می‌شود.

كاتَمَ: کتمان کرد ـ پوشید (از باب مفاعله) ـ **القِلَى**: خشم، کین

مفهوم این معنی به صورت‌های مختلف در شعر شاعران ایرانی بازتاب پیدا کرده است:

طریق زندگی با دوستان بنگر چه سان باشد

تو را هرگاه می‌گویند با دشمن مدارا کن

(کلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۱۱۷)

توان ز ظاهر هرکس به باطنش ره برد ز آب، شوری و شیرینی‌زمین‌پیداست

شمع در جامه‌ی فانوس نماند پنهان هرچه در دل بود ازجبهه‌عیان‌می‌گردد

(صائب، نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸،صص ۱۹۲ و ۲۷۶)

کوشم که نامِ تو نبرد، لیک چون کنم چون هرچه در دل است‌مرابرزبان‌رود

(امیرخسرو دهلوی، ۱۳۴۳، ۲۷۲)

* * *

۸۰ـ ذاعَتْ سَرِيرَتُهُ و كُلُّ سَرِيرَةٍ للمَرْءِ تَظْهَرُ مِن خلالِ فِعالِهِ

ـ اسرار او فاش شد و تمام اسرار انسان در خلال اعمالش [به تدریج] ظاهر می‌شود.

ذاعَ: منتشرشد، پخش‌شد ـ **سريرة**: راز

افعال هرکس بیانگر نیّات اوست و این مفهوم در شعر «صائب تبریزی» و «سلیم» نمود

۱ـ از ابن المعتز، ۱۹۷۸، ۴۱۲/۲

یافته است:

توان ز ظاهر هرکس به باطنش ره برد　　ز آب، شوری‌وشیرینی زمین پیداست
(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۲)

می‌دهد ظاهر هرکس خبر از باطن او　　رتبه‌ی پیرهن، آری ز قبا معلوم است
(سلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۳۳)

* * *

۸۱ـ راحَةُ المَرْءِ فِي التَّخَلُّفِ عَنْ كُلْـ　　ـلِ مَرامٍ أضْحَى بَعيدَ المَنالِ

ـ آسایشی که انسان آن را از دوری گزیدن از پیگیری اهداف به دست می‌آورد، چیزی است که پایان ندارد و بدان نمی‌توان رسید.

مرام: مقصود ـ مَنال: دستیابی، رسیدن.

این معنی به طور دقیق در شعر شاعران ایرانی یافت نشد، امّا «صائب» می‌فرماید:

هرکه بر دوش است بارش در تلاشِ منزل است
راحتِ منزل ندارد آن که بارش بر دل است
(صائب، ۱۳۴۵، ۲۱۶)

* * *

۸۲ـ زُرْ قَليلاً لِمَنْ يَوَدُّكَ غِبّاً　　فَدوامُ الوِصالِ داعي المَلالِ

ـ گاه گاهی به دیدار کسی برو که تو را دوست دارد، چون پیوسته به دیدن رفتن ملال و خستگی به دنبال دارد.

غِبّ: چند روز یکبار به دیدار کسی رفتن ـ

در حدیث آمده است «زُر غِبّاً تَزدَدْ حُبّاً» چند روز یکبار به دیدن برو تا دوستی افزون گردد. این آداب معاشرتی در اشعار فارسی نیز نمود یافته است:

به دیدار مردم شدن، عیب نیست　　ولیکن نه چندان که گویند بس
اگر خویشتن را ملامت کنی　　ملامت نباشد نشنیدن ز کس
(سعدی، ۱۳۶۸، ۹۹)

گر کم به درت آیم معذور همی دارم
کان را که بسی بینند هجرش ز خدا خواهند

باران چو پیاپی شد گردند ملول از وی
وانگه که نبارد هیچ وصلش به دعا خواهند
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۹۷)

مهمان به خانه دیر چوماند عزیز نیست
کوتاهی زمانه ز عمر دراز ماست
(سلیم طهرانی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۶۰)

من این‌جا دیر ماندم خوار گشتم
عزیز از ماندن دایم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند
ز هومت گیرد از آرام بسیار
(دقیقی، ۱۳۴۷، ۱۰۴)

* * *

۸۳ـ سَامِحْ صَدیقَكَ إنْ زَلَّتْ بِهِ قَدَمٌ فَلَیْسَ یَسْلَمُ إنسانٌ مِن الزَّلَلِ

ـ اگر دوستت دچار لغزشی شد، او را ببخش و چشم‌پوشی کن، چون هیچ انسانی از گناه و اشتباه مصون و سالم نمی‌باشد.

انسان جایز الخطاست، چون از عقل کل برخوردار نیست. در این باب آورده‌اند که:

اگر دارم گناه آن دل رحیم است
گناه آدمی رسم قدیم است
(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۱۲)

بی‌آهو کسی نیست اندر جهان
چه در آشکارا چه اندر نهان
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۲/۵)

* * *

۸۴ـ صَادِقْ خَلیلَكَ مَا بَدالَكَ نَفْعُهُ وَ إذَا بَدَا لَكَ غِشُّهُ فَتَحَوَّلِ

ـ با دوستت دوستی کن تا آن زمان که سودش به تو می‌رسد، و اگر خیانت او برای تو آشکار گردید، از او دوری گزین و کناره‌گیری کن.

غِشّ: نیرنگ، فریب، خیانت در دوستی.

شعرای پارسی‌زبان در آداب معاشرت و دوستی می‌گویند:

تو گرد کسی گرد که او گرد تو گردد
تو یار کسی باش که او یار تو باشد
(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۱۰۳)

چونک دیده دوست نَبْود کور به
دوست کو باقی نباشد دور به
(مولوی، ۱۳۶۰، ۸۷/۱)

۸۵ـ هَبِ الدُّنیَا تُقـادُ إلَیـكَ عَفْـواً أَلَـیسَ مَصـیرُ ذلـكَ للـزَّوالِ[1]

ـ انگار دنیا بدون سعی و تلاش به تو روی آورد، مگر مسیر و سرانجام آن به سوی زوال و نابودی نیست؟

جهان، ای پسر، مُلک جاوید نیست ز دنیا، وفاداری امید نیست

(سعدی، ۱۳۵۹، ۴۰)

* * *

۸۶ـ لَعَمْرُكَ مَافِي الأرضِ ضِیقٌ عَلَی امْرِیءٍ سَرَی راغِبًـا أو راهِبًـا وَ هُـوَ یَعْقِـلُ[2]

ـ به جان تو سوگند جای تنگی برای شخصی نیست که با شوق و علاقه شب رَوی کند و یا با احتیاط مسیر را طیّ کند، در حالی که عاقل و خردمند باشد.

این معنی را شاعران ایرانی بسیار حکیمانه بیان داشته‌اند:

خردمند از خرد جوید همه چار به دستِ چاره بگذارد همه کار

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۱۳۷)

خرد رهنمای و خرد دلگشای خرد دست گیرد به هر دو سرای

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱ /۲)

* * *

۸۷ـ لِلْبُکَـاءِ النِّسـاءُ عِنْـدَ الرَّزایـا و لحُسْـنِ العـزاءِ فیهـا الرِّجـالُ

ـ زنان در وقت نزول بلاها و مصیبت‌ها گریه می‌کنند، و کارشان گریه است؛ و در هنگام نزول بلاها و مصیبت‌ها، مردان دلداری می‌دهند و همگان را به آرامش می‌خوانند.

بیت، تفاوت رفتاری زن و مرد را در رویارویی با مشکلات بیان می‌دارد:

زن چو دید او را که تند و توسن‌است گشت گریان، گریه خود دام زن‌است

همچون قلم از سیاه بختی جز گریه مرا در آستین نیست

(کلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۳، ۲۱۶۶)

مرد آن بود که روز بلا تازه رو بُوَد ور نه به گاه شادی ناید ز کس فغان

(جمال‌الدین عبدالرزاق، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۱۲)

۱ـ از ابن المعتز، ۱۹۷۸، ۴۱۲/۲

۲ـ از أبی العتاهیة، ۱۹۶۵، ص ۲۹۷

۸۸ـ مَنْ لَسَعَتْهُ حَيَّةٌ مَرَّةً تَراهُ مَذْعُوراً مِنَ الحَبْلِ

ـ کسی که یکبار مار او را گزیده باشد، می‌بینی که از ریسمان نیز می‌گریزد. (مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد).

«ایرانشاه ابی‌الخیر» و «سعدی» عین این مفهوم را در شعر خود آورده‌اند:

کسی که مارش گزیده‌ست تن همه ساله ترسد ز پیسه و رسن

(ایرانشاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۹۵۶۹)

من آزموده‌ام این رنج‌ودیده این زحمت ز ریسمان متنفّر بود گزیده‌ی مار

(سعدی، ۱۳۶۳، ۴۴۴)

* * *

۸۹ـ مَنْ لَم یُواسِ النّاسَ مِنْ فَضْلِهِ عَرَّضَ للإدْبارِ إقْبالَهُ

ـ کسی که با کرم و بخشش خود، مردم را یاری و مساعدت نمی‌کند، روی آوردن دنیا به خود را در معرض پشت کردن دنیا به خود می‌سازد. (خوشبختی را به بدبختی تبدیل می‌کند)

کنون ای خردمندِ دانش‌پذیر اگر بخردی، یک سخن یادگیر

بخیلی مکن ایچ اگر مردمی همانا ز تو کم کند خرّمی

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۸۷۱/۴)

* * *

۹۰ـ فَإنْ تَفُقِ الأنَامَ وَ أنْتَ مِنْهُمْ فَإنَّ المِسْكَ بَعْضُ دَمِ الغَزالِ[1]

ـ اگر بر مردمان برتری گرفتی؛ تو یکی از آنان هستی، [جای خود دارد] چه مشک بخشی از خون آهو است.

تو ای شاه ار ز جنس مردمانی بُوَد یاقوت نیز از جنس اشجار

(عنصری، ۱۳۴۱، ۲۶)

جهان، عزیز هم از توست گرچه زویی تو

صدف، عزیز به درّ است گرچه زوست دُرَر

(قطران، به نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۱۱۶)

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۱۵۱/۳

۹۱ـ فِي طُرفَةِ العَيْنِ تَحَـولُ الحـالُ وَ دُونَ آمـالِ الفَتَـى آجـالُ

ـ در یک چشم به هم زدن حال و احوال دگرگون می‌شود و در پشت سر آرزوهـای انسان اجل‌ها و مرگ‌ها کمین کرده‌اند و قرار گرفته‌اند.

همـی تـا بگردانـی انگشـتری جهـان را دگرگـون شـود داوری

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۸۵)

نـی بـر امیـدها گـذارم همـی جهـان آخر کند خـدای دگرگونـه حـال‌هـا

(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۳۹)

دریغـا ز آرزویـش زار مُـردَم بمُـردم و آرزو در خـاک بـردم

(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۶۶م، ۱۹۷)

بدین زودی ندانستم که ما را سفر باشد به عاجل یا به آجل

و لیکن اتفاق آسمانی کند تدبیرهای مرد باطل

(منوچهری دامغانی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۳)

* * *

۹۲ـ في كُلِّ شَيءٍ عِبْرَةٌ لِمَنْ عَقَـلْ قَدْ يَسْعَدُ المَرءُ إذا المـرءُ اعْتَـدَلْ

ـ کسی که دارای عقل و خرد است در هر چیزی برایش پند و اندرزی است، هرگـاه انسان روش اعتدال را پیشه کند، سعادتمند می‌گردد.

عبرت و پنداندوزی از هر چیزی و میانه گزینی در هر کـاری ، آیـین خردمنـدان اسـت. چنان که بزرگان می‌گویند:

خردمنـد از خـرد جویـد همـه چـار بـه دسـت چـاره بگـذارد همـه کـار

(فخرالدین اسعد گرگانی، بی‌تا، ۱۳۷)

همـه کارهـای جهـان عبـرت اسـت گرت مغز پرهوش و پر فکرت است

(مرحوم ادیب، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۰۰۱)

می‌برد هرکس به قدر همّت از وی بهره‌ای

آگهان را از جهان سفله، عبرت می‌رسد

(واعظ قزوینی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۶۹، ۱۶۰)

معتدل شود که هر کـه اهـل دل اسـت در جمیـع امـور معتـدل اسـت

(جامی، ۱۳۵۱، ۶)

میانــه گــزین در همــه کــار کــرد به پیوستگی هـم بـه ننـگ و نبـرد

(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۶۸)

وسط گزین که گزیده‌ست سیّد عربـی بدین حدیث که «خیر الأموراوسَطها»

(ابن‌یمین،بی‌تا، ۳۱۷)

وســط آمـد محـل عــزّ و شــرف به وسط روی نِـه، ز هـر دو طـرف
تــا رسـاند تــو را فــرّ و بهــا حکـــم خیـــر الأمـــور اوســـطها

(جامی، ۱۳۵۱، ۶)

* * *

۹۳ـ کَدَعْوَاكَ کُلٌّ یَدَّعِي صِحَّةَالعَقْلِ وَ مَن ذا الّذي یَدرِي بِمَا فِیهِ جَهْلٌ[1]

ـ همه کس همچون تو ادّعای درستی و صحّت عقل می‌کند، و کیست که به جهل و نادانی خود پی ببرد و به آن اعتراف کند؟

این معنا به زیبایی در سخن گویندگان پارسی زبان آمـده اسـت. از آن جملـه «سـعدی» می‌گوید:

در باب هشتم «گلستان» می‌فرماید:

گر از بسیط زمین، عقـل منعـدم گـردد به خود گمان نَبَرد،هیچ کس که‌نادانم

(سعدی، ۱۳۲۰ و ۱۳۶۸، صص ۱۷۵ و ۵۲۳)

«جامی» هم مدّعی است:

بـدین نکتـه دانـــا و بخـرد شـدم کـه دانـا بـه نـادانیِ خـود شـدم

(جامی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۳۴۹)

«فردوسی» نیز گوید:

هر آن کس کـه گویـد کـه دانـا شـدم بـــهرگونه علمـــی توانـــا شـــدم
یکـــی نغـــز بـــازی کنـــد روزگـــار کـــه بنشـــاندش پـــیش آموزگـــار

(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۰۵)

* * *

۹۴ـ کُـلٌّ مَاتَشْتَـهِیهِسَهْلٌوَلکـــنْ عَثَراتُ الآمـالِ لَیْسَـتْ بِسَهْلَـــهْ

۱ـ همان، ۳/۴

ـ هرچیزی را که آرزو می‌کنی، سهل و آسان است، ولی لغزش‌ها و اشتباهات آرزوها سهل و آسان نیست و مشکلاتی در پی دارد.
اشعار پارسی این معنا را به تمامی در بر ندارند، امّا به نوعی با آن پیوند دارند:

زاهد و باغِ خلد و ما و حبیب — هرکسی را بود تمنّایی
(امیرخسرو، ۱۳۴۳، ۵۶۸)

آرزو عیب نیست و ز لب یار — عیبم این است کآرزو دارم
(طالب آملی، بی‌تا، ۷۱۵)

* * *

۹۵ـ کُلٌّ آتٍ لا شَكٌّ آتٍ و ذوالجَهْـلِ مُعَنًّى و الغَمُّ و الحُزْنُ فَضْلُ[1]

ـ هر چیزی که بیاید، بدون شکّ خواهد آمد، و نادان در نادانی خود زندانی می‌گردد، و غم و اندوه خوردن و رنج کشیدن سبب فضل و برتری می‌شود.
المُعَنّي: زندانی، کسی که مجبور است کار سخت انجام دهد. در کلمه‌ی الجهل صنعت مدرج وجود دارد.

بباشد همه بودنی بی‌گمان — نتابیم با گردش آسمان
از رنج‌کشیدن آدمی حُرّ گردد — قطره چو کشد حبس صدف، دُرّگردد
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۷۸)

به رنج اندر آری تنت را رواست — که خود رنج بردن به دانش سزاست
(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۲۷)

* * *

۹۶ـکَم مَنزِلٍ فِي الأرضِ یَألَفُهُ الفَتَی و حَنینُهُ أبَداً لأوَّلِ مَنْزِلِ[2]

ـ بسیار منزل در زمین وجود دارد که جوانمرد به آن دل می‌بندد، ولی همیشه اشتیاق و آرزوی منزل اوّل را دارد.
اَلَفَ، یَألَفُ اَلفاً: به او انس گرفت و او را دوست داشت ـ **أَلِفَ المکان**: به آنجا عادت کرد. ـ **حَنین**: اشتیاق، آرزومندی

۱ـ از صالح بن عبدالقدوس، ۱۹۶۷، ص ۱۱۸
۲ـ از ابی تمام، بی‌تا، ۲۹۰/۲

عشق به وطن نخستین را نتوان از دل بیرون کرد. «حافظ شیرازی» و «کلیم» در این باره، این‌گونه سروده‌اند:

میخانه نشینیم نه از باده پرستی است   از دل نتوان کرد بُرون حبّ وطن را
(کلیم، بی‌تا، ۹۲)

هوای کوی تو از سر نمی‌رود آری   غریب را دلِ سرگشته با وطن باشد
(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۷)

* * *

۹۷ـ ضِیاعُ العُمْرِ فِي عَبَثٍ و لَهْوٍ   ضَلالٌ لا یُشَابِهُهُ ضَلالُ

ـ تباه کردن عمر در بیهودگی و سرگرمی نوعی از گمراهی است که هیچ ضلالتی همانند آن نیست.

عُمر پُر مایه به خواب و خور بر باد مده

سوزن زنگ زده خیره چه خرّی به کلند؟
(ناصرخسرو، بی‌تا،۴۰۴)

عُمر سرمایه‌ای است نامعلوم   تابِ چندین زیان نمی‌آرد
(انوری، ۱۳۵۶، ۵۰۶)

* * *

۹۸ـ ظَنَنْتُ أنّي وَحْدِي مُخْطِيءٌ فَإذَا   أفْعالُ کُلِّ بنی الدُّنیا کَأفعالِي

ـ خیال کردم که تنها من خطاکار هستم [امّا] افعال تمام فرزندان دنیا مثل افعال و کردار من است.

این معنا در شعر «نظامی» و «فردوسی» به زیبایی تجلّی یافته است:

اگر دارم گناه آن دل رحیم است   گناه آدمی رسم قدیم است
(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۱۲)

بی‌آهو کسی نیست اندر جهان   چه در آشکارا چه اندر نهان
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۲/۵)

* * *

۹۹ـ قَدیُدرِکُ المُتَأَنّي بَعضَ حاجَتِـه وَ قَدْ یَکُونُ مَع المُسـتَعْجِلِ الزَّلَـلُ
۱۰۰ـ وَ رُبَّمَا فاتَ بَعْضُ النَّاسِ أمْـرَهُم مَعَ التَّأَنّي و کان الأمر لَو عَجِلُـوا[1]

ـ شخص شکیبا به برخی از نیازهای خود می‌رسد، چه بسا جز لغزش و اشتباه بهره‌ی شتاب‌زده نمی‌گردد.

ـ چه بسا برخی از مردم با وجود شکیبایی، کارشان را از دست می‌دهند و دچار زیان می‌گردند ، در حالی که اگر شتاب می‌کردند، کارشان خوب و رو به راه می‌شد.

همـه کارهـا از فروبسـتگی گشـاید و لـیکن بـه آهسـتگی
(نظامی، اقبال‌نامه،۱۳۶۳، ۱۵۷)

بـر رس، بـه کارهـا بـه شـکیبایی زیـرا کـه نصـرت اسـت شـکیبا را
(ناصرخسرو، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۲۱)

مکن شتاب به هر ورطه‌ای کـه افتـادی که ماه مصر بر آمد زچاه، زندان یافت
(صائب، ۱۳۴۵، ۱۸۶)

شـتاب و بـدی کـارِ آهـرمن اسـت پشـیمانی جـان و رنـج تـن اسـت
(فردوسی، داستان سیاوش، ۱۳۶۳، ۱۳۰)

وامانـدگی راهنـوردان ز شـتاب اسـت چون ریگ روان نرم‌روان‌مانده‌نگردند
(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۷۲)

* * *

۱۰۱ـ وَ أشَدُّ ما ألْقاهُ مِن ألَمِ الجَـوَی قُرْبُ الحَبیبِ و مـا إلیـهِ وُصُـولُ
۱۰۲ـ کالعِیسِ فِي البَیداء یَقْتُلُهَا الظَّما و المَاءُ فَـوْقَ ظُهورِهـا مَحمـولُ[1]

ـ سخت‌ترین چیزی که از درد عشق به من دست می‌دهد، نزدیک‌بـودن محبوبـه و معشوقه است در حالی که رسیدن بدو امکان ندارد.

ـ به سان شترانی که در بیابان آب را بر پشت مـی‌کشـند، ولـی خودشـان از تشـنگی دارند می‌میرند.

آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گـردیم یار در خانه و ما گرد جهان‌می‌گردیم

۱ـ از قطامی، ۱۹۶۰، ص ۲۵

۱ـ از أبی العلاء المعرّی، در «سقط الزند» ۱۹۶۳، ص ۱۴۲

آب در پیش ما و ما چنین تشنه — باده در جام و ما چنین مخمور

(خواجو، ۱۳۳۶، ۴۴۲)

آن که ماسر گشته‌ی اوییم دردل بوده‌است — دوری ما لاجرم ازقرب منزل بوده‌است

عاقبت در سینه‌ی دریا نفس‌راسوختیم — گوهر مقصود در دامان ساحل بوده‌ایم

(صائب، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸)

* * *

۱۰۳ـ دَعینِي أَنَلْ مـالایُنـالُ مِـن العُلَـی — فَصَعْبُ‌العُلَی فِي الصَّعْبِ و السَّهْلُ فِـي السَّـهْلِ

۱۰۴ـ تُریدینَ إدْرَاكَ المَعَالِي رَخیصةً — و لا بُدَّ دونَ الشَّهْدِ مِن إبَرِ النَّحْـلِ[1]

ـ مرا واگذار تا به برخی از والایی‌ها برسم. آن والایی‌ها که بدان نمی‌توان رسید. زیرا آن والایی که مشکل دست می‌دهد در سایه‌ی تحمّل مشکلات و سختی‌ها به دست می‌آید؛ وکارهای سهل و ساده بدون زحمت به دست می‌آید.

ـ می‌خواهید سهل و ساده و ارزان به والایی‌ها برسید؟ این ناممکن است. برای دستیابی به عسل نیش‌های زنبوران عسل در میان است.

نمی‌بیند همامت بی‌رقیبان — عسل خالی نمی‌باشد ز زنبور

(همام تبریزی، ۱۳۵۱، ۱۱۰)

بَرَند از برای دلی بارها — کشند از برای گلی خارها

(سعدی، نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۱۷)

کی ز حُسن سبز در ایران توان شد کامیاب؟

هر که را طاووس باید رنج هندوستان کشد

(سلیم طهرانی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۸۲)

همه کار جهان یکسر چنین است — که بی‌نیش مگس کم انگبین است

(نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۱۹۳)

* * *

۱۰۵ـ لَعَلَّ عَتْبَكَ مَحْمُودٌ عَواقِبُهُ — وَ رُبَّمَا صَحَّتِ‌الأجسامُ بالعِلَلِ

ـ امید است سرزنش تو فرجامش نیکو و پسندیده باشد. زیرا چه بسا پیکرها با

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۴/۴

بیماری‌ها شفا پیدا می‌کنند.

رنـج بیمـاری تـو گـنج زر آورد ثمـر ای بسا درد که باشد به حقیقت‌درمان

(قاضی شریف، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۱۹)

* * *

۱۰۶ـ لأنَّ حِلْمَكَ حِلمٌ لا تَكَلَّـفُــهُ لَيسَ التَّكَحُّلُ فِي العَيْنَيْـنِ كَالكَحَلِ[1]

ـ زیرا شکیبایی تو شکیبایی واقعی است و آن را تصنّعی پدید نیاورده باشی و بـدان خود نمایی نکنی. آخر با سرمه چشم را سیاه کردن به سان سیاهی واقعی و طبیعی چشم نیست.

التَّکَحُّل: سرمه به چشم کشیدن، سرمه زدن ـ **الکَحَل:** سیاه بودن طبیعی لبه‌ی پلک چشم به طوری که گویا سرمه به چشم کشیده‌اند.

ما را چو کاه، تکیه به دیوارِ خلق نیست خاکیم و بردباری پشت و پناه ماست

(کلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۱۵۱)

حـقیـــقت سراییســت آراســته هـــوا و هـــوس گـــرد برخاســته

تکلّـف مکـن در سـلوکی کـه داری ....

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۸۶)

با همه لب تشنگی پُر ناشکیبا نیستم صبر آن دارم که دریا ازسراب‌آیدپدید

(طالب آملی، بی‌تا، ۸۲۰)

* * *

۱۰۷ـ هِيَ شِـدَّةٌ يَأتِي الرَّخاءُ عُقَيْبَها وَ أسًـي يُبَشِّـرُ بالسُّـرورِ العاجِـلِ

۱۰۸ـ وَ إذَا نَظَرْتَ فَإنَّ بؤسًا عـاجِلاً لِلمَـرءِ خَـيْـرٌ مِن نعـيمٍ زائـلِ

ـ آن شدت و سختی است که بدنبال آن ناز و نعمت مـی‌آیـد و انـدوهی اسـت کـه سرور و خوشحالی نزدیک را بشارت می‌دهد

ـ اگر [خوب] بنگری [خواهی دید] که همانا فقر و تنگدستی زودگـذر بـرای انسـان بهتر از ثروت و نعمت ناپایدار است.

بؤس: فقر و تنگدستی ـ میان (شدّه و رخاء) آرایه‌ی تضاد وجود دارد.

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۱۱/۳

برای این مفهوم و اعتقاد دینی اشعار فراوانی در زبان فارسی وجود دارد.

در نومیدی بسی امید است — پایان شب سیه، سپید است

(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۸۷)

بود کز میان سیاهی، سپید — پدید آید از ناامیدی امید

(ایرانشاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ۴۸۴۴)

بسا کار کش رو به دشواری است — چو بینی ز دولت در یاری است

(امیرخسرو دهلوی)

بسا سالیان بسته در بند و چاه — که شد روز دیگر خداوند جاه (اسدی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۶)

مده دل زدست، ار غمی‌هست و خوفی — که آید دو چندانت شادی و یُسرا

نه ایزد چنین گفت در وحی منزل — مع العُسرِ یُسرا، مع الیُسرِ عُسرا

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۱۹)

* * *

۱۰۹ـ یَا رُبَّ جُودٍ جَرَّ فَقْرَ امْرِیءٍ — فَقَامَ فِي النَّاسِ مَقامَ الذَّلِیلْ

۱۱۰ـ فَاشْدُدْ عُرَي مَالِكَ وَ اسْتَبْقِهِ — فالبُخْلُ خَیْرٌ مِن سُؤالِ البَخیل

ـ چه بسا بخشندگی، فقر و تنگ‌دستی را به دنبال بیاورد، و شخص بخشنده در میان مردمان در جایگاه پستی و خواری قرار گیرد و درمانده و ناتوان شود.

ـ پس با دو دست به مال و ثروت خود محکم چنگ بزن و آن را بر جای و ماندگار بگذار، چه بخل و تنگ‌چشمی از گدایی‌کردن و درخواست کردن از بخیل و تنگ چشم، بهتر و نیکوتر است.

بخل بجا به همّت حاتم، برابر است — ما آبروی خویش به گوهر نمی‌دهیم

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۴۹)

مخور جمله ترسم که دیر ایستی — به پیرانه سر، بد بود نیستی

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۴۰۷)

نقد امروز غنیمت شمر از دست مده — کور بخت است که‌اندیشه‌ی‌فردانکند

(زاکانی، بی‌تا، ۱۱۳)

* * *

۱۱۱ــ اِحْــذَرْ مِــنَ النَّـاسِ و لا / فــي مَــعْرَضِ الشَّــكِّ تَجُــلْ
۱۱۲ـ فِــي قَلْبِ لَیْـثٍ بِـتْ و خَـفْ / إنْ بِــتَّ فِــي قَــلْــبِ رَجُــلْ

ـ از مردمان دوری کن و بپرهیز، و در معرض شکّ و تردید مگرد.

ـ در دل شیر بسر ببر. بترس از این که در دل مردی بسر بری. (بـه کـام شیر باشـی، بهتر از بودن در دل مردمان است).

بــترس از بــدِ مــردم بــد نهــان / کـه از بـد نهـان ننگ باشـد جهـان
(فردوسی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۱۳۵)

بتــرس از نهــان شــک و از کینــه‌ور / بــه گفتــار هــرکس دل از ره مبــر
(اسدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۸۳)

زنهار در این زمانه کم گیر تـو دوسـت / بـا مردمِ این زمـانه نیکی نه نکوست
هرکس که تو را به دوستی‌تکیه‌براوست / چون در نگری‌دشمن‌جانِ‌توهم‌اوست
(باباافضل، ۱۳۶۳، ۱۰۸)

❋ ❋ ❋

۱۱۳ـحُبُّ السَّلامَةِ یَثْنِي عَزْمَ‌صَاحِبِهِ / عَنِ المَعالِي و یُغْرِي المَرْءَ بالکَسَلِ

ـ دوست داشتن سلامتی و (تن‌پروری) اراده‌ی صاحبش را از پیشرفت باز می‌دارد و انسان را به تنبلی عادت می‌دهد.

مپــرور تــن ار مــردِ رأی و هُشــی / که او را چـو مـی‌پـروری مـی‌کشـی
خــردمند مــردم هنــر پرورنــد / کــه تــن پــروران از هنــر لاغرنــد
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۳۷)

چنین هـم نگـه دار تـن در خـورش / نبایـد کـه بگـرایدت پـرورش
تــو را خــورد بسـیار بگرایــدت / و گـر کـم خـوری زور بفزایـدت
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۴/۵)

خــود انـدک فــزون کنـد حلمــت / خــور بسـیار کـم کنـد علمـت
هرکــه را علــم و حلـم نبـود یـار / مــر ورا در جهــان بــه مــرد،مــدار
(سنایی،۱۳۵۹، ۳۰۹)

❋ ❋ ❋

۱۱۴ـ أُعَلِّلُ النَّفسَ بالآمَـالِ ارْقُبُهَـا / ما أضْیَقَ العَیْشَ لَولا فُسْحَةُ الأمَلِ

۱۱۵ـ فَإنَّمـا رَجُلُ الدُّنیـا وَ واحِدُها مَن لا یَـعَوِّلُ فِي الدُّنیا عَلي رَجُلِ[1]

ـ نفس خود را با امید به آرزوها سرگرم می‌کنم و آن را زیرنظر می‌دارم. زندگی بسیار تنگ و ناگوار است، اگر میدان آرزو در میان نباشد.

ـ مرد دنیا، و بلکه یگانه مرد دنیا کسی است که در دنیا بر کسی تکیه نمی‌کند.

خلـق را هـیچ تکیـه‌گـاه مسـاز جـز بـه درگـاه او پنـاه مسـاز
کاین همـه تکیـه جایهـا هـوس است تکیه‌گه رحمـتِ خـدای بـس است

(سنایی،۱۳۵۹، ۱۰۸)

غلام همّت آنـم کـه زیـر چـرخ کبـود ز هرچه رنگ تعلّق پذیرد، آزاد است

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰)

ما را چو کاه تکیه به دیوار خلـق‌نیسـت خاکیم و بردباری پشت و پناه ماست

(کلیم، عفیفی، ۱۳۷۱، ۱۵۱)

۱۱۶ـ و لا یَغُرَّنْكَ مَنْ تَبدو بَشَاشَـتُهُ مِنه إلَیْكَ فَإنَّ السَّمَّ فِـي العَسَـلِ

ـ تو را گول نزند، کسی که با تو خوشرونی می‌کند و شادمانی خود را برایت جلوه‌گر می‌سازد، زیرا زهر در عسل است.

«فریب ظاهر دشمن را مخور» این مفهوم با الفاظ متفاوت در اشعار شاعران رنگ و بویی یافته است:

بود روزی آن عنایت‌ها که با ما نمود
خوش نمودی داشت، امّا آن چنان بودی نداشت

(وحشی، ۱۳۴۲، ۴۳)

نه خنـده اسـت دنـدان نمـودن ز شیر نبایـد شـد از خنـده‌ی شـه، دلیـر

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۴۸)

هرگـــز ایمـــن ز مـــار ننشـــینم که بدانسـتم آنچـه خصـلتِ اوسـت
زخـم دنـدان دشـمنی بتـر اسـت کـه نماید بـه چشـم مردم دوسـت

(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۱۰)

* * *

۱ـ از طغرایی، ص ۵۵ - ۵۶

۱۱۷ـ مَنْ ضَيَّعَ الحَزْمَ لَمْ يَظفِرْ بحاجَتِهِ وَ مَن رَمَي بِسِهامِ العُجْبِ لم يَنَلِ

ـ کسی که دور اندیشی را ضایع کرد، بر نیازهایش چیره نشده، و کسی که تیرهای تکبّر و خودپسندی را انداخت به آرزویش نرسید.

سِهام (سهم): تیرها ـ **رَمَی**: انداخت ـ **سِهام العُجب**: اضافه تشبیهی.

ای روی داده صحبت دنیا را امروز دید باید فردا را
فردات را ببین به دل و امروز بگشای تیز دیده‌ی بینا را
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۶۶)

خودپسندی مکن که اهل نظر کم پسندند خودپسندان را
(فیضی، ۱۳۶۲، ۱۹۴)

خود ستوده است؛ هرکه اهل بود خودستایی نشانِ جهل بود
(عراقی، بی‌تا، ۳۴۲)

کانچ جاهل دید خواهد عاقبت عاقلان ببینند ز اوّل مرتبت
کارها ز آغاز اگر غیب است و سرّ عاقل اوّل دید و آخر آن مُصِر
(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۲۵/۳)

* * *

۱۱۸ـ عَقلُ الفتَی لَیس یُغْنِي عَن مُشاوَرَة کَعِفَّة الخَودِ لا تُغْنِي عَنِ الرَّجُلِ
۱۱۹ـ شَرُّ الوَرَی بمساوي النَّاسِ مُشْتَغِلٌ مِثْلَ الذُّبابِ یُراعِي مَوْضِعَ العِلَلِ
۱۲۰ـ لَو کُنتَ کَالقَدْحِ فِي التَّقْویمِ مُعْتَدِلاً لقالتِ النَّاسُ هذا غیرُ مُعْتَدِلِ

ـ عقل جوان‌مرد، بی‌نیاز از مشاوره و راهنمایی نیست، مانند زن پاک‌دامنی که پاکدامنی او موجب بی‌نیازیش از مرد نمی‌شود.

ـ بدترین مردمان کسی است که به جستجو و پخش بدی‌های مردمان می‌پردازد، بسان مگس که همیشه به دنبال محلّ‌های زخمی می‌گردد و بر آن‌ها می‌نشیند.

ـ اگر در راستی، بسان تیر راست باشی، باز هم مردمان می‌گویند: «راست نیست و کج است»

مشورت ادراک و هوشیاری دهد عقل‌ها با عقل‌ها یاری دهد
عقل را با عقل یاری، یار کن امرُهم شوری بخوان و کار کن
(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۲/۵)

عیب خود در پس آینـه نهــان داشته‌ای
تو که آیینه به عیب دگـران داشـته‌ای
(حسنعلی اصفهانی)

مردی نبـود پوشـش خفتـان در جنـگ
عیـــب‌دگـــران‌اگـــرب‌پوشـــی‌مــــردی
(متـین‌اصـفهانی)
(نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۱۹۹)

مکـن عیـب خلـق ای خردمنـد فـاش
به عیب خود از خلق مشـغول بـاش
هـــمه حمّــال عیـــب خویشـــتنیم
طعنـه بـر عیـب دیگـران چـه زنـیم
(سعدی،۱۳۵۹، ۱۵۰)

عیب کسـان منگـر و احسان خـویش
دیـده فـرو بـر بـه گریبـان خـویش
(نظامی، مخزن الاسرار، ۱۳۶۲، ۱۲۶)

* * *

۱۲۱ـ وَ اهجُرِ الخَمْرَةَ إنْ کُنْـتَ فَتًـى
کَیْفَ یَسْعَى في جنونٍ مَنْ عَقَـلْ
۱۲۲ـ أنا لا أخْتارُ تَـقْـبِـیـلَ یَـدٍ
قَطْعُهَا أجْـمَـلُ مِنْ تلـكَ القُبَـلْ
۱۲۳ـ لا تَقُلْ أصْـلي و فَصْـلِي أبـداً
إنَّما أصْلُ الفَتَى مـا قَـدْ حَصَـلْ
۱۲۴ـ قیمَةُ الإنسـانِ مَـا یُـحْسِنُهُ
أکْـثَـرَ الإنسانُ مِـنْـهُ أو أقَـلّ
۱۲۵ـ بَـینَ تَبْذیرٍ و بُـخْـلٍ رُتْـبَـةٌ
و کِـلا هَـذَیْــنِ إنْ دامَ قَتَـلْ
۱۲۶ـ لَیْسَ یَخْلُو المَرْءُ مِن ضِدٍّ وَلَـو
حاوَلَ العُزْلَـةَ فـي رأسِ الجَبَـلْ
۱۲۷ـ إنَّ نصفَ النَّاسِ أعْـداءٌ لِمَـن
وَلِـيَ الأحکَـامَ هَـذا إنْ عَـدَلْ[1]

ـ اگر جوان‌مردی از شراب دوری کن، انسان چگونه سعی مـی‌کنـد کـه خـود را بـه دیوانگی بزند؟

ـ من اجازه‌ی بوسیدن دستی را به خود نمی‌دهم که بریدنش زیباتر از ایـن بوسـیدن باشد.

ـ هرگز نگو اصل و فرع خانواده و خویشان مـن چنـین و چنـان هسـتند. حسـب و نسب شخص آن چیزی است که به دست آورده است.

ـ ارزش انسان در چیزی است که نیکو آن را انجام می‌دهـد، حـالا آن چیـز را زیـاد

۱ـ از ابن الوردی،۱۹۸۶، ص ۴۳۵ ـ ۴۳۷

انجام بدهد یا کم. [تفاوتی نمی‌کند].

ـ میان اسراف و بخل ورزیدن درجاتی است. و هردوی این کارها اگر استمرار یابد، موجب نابودی می‌شود.

ـ انسان هیچ‌گاه بدون ضدّ و رقیب نخواهد بود. اگر چه در بالای کوه به تنهایی زندگی کند و خلوت گزیند.

ـ قطعاً نیمی از مردمان دشمن کسی هستند که به فرمانروایی می‌رسد، حتّی اگر هم دادگری کند.

چه خوری چیزی‌کزخوردن‌آن‌چیزتورا نی چو سرو آید، اندرنظروسروچونی
گر کنی بخشش گویند،که مَی کرد نه او ور کنی عربده گویندکه‌اوکردنه‌مَی
نکند مستی، دانا، نخورد عاقل می ننهد مرد خردمند سوی مستی پی
چیست حاصل سوی شراب شدن اوّلش شرّ و آخرش آب شدن

(سنایی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۶۷۵ و ۶۸۵)

آنجا که بزرگ بایدت بود فرزندی کسی ندارت سود
چون شیر به خود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش

(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۴۶)

این ناکسان که فخر به اجداد می‌کنند چون سگ‌به‌استخوان‌دل‌خودشاد می‌کنند

(صائب، نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۲۵)

مرا بابِ فرزانه گفت : ای پسر هنر بهتر است از نژاد و گهر

(ایرانشاه ابوالخیر، ۱۳۷۰، ب ۱۹۰۴)

نه چندان بخور کز دهانت بر آید نه چندان که از ضعف جانت برآید

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۱۱)

بیت چهار از فرموده‌های حضرت علی علیه‌السلام می‌باشد. ﴿قِیمَةُ الْمَرءِ مَا یُحْسِنُهُ﴾ ارزش مرد به اندازه‌ی دانایی اوست. (دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۷)

قیمت هرکس به قدر علم اوست همچنین گفته است امیرالمؤمنین
خوب گفتن پیشه کن با هرکسی کاین برون آهنجد از دل بیخ کین

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۱۹)

هیچ کُنجی، بی‌دد و بی‌دام نیست جز به خلوتگاه حقّ، آرام نیست

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۷۹/۲)

بزرگ آنکه او را بسی دشمن است — مرا دشمن و دوست بر دامن است

(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۲)

* * *

۱۲۸ـ غِبْ وَزُرْ غِبًّا تَزِدْ حُبًّا فَمَنْ — أكثَرَ التَّرْدادَ أضْناهُ المَلَلْ[1]

ـ گاه به گاه و چند روز در میان به دیدار و ملاقات دوستان برو، اگر چنین کنی بر مهر و محبّت خود می‌افزایی. کسی که بسیار رفت و آمد کند موجب ناراحتی و خستگی می‌شود.

در آیین صحیح معاشرت، شاعران نغزگویِ پارسی‌زبان، آورده‌اند:

من این جا دیر ماندم، خوار گشتم — عزیز از ماندن دایم شود خوار

چو آب اندر شَمَر بسیار ماند — ز هومت گیرد از آرام بسیار

(دقیقی، ۱۳۴۷، ۱۰۴)

خویشتن را خَلَق مکن بر خلق — بُرد نو بهتر از کهن دیباست

زان عزیز است آفتاب که او — گاه پیدا و گاه ناپیداست

به دیدار مردم‌شدن، عیب نیست — و لیکن نه چندان که گویند بس

(سعدی، ۱۳۶۸، ۳۵۶)

گر کم به درت آیم معذور همی‌دارم

کآن را که بسی بینند هجرش ز خدا خواهند

باران چو پیاپی شد گردند ملول از وی

و آن گه که نبارد هیچ وصلش به دعا خواهند

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۹۷)

* * *

۱۲۹ـ مِنَ العارِأن یَرضَی الفَتی غیرَطَبْعِهِ — وَ أن یَصْحَبَ الإنسانُ مَن لا یُشاكِلُ

ـ زشت است که جوانمرد به چیزی خلاف میل و رغبت خود تن دهد و نیز [زشت است] که انسان هم‌صحبت و دوست کسی شود که به خودش شبیه نیست.

۱ـ همان، ص ۴۳۷

ای دل! دانی که او سزاوار تـو نیسـت   دل بر کاری منه که آن کارِ تو نیسـت

(عطّار، ۱۳۵۸،۱۳۴)

چون دو کس بر هم زنند بی‌هیچ شکّ   در میانشـان هسـت قـدر مشـترک

کی پَرَد مرغی مگـر بـا جنـس خـود   صُحبت ناجنس گـور اسـت و لَحَـد

(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۶۲/۲)

تـلخ بـا تلخـان یقـین ملحـق شـود   کـی دمِ باطـل قـرین حـق شـود

همان، ۲۶۲/۲)

* * *

حرف المیم

۱ـ بِأَبِهِ اقْتَدَى عَــدِيٌّ فِــي الكَــرَمْ وَ مَنْ يُشـابِهْ أَبَــهُ فَمَـا ظَـلَــمْ[۱]

ـ عدی در بخشش و سخاوتمندی به پدرش اقتدا مـی‌کـند و کـسـی کـه بـه پـدرش شباهت داشته باشد، ظلمی ننموده است و خلاف نکرده است.

پســـر کـــاو نـــدارد نشـــان از پـــدر تو بیگانــه مخـوانش، خـوانش پسـر

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳۶)

به نهاد و خوی و صورت به پدر مانَد راست

پسر آنست پدر را که بماند به پدر (فرخی سیستانی)

پســـر آن بُـــود بِـــه کـــه دیـــن پـــدر بگیـــرد نیـــازد بکـــین پـــدر (فردوســی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۰۵)

* * *

۲ـــ إنِّـــي رَأَيْـتُ الأَمْـرَ أَرْشَـــدُهُ تَـــقْوَي الإلـــهِ وَ شَـرُّهُ الإثْـــمُ

ـ من مهم‌ترین و بالاترین کارها را پرهیزگاری و تقوای الهی می‌دانم و بدترین کارها را گناه می‌دانم.

طاعت و تقوا گزین، و زمعصیت پرهیز کن

تا نباشد چون شیاطین موضعت بئسَ المصیر

(همان تبریزی، ۱۳۵۱، ۵۴)

* * *

۳ـــ إذَا كُنْـتَ فِـــي نِعْمَـــةٍ فارْعَهـا فَإنَّ المَعاصِـيَ تُزيـلُ النِّـعَـمْ[۲]

ـ اگر در ناز و نعمت بودی و نعمتی به تو رسید، مواظـب آن بـاش، قطعـاً گناهـان نعمت‌ها را از بین می‌برند.

این مفهوم بعینه در اشعار فارسی یافت نشد؛ امّـا «صـائب تبریـزی» پیرامـون گنـاه و

۱ـ از رؤبة، ۱۹۸۷ ، ص ۱۸۲

۲ـ از امام علی بن ابی‌طالب، بی‌تا، ص ۱۷۶

ناامیدی از نعمت‌ها و بخشش‌ها می‌فرماید:

گنـاه کجـروی توسـت، ناامیـدی تـو ٭ که تیر راست خطا کم‌تر از نشانه‌شود

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۴۳)

٭ ٭ ٭

۴ـ إذَا قالَتْ حَـذامِ فَصَدِّقُـوها ٭ فَـإنَّ القَـوْلَ مـا قالَـتْ حَـذامِ[۱]

ـ هرگاه حذام به تو چیزی گفت او را باور کـن؛ پـس بـه راسـتی سـخن صـحیح و درست آن است که حذام گفته است.

حذام: نام زنی است که در صدق کلام، در میان اعراب عَلَم گشته است.

بیت به جهت پیشینه و داستان (صدق کلام زنی به نام حذام) در میان اعراب، مَثَل گشته است، و نظیر آن در میان اشعار فارسی یافت نشد.

٭ ٭ ٭

۵ـ إذَا أنْتَ لَم تُعْلِـمْ طبيبَـكَ كُلَّمَـا ٭ يَسُوءُكَ أبْعَدْتَ الدَّواءَ عَنِ السُّقْمِ

ـ هنگامی که تو پزشک خود را از حال خود آگاه نسازی،هرزمـان کـه حـال تـو بـد می‌گردد، دوا و درمان را از بیماری به دور می‌اندازی.

چـرا راز از طبیـب خـویش پوشـم ٭ بـلا بـیش آورد گـر بـیش کوشـم

(فخرالدین اسعد گرگانی)

علّـت پوشـیده مـدار از طبـیب ٭ بـر در او خـواهش و زنهـار کـن

(ناصرخسـرو)

از طبیـب ار نهـان کنـی تـو اصـول ٭ بـه نگـردی بمـانَدی معلـول

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۰۱)

٭ ٭ ٭

۶ـ إذَا المَرءُ لَم يَأخُذْ مِنَ الصَّبرِ حَظَّهُ ٭ تَقَطَّعَ مِن أسْبَابِهِ كُلُّ مُبْـرَمِ

ـ هرگاه آدمی از صبر و شکیبایی بهـره‌ی خـود را نبـرد و صـبر و شـکیبایی نـورزد، هرگونه اسباب و علل قطعی را می‌گسلد و راه‌های رسیدن به هدف را گم می‌کند.

۱ـ لجیم بن صعب در شرح «شواهد المغنی»، بی‌تا، ۵۹۶/۲

پـس از دشـواری آسانیسـت ناچـار و لـیکن آدمـی را صـبر بایـد
(سعدی،۱۳۶۴، ۵۱۰)

سـتون خـرد، بردبـاری بـود چو تیزی کنی تـن بـه خـواری بـود
(فردوسی، ۱۳۴۰، ۱۹۸۴/۴)

هرکـه در محنتـی گرفتـار اسـت صـبر او را نکـوترین یـار اسـت
امتحـان کـردهایـم و دانسـته بـه صـبوری گشـاده شـد بسـته
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۶۰۰)

دوسـتی گفـت : «صـبر کـن زیـرای صـبر کـار تـو خـوب زود کنـد
آب رفتـه بـه جـوی بـاز آیـد کارهـا بـه از آن کـه بـود کنـد»
(سنایی،۱۳۶۲، ۱۰۶۶)

* * *

۷ـ أفْعالُ مَنْ تَلِـدُ الكِـرامُ كريمَـةٌ و فِعالُ مَن تَلِدُ الأعاجمُ أعْـجَـمُ[۱]

ـ کارهایی که از انسان‌های بزرگوار سر می‌زند، با ارزش است. و کارهایی که از افراد گنگ و نافهمیده سر می‌زند، گنگ و نافهمیده است.

از بزرگـان عجـب نباشـد اگـر کارهـای بزرگـوار کننـد
(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۱۴۲)

کـار تـو را خُـرد نبایـد شـمرد کـار بزرگـان نبـود کـار خُـرد
(انوری، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۷۲)

بـی‌عقـل مـرد، سـنگ بـود خـاره از سـنگ خـاره رنـج بـود حاصـل
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۲۹۷)

نبایـد کـزین کـین بـه تـو بـد رسـد کـه کـار بـد، از مـردم بـد سـزد
(فردوسی، نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۳۷۱)

۸ـ إذَا كُنتَ لا تَدْرِي فَتِلْكَ مُصـيبَةٌ وَ إنْ كُنتَ تَدْرِي فالمُصيبَةُأعْظَمُ[۲]

ـ هرگاه تو ندانی و نفهمی این خودش مصیبت و بلا است، و اگـر بـدانی و بفهمـی

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰،۲۶۱۴

۲ـ از معاویه بن عادیة الفزاری در «معجم الأبیات الشهیرة»، بی‌تا،۲۰۷

مصیبت بزرگ‌تر و دوچندان می‌گردد.

پیرامون انواع نادانی در زبان فارسی، اشعار بسیار نغزی سروده شده است:

آن کس که نداند و نداند که نداند — در جهل مرکب، أبد الدّهر بماند
آن کس که نداند و بداند که نداند — آخر خرک لنگ به منزل برساند

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶۲)

بدین نکته دانا و بخرد شدم — که دانا به نادانی خود شدم

(جامی، نقل از عفیفی،۱۳۷۱، ۳۴۹)

نادانی تو بر دو گونه بینم — ای آنک تو نادانِ خاندانی
نادان‌تری از هرکه هست نادان — و آنگاه ندانی که می‌ندانی

(ادیب صابر، ۱۳۴۳، ۴۵۱)

* * *

۹ـ إذَا ساءَ فِعْلُ المَرْءِ سَاءَتْ ظُنُونهُ — و صدَّقَ ما يَعْتَادُهُ مِنْ تَوَهُّمِ[1]

ـ هرگاه عمل‌کرد مرد بد گردد، گمان‌ها و اندیشه‌هایش نیز بد می‌گردد،آنچه را که از روی گمان بردن بدان عادت کرده است راست می‌پندارد.

«مولوی» می‌فرماید:

بد گمان باشد همیشه زشت کار — نامه‌ی خود خوانَد اندر حقّ یار

(مولوی، ۱۳۶۰، ۴۸۴/۵)

* * *

۱۰ـ مَنْ يَهُنْ يَسْهُلِ الهَوانُ عَلَيْهِ — ما لِجُرْحٍ بِمَيِّتٍ إيلامُ[2]

ـ کسی که خوار و پست باشد؛ خواری و پستی برایش سبک و ناچیز جلوه می‌کند. آخر زخمی که به مرده دست می‌دهد، درد ندارد.

الهوان: خواری، پستی ـ **جُرح:** زخم

«نظامی» همین مطلب را با زبانی نمادین و ملموس‌تر، این‌گونه بیان می‌کند:

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۶۴/۴

۲ـ همان، ۲۱۷/۴

خری کاو شصت من، بـر گیـرد آسـان　　ز شصت و پنج مَـن، نبـود هراسـان

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۱۷۴)

در «امثال الحکم دهخدا» مرادف با مصراع دوم این بیت عربی آمده «مرده از نیشتر کجا نالد؟» و «سعدی» این مفهوم را به زیبایی در شعرش آورده است:

از ملامـت چـه غـم خـورد سـعدی؟!　　مُـرده از نیشـتر مترسـانش

باز در میان اشعار فارسی می‌خوانیم:

میـوه‌ی نوبـاوه نترسـد ز چـوب　　مـرده دل آزرده نگـردد زکـوب

(دامادی،۱۳۷۹، ۱۴)

* * *

۱۱ـ و إذَا کانَـتِ النُّفـوسُ کِبـاراً　　تَـعِبَـتْ فِـي مُـرادِهَا الاجسامُ

ـ هرگاه جان‌ها بزرگ و نیرومند باشند، پیکرها در رسیدن به اهداف خـود خسـته و درمانده می‌گردند.

ضـعف قلـب از تـن بـود از روح نِـی　　ضعف در کشتی بـود در نـوح نـی

(مولوی، نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۰۶۳)

* * *

۱۲ـ مَنْ نَامَ عَن حَاجَاته لَـم یَلْقَهَـا　　إلاّ بِوَاسِـطَةٍ مِـن الأحْـلامِ

ـ کسی که از نیازهایش غافل شد و خود را به خواب‌آلودگی زد، بـه نیازهـای خـود نخواهد رسید، مگر در عالم خیال و خواب.

گرانی‌های غفلت، لازم افتاده‌ست دولت را

که در جوش بهاران خواب سنگین می‌شود پیدا

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۱۷)

خلـق را روی در کمـالی هسـت　　به جز این خورد وخوابحـالی‌هسـت

(اوحـدی)

در خـواب بـدم کسـی مـرا گفـت　　کز خواب کسی را گل‌شادی‌نشکفت

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۷۴۳ و ۷۴۶)

* * *

۱۳ـ وَإنّي لأرْجُو أنْأمُوتَ و تَنقَضِـي　　حَیاتِي و ما عِنْدِي یَـدٌ لِلّئیـمِ

ـ من امیدوارم که بمیرم و زندگانی‌ام به پایان برسد در حالی که دستی برای کمک نزد شخص پست دراز نکرده باشم.

عاقل متنفّر بود از خوان لئیمان — از هرچه فلک می‌دهدت بگذر و بگذار

(خواجو، بی‌تا، ۴۷۹)

عاقل متنفّر بود از خوان لئیمان — از هرچه فلک می‌دهدت بگذر و بگذار

دست طمع که پیش خسان می‌کنی دراز — پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

(صائب، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۱۰)

نخورد شیر، نیم خورده‌ی سگ — ور بمیرد به سختی اندر غار

تن به بیچارگی و گرسنگی — بنه و دست پیش سفله مدار

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۱۴)

* * *

۱۴ـ إنَّ المَقادیرَ إذَا ساعدَتْ — أَلْحَقَتِ العاجِزَ بالحازِمِ[1]

ـ هرگاه قضا و قدر همیاری و کمک کند، درمانده و ناتوان را به دور اندیش ملحق می‌گرداند و می‌رساند.

اگر او خواهدت کاری بر آید — و گر نه از گُلت، خاری بر آید

(عطار، ۱۳۵۹، ۱۳۵)

هرکه را کردگار کرد عزیز — نتواند کسی که خوار کند

(عماد شهریاری، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۶۳)

قضا گر بر تو راند مهربانی — نباشد جز قضای آسمانی

نه دانش سود دارد نه سواری — نه هُشیاری و نه پرهیزگاری

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۱۳۳)

* * *

۱۵ـ إنَّ شَرَّ النّاسِ مَنْ یَمْدَحُنِي — حینَ یَلْقانِي و إنْ غِبْتُ شَتَمْ

ـ همانا بدترین مردم کسی است که چون با من روبرو می‌گردد، مرا مدح می‌کند، و چون غایب گشتم، دشنام و بد و بیراه می‌گوید.

۱ـ این بیت بدون نسبت در امثال و حکم رازی

رنـگ دو رنگـی بـه دورنگـان گـذار زان که دو رنگی همه عیب‌است‌وعار
(جامی، ۱۳۵۱، ۴۱۸)

گـر قرب خدا می‌طلبی، دلـجـوبـاش و ندر پس و پیش خلق نیکوگو باش
خواهی که چو صبح، صادق القول‌شوی خورشید صفت با همه‌کس‌یکروباش
(ابوسعید ابوالخیر، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۱۳۰)

یاری ظاهر چه کار آید، خوش آن یاری که او
هم به ظاهر یار بود و هم به باطن یار بود
(وحشی بافقی،۱۳۴۲، ۶۱)

* * *

۱۶ـ مَتَی یَبْلُغُ البِنیانُ یَومـاً تَمامَـهُ إذا کُنْتَ تَبْنِیـهِ وَ غَیْـرُكَ یَهْـدِمُ[۱]

ـ پس چه وقت ساختمان و بنا روزی به اتمام می‌رسد؟ وقتی که تو آن را می‌سازی و دیگران تخریب می‌کنند.

برای این بیت معادلی در اشعار فارسی یافت نشد.

* * *

۱۷ـ عَتَبْتُ عَلَی سَلْمٍ فَلَمَّـا فَقَدْتُـهُ وَ عاشَرْتُ أقْواماً رَجَعْتُ إلـي سـلْمِ

ـ در برابر صلح و آشتی او را سرزنش کردم، ولی وقتی که او را از دست دادم و با اقوامی معاشرت کردم و هم صحبت شدم [به ارزش او پی بردم] و به پذیرش صلح و آشتی تن در دادم و به سوی صلح و آشتی برگشتم.

بـه هـر بـدت خرسـند بایـد بُـدن کـه از بـد، بتـر نیـز شـاید بُـدَن
(اسدی، ۱۳۱۷، ۴۲)

* * *

۱۸ـ لِینَ الخِطَابِ مَـعَ الفقیـرِ کَأنَّـهُ نَفَسُ النَّسِیمِ یَمُرُّ بالمَـحْـمُـومِ

ـ سخن نرم گفتن و با مدارا رفتارکردن با فقیر همچون وزیدن نسیم است،که بر انسان تب کرده می‌وزد.

المحموم: تب کرده ـ **لین**: نرم

۱ـ از صالح بن عبدالقدوس، ۱۹۶۷، ص ۱۱۷

در فضیلت آداب معاشرت و ملایمت، بزرگان ادب این‌گونه سروده‌اند:

شکستنی است کلیدی که بستگی آرد — زبان کزو نگشایددلی،بریده‌خوشست

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۵۴)

به اخلاق با هر که بینی، بساز — اگر زیردست است و گر سرفراز

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۰۹)

گفته‌ی خوش که برزبان آید — مرغ و حلوای پخته زان زاید

(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۴۰، ۶۲۴)

نرم خویی کن چون صورت پذیرد خوی نرم

در قیامت جامه‌ای باشد تنت را از حریر

(همام تبریزی، ۱۳۵۱، ۵۴)

* * *

۱۹ـ وَ رُبَّماضَحِكَ المَكْروبُمِن عَجَبٍ — السِّنُّ يَضْحَكُ و الأَحْشاءُ تَضْطَرِمُ

ـ چه بسا گاهی غم زده از تعجب بخندد، و دندان‌ها به نشانه‌ی خنده ظاهر می‌گردد در حالی که اندرون می‌سوزد.

مَکروب: غم زده، دارای غصه ـ **السِّن**: دندان ـ **اضطرام**: افروزش، سوزش

«صائب» پیرامون خنده‌ای که پوشاننده‌ی غم درون است، می‌گوید:

خنده می‌بینی ولی ازگریه‌ی دل غافلی — خانه‌ی ما از درون ابر است و بیرون آفتاب

(صائب)

«سعدی» نیز می‌فرماید:

بسا کسا که اندرونش چو دُهُل — می‌نالد وچون‌برق‌لبش‌می‌خندد

(سعدی)

(نقل از دامادی، ۱۳۷۸، ۹۷)

«مولوی» می‌فرماید:

من خمش کردم به ظاهر لیک دانی کز درون

اشک خون آلود دارم در دل خون خوار خود

(مولوی، ۱۳۶۰، ۶۹/۱)

* * *

۲۰ـ الأُسْدُ تَفْتَرِسُ الكِلابَ إذَا تَعَذَّرَتِ الغَنَمْ

ـ هنگامی که گوسفندان در دسترس نباشند و شکار آنها غیر ممکن باشد، شیران، سگ‌ها را شکار می‌کنند و می‌درند.

اِفْتَرَسَ : شکارکرد، درید، لت و پار کرد ـ **أُسد:** شیران

این مفهوم بعینه در اشعارفارسی یافت نشد، امّا مولوی بیتی با همان مضرب سروده است:

از ضرورت هست مرداری مباح — بس فسادی کز ضرورت شد صلاح

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۷۶/۲)

* * *

۲۱ـ إذَا رَضِيَتْ عَنِّي كِرامُ عَشيرتي — فَلا زالَ غَضْباناً عَلَيَّ لئامُها

ـ هرگاه بزرگان و محترمان قبیله‌ی من از من خشنود شوند، انسان‌های پست و حقیر قبیله پیوسته بر من خشمگین می‌مانند [ولی چه باک]

از حسد نااهلم ار گوید بدی — ز آن بود کز من به دل دردیستش

حاسدان هستند و ما را باک نیست — بی‌هنر آن کس که حاسد نیستش

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۳۷)

* * *

۲۲ـ وَ إذَا العِنايَةُ لاحَظَتْ عَبْدَالشَّرَى — نَفَدَتْ عَلَى ساداتِهِ أحْكَامُهُ

۲۳ـ يَمُوتُ قَوْمٌ و لا يأسَى لَهُم أحَدٌ — و واحِدٌ مَوْتُهُ هَمٌّ لأقْوامِ

ـ هرگاه عنایت یزدان شامل بنده‌ی زر خریدی شود، فرمان‌های سروری و سالاری آن بنده بر سروران و آقایانش به اجرا در می‌آید.

ـ مردمانی می‌میرند و کسی بر آنان غم و اندوه نمی‌خورد، و گاهی مرگ کسی باعث غم و اندوه اقوام بسیاری می‌گردد.

عَبْدَ الشَّرى: بنده‌ی زر خرید ـ **نَفَذَ:** جاری شد،اجرا شد.

لطف الهی بکند کارِ خویش — مژده‌ی رحمت برساند سروش

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۳۱)

عَجَب نباشد اگر بی سپه شود منصور — کرا خدای بود روز رزم ناصر و یار

(سعدی)

هــر کــه را کردگــار کــرد عزیــز نتوانــد کســی کــه خــوارکنــد

(عمادشهریاری)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۰۹۰، ۱۹۶۳)

***

۲۴ـ ولَوْكانَتِ الأرْزاقُ تَجْرِي مَعَ الحِجَــي هَلَكْــنَ إذاً مِــن جَهْلِهِــنَّ البَهــائِمُ[1]

ـ اگر روزی‌ها برابر عقل‌ها و خردها جاری می‌گردید و پخش می‌شد، چهارپایان بـه سبب جهل و نادانی خود [از گرسنگی و تشنگی] می‌مردند.

الحجي: عقل و هوش

خار و گل این باغ زیک جوی‌خوردآب در رزق تفاوت نبود ناکس و کس را

(نجیب کاشانی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۰۸)

***

۲۵ـ مَنْ كَانَ يَعْلَمُ أنَّ الشَّهْدَ مَطْلَبُــهُ فَلا يَخافُ للَدْغِ النَّحْـلِ مِــن ألَــمِ

ـ کسی که می‌داند بدست‌آوردن شـهد و عسـل هـدف اسـت، از درد نـیش زنبـور نمی‌هراسد.

لَدَغَ، يَلْدَغُ، لدغاً: او را گزید، نیش زد

هرکه را محبوب باید کُنده و زندان کشد

هرکه را طاووس باید رنج هندوستان کشد

(نقل از دهخدا،۱۳۷۳، ۱۹۵۰)

نمــی‌بینــی همامــت بــی‌رقیبــان عســل خــالی نمــی‌باشــد ز زنبــور

(همام تبریزی،۱۱۰،۱۳۵۱)

***

۲۶ـ كَرِيمُ القَومِ يَحْقِــدُ ثُــمَّ يَعفُــو و لا يَعْــفُو إذا حَــقَــدَ الــلَّــئيمُ

ـ بزرگ قوم دشمنی و کینه‌توزی می‌کند، ولی سپس در می‌گذرد، امّا شـخص پسـت هنگامی که دشمنی و کینه‌توزی می‌کند از آن در نمی‌گذرد و آن را ادامه می‌دهد.

۱ـ از أبی تمام،بی‌تا، ۸۷/۲

این اعتقاد که «بخشش از بزرگان است» و «بخشش همیشه بهتر از انتقام است» در سروده‌ی پارسیان به زیبایی بازتاب یافته‌اند:

در جهان رسم قدیم است از بزرگان مرحمت
و ز فرو دستان خطا و الله أعلم بالصواب
(ساوجی، نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۲۴)

این دو چیزم بر گناه انگیختند — بختِ نافرجام و عقلِ ناتمام
گر گرفتارم کنی مستوجبم — ور ببخشی عفو بهتر کانتقام
(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۴۸)

* * *

۲۷ـ إذامَا أهَنتَ النَّاسَ هِنتَ عَلَيهِمُ — كَمَا أنَّهُ مَن يُكرِمُ النَّاسَ يُكرَمِ

ـ هرگاه مردمان را خوار بداری در نظرشان خواری می‌شوی، همان‌گونه که هرکس به مردم احترام بگذارد، احترامش می‌گذارند.

هرچه بینی در جهان دارد عوض — از عوض گردد تو را حاصل غرض
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۱۹)

هر آنکو مردمان را خوار دارد — بدان کاو دشمن بسیار دارد
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۳۷، ۹۸)

نباید کرد ما را این همه بَد — که بَد را بَد جزا باشد ز موبد
(فخرالدین اسعدگرگانی، ۱۳۱۴، ۲۲۷)

هرچه کاری بدروی هرچه گویی بشنوی
این سخن حقّ است وحقّ، زی مرد حقّ گستر ببر
(سنایی، ۱۳۶۲، ۱۵۴)

* * *

۲۸ـ وَ إذَا مَا عَدَدتُ أيَّامَ عُمرِي — قُلتُ لِلشَّيبِ مَرحَبًا بالظَّلُومِ

ـ هرگاه روزی [سپری شده] از عمرم را شمردم به موی سفید [سرو صورتم] گفتم مرحبا به ستمگر [که تویی.]

موی سپید از اجل آرد پیام — پشت خم از مرگ رساند سلام
(نظامی، مخزن الأسرار، ۱۳۶۲، ۹۴)

موی سپید چیست، ندانی؟ زبان مرگ زیرا که هرکه دید ز خود ناامید شد

(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۳۹۳)

از چرخ به هرگونه همی دار امید از گردش روزگار می‌لرز چو بید

گفتی که پس از سیاه،رنگی نبود پس موی سیاه من چرا گشت سپید؟

(حافظ، ۱۳۶۸، ۹۵)

* * *

۲۹ـ وَ لَم أرَ فِي عُيوبِ النَّاسِ شَيئًا كَنَقْصِ القَادِرِينَ عَلَي التَّمَامِ[1]

ـ و چیزی را در عیب‌های مردم همچون عیب سستی ورزیدن توانمندان بر تمام کردن کارها ندیده‌ام.

بزرگترین عیب «ناتمامی در کارهاست» در این مورد سرایندگان پارسی‌زبان می‌گویند:

شمشیر کشیدی و نکشتی فریاد ز لطف ناتمامت

(نقل از دهخدا،۱۱۷۸،۱۳۸۳)

کار به سستی و حقارت مکن عمر به شادی و سعادت گذار

(عبدالواسع جبلی، ۱۳۵۶، ۵۶۳)

کاهلی را به خویش راه مده دل به این آب و این گیاه مده

(اوحدی،۱۳۶۲، ۶۲۶)

* * *

۳۰ـ أرَي النَّاسَ مَن داناهُمُ هانَ عِنْدَهُم و مَنْ أكْرَمَتْهُ عِزَّةُ النَّفْسِ أكْرِما

ـ مردمان را چنین می‌بینم : هرکس بدیشان نزدیک شود، و با ایشان سازش کند در نزدشان خوار و کوچک می‌گردد، و هرکس عزّت نفس به کار برد و از ایشان خود را برتر بگیرد و دوری کند، مورد احترام و اکرام قرار می‌گیرد.

این بیت برگرفته از حدیث : «زُرنی غِبّاً، تَزدد حُبًّا» می‌باشد.

دیدار عزیز کن که خواری نکشی سر از ره عجز و خاکساری نکشی

(محبّ شیرازی،نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۴۱)

من این جا دیرماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دایم شود خوار

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۷/۴

چـو آب انـدر شـمر بسیـار مانـد | ز هومـت گیـرد از آرام بسیار
(دقیقی، ۱۳۴۷، ۱۰۴)

گر کم به درت آیم، معـذور همـی‌دارم | کان‌راکه‌بسی‌بینندهجرش‌زخداخواهند
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۹۷)

۳۱ـ لا تَنْهَ عَن خُلُقٍ و تـأتِيَ مِثْلَـهُ | عارٌ عَلَيْـكَ إذا فَعَلْـتَ عَظيـمٌ[۱]

ـ [مردم را] از اخلاق و رفتاری که مثل آن را انجام می‌دهی،نهی مکن. [چون] اگر آن را انجام دهی عیب و زشتی آن برای تو بزرگ می‌نماید.

در مذمّت واعظانِ بی‌عمل آورده‌اند:

پـندم چـه دهـی نخسـت خـود را | محکـم کمـری ز پـنـد در بنـد
چون خـود نکنـی چـنـانـکه گـویی | پنـد تـو بـود دروغ و ترفنـد
نخستین پند خود گیـر از تـن خـویش | و گرنه نیست پندت جز کـه ترفنـد
(ناصر خسرو)

راستی کردنـد و فرمودنـد مـردان خـدا | ای‌فقیه‌اول‌نصیحت گوی،نفس‌خویش را
تـرک دنیـا بـه مـردم آموزنـد | خویشـتن مـال و غلـه اندوزنـد
ای کـه دانـش بـه خلـق آمـوزی | آنچه گویی به خـلق خـود بنیـوش
(سعدی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۱)

دور شو از بَرَم، ای واعظ وبیهوده‌مگوی | من نه آنم که دگر گوش به تزویرکنم
(حافظ، ۱۳۶۸، ۷۱۲)

***

۳۲ـ قَدْ تُنْكِرُ العَينُ ضَوْءَ الشَّمْسِ مِن رَمَدٍ | و يُنْكِرُ الفَمُ طَعْمَ المـاءِ مِـن سَـقَمٍ[۲]

ـ گاهی چشم به سبب چشم درد، نور خورشید را انکـار مـی‌کنـد، و دهـان بـر اثـر بیماری مزه‌ی آب را زشت می‌شمارد.

رَمَدْ: عامل چشم درد ـ الفَم: دهان

۱ـ از أبی الأسود الدؤلی، ۱۹۸۲، ص ۴۰۴

۲ـ از بوصیری، ۱۹۵۵، ص ۱۹۷

این مفهوم در میان اشعار فارسی یافت نشد.

* * *

۳۳ـ یُرِیكَ البشاشَةَ عِنْدَ اللِّقا و یَبْرِیكَ فِي السِّرِّ بَرْيَ القَلَمْ[۱]

ـ هنگام ملاقات و رویارویی، شادی و شادمانی به تو نشان می‌دهد، و در نهان تو را می‌برد به سان بریدن و تراشیدن مداد.

بري: تراشیدن، تیزکردن، ضعیف و ناتوان کردن.

قالب تو رومی و دل زنگی است رو که نه این شیوه‌ی یک رنگی‌است
رنگ دو رنگی به دورنگان گذار زانکه دو رنگی همه عیب است وعار

(جامی، ۱۳۵۱، ۴۱۸)

یاری ظاهر چه کار آید، خوش آن یاری که او
هم به ظاهر یار بود و هم به باطن یار بود

(وحشی بافقی، ۱۳۴۲، ۶۱)

* * *

۳۴ـ وَ لَمَّا صارَ وُدُّ النّاسِ خِبًّا جَزَیْتُ عَلی ابْتِسامٍ بابْتِسامِ[۲]

ـ وقتی که محبّت و مودّت مردمان نیرنگ و تزویر شده است، من هم لبخند دیگران را با لبخند پاسخ می‌گویم.

خِبًّا: بسیار نیرنگ‌باز

جهان نیست از هیچ جایی، که در وی دلِ آشنا، هیچ جایی نمی‌بینم

(خاقانی، بی‌تا، ۲۹۳)

بود زرق آن عنایت‌ها که با ما می‌نمود
خوش نمودی داشت، امّا آن چنان بودی نداشت

(وحشی، ۱۳۴۲، ۴۳)

زرق پیش آر، چو زرّاق شود با تو سر به سر باش وهمی‌باش‌به‌مقدارش

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۲۱)

* * *

۱ـ این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر شده است،۱۹۹۲، ص ۶۲

۲ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۷۴/۴

۳۵ـ غَیْرِي جَنی و أنا المُعَذَّبُ فیکُمْ   فکَأنَّنِي سَبَّابَةُ المُتَنَدِّمِ

ـ کس دیگری غیر از من مرتکب جنایت شده در حالی که من در میان آنان، مورد عذاب قرار می‌گیرم، انگار من انگشت سبّابه‌ی شخص پشیمانم.

جَنَی: مرتکب گناه شد ـ **مُتَنَدِّم**: نادم، پشیمان ـ **سبّابة**: انگشت اشاره

عین این مطلب در شعر «ایرج میرزا» نمود یافته است:

جرم از غیر و عقوبت متوجه بر من   حال سبّابه‌ی اشخاص پشیمان دارم

«فارغ تبریزی» نیز این مطلب را بعینه در سروده‌ی خود آورده است:

جرم از طرف غیر و عقوبت همه‌برمن   گویی سر انگشت ندامت زدگانم

(نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۲۰۲)

* * *

۳۶ـ اِلْزَمِ الصَّمْتَ إنْ سَرَیْتَ بِلَیلٍ   وَ التَفِتْ فِي النَّهارِ قَبْلَ الکَلامِ

ـ هنگام شب‌روی، سکوت را رعایت کن،و در روز هنگام سخن، مواظب باش و قبل از سخن گفتن [اندکی] فکر کن.

سخن بشناس و آنگه گو، ازیرا   که بی‌نقطه نگردد خط پرگار

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۸)

سخن گفته دگر بار نیاید به دهن   اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد

(سعدی، ۱۳۶۳، ۸۲۰)

سخن‌دان پرورده پیر کهن   بیندیشد آنگاه گوید سخن

تا ندانی که سخن عین صوابست مگوی

و آنچه دانی که نه نیکوش جوابست مگوی

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۶۹)

* * *

۳۷ـ زِنِ القَوْلَ مِنْ قَبْلِ الکَلامِ فإنَّما   یَدُلُّ عَلَی قَدْرِ العُقُولِ التَّکَلُّم

ـ قبل از سخن گفتن، کلام و گفتار را بیارا و بسنج (سنجیده سخن گوی) چون سخن‌گفتن بر مقدار عقل دلالت می‌کند.

بدان کز زبان است مردم به رنج   چو رنجش نخواهی سخن را بسنج

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۶۶/۵)

سخن دانِ پروردهِ پیرِ کهن بیندیشد آنگاه گوید سخن

تا ندانی که سخن عین صوابست، مگوی
و آنچه دانی که نه نیکوش جوابست، مگوی

(سعدی،۱۳۶۸، ۱۶۹/۱)

جز به راهِ سخن چه دانم من که حقیری تو یا بزرگ و خطیر
سخن پدید کند کز من و تومردم‌کیست که بی‌سخن،من‌وتوهردونقش‌دیواریم

(ناصرخسرو، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۲)

آدمی، مخفی است در زیر زبان این زبان، پرده است بر درگاه جان

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۹۳/۲)

* * *

۳۸ـ یُقِرُّ لَه بالفضلِ مَن لَم یَوَدَّهُ و یَقْضِي لَهُ بالسَّعْدِ مَن لم‌یَنَجِّمِ

ـ کسی که او را دوست ندارد، به فضل و بزرگی او اقرار می‌کند، و کسی که هنوز به رصد ستارگان نپرداخته حکم به سعادت و خوشبختی او می‌کند.

فضل را روزگار کی پوشد کس به گِل، آفتاب ننداید

(وطواط، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۴۳)

* * *

۳۹ـ أشْبَهْتُ أعْدائي فَصِرتُ أُحِبُّهُمْ إذْ كانَ حَظِّي مِنْكَ حَظِّي مِنْهُمُ

ـ همگون دشمنان خود شدم، در نتیجه ایشان را دوست داشتم، این هم بدان خاطر بود که رسیدن به تو به وسیله‌ی رسیدن بدیشان بود.

این مفهوم با سروده‌ی «انوری» مناسبت دارد:

ای دلبر عیّار، تو را یار توان بود غم‌های تو را با تو خریدار توان بود
با داغ تو، تن درستمِ چرخ توان داد با یاد تو اندر دهن مار توان بود

(انوری، ۱۳۵۶، ۵۲۷)

* * *

۴۰ـ إذا ما أهَانَ امْرُؤٌ نَفْسَهُ فَلا أكْرمَ اللهُ مَنْ يُكْرِمُهْ

ـ کسی که خود را خوار و بی‌ارزش گرداند، و برای خود ارزش قائل نباشد،پس

هرکس که برای چنین انسانی احترام بگذارد، خداوند او را خوار گرداند.

مکـن بـا فرومایـه مـردم نشسـت چو کردی، ز هیبت فرو شوی دست

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۹۴)

* * *

۴۱ـ کُـلُّ شَـيءٍإذَاتَنَـاهَی تَـواهَی و انْتِقاصُ البُـدورِ عِنـدَ التَّمـامِ [1]

ـ هرچیزی وقتی که کامل می‌شود، بی‌ارزش می‌شود. و از بین رفتن و کم شـدن مـاه هنگامی شروع می‌شود که کامل گردد.

تَنَاهِي: به پایان رسیدن ـ **انْتَقَضَ:** منهدم شد ـ ویران شد ـ **بُدُور:** (جمع بـدر) مـاه کامـل شب چهارده

در «تذکره‌ی نصرآبادی» می‌خوانیم:

هرکـام کـه در جهـان میسّـر گـردد چون کار به پایان رسـد، أبتـر گـردد

نیکـو نَبـود هـیچ مـرادی بـه کمـال چون صفحه تمام شد، وَرَق برگـردد

(نقل از دامادی،۱۳۷۹، ۲۵)

چـون بـه میـزان قـولِ اهـل کمـال هـر کمـالی اسـت منتهـی بـه زوال

(نثاری، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۸۰۵)

* * *

۴۲ـ وَ إذَا الکَرِیمُ تَقَطَّعَـتْ أسْـبَابُهُ لَـمْ یَعْتَلِـقْ إلاَّ بِـحَـبْلِ کَـرِیمِ

ـ آدم بخشنده و بزرگوار هرگاه دچار مصیبت و رنـج شـود، جـز بـه ریسـمان آدم بخشنده و بزرگوار خود را آویزان نخواهد کرد.

مگذر از یاران، که در هنگام کار افتادگی

واجب آن باشد که یاران، یاریِ یاران دهند

(خواجوی کرمانی، ۱۳۳۶، ۴۲۳)

* * *

۴۳ـ لِسانُ الفَتَی نِصفٌ وَنِصفٌ فُـؤادُهُ فَلَمْ یَبْقَ إلاَّ صُورَةُ اللَّحْمِ وَ الـدَّمِ [2]

۱ـ این بیت بدون نسبت در «المستطرف» ذکر شده است، ص۴۶

۲ـ از زهیر بن أبی سلمی در شرح «المعلقات سبع زوزنی»، بی‌تا،ص ۱۲۲

ـ زبان جوان‌مرد نیمه‌ای از وجود اوست و نیمه‌ی دیگر آن قلبش است. پس از آن چیزی باقی نمی‌ماند جز تصویری از گوشت و خون.

ای برادر تو همه اندیشه‌ای   ما بقی خود استخوان و ریشه‌ای
(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۶۲/۲)

۴۴ـ وَ لوکانَ هَمّاً واحِداً لاحْتَمَلْتُهُ   خَواطِرُ قَلْبِي كُلُّهُنَّ هُمومُ

ـ اگر غم و اندوه یکی بود،آن را تحمّل می‌کردم، ولی یادها و خاطره‌های موجود در دلم جملگی غم ها و اندوه‌ها هستند.

این معنی به زیبایی در اشعار «سلمان ساوجی» و «عطار» بیان گشته است:

غم ایّام خورم، یا غمِ خود، یا غمِ دوست
غم من نیست از آن غم که شماری دارد
(سلمان ساوجی، ۱۳۳۶، ۱۷۳)

از بس که روز و شب‌غم‌برغم‌کشیده‌ام   شادی فکنده‌ام، غم بر غم گزیده‌ام
(عطار، ۱۳۶۲، ۳۸۷)

* * *

۴۵ـ إذَا رأيتَ نُيوبَ اللَّيْثِ بارِزَةً   فلا تَظُنَّنَّ أنَّ اللَّيْثَ يَبْتَسِمُ[۱]

ـ هرگاه دیدی که دندان‌های [نیش] شیر پدیدار گشته‌اند، فکر مکن که شیر می‌خندد.

«عرفی» این معنی را بعینه در سروده‌ی خویش آورده است:

چون شیر ژیان باز نماید دندان   زنهار گمان مبر که هست او خندان
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۶)

نه خنده است، دندان نمودن ز شیر   نباید شد از خنده‌ی شه دلیر
دژم‌تر بود شیر دندان نمای   چون دندان ببینی، تو دندان مخای
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۸۰۴ و ۱۸۴۸)

شیر چون دانست آن وسواسشان   وانگفت و داشت، آن دَم پاسشان
شیر با این فکر می‌زد خنده فاش   بر تبسّم‌های شیر ایمن مباش
(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۸۶/۱)

* * *

۱ـ از متنبی، ۸۵/۴

۴۶ـ یُحاوِلُ نَیْلَ المَجْدِوالسَّیفُ مُغْمَدٌ و یأمَلُ إدراكَ المُنَی و هُوَ نائمٌ

ـ برای رسیدن به مجد و عظمت تلاش می‌ورزد، در حالی که شمشیر در غلاف است [و در را بزرگواری نمی‌جنگد] و خواهان رسیدن به آرزو است، در حالی که خفته است و به خواب سنگین تن در داده است.

مغمد: شمشیر در نیام

توقّع مدار ای پسر، گر کسی که بی سعی هرگز به منزل رسی

(سعدی، نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۱۹)

در این درگاه سعی هیچ کس ضایع نمی ماند

به قدر آنچه فرمان می‌بری،فرمانروا گردی

(صائب، ۱۳۴۵، ۷۸۹)

جهد می‌کن روز و شب در کوی رنج بو که ناگاهی ببینی روی گنج

(عطار، ۱۳۵۶، ۷۲)

* * *

۴۷ـ النّاسُ للنّاسِ مِن بَدْوٍ و حاضِرَةٍ بَعْضٌ لِبَعْضٍ وَ إنْ لَمْ یَشْعُروا خَدَمٌ[۱]

ـ مردمان برای مردمان اعمّ از شهرنشین و روستانشین و متمدّن و غیرمتمدّن خدمتگزاران یکدیگر هستند، و یکی به دیگری متعلّق است هرچند هم ندانند و بدین مسئله پی نبرند.

خلق را از هم است حاجت وخواست آن که محتاجِ خلق نیست خداست

(اوحدی، ۱۳۶۲، ۵۴۵)

چو در کشت و کار جهان بنگریم همه ده کشاورز یکدیگریم

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۵۱۴)

* * *

۴۸ـ یا أیُّهَا الرَّجُلُ المُعَلِّمُ غَیْرَهُ هلاّ لِنَفْسِكَ كانَ ذا التَّعْلِیمُ[۲]

ـ ای کسی که معلّم و آموزگار دیگران هستی، چرا این تعلیم و تربیت را به خود روا

۱ـ این بیت بدون نسبت در معجم حکمة العرب ذکر گردیده است، ۱۹۹۱، ص ۱۳

۲ـ از أبی الأسود الدؤلی، ۱۹۸۲، ص ۴۰۴

نمی‌داری و خویشتن را پرورده و آزموده نمی‌سازی؟

ای کـه دانـش بـه خلـق آمـوزی / آنچه گویی بـه خـلق خـود بنیـوش
راسـتی کردنـد و فرمودنـد مـردان خـدا / ای‌فقیه‌اول‌نصیحت‌گوی‌نفس‌خـویش‌را
تـرک دنیـا بـه مـردم آمـوزند / خویشـتن مـال و غـلّه اندوزنـد
عـالِمی را کـه گفـت باشـد و بـس / هرچه گویـد نـگیـرد انـدر کـس
عـالِم آن‌کـس بُـود، کـه بـد نکنـد / نه نگوید بـه خـلق و خـود نـکند

(سعدی، گلستان، ۱۳۵۹، ۱۰۳)

* * *

۴۹ـ و مَا مِن یَدٍ إلاَّ یَدُ اللـهِ فَوْقَهـا / و لا ظـالِمٌ إلاَّ سَـیُبْلَی بـأظلَمِ[۱]

ـ دستی نیست مگر دست خدا بالاتر از آن است و ستمگری نیست مگر این کـه بـه دست کسی که از خودش ستمگرتر است، گرفتار می‌شود.

مصراع اول برگرفته از آیه‌ی ﴿یَدُ ٱللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ﴾ می‌باشد که مولوی ترجمه‌ی آن را در سروده‌ی خود آورده است:

مـنتهای دسـت‌هـا دسـتِ خداسـت / بحر بـی‌شـکّ منتهـای سـیل‌هاسـت
دست بر بـالای دسـت اسـت ای فتـی / در فـن و در زور تـا ذات خـدا

(مولوی، ۱۳۶۰، ۴۶۵۰/۴)

گرفتـه مـزن در حریـف افکنـی / گرفتـه شـوی گـر گـرفته زنـی

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۱۲۳)

مـزن بـر سـر نـاتوان دسـت زور / که روزی به پایش در افتی چو مـور
گـرفتم ز تـو نـاتوان تـر بسـی اسـت / تـواناتر از تـو هم آخر کسـی اسـت

(سعدی، بوستان، ۱۳۵۹، ۶۷)

* * *

۵۰ـ وَمَا انْتِفاعُ أخِي الـدُّنیا بنـاظِرِهِ / إذَا اسْتَوَتْ عِنْدَهُ الأنوارُ والظُّـلَمُ[۲]

ـ سود بردن برادر من از دنیا در برابر دیدگانش چیست؟ هرگاه نورهـا و تـاریکی‌هـا

۱ـ این بیت بدون نسبت در «ثمار القلوب»، ۱۹۸۵، ص ۳۳

۲ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۸۳/۴

برای او یکسان باشد؟ (وقتی که عدل و ظلم برای کسی یکسان باشد، دنیا برایش چه فایده‌ای دارد؟)

معادل و مشابه بیت عربی یافت نشد، امّا پیرامون عدل و ظلم «نظامی» می‌فرماید:

عدل است که بنیاد ظفرها باشد   ظلم است که موجب ضررها باشد

(نظامی، ۱۳۶۳، ۳۵۳)

* * *

۵۱ـ ولَستُ إذا ما فاتَنِي الأمْرُ مُعْرِضًا   أُقَلِّبُ کَفِّي إثْرَهُ مُتَنَدِّما

ـ هرگاه کاری از دست من به در رود، دست نمی‌کشم و روی‌گردان نمی‌شوم و با ندامت و پشیمانی بر فوت آن دست بر دست نمی‌زنم.

«طالب آملی» به زیبایی این مفهوم را بیان می‌دارد:

دست بر دست زدن کار زنان‌است، زنان   مرد در معرکه جز تیغ دو دستی نزند

(طالب آملی، بی‌تا، ۵۱۱)

* * *

۵۲ـ لاتَبْقُرونَ بِأیْدِیکُم بُطونَکُمُ   فَثَمَّ لا حَسْرَةٌ تُغْنِي و لا نَدَمُ

ـ با دستانتان شکم‌هایتان را نشکافید، که در این صورت حسرت خوردن و پشیمانی بردن سودی ندارد.

مفهوم بیت از بی‌حاصلی پشیمانی خبر می‌دهد:

از این غفلت چو فردا گردی آگاه   پشیمانی ندارد سودی آنگاه

(عطار، ۱۳۳۹، ۸۵)

پشیمان کنون شو که چون کار بود   ندارد پشیمانی آنگاه سود

از آن آتش برآمد دودت اکنون   پشیمانی ندارد سودت اکنون

(نظامی، شرفنامه، ۱۳۶۳، ۱۸۸ / خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۱۷۳)

* * *

۵۳ـ وَ کُنتُ إذا حاوَلْتُ أمْراً رَمَیْتُهُ   بِعَیْنَيَّ حَتَّی تَبْلُغا مُنْتَهاهُمَا

ـ هرگاه در راه کاری به تلاش بایستم و بخواهم آن را به دست بیاورم، هر دو چشمم

را تا آنجا که بُرد و نیروی دیدن دارند، بدان می‌دوزم.

نظر به شاخ بلند است، مرغ وحشی را — تلاشِ دار کندهرسری‌که‌سودایی‌است

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۹۰)

اگـــر گویـــی کـــه بتـــوانم — قـــدم در نـــه کـــه بتـــوانی

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۲۶)

* * *

۵۴ـ إذَا تَرَحَّلْتَ عَن قَوْمٍ و قَد قَدِروا — ألاَّ تُفَارِقَـــهُم فَــالرَّاحِلونَ هُــمُ[1]

ـ هرگاه از میان قومی کوچ کردی و آنان می‌توانستند نگذارند که از پیش آنان بروی، در حقیقت ایشان بار سفر بر بسته‌اند و کوچیده‌اند نه تو.

«نظامی» می‌فرماید:

رفتـــی و شکســـت محفـــلِ مـــا — هـــم محفـــلِ مـــا و هـــم دلِ مـــا

(نظامی، ۱۳۶۳، ۳۴۶)

۵۵ـ وَ مَهْمَا تَكُنْ عِنْدَ أمْرِيءٍ مِن خَليقَـةٍ — وَ إنْ خَالَها تَخفَى عَلَـى النَّـاسِ تُعْلَـمِ[2]

ـ هرگاه کسی خُلق و خویی داشته باشد، هر چند خیال کند و پندارد کـه آن خلـق و خو پیش مردمان پنهان می‌ماند، پنهان نمی‌ماند و دانسته می‌شود.

شعرای پارسی‌زبان این معنی را به زیبایی ادا کرده‌اند:

هرچـــه در دل داری از مکـــر و رمـــوز — پیش ما رسواست و پیدا همچـو روز

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۹۷/۴)

می‌دهد ظاهر هرکس خبر از باطن او — رتبه‌ی پیرهن آری ز قبا معلوم است

(سلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۳۴)

شمع در جامه‌ی فانوس نماند پنهان — هرچه در دل بود ازجبهه‌عیان‌می‌گردد

(صائب، نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۲۷۶)

* * *

۵۶ـ ذَلَّ مَـنْ يَغْبِطُ الـذَّلِيلَ بِعَـيْشٍ — رُبَّ عَيْشٍ أخَفُّ مِـنْـهُ الحِـمَامُ[3]

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۸۹/۴

۲ـ از زهیر بن أبی سلمی، ۱۹۶۴، ص ۳۲

۳ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۱۶/۴

ـ کسی که غبطه‌ی زندگی انسان ذلیل و خوار را بخورد، خوار می‌شود. چه بسا زندگی و حیاتی که مرگ از آن خوشایندتر و آسان‌تر است.
حِمام: مرگ ـ رُبَّ افاده‌ی معنای کثرت می‌کند.

مردن آدمی به ناکامی — بهتر از زیستن به بدنامی
(امیرخسرو دهلوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۲۲)

نشنوی آن مَثَل که زند عامه — مُرده به از به کام عدو رسته
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۴۴۹)

* * *

۵۷ـ اِبْدأْ بِنَفسِكَ فإنْهَا عَنْ غَيِّهـا — فَإذَا انْتَهَتْ عَنـهُ فَأنْتَ حَكيمٌ[1]

ـ از خودت شروع کن و نفست را از گمراهی و ضلالت نهی کن، هرگاه نفس تو از گمراهی و ضلالت دست کشید، تو دانا و فرزانه خواهی بود.

نخستین پند خود گیر ازتن‌خویش — و گرنه نیست پندت جز که ترفند
اول به خود آ، چون به خودآیی به‌خودآ — کاقرار نمایی به خدایی خدا
(بابا افضل، ۱۳۶۳، ۸۸)

گر تو بر نفس خود شکست آری — دولت جاودان بدست آری
(مکتبی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۲۰)

* * *

۵۹ـ کُلُّ حِلْمٍ أتَى بِغَيْرِ اقْتِدارٍ — حُجَّةٌ لاجِئٌ إلَيْهَا اللِئَامُ[2]

ـ هر بردباری و شکیبایی که از سرناچاری و نداشتن قدرت باشد، دلیل و حجّتی است که انسان‌های پست بدان متوسّل می‌گردند.

لاجِئ: پناهنده

«جمال‌الدین عبدالرزاق» می‌فرماید:

نه از تواضع باشد، زبونِ دون بودن — نه حلم باشد خوردن قفازدست‌جهود
(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۸۳)

۱ـ أبی أسود الدؤلی، ۱۹۸۲، ص ۲۸۴
۲ـ همان، ۲۱۷/۴

* * *

۶۰ـ إذَاشِئتَ یَوماً أنْ‌تَسُودَ عَشیرةً فبِالحِلْمِ سُدْ لا بالتَّسَرُّعِ و الشَّتْمِ

ـ هرگاه روزی خواستی بر قبیله‌ای و گروهی ریاست کنی، با بردباری و شکیبایی ریاست بکن نه با شتابزدگی و دشنام دادن بدیشان.

تَسَرَّعَ: بی‌احتیاطی کرد، بی‌گدار به‌آب‌زد ـ **الشَّتم**: به کسی ناسزا گفتن، دشنام دادن

کلید موفقیّت در هرکاری صبر و شکیبایی است که در شعر شاعران هر دو زبان به گونه‌های مختلف بازتاب یافته است:

چو بر رشته‌ی کاری افتد گره شکیبایی از جهد بیهوده به

(نظامی، اقبال‌نامه، ۱۳۶۳، ۱۵۷)

صبر در کارها چه نیک و چه بد از علامات بخردی باشد

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۸۹)

۶۱ـ إذَا تَمَّ أمْرٌ بَدا نَقْصُهُ تَرَقَّب زوالاً إذَا قِیلَ تَمّ[۱]

ـ هرگاه کاری به پایان رسید، آن‌گاه است که کاستی آن آغاز می‌شود، آن‌گاه که گفته شد، تمام شد منتظر نابودی و زوال باش.

اقبال خصم، هرچه بلندی کند نکوست فوّاره چون بلند شود، سرنگون شود

(وحید قزوینی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۰۴)

«نثاری» در کتاب «سرو تذرو» می‌گوید:

چون به میزان قولِ اهل کمال هر کمالی است منتهی به زوال

(نثاری، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۸۰۵)

* * *

۶۲ـ إذَا نِلْتَ السَّلامَةَ فَاغْتَنِمْهَا وَ حَسْبُكَ بالسَّلامَةِ مِنْ غَنِیمَة

ـ وقتی به سلامتی دست یافتی آن را غنیمت شمار، و از غنیمت و دست آوردها، سلامت تو را بس است.

«همام تبریزی» به زیبایی این مفهوم را ادا کرده است:

۱ـ این بیت بدون نسبت از «الأمثال و الحکم» رازی ذکر شده است، ۱۹۸۷، ص ۸۶

زنهـار غنیمـت دان دوران سـلامت را　　　کاین عهد گل خندان بسیار نمی‌پایـد
(همام، ۱۳۵۱، ۱۰۲)

* * *

۶۳ـ إذَا مَاقَضَیْتَ الدَّیْنَ بالدَّیْنِ لَم یَکُنْ　　　قَضاءً و لَکِـنْ کان غُرْمًـا عَلَي غُـرمِ

ـ هرگاه قرض را با قرض پرداخت کنی، همچون کاری قرض دادن به شمار نمی‌آید، و بلکه زیان مترتّب بر زیان است.

دستگردان نکنم، بـی‌رخ جانـان، سـاغر　　　قرض، بی‌وجه چو افتاد، بلا می‌باشد
(اشرف زندرانی، نقل از گلچین معانی،۱۳۸۳، ۲۰۷)

هرچـه داری، بـه قـرض ده بـالفرض　　　مرده از جوع به، که زنده بـه قـرض
گـر شـود مـرد ره بـه چـاه دچـار　　　به که گردد بـه قـرض خـواه دچـار
(مکتبی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۵۲۳)

۶۴ـ أشَـدُّ النَّـاسِ لِـلْـعِلْمِ ادِّعَـاءً　　　أقَلُّهُـــمُ بِمَـا هُـوَ فیـهِ عِـلْمـا

ـ از میان کسی که بیشتر ادّعای علم و دانش را دارد، هم او کسی است کـه کمتـرین بهره را از علم دارا می‌باشد.

بس کسا کاندر هنر و ندر گهر، دعوی کند
همچو خر در خررو، ماند چون گه برهان شود
(فرخی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۸)

* * *

۶۵ـــ البَغــيُ یَـصْــرَعُ أهْلَـهُ　　　و الظُّـلْـمُ مَـرْتَـعُـهُ وَخِیـمٌ[1]

ـ ستم و نافرمانی، ستمگر و نافرمان را به زمین می‌زند، چرا گاه ظلم و ستم بدفرجام است.

ظالم کـه کباب از دل درویـش خـورد　　　چون درنگری ز پهلوی خویش‌خورد
(محی‌الدین نیشابوری، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۲)

چـاه مُظلِـم گشـت ظلـم ظالمـان　　　ایـن چنـین گفتنـد جملـه عالمـان

۱ـ این بیت بدون نسبت در «جمهرة الأمثال» ذکر شده است، ۲۸/۲

هـرک ظـالم‌تـر چهـش بـا هـول‌تـر عـدل فرمـوده‌سـت، بتّـر را بتـر
(مولوی، ۱۳۶۰، ۸۱/۱)

* * *

۶۶ـ اِعْـرِفْ لِجـارِكَ حَقَّـهُ و الـحَـقُّ يَـعْـرِفُهُ الكَـرِيمُ

ـ حق همسایه‌ات را به رُسمیّت بشناس، و آن را پاس بدار، و حق چیزی است که انسان کریم و بزرگوار آن را می‌شناسد.

خانـه در کـوی بختیـاران کـن دوسـتی بـا لطیـف کـاران کـن
حـقّ همسـایگان بـزرگ شـمار بـاطلی گـر کننـد یـاد میـار
(اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۶۲، صص ۵۲۰ و ۵۲۱)

* * *

۶۷ـ تَرَی الجُبَنـاءُ أنَّ العَجْـزَ عَقْـلٌ و تلكَ خَديـعَةُ العَقْـلِ اللَّئـيمِ[1]

ـ ترسویان چنین می‌بینند و نظر دارند که درماندگی و ناتوانی، عقل و خرد است. این امر، گول و نیرنگ عقل و خرد شخص پست و ناچیز است.

در مذّمت انسان‌های ترسو که ضعف خود را به خردمندی خود تأویل می‌کننـد؛ شـعری مناسب در زبان فارسی یافت نشد؛ امّا «مولوی» می‌فرماید:

تـرس و نومیـدیت دان، آوازِ غـول می‌کشد گـوشِ تـو، تـا قعـر سُـفول
(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۵۴/۲)

* * *

۶۸ـ الفُحْشُ مَذْمُومٌ قَبيحٌ کَاسْـمِهِ و المَـرءُ مَحْسُـودٌ بِفَضْـلِ عِلْمِـهِ

ـ فحش و بدهنی همچنان که از اسمش پیداست نکوهیده و زشت است؛ و انسان [گاهی] به برکت علم و دانشش مورد حسادت واقع می‌شود.

در مذمّت دشنام و بدهنی حکیم «ناصر خسرو» می‌فرماید:

دشنام دهـی بـاز دهنـدت ز پـی آنـک دشـنام مَـثَـل چـون درم‌دیرمداراست
دهـن خـویش بـه دشـنام میـالا هرگـز کاین زر قلب به‌هرکس که‌دهی‌بازدهد
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۱۵)

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۴۵/۴

نـغـز گـفت آن حکـیم دور انـدیش　　　　که هنـر هرچـه بیش دشـمن بـیش
(امیرخسرو دهلوی، ۱۹۷۲م، ۸۳۲)

* * *

۶۹ـ تَـزدَحِمُ النَّـاسُ عَلَـی بابِـهِ　　　　و المَنهَلُ العَذبُ کَثیـرُ الزِّحـامْ[۱]

ـ مردمان بر درگاه او گرد می‌آیند، آخر چشمه‌ی آب زلال بر آن ازدحام می‌شود.

«سعدی» شیرین زبان می‌فرماید:

کـس نبینـد کـه تشـنگان حجـاز　　　　بـه سـر آب شـور، گردآینـد
هرکجـا چشـمه‌ای بـود شـیرین　　　　مـردم و مـرغ و مـور گـرد آینـد
(سعدی، ۱۳۷۰، ۲۷)

* * *

۷۰ـتَسَلَّ عَنِ الهُمومِ فَلَیسَ شَیءٌ　　　　یُقیمُ و لا هُمومُكَ بالمُقیمَهْ

ـ در برابر غم‌ها و اندوه‌ها پایداری کن و آرام باش، چرا که چیزی دائمی نمی‌ماند، و غم‌ها و اندوه‌های تو هم همیشه نمی‌ماند و بر طرف می‌گردد.

الهموم: غم‌ها

«عبدالواسع جبلی» به زیبایی این مفهوم را بیان داشته است:

صبرکن ای دل، که آخر رنج تو هم بگذرد
دولت و محنت نماند شادی و غم بگذرد
گرچه رنجوری، صبوری کن که در دار فنا
هـر چـه آید بـر سرِ فرزند آدم بگذرد
(عبدالواسع جبلی، ۱۳۵۶، ۵۲۷)

* * *

۷۱ـ حُبٌّ هَذا الحُطَامِ قَد حَطَّـمَ النَّـا　　　　سَ قَدیمًا مِـن عَهـدِ نُـوحٍ و آدَمْ

ـ از روزگاران کُهن، از روزگاران نوح و آدم، عشق به ثروت و مال، انسان‌ها را در هم شکسته است و مغلوب و مجذوب خود کرده است.

«مولوی» و «سنایی» دو شاعر عارف پارسی‌زبان پیرامون این مطلب می‌فرمایند:

۱ـ از بشار بن برد، ۱۹۸۱، ص ۲۱۳

مـــالِ دنیـــا دامِ مرغـــان ضــــعیف مُلــک عقبَــی دامِ مرغــان شــریف
(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۱۶/۴)

مــال هســت از درون دل چــون مــار و ز برون یار همچو روز و چو شب
او چنـــان اســـت کـــآب کشتـــی را از درون مــرگ و ز بــرون مرکــب
(سنایی، ۱۳۲۰، ۱۰۴۹)

* * *

۷۲ـــ حَــلاوةُ دُنیـــاكَ مَمْزُوجَــةٌ فَمــا یُــؤْكَلُ الشَّــهْدُ إلاّ بِسَــمِّ[1]

ـ شیرینی دنیای تو با تلخی، آمیخته شده است. عسل جز با زهر خورده نمی‌شود.

میان کلمات (الشهد و سُم) آرایه‌ی «طباق» وجود دارد.

«حافظ» می‌فرماید:

کس عسل بی‌نیش از این دکان نخـورد کس رطب بی‌خار از این بستان نچید
(حافظ، ۱۳۶۸، ۹۲)

* * *

۷۳ـ خُلِقْنَا رِجالاً للتَّجُلُّـدِ والأسَـی وَ لَسْنَا نِسـاءً للبُکـا و المآتـمِ[2]

ـ ما مرد آفریده شده‌ایم، تا چابکی کنیم و غم‌ها و اندوه‌ها را تحمّل نماییم. ما کـه زن نیستیم تا به گریه و زاری و شیون بپردازیم.

دست بر دست زدن کار زنان است، زنان

مرد در معرکه جز تیغ دو دستی نزند
(طالب آملی، بی‌تا، ۵۱۱)

* * *

۷۴ـــ سُبْحَانَ مَـن قَسَـمَ الحظـو . ظَ فَــلا عِـتَـــابَ و لا مَـــلامَهْ

ـ پاک و منزّه خدایی است که بهره‌هـا را تقسـیم فرمـوده اسـت و بـه هرکـه هرچـه خواسته است، داده است. نه سرزنشی و نه رخنه گرفتنی متوجّه کار خدا است.

در کلمه‌ی «الحظوظ» صنعت «مدرج» وجود دارد.

۱ـ از امام علی بن ابی‌طالب، بی‌تا، ص ۱۷۶

۲ـ از أبی تمام، بی‌تا، ۱۳۱/۲

«ابن‌یمین» در خصوص رزق مقسوم خداوندی می‌فرماید:

رزق مقسوم و وقت معلوم است ساعتی بیش و لحظه‌ای پس نیست

هر یکی را مقرّر است که چیست چه توان کرد اگر تو را بس نیست

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۴۱)

* * *

۷۵ـ رُبَّ حِلْمٍ أضاعَهُ عَدَمُ المَا لِ وَ جَهْلٌ غَطَّي عَلَيهِ النَّعيمُ[۱]

ـ چه بسا عدم امکانات مالی، عقل و خرد را تباه می‌کند و بدون استفاده می‌نماید، و ثروت و نعمت، جهل را می‌پوشاند.

حلم: عقل ـ در کلمه‌ی «المال» صنعت «مدرج» وجود دارد.

ای زر تویی آن که جامع لذاتی محبوب جهانیان بهر اوقاتی

بی‌شک تو خدا نه‌ای و لیکن به خدا ستّار عیوب و قاضی حاجاتی

(جمال‌الدین عبدالرزاق، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۲۶)

* * *

۷۶ـ دَعْ كُلَّ مَا يَدْعُو إلَي فِتْنَةٍ وَ سالِمِ النَّاسَ تَعِشْ سالِما

ـ هر آنچه که تو را به سوی فتنه می‌خواند از خود بران، با مردم مسالمت آمیز باش، سالم و در امان زندگی خواهی کرد.

«ابن‌یمین» در قطعه‌ی زیبایش پیام‌های اخلاقی زیبایی را در این باب گنجانده است:

مرد باید به هر کجا باشد عزّت خویشتن نگه دارد

خودپسندی و ابلهی نکند هرچه کبر و منی است بگذارد

به طریقی رود که مردم را سر مویی ز خود نیازارد

همه کس را ز خویش به داند هیچ کس را حقیر نشمارد

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۹۹)

* * *

۷۷ـ وَأصْعَبُ مَا فِي الأرْضِ إرْضاءُ حاسِدٍ وَ عَيْشُ ذَكِيٍّ بَينَ قَوْمٍ بَهائِمِ

ـ و مشکل‌ترین چیزی که در زمین وجود دارد راضی‌کردن انسان حسود است و

۱ـ از حسان بن ثابت انصاری، ۱۹۷۷، ص ۸۹

همچنین زندگی کردن انسان باهوش میان قومی که همچون چهارپایان فکر می‌کنند نیز سخت دشوار است.

توانم آن که نیازارم اندرون کسی

حسود را چه کنم کاو ز خود به رنج در است

(سعدی، ۱۳۶۳، ۴۳)

* * *

۷۸ـ عَلَى نَفسِهِ فَلْيَبْكِ مَن ضاعَ عُمْرُهُ وَ لَيْسَ لَهُ مِنها نصيبٌ وَلا سَهْمُ

ـ کسی که عمر او تباه شده است باید بر خودش گریه کند. چنین کسی از وجود خودش بهره و قسمتی ندارد.

حکیم «سنایی» می‌فرماید:

عمر بر داده ای به خیره به باد من چه گویم برو که شرمت باد

(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۸۰)

حکیم «ناصرخسرو» در این باب می‌فرماید:

عُمر پرمایه به خواب و خور بر بادمده سوزن زنگ زده‌خیره‌چه‌خرّی‌به‌کلند؟

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۴۰۴)

* * *

۷۹ـ إنَّ العِراقَ وَ إنْ تَباعَدَ أهْلُهُ أهْلِي وَ أعْداءُ الحِجازِ خُصومي

ـ و اگر چه مردمان عراق از من دور هستند، با این وصف آنان را خانواده‌ی خود می‌دانم و امّا دشمنانم را در حجاز با وصف نزدیکی دشمن خود می‌دانم.

گر در یمنی، چو با منی، پیش منی گر پیش منی، چوبی منی،در یمنی

(منسوب به ابوسعید ابوالخیر، نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۲۲۶)

در آن قربی که باشد قرب جانی خلل کی افکند بعد مکانی

(قاآنی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۳)

«حافظ» پیرامون نزدیکی دل‌ها می‌فرماید:

گرچه دوریم به یاد تو قدح می‌گیریم بُعد منزل نبود در سفر روحانی

(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۳۲)

* * *

۸۰ـ و الْقومُ فِي نَجْدٍ بنوقَـومِي وَ إنْ   خَشِنوا فَقَد لانوا لِجُرْحِ غُمـومِـي
۸۱ـ و بَنُو تِهامَـةَ و الْيَمَامَةِإخْـوَتِي   و لئـنْ تَناءى تخمُهُـمْ وَ تَخـومِي

ـ مردمانی که در سرزمین نجد زندگی می‌کنند فرزندان قوم من هستند و برادرزادگان من به شمار می‌آیند. آنان هر چند خشونت و تندی و تیزی دارنـد؛ ولـی بـرای مـداوای زخم‌های من نرمی نموده‌اند و خوبی کرده‌اند.

ـ و فرزندان سرزمین تهامه و یمامه برادران و دوستان من هستند؛ هرچند مرزهـای ایشان و مرزهای من از همدیگر دورند و فاصله دارند.

این ابیات همگی پیرامون سرزمین عرب سروده شده است؛ لذا معادل مناسبی در فارسی برای آنها یافت نشد، امّا مقصود اصلی بیت قرب روحانی است:

در آن قربـی کـه باشـد قـرب جـانی   خلـل کـی افکنـد بعـد مکـانی
(قاآنی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۳)

* * *

۸۲ـ إذَا عَـاتَبْتَنِي فِـي كُـلِّ ذَنْـبٍ   فما فضْلُ الكَـريمِ عَلـى اللَّـئيمِ

ـ اگربه خاطر هر گناهی مرا مورد سرزنش قرار دهی،پس برتری انسـان بزرگـوار بـر انسان پست چیست؟

من بـد کـنم و تـو بـد مکافـات دهـی   پس فرق میان من و تو چیست بگو؟
(خیـام)

بزرگـا، گـر خطـایی آمـد از مـن   مگیر از مـن و گـر باشـد بـزرگ آن
خطـای بنـدگان بایـد بـه هرحـال   کـه تـا پیـدا شـود عفـو بزرگـان
(جوهری‌هروی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۷۳۹ و ۱۳۲۳)

گناهم نیست اندر عشـق و گـر هسـت   گنـاه از بنـده و بخشـیدن از تـو
(اوحدی، ۱۳۶۲، ۳۳۰)

* * *

۸۳ـ صَديقُكَ مَن يَلقَاكَ فِي كُلِّ حَالَـةٍ   بِبِشْـرٍ و يَضْـحَى للـوِدادِ مُلازِمـا
۸۴ـ فلايُمْسِيَنْ عِنْدَ الـبَلاءِ مُحارِبـاً   و لا يَضْحَيَــنْ عِنْدَ الرَّخاءِ مُسلِما

ـ دوست تو کسی است که در همه حال با چهره‌ی گشاد و روی خوش بـه دیـدنت

می‌آید و ملاقاتت می‌کند، و پیوسته ملازمِ مهر و محبّت می‌ماند.

ـ او در وقت بلا و مصیبت با تو نمی‌جنگد و دشمن تو نمی‌شود، و تنها در وقت رفاه و نعمت مطیع و دوست تو نمی‌گردد. [بلکه در همه حال دوست تو است]

دوست مشمار آنکه در نعمت زند — لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست — در پریشان حالی و درماندگی
(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)

همان دوستی با کسی کن بلند — که باشد به سختی تو را یارمند
(فردوسی،۱۳۴۴، ۲۰۷۳/۵)

دوست آن است کز ره یاری — باری از دوش دوست، برگیرد
(گلچین معانی،۱۳۷۸، ۱۳۹)

* * *

۸۵ـ وَ مِنَ البَلِیَّةِ عَذلُ مَن لایَرعَوی — عَن جَهْلِه و خِطابُ مَن لا یَفهَمُ
۸۶ـ و مِن العَداوَةِ ما یَنالُكَ نَفعُهُ — و مِن الصَّداقَةِ ما یَضُرُّ و یؤلِمُ
۸۷ـ ذو العَقْلِ یَشقَی فِي النَّعیمِ بِعَقلِهِ — و أخو الجَهالَةِ فِي الشَّقاوَةِ یَنعَمُ[۱]

ـ سرزنش کسی که از نادانی دست نمی‌کشد، بلا و مصیبت به شمار می‌آید، و گفتگو کردن و نصیحت نمودن کسی که نمی‌فهمد بلا و مصیبت به شمار می‌آید.

ـ هر سودی که از چنین کسی به تو برسد، دشمنانگی به شمار می‌آید. و هر درد و المی را که برساند، دوستی به شمار می‌آید.

ـ خردمند هرچند در میان نعمت غوطه‌ور شود، به سبب عقل و خردی که دارد، بدبخت است، ولی نادان هرچند در میان بدبختی غوطه‌ور شود، خوش می‌گذراند و بدون دغدغه زندگی را سپری می‌کند.

با سیه دل چه سود گفتنِ وعظ — نرود میخ آهنین در سنگ
(سعدی، ۱۳۶۸، ۹۳)

کی سزد حجّت بیهوده، سوی جاهل — پیش گوساله نشاید که قرآن خوانی
(ناصرخسرو، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۰۳۲)

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۲۵۱/۴، ۲۵۴، ۲۵۹

هرکـــه او بیـــــدارتر، پـــر دردتـــر　　　هـــر کـــه او آگـــاه‌تـــر رخ زردتـــر

(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۹/۱)

* * *

حرف النون

۱ـ المَرْءُ يَسْرَحُ فِي الآفاقِ مُضطَرِبًا   و نَفْسُهُ أَبدًا تَهْفُو إلي الوَطَنِ

ـ مرد در گوشه و کنار جهان به گردش و سیاحت و رفت و آمد می‌پردازد، امّا در دل همیشه سودای وطن دارد.

«حافظ» پیرامون حبّ وطن می‌فرماید:

هوای کوی تو از سر نمی‌رود آری   غریب را دل سر گشته با وطن باشد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۷)

۲ـ أُعَاتِبُ نَفْسِي إنْ تَبَسَّمَتْ خالیًا   وَ قَدْ یَضْحَكُ المَوْتور وَهُوَ حَزِینُ

ـ اگر تنها باشم و بخندم، خود را سرزنش می‌کنم، گاهی شخص کشته داده‌ی قصاص نگرفته، می‌خندد در حالی که اندوهگین است.

«فرخی» پیرامون خنده برای پوشش غم‌ها می‌گوید:

بسا کسا که نه چون منظر بود، مخبراو   ....

(فرخی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۳۷)

حضرت «مولانا» می‌فرماید:

من خمش کردم به ظاهر لیک دانی کز درون

اشک خون آلوده دارم در دل خون خوار خود

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۶۹/۱)

«صائب تبریزی» می‌گوید:

خنده می‌بینی ولی از گریه‌ی دل دل غافلی

خانه‌ی ما از درون ابر است و بیرون آفتاب

(نقل از دامادی، ۱۳۷۸، ۹۷)

* * *

۳ـ تُرِیدُ مُهَذَّبًا لا عَیبَ فِیهِ   وَ هَلْ عُودٌ یَفُوحُ بِلا دُخَانِ[1]

۱ـ از طغرائی، ۱۳۰۰هـ ص ۶۸

ـ شخص پاکی را می‌خواهی که در آن عیبی نباشد، آیا ممکن است عود بوی خوش بدهد و دود نداشته باشد؟

زیر این چرخ بازگون احوال نیست احوال کس به یک منوال
گل باغش، مقارنِ خار است نوش با نیش و گنج با مار است

(نثاری، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۷۶۱)

بی‌آهو کسی نیست اندر جهان چه در آشکارا چه اندر نهان

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۲/۵)

* * *

۴ـ إنَّ الكِرامَ إذَا مَا أيْسَرُوا ذَكَروا مَن كانَ يألَفُهُم فِي المنزلِ الخَشِنِ
۵ـ فَإنَّ أولَي البَرايا أنْ تؤاسِيَهُ عِندَ السُّرورِ الَّذِي و اساكَ فِي الحزنِ[1]

ـ بزرگان وقتی که به دارایی و آسایش می‌رسند به یاد می‌آورند کسی را که در منزل و مأوای ناگوار، و در روزگار ناموافق و نابهنجار با ایشان مونس و همدم بوده است.

ـ آخر بهترین کسی که سزاوار است تو با او برادری و برابری کنی در وقت شادی و شادمانی، شخصی است که در زمان غم و اندوه با تو برادری و برابری کرده باشد.

دشمن از دوست وقت آز و نیاز جز به سود و زیان ندانی باز
دوستان را به گاهِ سود و زیان بتوان دید و آزمود توان

(سنایی،۱۳۵۹، ۴۴۵)

همان دوستی با کسی کن بلند که باشد به سختی تو را یارمند

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۲۰۷۳/۵)

* * *

۶ـ مَا كُلُّ ما يَتَمَنَّى المَرءُ يُدرِكُهُ تَجْرِي الرِّياحُ بما لاتَشتَهِي السُّفنُ[2]

ـ هر آنچه را که انسان آرزو می‌کند،به آن نخواهد رسید. باد، برخلاف میل کشتی‌ها می‌وزد.

۱ـ بیت دوم بدون نسبت در «معجم الأدبا» ذکر شده است، ۱۹۷۹، ص ۹۷۸

۲ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۶۶/۴

خــدا کشــتی آن جـا کـه خواهـد بـرد　　　اگــر ناخــدا جامــه بــر تــن درد

(سعدی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۰)

آنچـه دلـم خواسـت نـه آن مـی‌شـود　　　آنچه خدا خواست همـان مـی‌شـود

(سعدی، به نقل از قهرمانی، ۱۳۷۸، ۹۵)

شاعری فارسی‌زبان در مجله‌ی «یغما» این‌گونه سروده است:

روز، نه چونـان بُـود کـه خواهـد مَـرد　　　باد،نه چونان وَزد که خواهـد کشـتی

(۱۳۵۲، ۴۳۶)

* * *

۷ــــ إذَا هَبَّـتْ رِياحُـكَ فاغْتَنِمْهَـا　　　فَـإنَّ لِـكُــلِّ خافِقَـةٍ سُـكونَا[1]

ـ هرگاه نسیم روح افزای تو وزیدن گرفت، آن را غنیمت شمار، آخر هر چیـزی کـه بجنبد سرانجام آرام می‌گیرد.

این بیت متضمّن مفهوم غنیمت شمردن کمترین چیز ، حتی نسیم روح نوازی از جانـب دوست است. «اهلی شیرازی» پیرامون این مطلب می‌فرماید:

هر دل که‌اسیرمحنت‌اوست‌خوش‌اسـت　　　هرسر که‌غبـارآن‌سـرکوسـت‌خـوش‌اسـت

از دوست بـه نـاوکِ غـم آزرده مــشو　　　خوش‌باش‌که‌هرچه‌آیدازدوست‌خوش‌است

(اهلی،بی‌تا، ۶۸۹)

۸ـ إذَا نَـبَا بِكَـريمٍ مَـوْطِنٌ فَلَـهُ　　　وَرَاءَهُ فِـي بَسِـيطِ الأرْضِ أوْطَـانُ

ـ هرگاه سرزمین و کشوری، شخص بزرگواری را از خود براند و بـه دور دارد، چـه باک. زیرا او به جز آن سرزمین و کشور در گستره‌ی زمـین، سـرزمین‌هـا و کشـورهایی دارد.

چو مرد بـر هنـر خـویش، ایمنـی دارد　　　شود ز دایره بیرون به جسـتن پیکـار

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۵۳۴)

* * *

۹ـ وَ إذَا نَـزَلْتَ بِـدارِ قَـوْمٍ دارِهِـمْ　　　فَلَـهُـمْ عَلَيْـكَ تَـعَـزُّزُ الأوْطَـانِ

ـ هرگاه به خانه و کاشانه‌ی قومی وارد شدی، با آنان مدارا کن و بساز. چه ایشان بر

۱ـ این بیت بدون نسبت در «الأمثال و الحکم» رازی ذکر شده است، ۱۹۸۰، ص ۳۲

تو حقّ احترام و بزرگداشت وطن‌ها و سرزمین‌ها دارند.

در رعایت آداب و ملاحظات معاشرت میان میزبان و میهمان اشعار نغزی سروده شده است. «صائب تبریزی» می‌فرماید:

به روی تازه، نان خشک را بر خود گوارا کن
که مهمان از فضولی بار صاحب خانه می‌گردد

(صائب، ۱۳۴۵، ۴۰۱)

* * *

۱۰ـ كُلُّ مَنْ يَدَّعِي بِما لَيسَ فِيهِ كَذَّبَتْهُ شَواهِدُ الإمْتَحانِ

ـ هرکس چیزی را که در او نیست ادّعا بکند، هر آینه شواهد امتحان او را تکذیب خواهد کرد.

«حافظ» می‌فرماید:

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه‌روی شود هرکه دراو غش‌باشد

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۰۵)

امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند

(حافظ، ۱۳۶۸، ۵۵)

«فردوسی» این‌گونه می‌سراید:

به از آزمایش ندیدم گوا گواه سخن گوی و فرمان روا

(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۷۵)

* * *

۱۱ـ يَقُولُونَ: الزَّمَانُ بِهِ فَسادٌ وَ هُمْ فَسَدُوا و ما فَسَدَ الزَّمَانُ[1]

ـ می‌گویند : روزگار فساد می‌آورد و فاسد است، آنان خودشان فاسد هستند و زمانه فاسد نیست.

«سعدی» می‌فرماید:

این همه بر من ز روزگار بر آمد نه، ز دل آمد، ز روزگار نیامد

(سعدی، ۱۳۶۸، ۵۹۲)

۱ـ همان، ص ۱۲۳

«نظامی» عین این مفهوم را با عبارتی زیبا بیان می‌دارد:

باده تو خوردی گنهِ زهر چیست؟ جرم تو کردی خللِ دهر چیست؟
دهر نکوهی مکن، ای نیکمرد دهر به جای من و تو، بد نکرد
(نظامی، ۱۳۶۲، ۱۵۳)

* * *

۱۲ـ وَ کُلُّ أخٍ مُفارِقُهُ أخوهُ لَعَمْرُ أبیكَ إلاَّ الفَرْقَدانِ[1]

ـ به جان پدرت، هر برادری از برادرش جدا می‌گردد، به جز دو ستاره‌ی قطبی.

فَرقَدان: دو ستاره‌ی قطبی

معادلی برای این مفهوم یافت نشد.

* * *

۱۳ـ فلا یَدُومُ سُرورٌ ما سُرِرْتَ بِهِ و لا یُرَدُّ عَلَیكَ الفائتُ الحَزَنُ[2]

ـ هرچه تو را خوشحال کند، بدان که خوشحالی‌اش همیشگی نیست، و غم و اندوه از دست رفته را به تو باز نمی‌گرداند.

ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل، مشو خرّم
که آیین جهان، گاهی چنان گاهی چنین باشد
(شاهی سبزواری، نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۱۵۶)

دل بر جهان منه که جهان را ثبات نیست
تکیه مکن بر اوی و بهُش باش زینهار
(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۱۹۶)

معادل مصراع دوم، این بیت «رودکی» می‌باشد:

رو تا قیامت ایدر زاری کن کی رفته را به زاری، باز آری
(رودکی،نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۵۷)

* * *

۱۴ـ دَعْوَی الإخاءِ عَلی الرَّخاءِ کَثیرةٌ بَلْ فِي الشَّدائدِ تُعْرَفُ الإخوانُ

۱ـ از حضری بن عامر در الأعلام،۱۹۸۴، ۲۶۳/۲

۲ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۶۴/۴

ـ ادّعای دوستی و برادری به هنگام آسایش زیاد است، امّا در هنگام سختی‌هاست که دوستان و برادران شناخته می‌شوند.

جایی کـه درخـتِ عشـق پُـر بـار بُـود — دُر در نظـــر و گهــر در انبــار بــود
آن‌جــا همـــه کــس یاروفــادار بُــوَد — یار آن یار است که در بـلا یـار بُـوَد
(سعدی، ۱۳۶۸،۸۸۳)

همــای دوســتی بــا کســی کــن بلنــد — کـه باشـد بـه سـختی تـو را یارمنـد
(فردوسی، ۱۳۴۴، ب ۲۰۷۳)

* * *

۱۵ـ وَهَلْ یَنْفَعُ الفِتْیانَ حُسْنُ وُجوهِهِم — إذا کانَـتِ الأخـلاقُ غَیْـرَ حِسـانِ[1]

ـ آیا صورت زیبا به جوانان سود می‌رساند، هنگـامی کـه اخـلاق و رفتارشـان نیـک نباشد؟

بیت دارای استفهام انکاری می‌باشد.

«سیف فرغانی» و «ناصرخسرو» این مفهوم را با لطافت تمام بیان داشته‌اند:

به نوش صورتان دل سـپردن خطاسـت — دل آنجا گرو کن که‌جانی‌خوش‌است
(سیف فرغانی، ۱۳۴۲، ۵۵)

سیرت خوب طلب بـایـد کـرد از مـرد — گرچه خوب است‌مشوغره‌به‌دیدارش
صورت خوب بسی باشد بـی‌حاصـل — بــر درگـــه و برخانـــه و دیـــوارش
هرکسی‌بی‌سیرت‌خوب‌است‌ونکـوصـورت — جـز همـان صـورت دیـوار مینگـارش
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۲۱)

* * *

۱۶ـ جِراحاتُ السِّنانِ لَها الْـتِیـامٌ — و لا یَلْـتامُ مـا جَـرَحَ اللِّسـانُ[2]

ـ زخم‌هایی که بر اثر شمشیر ایجاد می‌گردد، بهبودی خواهند یافت، ولی زخمی کـه بر اثر نیش زبان ایجاد می‌گردد، التیام نمی‌یابد.

ز زخــم سـنان بـیش زخــم زبــان — که ایـن تـن کنـد خسـته و آن روان

۱ـ این بیت بدون نسبت در «کنوز الحکمة» ذکر شده است، بی‌تا، ص ۴۴

۲ـ از یعقوب الحمدنی در «العقد الفرید»، ۱۹۸۳، ۴۴۵/۲

آنچــه زخــم زبــان کنــد بــا مــن زخــم شمشــیر جــانِ ســتان نکنــد
(اســدی)

زخــم کــان از زبــان یــاران اســت بــدتر از زخــم تیربــاران اســت
(مکتبــی)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۹۹)

* * *

۱۷ـ كُلُّ مَــن تَلْقَــاهُ يَشــكُو دَهْــرَهُ لَيْتَ شِعْرِي هــذه الــدُّنيا لِمَــنْ[1]

ـ به هرکه می‌رسی از روزگارش می‌نالد و شکوه دارد، ای کاش می‌دانستم این دنیا از آن کیست؟

«مُجیر بیلقانی» این معنی را بعینه در شعرش آورده است:

نــه مــن تنهــا ز روزگــار دل آشــوب کــار طــرب نیــک برقــرار ندیــدم
تــا مــنم انــدر زمانــه هــیچ کســی را شــادی و راحــت ز روزگــار ندیــدم
(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸، ۲۷۵)

* * *

۱۸ـ وَ لَو نُعْطَى الخَيارَ لَمَــا افْتَرَقْنَــا و لكــن لا خَيــارَ مَــعَ الزَّمــانِ

ـ اگر اختیار و گزینش به ما داده مــی‌شــد، از هــم دیگــر جــدا نمــی‌گشــتیم، امّــا در روزگاران اختیار و گزینش نیست.

ما بنده‌ی خداییم، ما را به ما چه کارست
گر هست اختیاری، با صاحب اختیارست
(شجاع سیستانی، نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۲۱)

* * *

۱۹ـ يَقُولونَ لِي أهلاً و سَهْلاً و مَرحبًا و لو ظَفِرُوا بــي ساعَــةً قَتَلُــونِي

ـ با من خوش آمد گویی و احوال‌پرسی می‌کنند، ولی اگــر لحظــه‌ای بــر مــن پیــروز شوند، مرا می‌کشند.

«مولانا» در این باب می‌فرماید:

۱ـ از أبی العلا المعری در معجم الأبیات الشهیرة، بی‌تا، ص ۲۲۳

دشـــمن ار چـــه دوســـتانه گویـــدت ام دان گـــر چـــه ز دانـــه گـــویدت
گـــر تـــو را قنـدی، دهـد آن زهـردان گر بـه تـن لطفـی کنـد،آن قهـر دان
چـون قضـا آیـد، نبینـی غیرپوسـت دشـمنان را بـاز نشناسـی ز دوسـت
(مولوی، ۱۳۶۰، ۷۴/۱)

* * *

«سنایی» در باب جدایی دل و زبان این‌گونه می‌سراید:
با مـن بـه زبـانی و بـه دل بـاد گرانـی هم دوست تر از من نبود هرکه‌گزینی
(سنایی، ۱۳۶۲، ۱۰۴۵)

«حسن دهلوی» می‌گوید:
«حسن» دعای تو گر مستجاب نیست مرنج
زبان تو دگر و دل دگر، دعا چه کند؟
(دهلوی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۵۳)

* * *

۲۰ـ حَیَّاكَ مَن لَم تَكُنْ تَرجُو تَحِيَّتَـهُ لو لا الدَّراهِمُ مـا حَيَّـاكَ إنْسـانُ

ـ کسی که اصلاً از او توقع سلام نداشتی، بر تو سلام کرد. اگر درهم‌ها نبودند، کسی به تو سلام نمی‌کرد.

«مولانا» با ایجازی لطیف‌تر این مطلب را بیان می‌دارد:
بـی‌طمـع نشـنیده‌ام از خـاصّ و عـام مـن سـلامی، ای بـرادر والسـلام
(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۹۱/۳)
سلام چیسـت؟ نـدارم ز کـس طمعـی دعا برای چه گویم‌چومدعایی‌نیست؟
(سلیم، به نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۴۸۳)

* * *

۲۱ـ مَـا أنْـتَ أوَّلُ سـارٍ غَـرَّهُ قَمَـرٌ و رائـدٌ أعْجَبَتْـهُ خُضْـرَةُ الـدِّمَنِ

ـ تو نخستین مسافر شب نیستی که ماه او را گول زده است، و تـو اولـین پیشـقراول نیستی که سرسبزی دشت و بیابان او را به شگفت آورده است و خوشحال نموده است.

معادلی برای این بیت یافت نشد.

۲۲ـ مَثِّلْ لِنَفسِكَ شَخْصِي إنَّني رَجُلٌ مِثْلُ المُعيديِّ فاسْمَعْ بي و لا تَرَني

۲۳ـ و ما لِيَ لا أُوفِي البَرِيَّةَ قِسطَها عَلى قَدْرِما يُعْطَى و عَقْلِيَ مِيزانُ

ـ شخص مرا برای خودت مثال بزن، و سرمشق قرار بده، من مردی هستم به سان «معیدی» دربارهام بشنو مرا مبین.

ـ چگونه من بهرهی مردم را به تمام و کمال ندهم بدان اندازه که باید بدیشان داده شود؟ مگر نه این است که عقل من ترازو است؟

پیرامون این که عقل میزان و ترازوی تمییز نیک و بد است، ابن‌یمین می‌فرماید:

مرسان غم به دل هیچ کس و شادبزی عقل باید که همه جای امامت باشد

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۸۲۰)

* * *

۲۴ـ يُقْضَى عَلى المَرْءِفِي إيَّامِ مِحْنَتِهِ حَتّى يَرَى حَسَنًا ما لَيْسَ بالحَسَنِ

ـ در روزگاران رنج و محنت دربارهی انسان داوری می‌گردد، آن زمان که زیبا را نازیبا می‌بیند. (مراد : محک سنجش انسان، بلاها و رنج‌ها است)

مرد آن بود که روز بلا تازه رو بود ورنه به گاه شادی ناید ز کس فغان

(جمال‌الدین عبدالرزاق، ۱۳۶۲، ۵۱۲)

۲۵ـ وَ قَدْ يُرجَى لِجُرحِ السَّيْفِ بُرءٌ و لا بُرءٌ لِمَا جَرَحَ اللِّسَانُ[۱]

ـ زخمی که شمشیر ایجاد می‌کند امید بهبودی‌اش هست، ولی هرچه به وسیلهی نیش زبان زخمی شود، بهبودی نمی‌یابد.

ز زخم سنان بیش زخم زبان که این تن کند خسته وآن‌روان

(اسدی)

آنچه زخم زبان کند با من زخم شمشیر جان ستان نکند

پیکان ز درون برون شود بی‌شکل بیرون نشود،حدیث ناخوب از دل

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۹۹)

* * *

۲۶ـ عَسَى فَرَجٌ يَأتِي بِهِ اللّهُ حَيثُمَا لَهُ كُلَّ يَومٍ فِي خَلِيقَتِهِ شَانُ

ـ امید است که خداوند گشایشی برساند، زیرا خداوند هر روز کاری دربارهی بندگان

۱ـ از یعقوب الحمدونی، در العقد الفرید، ۸۳/۱۹، ۴۴۵/۲

خود دارد.

مصراع دوّم برگرفته از اعتقادات دینی است و اشاره دارد به سوره‌ی ملک، آیه‌ی یک

﴿تَبَٰرَكَ ٱلَّذِى بِيَدِهِ ٱلْمُلْكُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ﴾

و نیز سوره‌ی ۵۵ آیه‌ی ۲۹ که می‌فرماید:

﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِى شَأْنٍ﴾ رحمان/۲۳

اگر محوّل حال جهانیان نه قضا است چرامجاری احوال برخلافِ رضاست

(نقل از حلبی، ۱۳۷۱، ۱۱۵)

خـدای ار بـه حکمـت ببنـدد دری گشـاید بـه فضـل و کَـرَم دیگـری

(سعدی، ۱۳۵۹، ۶۶)

از پـیش کسـی کـار کسـی نگشـاید امیـد بـه کردگـار مـی‌بایـد کـرد

(ابوسعید ابوالخیر، به نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۲۲)

* * *

۲۷ـ فَقْرُ الجهولِ بلا لُبٍّ إلـی اَدَبٍ فَقْرُ الحمار بلا رأسٍ إلی الرَّسَـنِ [۱]

ـ احتیاج نادان بی‌خرد به تربیت، همچون احتیاج الاغ بی سر به ریسمان است.

فرمان‌روای ملک سخن، «سعدی شیرازی» در باب هفتم گلستان پیرامون تأثیر تربیت می‌فرماید:

پرتو نیکان نگیرد هرکه بنیادش‌بداست تربیت نااهل‌را چون کردگان‌برگنبداست

نصیبحت همه عالم چو باددرقفس‌است به گوش مردم دانـا چـو آب در غربـال

هـیچ صـیقل نـکو ندانـد کـرد آهنـی را کـه بـد گـهر باشـد

خـر عـیسـی گـرش بـه مکّـه برنـد چـون بیـاید، هـنوز خـر باشـد

(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۶۰)

پنـد گفتـن بـا جهـول خوابنـاک تخـم افـکندن بـود در شـوره خـاک

بـه پـیش جـاهلان مفکـن پنـد نیکـو را که‌دهقان‌تخم هرگزنفکنددرریگ‌وشورستان

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۵۴۲)

* * *

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۴۲/۴

۲۸ـ لا يُعْجِبَنَّ مُضيماً حُسْــنُ بَزَّتِــهِ وَ هل يَروقُ دَفيناً جَودَةُ الانسانِ[1]

ـ زیبایی جامه‌های ستم‌کار نباید ستم‌کار را مسرور کند و بـه شـگفت انـدازد. آیـا خوبی کفن، مدفون را خوشحال می‌سازد؟

معادلی برای این ابیات موجود نبود.

* * *

۲۹ـ لولا العُقولُ لكانَ أدنَى ضَــيْغَمٍ أدنَى إلى شَــرَفٍ مِــن الإنســانِ[2]

ـ اگر عقل‌ها و خردها میزان سنجش نبود، پست‌تـرین شـیر، از انسـان بـه بزرگـی و بزرگواری نزدیک‌تر می‌بود.

در وصف عقل که میزان سنجش کمالات افراد است،«ابن‌یمین» این‌گونه سروده است:

عقل است که تمیز کند، نیک وبدازهـم او نیز در ایــن کـار بـه انکـار نباشـد

(ابن یمین، بی‌تا، ۳۹۶)

* * *

۳۰ـ فَيا لائِمِي دَعْنِي أغالِي بِقيمَتِي فَقيمَةُ كُلِّ النّـاسِ مـا يُحْسِـنونَهُ

ـ ای سرزنش‌کننده‌ی من، مرا رها کن، و دست از من بدار تا ارزش خود را بالا ببرم، آخر ارزش مردمان در کاری است که آن را نیکو انجام می‌دهند و در آن کـاملاً مهـارت دارند.

مصراع دوم اشاره به حدیث حضرت علی علیه‌السلام می‌باشد: ﴿قيمةُ الانسَانِ مَا يُحسِنه﴾

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۷۰)

قیمت هر کـس بـه قـدر علـم اوسـت همچنـین گفتـه اسـت امیرالمـؤمنین

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۱۹)

* * *

۳۱ـ إذَا الـمَرْءُ لم يَخزُنْ عَلَيهِ لِسَانَهُ فَلَيْسَ عَلى شَــيءٍ سِــواه بخـزّانِ

ـ هرگاه انسان نتواند زبان خود را نگاه دارد و کنترل کند، نمی‌تواند چیـز دیگـری را

۱ـ همان، ۳۴۴/۴

۲ـ همان، ۳۰۸/۴

نگاه دارد و محافظت نماید.

در فضیلت خاموشی و حفظ زبان شعرای پارسی‌گوی، می‌فرمایند:

زبـــان درکـــش ای مـــرد بســیار دان   کــه فــردا قلـم نیسـت،بـر بـی‌زبـان

(مسعودسعد، ۱۳۳۹، ۵۸۱)

زبـان را بپـای از بدانـدیش و دوسـت   که نزدیک‌تر دشـمن سـرت اوسـت

(اسدی، ۱۳۱۷، ۲۸۸)

زبـــان بنـدکن، تــا سـرآری بـه سـر   زبـــان خـشــک بـه تـا گلوگـاه تـر

زبـــان را نگـــه دار در کـــامِ خـــویش   نفس بر مزن جز بـه هنگـام خـویش

(امیرخسرو، ۱۹۷۵، ۲۷۰)

* * *

۳۲ـ إذَاأنْتَ لَمْ تَعْرِفْ لِنَفسِـكَ حَقَّهَـا   هوانًا بها كانَتْ عَلَي النَّاسِ أهْوَنـا

ـ هرگاه تو برای نفس خودت حق را نمی‌شناسی، و آن را خوار می‌کنی، نفس تو نزد مردم کم ارزش‌تر و پست‌تر است.

«ناصرخسرو» با صراحت کلام خود، این‌گونه این معنی را ادا می‌کند:

بد به تـن خـویش چـو خـود کـرده‌ای   بایـد خوردنـت ز کشـتار خـویش

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۴۵۰)

* * *

۳۳ـ أعْطَيْتُ كُلَّ النَّاسِ مِن نَفسِي الرِّضا   إلاّ الحَسُـــودَ فَإنَّـــهُ أعْيـــانِي

ـ همه‌ی مردمان را از خود راضی و خشنود کرده‌ام بجز حسود؛ حسود مرا خسته و درمانده کرده است.

عین این مفهوم را «سعدی» این‌گونه بیان داشته است:

تـوانم آن کـه نیـازارم انـدرون کسـی   حسودراچه‌کنم‌کاوزخودبه‌رنج‌دراست

(سعدی،۱۳۶۳، ۴۳)

* * *

۳۴ـ أفْسَدْتَ بالمَنِّ ما أوْلَيْتَ مِن مِنَنٍ   لَيسَ الكَرِيمُ إذَا أعْطَـي بِمَنَّـــانِ

ـ با منّت نهادن همه‌ی بزرگواری‌هایی را کـه سـزاوار آن‌هـا بـوده‌ای، تبـاه کـرده‌ای. شخص بخشنده وقتی که می‌بخشد، منّت نمی‌نهد.

خداوند می‌فرماید: ﴿لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُم بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ﴾ بقره/۲۶۴

نـکویی گـر کنـی منّـت منـه زان — که باطل شد ز منّت جـود و احسـان
دگـر گـر بـا کسـی کـردی نکـویی — نـباشد نـیکویی گـر بـاز گـویی

(ناصرخسرو، نقل از قهرمانی، ۱۳۷۸، ۷۵)

بخل بهتر ز سـخایی کـه بـه آوازه بـود — تیرگی به ز چراغی است که فریادکند

(صائب، به نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۴۹)

* * *

۳۵ـ العَزمُ فِي غَيرِوقتِ العَزمِ مَعْجَزَةٌ — و الازدِيـادُ بغَيـرِ العَقـلِ نُقصـانٌ

ـ تصمیم در وقت نامناسب ناتوانی است و افزونی بدون عقل و تدبیر کمبود است.

شـتاب و بـدی کـار اهـریمن اسـت — پشیمانی و رنـج جـان و تـن اسـت
ز راه خـــرد هیچگونـــه متـــاب — پشـیمانی آرد دلـت را شـتاب

(فردوسی، ۱۳۶۳، ۱۳۰)

از صبر، عزیزان چه ثمرها کـه نچیدنـد — بی‌حاصلی ما ز شتاب است در اینجا

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۱۲)

معادل مصراع دوم، این بیت «ناصر خسرو» است:

افزونیـــی کـــه خـــاک شـــود فـــردا — آن بی‌گمان کمـی اسـت نـه افزونـی

(ناصرخسرو، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۸)

* * *

۳۶ــ وَ کُنـتُ أعِـدُّکَ للنّـائباتِ — و هـا أنـا اطْلُـبُ مِنـکَ الأمَـانا[۱]

ـ تو را برای دفع بلاها و مصیبت‌های روزگاران در نظر می‌گرفتم و دافع گرفتاری‌هـا می‌انگاشتم. امّا هم اینک از دست تو امن و امان می‌طلبم و پناه و پناهگاهی می‌جویم.

چـو در خانـه بُـوَد دشـمن تـو را یـار — چنـان باشـد کـه داری بآستین مـار

(فخرالدین اسعد گرگانی،بی‌تا، ۷۴)

کـس نیاموخـت علـم تیر از مـن — کـه مـرا عاقبـت نشـانه نکـرد

(سعدی، ۱۳۷۰، ۴۳)

۱ـ از ابراهیم بن عباس الصولی،بی‌تا، ص ۱۶۷

۳۷ـ طَفَحَ السُّرورُ عَليَّ حَتَّى أنَّهُ مِن كُثرِ ما قَدْ سَرَّني أبْكاني

ـ کاسه‌ی شادمانی من لبریز گشته است، تا بدانجا که از بس شادمانم کرده است، شادمانی مرا به گریه انداخته است.

«صائب» به زیبایی و لطافت عین این مطلب را سروده است:

ماتم و سور جهان با یکدیگر آمیخته است

آب می‌آید به چشم از خنده‌ی بی‌اختیار

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۷۹)

چو صفا یافتگان ز اشک طرب تر گریبان شوم إن شاء الله

بس‌اشک شکّرین که فروبارم از طرب بس آه عنبرین که به عمدا برآورم

(خاقانی، بی‌تا، ۲۴۳)

* * *

۳۸ـ قَدْ هِمتُ في عِشقِهِ مِن قَبْلِ رُؤيَتِهِ و الأذنُ تَعْشَقُ قبلَ العَينِ أحياناً[1]

ـ قبل از این که او را ببینم حیران و سرگشته‌ی از عشق او شدم، گاهی اوقات گوش قبل از چشم عاشق می‌شود.

ندیده روی تو را دل به تارموی توبستم ملامتم نکند کس که من ندیده‌پرستم

(نقل از دامادی،۱۳۷۹، ۶۵۸)

* * *

۳۹ـ أخُوكَ الَّذي إنْ سَرَّكَ الأمرُ سَرَّهُ وَ إنْ ساءَ أمرٌ ظَلَّ و هُوَ حزينُ

ـ برادر تو کسی است که هرگاه کار و بار زندگی تو را شادمان کرد، شادمانی تو باعث شادمانی او گردد، و اگر کار بدی رو نماید اوقاتش تلخ شده و اندوهگین گردد.

یار آن باشد که انده یار کشد بر کس ننهد بار اگر بار کشد

(عبدالواسع حلبی، ۱۳۵۶، ۸۴۸)

دوست مشمار آن که در شادی زند لاف یاری و برادر خواندگی

دوست آن باشد که گیرد دست‌دوست در پریشان حالی و درماندگی

۱ـ از بشار بن برد، ۱۹۸۱، ۴/۲۰۶

آن جــا همــه کــس یــار وفــادار بــود　　　یار آن یار است، که در بـلا یـار بـود
(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)

***

۴۰ـ مَنْ یَفعَلِ الخَیرَ فالرَّحمن یَشکُرُهُ　　　و الشَّــرُّ بالشَّــرِّ عِنْدَالله مِـثلانِ[1]

ـ هرکس که کار نیک انجام دهد خداوند مهربان از او تشکّر می‌کند و بدی را با بدی پاسخ دادن عین بدی است.

«سعدی» این گونه می‌فرماید:

بــدی را بــدی ســهل باشــد جــزا　　　اگر نیکمردی، احسِن إلـی مَـن أسـا
(سعدی، ۱۳۵۹، ۷۴)

***

۴۱ـ وَ مَکائدُ السُّـفَهاءِ واقِعَـةٌ بِهِـم　　　و عَداوَةُ الشُّعراء بِئسَ المُقْتَنَـی[2]

ـ حیله‌گری‌های جاهلان به خودشان باز می‌گردد و دشمنی شاعران بدترین توشـه و اندوخته است.

هر دو مفهوم در یک بیت فارسی یافت نشد، امّا فردوسی در ابیات متفـاوت ایـن گونـه سروده است:

زمانــه ز بــد دامــن انــدر کشــید　　　مکافــات بــد را بــد آمــد پدیــد
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۰۵۳/۳)

شــاعر چــو رنجــد بگویــد هجــا　　　بمانــد هجــا تــا قیامــت بجــا
(فردوسی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۰۶)

***

۴۲ــــ مَــنْ عَــاشَ بَعْــدَ عَــدُوِّهِ　　　یَومًــا فَقَــدْ بَلَــغَ المُــنَـــی

ـ هرکس روزی پس از دشمنش زندگی کند، به راستی به آرزو رسیده است.

دمــی آب خــوردن پــس از بــد نهــاد　　　بــه از عمــر هفتــاد و هشــتاد ســال
(فردوسی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۶)

۱ـ از کعب بن مالک، ۱۹۶۶، ص ۲۸۸

۲ـ این بیت بدون نسبت در «الأمثال و حکم» رازی ذکر شده است، ۱۹۸۷، ص ۳۶

۴۳ـ صَیِّرْ فُؤادَكَ للمَحبُوبِ مَنْزِلَـةً سُمُّ الخیاطِ مَعَ الأحبابِ مَیدانُ

ـ دلت را خانه و کاشانه‌ی محبوب و معشوق کن، در سوراخ سوزن بودن با دوستان و عزیزان میدان فراخ است.

گر نباشد هر دو عالم گو مباش تو تمامی با توام تنها خوش است

(عطار، ۱۳۶۲، ۵۵)

یار با ما دوست باشد گلخن ما گلشن است

گر ز گلشن‌ها براند ما به گلخن‌ها رویم

(سنایی، ۱۳۵۹، ۲۲۶)

«سعدی» می‌فرماید:

بی‌تو گر در جنتم، ناخوش شراب سلسبیل

با تو گر در دوزخم، خرّم هوای زمهریر

(سعدی، ۱۳۵۹، ۲۵۵)

* * *

۴۴ـ وَ مَنْ یَذُقْ لَذْغَةَ الأفْعي وإن‌سَلِمَتْ مِنهَا حُشاشَتُهُ یَفْزَعْ مِنَ الرَّسَنِ

ـ و کسی که نیش افعی را بچشد، هر چند از زخم آن جان سالم به در برد، از ریسمان می‌ترسد.

من آزموده‌ام این رنج‌ودیده‌این‌زحمت ز ریسمان متنفّر بود گزیده‌ی مار

(سعدی، ۱۳۶۳، ۴۲۴)

کسی را که مارش گزیده‌ست تن همه ساله ترسد ز پیسه و رسن

(ایرانشاه ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، ب ۹۵۶۹)

* * *

۴۶ـ وَ إذَا العِنایَةُ لاحَظَتْكَ عُیونُها نَم فالمَخاوِفُ کُلُّهُنَّ أمانُ

ـ هرگاه چشمان عنایت [یزدان] تو را ببینند، راحت بخواب زیرا ترس‌ها و هراس‌ها همه امن و امان می‌گردند.

مخاوِف: چیزهای ترس‌آور

«مولوی» می‌فرماید:

چون قبول حق بُوَد، آن مرد راست — دستِ او درکارها دست خداست
(مولوی، ۱۳۶۰، ۹۹/۱)

آن که را کردگار کرد عزیز — نتوانست زمانه خوار کند
(قآنی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۶۵)

* * *

۴۷ـ ذُلُّ السؤالِ وَ ثِقلُ الشُّکرِ ما اجْتَمَعَا — إلاّ اضراً بِماءِ الوَجْهِ و البَدَنِ

ـ خواری گدایی و سنگینی سپاس‌گزاری با یک‌دیگر گرد نمی‌آید، مگر این که وقتی گرد می‌آیند به آبرو و به خود جسم زیان می‌رساند.

عین این مفهوم در میان ابیات فارسی یافت نشد،امّا در مورد تلخی سؤال این گونه سروده‌اند:

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست — در حضرت‌کریم‌تمنّاچه‌حاجت‌است؟

جام جهان‌نماست ضمیرِ منیر دوست — اظهار احتیاج خودآنجاچه‌حاجتست؟
(حافظ، ۱۳۶۸، ۲۷)

از تلخی سؤال، کریمی که واقف‌است — فرصت، به لب گشودن سائل‌نمی‌دهد
(صائب،به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۸۳)

* * *

۴۸ـ رأي الحِصْنَ مَنجاةً مِنَ المَوتِ فارْتَقَی — إلیهِ فزارَتْهُ المَنِیَّةُ فِي الحِصْنِ

ـ قلعه و دژ زندان را محل نجات و امن و امانی از دست مرگ دید، ولی مرگ به سویش رفت و اوج گرفت و در قلعه و دژ زندان او را زیارت کرد و دریافت.

اشاره به آیه‌ی ﴿ أَيْنَمَا تَكُونُوا۟ يُدْرِككُّمُ ٱلْمَوْتُ وَلَوْ كُنتُمْ فِى بُرُوجٍ مُّشَيَّدَةٍ ﴾ سوره نساء/۷۸ در هرجا که باشید، مرگ شما را در می‌یابد، اگر چه در برج و باره‌های سخت استوار باشید.

«ابن یمین» می‌فرماید:

ای که حصن حصین همی سازی — پس به کیوانش می‌کشی ایوان

تا بدانی که چیست حاصل آن — آیه‌ی أینما تکونوا، خوان
(ابن‌یمین، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۳۷)

«نظامی» در شرفنامه می‌فرماید:

مَثَل زد که هرکس که او زاد مُرد ز چنگ اجل، هیچ کس جان نبرد

(نظامی، شرفنامه،۱۳۶۲، ۵۲۰)

۴۹ـ بَادِرْ بِإحسانِكَ اللَّيالِي فَلَيْسَ مِن غَدْرِهَا أمانُ

ـ شبانگاهان به احسان و نیکوکاریت اقدام کن، از دست خیانت‌کاری‌های روزگار امانی نیست.

«سعدی» طریق گریز از ستم و خیانت روزگار را احسان می‌داند و این گونه می‌فرماید:

گر اندیشه باشد ز خصمت گزند به تعویذ احسان زبانش ببند

عدو را به جای خَسَک، در بریز که احسان کُنَد، کُنْددندان تیز

(سعدی، ۱۳۵۹، ۵۰)

«ناصر خسرو» می‌فرماید:

پیشه کن امروز احسان، با فرودستانِ خویش

تا زیردستانت فردا با تو نیز احسان کنند

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۵۰)

* * *

۵۰ـ تُخَوِّفُنِي ظُروفَ الدَّهْرِ سَلْمَى و كَم مِن خائفٍ ما لا يَكُونُ

ـ «سلمی» مرا از احوال و اوضاع جهان می‌ترساند، امّا زیادند کسانی که از چیزی می‌ترسند ولی آن چیز نمی‌شود و پیش نمی‌آید.

ظروف: اوضاع و احوال

برای این بیت معادلی یافت نشد.

* * *

۵۱ـ تَذَكَّرَ نَجْداً و الحديثُ شُجونُ فَجُنَّ اشْتياقًا و الجنونُ فنونُ[۱]

ـ سرزمین «نجد» را به یاد آورد و سخن‌ها تبدیل به غم‌ها و اندوه‌ها شده در نتیجه‌ی شوق و علاقه‌ی فراوانش [به نجد] دیوانه گردید، آخر دیوانگی هم انواع و اقسامی دارد.

«سنایی» پیرامون مفهوم «الجنونُ فنونٌ» می‌فرماید:

۱ـ از علی بن الحسین در «موسوعة الأمثال و اللبنانية»، ۱۹۸۹، ص ۵۹۸

صبر کم گشت و عشق روز افزون　　کیسه بی‌سیم گشت و دل پر خون
عقل با عشق در نمی‌گنجد　　زین دلِ خسته رخت برد برون
حالم این است وحرص و عشقم بیش　　راست گفتند : «الجنون فنون»

(سنایی، ۱۳۳۶، صص ۹۸۷ و ۹۸۸)

* * *

۵۲ـ حَسبُ الفَتی عَقلُهُ خِلاً یُعاشِرُهُ　　إذا تَحاماهُ إخوانٌ و خِلاّنُ

ـ برای جوان‌مرد معاشرت با عقلش کافی است، هرگاه برادران و دوستان از او دوری کنند.

تحامی: پرهیز کردن، دوری کردن

«سنایی» می‌فرماید:

عقل را یار خویش کن رستی　　ورنه پیمان و عهد بشکستی

(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۸۲)

«اسدی» این مفهوم را با ایجاز و لطافتی بیشتر این‌گونه بیان می‌کند:

خردمند اگر با غم و بی‌کس است　　خرد غمگسار و کس او بس است

(اسدی،به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۹۴)

* * *

۵۳ـ خَیرُ إخوانِكَ المُشارِكُ فی المُرْ　　رِ و أینَ الشّریكُ فی المُرِّ أینا

ـ بهترین دوستان و برادران تو کسی است که در وقت تلخی روزگار با تو بماند. امّا کسی که شریک و غم‌خوار انسان در تلخی‌های روزگار باشد کو و کجا است؟

دوست آن باشد که گیرد دست‌دوست　　در پریشان حالی و درماندگی
دوست مشمار آن که در نعمت زند　　لاف یاری و برادر خواندگی

(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)

برادر آن بود کو روز سختی　　ترا یاری کند در تنگبختی (ناصرخسرو)
یار باید که غم یار خورد، یار کجاست؟　　غم‌دل‌هست‌فراوان،دل‌غم‌خوارکجاست؟

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۴۱۰ و ۸۵۱)

همان دوستی با کسی کن بلند　　که باشد به سختی ترا یارمند

(فردوسی،۱۳۴۴، ب ۲۰۷۳)

۵۴ـ ذُلُّ الفَـتَى لِعَدُوِّهِ فِـي حَاجَـةٍ   و المَوْتُ عِنْدَ ذَوِي النُّهَـي سِـيَّانُ

ـ به عقیده‌ی خردمندان خواری و پستی انسان به خاطر نیازی کـه بـه دشـمن خـود داشته باشد، با مرگ برابر است. (مراد : نیاز به دشمن و مردن مساوی است)

النُّهي: خردمندان

«مولوی» این مفهوم را به گونه‌ای دیگر بیان می‌کند:

آنچـه شـیران را کنـد روبـه مـزاج   احتیاج است، احتیاج اسـت، احتیـاج

(مولوی، ۱۳۶۰، ۶۸)

* * *

۵۵ـ ذو الوُدِّ مِنِّي و ذوالقُربَى بِمَنْزِلَةٍ   وَ إخوَتِـي أُسْوَةٌ عِندِي و إخـوانِي

ـ کسی که مرا دوست دارد و کسی که فامیل من است، نزد من مقام و منزلتی دارد و برادران و دوستان من برای من الگو و اسوه هستند.

بـرادرت چنـدان بـرادر بـود   کجا مـر تـو را بـر سـر، افسـر بـود

(فردوسی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۴۱۱)

* * *

۵۶ـ رأيْتُ العِـزَّ فِي أدَبٍ و عَـقْلٍ   و فِي الجَهْلِ المَذَلَّـةَ و الهَـوانـا

ـ بزرگی را در ادب و عقل دیدم، و خواری و سرافکندگی را در نادانی یافتم.

بزرگـی جـز بـه دانـایی مپنـدار   که نادان همچو خاک راه شـد خـوار

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۵۱۴)

۵۷ـ ساعِدْ صَدِيقَكَ فِي أمْرِيُحاوِلُـهُ   فالحُـرُّ للحُـرِّ مِعْوانٌ عَلَي الـزَّمَنِ

ـ دوستت را در کاری که به او واگذار شده و در آن به تلاش ایستاده است، یـاری کن. انسان آزاده در طول زمان یار و مددکار انسان آزاده است.

چـو دسـتت رسـد دوسـتان را بپـای   که تا در غم آرنـد مهـرت بـه جـای

(اسدی، بی‌تا، ۴۶۴)

دوست آن باشد که گیرد دست‌دوست   در پریشـان حـالی و درمانـدگی

(سعدی، ۱۳۷۰، ۳۱)

بـی نفسـی را کـه زبـونِ غـم اسـت   یـاری یـاران، مـددی محکـم اسـت

(نظامی، مخزن‌الأسرار، ۱۳۶۲، ۴۸)

۵۸ـ زَوَّجَ العَجْزُ بِنْتَهُ للتَّوانِي فَغَدا مِن نِتاجِهَا الحِرْمَانُ

ـ ناتوانی و درماندگی، دخترش را به ازدواج سستی و تنبلی در آورد. محرومیّت از جمله‌ی زاد و ولد آنها بود. (حاصل عجز و سستی محرومیّت و بی‌بهره‌شدن است.)

التَّوانِي : کندی، سستی

«سنایی» این مفهوم را با لطافت کلام خویش این گونه بیان می‌کند:

هرکه با جهل و کاهلی پیوست پایش از جای رفت و کاراز دست

(سنایی، ۱۳۵۹، ۷۳)

***

۵۹ـ سُتُورُ الضَّمائِرِ مَهْتُوكَةٌ إذَا ما تَلاحَظَتِ الأعْيُنُ

ـ رازهای دل‌ها و درون‌ها بر ملا و آشکار شده‌اند؛ زمانی که چشم‌ها بدان‌ها بنگرند.

اشکِ من آنچه ز راز دلِ من می‌گوید راست می‌گوید ودزدیده‌سخن‌می‌راند

(سلمان ساوجی، ۱۳۳۹، ۱۲۵)

مسکین دل من چو نزد تو نیست در کوی تو خود چه کار دارد؟

راز تو نهان چگونه دارم کاشکم همه آشکار دارد؟

(عطار، ۱۳۶۲، ۱۴۱)

***

۶۰ـ يا عَيْنُ صارَ الدَّمْعُ عِنْدَكِ عادَةً تَبْكِينَ فِي فَرَحٍ و فِي أحْزانِ

ـ ای چشم، جاری شدن اشک نزد تو عادی است، در هنگام شادمانی و هنگام اندوه گریه می‌کنی.

در امثال سایر فارسی می‌گویند: «اشکش در آستین است.» «اشکش در مشتش است»

هر دو مفهوم در یک بیت فارسی یافت نشد، امّا «نظامی» و «صائب» پیرامون اشک شادی و اشک غم این‌گونه می‌فرمایند:

غم رفتگان در دلم جای کرد دو چشم مرا اشک پیمای کرد

(نظامی، اقبال نامه، ۱۳۶۳، ۲۹۱)

اشک شادی زود می‌سازدمرا پاک ازگناه دامن تیغش به خون من اگر آلوده‌شد

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۳۶)

***

۶۱ـ كُـلُّ امْرِيءٍ راجِعٌ يَوْمًا لِشيمَتِهِ   و إنْ تَمَتَّـعَ أَخْلاقًــا إلـى حِـينِ

ـ هرکس روزی به عادت و سرشت خود باز می‌گردد و اگر چه تا زمانی از اخلاقی [دیگر] برخوردار باشد.

شيمَة: عادت، سرشت

یادآور «كُلُّ شيءٍ يَرْجِعُ إلي أصْلِهِ» می‌باشد. در این خصوص «ادیب صابر» می‌فرماید:

به اصل باز شود فرع و هست نزد خرد
مر این حدیث مسلم، هم این مثل مضروب

(ادیب صابر)

اگـر چنـد بـر گـوهر افسـون کنـی   بکوشی کـش از رنـگ بیـرون کنـی
چــو پروردگــارش چنــان آفریــد   نیـابی تـو بـر بنـد یـزدان کلیـد

(فردوسی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۱۴۶ و ۱۲۲۷)

* * *

۶۲ـ لَعَمري أحاديثُ النُّفوسِ ظنونٌ   و ما عَزَّ مِن شيءٍ فَسـوفَ يَهـونُ

ـ به جان خودت سوگند، سخنان دل و درون‌ها گمان هستند، و آنچـه کـه سـخت و ناگوار باشد، بعدها آسان می‌شود.

یادآور آیه‌ی ﴿إِنَّ مَعَ ٱلْعُسْرِ يُسْرًا﴾ می‌باشد.

مــژده‌ی راحــت از پــی محنــت   بعــد دشــواری اســت آســانی
ظلمــتِ شــام اگــر چــه دلگیــر اســت   از پــی اوســت صــبح نــورانی

(ابن‌حسام، ۱۳۶۶، صص ۵۶۶ و ۵۶۷)

* * *

۶۳ـ فَمَنْ تَرعَـاهُ عَـيْنُ اللَّـهِ أنّـي   يُخَافُ عَلَيْـهِ مِـن غَـدْرِ الزَّمـانِ

ـ کسی که چشمان یزدان او را بپایند و مراقبت و محافظـت نماینـد، از ظلـم و سـتم زمان بر او ترس و هراسی نیست.

«مولوی» می‌فرماید:

چون قبـول حـق بُـوَد آن مـرد راسـت   دستِ او در کارها دسـتِ خداسـت

(مولوی، ۱۳۶۰، ۹۹/۱)

رهِ پــر تیغ و تیـر غمـزه پیش است　　خداونـــدا نگـــه دار از گزنـــدم
(وحشی، ۱۳۴۲، ۱۳۳)

«قاآنی» این‌گونه می‌گوید:
آن را کـــه کردگـــار کـــرد عزیـــز　　نتوانســـت زمانـــه خـــوار کنـــد
(قاآنی، نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۶۵)

* * *

۶۴ـ لِسَانُكَ لا تَذْكُـرْبِهِ عَوْرَةَ امْرِيءٍ　　فَكُلُّكَ عَوْراتٌ و لِلنَّاسِ أَلْسُـــنُ[۱]
۶۵ـ و عَيْنُكَ إنْ أَبْدَتْ إلَيْـكَ مَعائبًا　　بِغَيْرِكَ قُلْ يا عَيْنُ لِلنّـاس أعـينُ
۶۶ـ وعاشِرْبِمَعْرُوفٍ وسامِحْ مَنِ اعْتَدَى　　و فَارِقْ و لَكِنْ بِالَّتِي هِـيَ أَحْسَـنُ

ـ با زبان خود عیب و عار کسی را بازگو مکن، چه تو خـودت سـراپا عیـب و عـار هستی و مردمان هم زبان‌ها دارند.

ـ چشمانت اگر عیب‌های دیگران را برایت آشکار می‌دارند، بگو : «ای چشـمان مـن مردمان هم چشم‌ها دارند».

ـ با کسی که به حقّ و حقوق تو تخطّی و تجاوز کرده است، خوبی کن و بزرگواری نما، امّا با بهترین روش از وی دوری کن.

در این معنی ابیات نغزی سروده شده است:
مکـن عیــب خلـق ای خردمنـد فـاش　　به عیب خود از خلق مشـغول بـاش
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۵۰)

پرده‌ی مردم دریدن عیب خود بنمودن است
عیب خود می‌پوشد از چشم خلایق عیب پوش
(صائب، نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۱۹۹)

چـو عیـب تـن خـویش دانـد کسـی　　ز عیـب کسـان بـر نگویـد بسـی
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۹۸۴)

از آیین ایرانیان، مدارا با دشمن و بدی را با خوبی پاسـخ دادن اسـت. چنـان کـه «کلـیم کاشانی» می‌گوید:

۱ـ از امام شافعی، ص ۱۶۳

طریق زندگی با دوستان بنگر چه سان باشد
تو را هرگاه می‌گویند با دشمنی مدارا کن
(کلیم کاشانی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۲۹۸)

«سعدی» در بوستان می‌فرماید:

بدی را بدی سهل باشد جزا — اگر مردی، احسِنْ إلی من أسا
(سعدی، ۱۳۵۹، ۷۴)

خاقانی ابیاتی معادل با بیت سوم دارد:

بَد خلق هر چت فزون‌تر رسید — نکویی فزون‌تر رسان خلق را
همه دوستی ورز با خلق لیک — به دل دشمنِ خویش دان خلق را
(خاقانی، بی‌تا، ۸۱۲)

* * *

۶۷ـ لا تُعَادِي النَّاسَ فِي أوْطَانِهِم — قَلَّمَا يُرْعَى غَرِيبُ الوَطَنِ
۶۸ـ وَ إذا ما شئتَ عَيْشًا بَيْنَهُم — خالِقِ النَّاسَ بِخُلْقٍ حَسَنٍ

ـ با مردم در وطن خودشان دشمنی مکن، بندرت پیش می‌آید که رعایت حال انسان غریب شود.

ـ و اگر خواستی که میان آنان زندگی کنی، با مردم، اخلاق نیکو داشته باش.

این مفهوم بعینه در امثال و اشعار فارسی یافت نشد، امّا «صائب» پیرامون محبوبیّت و خلق نیکو می‌فرماید:

آن را که خُلقِ خوش هست، تنها نمی‌گذارند
کی بی‌حریف ماند، رندی که خوش قمار است؟
(صائب،نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۶)

* * *

۶۹ـ لا يَكُنْ ظَنُّكَ إلاّ سَيِّئًا — إنَّ سُوءَ الظَّنِّ مِن أزكَي الفِطَنْ
۷۰ـ ماَ رَمَى الإنسانَ فِي مَغْلَطَةٍ — غَيْرُ حُسْنِ الظَّنِّ وَ الفِكْرُ الحَسَنْ

ـ همیشه باید سوءظنّ داشته باشی، همانا گمان بد بهترین چیزی است که انسان را بیدار و هوشیار می‌گرداند.

ـ انسان را چیزی جز حُسن ظن و فکر خوب به اشتباه نمی‌اندازد.

«مولانا» با لطافت این مفهوم را بیان داشته است:

آن گمـــان، انگیـــز را ســـازد یقـــین   مهرهـــا رویانـــد از اســـباب کِـــین

(مولوی، ۱۳۶۰، ۳۴/۱)

* * *

۷۱ـ مَا ضَـاعَ مَنْ كانَ لَـهُ صـاحِبٌ   يَقْـدرُ أنْ يُصْـلِحَ مِـن شانِـهِ

۷۲ـ فَإنَّـمَا الـدُّنيا بِـسُكّانِـهَا   و أنَّـمَا المَـرءُ بِإخْـوانِهِ

ـ هرکس که دوست و رفیقی داشته باشد، ضایع و تباه نمی‌گردد دوستی که می‌تواند امورش را اصلاح کند.

ـ پس همانا [ارزش] دنیا به ساکنان آن است. و همانا انسان بـا بـرادران و دوسـتانش شناخته می‌شود.

دوســـتان گـــنج خانـــه‌ی رازنـــد   رنـــج بـــردار و گـــنج پردازنـــد

(سنایی،۱۳۵۹، ۴۴۹)

بیت دوم یادآور پیام «شرفُ المكانِ بالمكينِ» می‌باشد. «قدسی مشهدی» می‌گوید:

خوشست داغ اگر بر دلست اگر بر دست

که گفته‌اند، مکان را شرف بود به مکین

«صائب تبریزی» ملاک شناخت دوستان را به دوستان می‌داند:

به امتحان نبود اهـل هـوش را حاجـت   عیار عالم و جاهل زهمنشین‌پیداست

(صائب، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۹)

* * *

۷۳ـــ تَـأنَّ فالمَـــرءُ إنْ تَـأنَّى   أدْرَكَ لا شَـكَّ مَـا تَمَنَّـي

۷۴ـــ و مـا لمُسْـتَوفِزٍ عَـجُـولٍ   حَـظٌّ سِـوَي أنَّـهُ تَـعَنَّـي

ـ صبر پیشه کن چرا که اگر انسان صبر پیشه کند، بـدون شـک بـه آنچـه کـه آرزو می‌کند می‌رسد.

ـ و برای انسان شتاب زده و عجول، جز خستگی و رنج نصیبی نیست.

در ادب فارسی اشعار نغزی پیرامون مضرّات تعجیل و شتاب‌زدگی سروده‌اند. از جمله:

صـــبر آرد آرزو را نـــه شـــتاب   صـبر کـن و الله أعلـم بالصـواب

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲۴۵/۱)

دوستی گفت صبر کن زیراک
صبر کارِ تو خوب زود کند
آب رفته به جوی باز آید
کارها بِه کز آن که بود، کند
(سنایی، بی‌تا، ۱۰۶۶)

هرکه در محنتی گرفتار است
صبر او را نکوترین یار است
امتحان کرده‌ایم و دانسته
به صبوری گشاده شد بسته
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۶۰۰)

صبر است کیمیای بزرگی‌ها
نستود هیچ دانا صفرا را
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۶۷)

شتاب و بدی کار اهریمن است
پشیمانی جان و رنج تن است
(فردوسی،۱۳۶۳، ۱۳۰)

مکر شیطان است تعجیل و شتاب
لطف رحمان است صبر و احتساب
(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۶۵/۵)

* * *

۷۵ـ أعَلِّمُهُ الرِّمَايَةَ كُلَّ يَومٍ
فَلَمَّا اشْتَدَّ ساعِدُهُ رَماني
۷۶ـ و كَم عَلَّمْتُهُ نَظمَ القَوافِي
و لمَّا قَالَ قافيةً هَجَاني[1]

ـ همه روزه به او تیراندازی یاد می‌دادم، وقتی که بازویش توانمند شد، با تیر مرا زد.

ـ چه اندازه نظم و قافیه را به او آموختم و به محض این که توانست شعری مقفّی بسراید مرا هجو نمود.

قوافی (اشعار) و قافیه (شعر) که قافیه در اینجا مجاز (ذکر جزء، اراده‌ی کل) می‌باشد.

«سعدی» در باب اول «گلستان» عین این مطلب را آورده است:

یا وفا خود نبود در عالم
یا مگر کس در این زمانه نکرد
کس نیاموخت علم تیر از من
که مرا عاقبت نشانه نکرد
(سعدی، ۱۳۷۰، ۴۳)

چو در خانه بُوَد دشمن تو را یار
چنان باشد که داری بآستین مار
چرا جویم به صد فرسنگ دشمن
که دشمن هست هم در خانه‌ی من
(فخرالدین اسعد گرگانی، صص ۷۴، ۲۳۱)

۱ـ از مالک بن فهم الأزدی، در «فصل المقال»، ۱۹۸۳، ص ۴۲۰

۷۷ــ فَدَعْـهُ فَقَـد سـاءَ تَدْبــيرُهُ　　　سَـيَضْحَكُ يَوْمًا و يَبْـكِـي سَنَـهْ

ـ رهایش کن،تدبیر و اندیشه‌اش بد شده است، در نتیجه روزی خواهد خندید ولـی سالی گریه خواهد کرد.

اندر پس هر خنده دوصدگریه مهیّاست　　　یک روز که خندیدکه‌سالی‌نگریست؟

(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۲۹۳)

* * *

حرف الهاء

۱ـ الكُفرُ بالنِّعْمَةِ يَدعُو إلى زَوالِها و الشُّكرُ أبْقي لَها

ـ ناسپاسی نعمت، آن را از کفت بیرون می‌کند و سپاس‌گزاری موجب دوام آن می‌گردد.

اشتراک اشعار در هر دو زبان به خاطر تأثیر فرهنگ «دین اسلام» می‌باشد.

﴿لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾ ابراهیم/۷

شکر نعمت، نعمتت افزون کند — کفر نعمت از کَفَتْ بیرون کند

(مولوی)

نعمت آنراست زیاده که همه شکر بود — تونه ای از در نعمت که همه کفرانی

(انوری)

حق نعمت شناختن در کار — نعمت افزون دهد به‌نعمت‌خوار

(نظامی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۲۷)

به ناکردنِ شکر پروردگار — شنیدم که برگشت از او روزگار

(سعدی، ۱۳۴۰، ۲۰۶)

***

۲ـ طَامِن حَشاكَ فَإنَّ دَهرَكَ مُوقِعٌ — بِكَ ما تَخافُ مِن الأُمُورِ وَ تَكرَه

۳ـ وَ إذَا حَذِرتَ مِنَ الأُمُورِ مُقَدَّراً — وَفَرَرتَ مِنهُ فَنَحوَهُ تَتَوَجَّهُ[۱]

ـ آسوده خاطر سرت را بر بالین بگذار، چرا که زمانه کارهایی را بر سرت می‌آورد که از آنها می‌ترسی و آنها را نمی‌پسندی.

ـ و هرگاه از امور مقدّر شده پرهیز کردی، و از آن فرار کردی، پس به سوی آن توجّه می‌کنی. (آن مقدر به تو روی می‌آورد)

حَشا: بالش ـ طامِنْ: آسوده‌خاطر باش ـ موقعة : جنگ و نبرد

۱ـ بیت اول بدون نسبت در «امثال و حکم رازی» ذکر شده است، ۱۹۸۷، ص ۶۹

اگر مخالفت طبع تو نغمه‌ای سازد مرنج و نیز مرنجان و جان ودل‌مگذار
که روزگار حرون است و ناگهان برمد نه مال ماند و منصب نه جاه ماندوناز
چنان که گفته در آن قطعه آن‌حکیم‌خرد زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز
(ابن یمین، بی‌تا، ۴۳۱)

اگر حُکم خدا دیگر نگردد به اُنده بردن از ما بر نگردد
چه باید بیهود اندوه خوردن همان نابوده را تیمار بردن
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۲۹۴)

* * *

۴ـ قَد عَرَفْناكَ باخْتيارِكَ إذ كا نَ دليلاً عَلى اللَّبيبِ اخْتيارُهُ

ـ ما از روی انتخاب و گزینش خودت تو را شناختیم، آخر انتخاب و گزینش عاقل، خردمند را می‌شناساند.

خردمندان در کارها از خرد چاره می‌جویند لا جرم گزینش آنان در کارها همگی صحیح است. این مفهوم در اشعار شاعرانی چون «نظامی» و «ابن‌یمین» به زیبایی نمود یافته است:

مرد عاقل نرود در پی کاری که در آن هرکسی تهمتِ دیگر نهد اندر حقِّ او
عاقل آن است که فکرش‌به‌مقامی‌برسد که نگویند پس ازوی‌همه‌کس‌منطق‌او
زیر زین، رام کند توسنِ ایام چنان کز لگامش نکشد سر پس‌ازاین‌ابلق‌او
(ابن‌یمین، بی‌تا، ۵۰۶)

خردمند آن بُود کو در همه کار بسازد گاه با گُل، گاه با خار
(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۲۶۸)

* * *

۵ـ قَناعَةُ المَرءِ بِما عِندَهُ قَناعَةٌ ما مِثلُها مَملَكَهْ

ـ اگر انسان به آن چه دارد،قناعت کند، همچون قناعتی، قناعتی است که مملکتی مثل و مانند آن نیست.

اکثر اشتراکات امثال در زبان عربی و فارسی بر اثر تأثیر انکارناپذیر فرهنگ اسلامی می‌باشد. ﴿القناعة کنزٌ لا ینفد﴾ حدیث صحیح مسلم و بخاری.

گفت پیغمبر قناعت چیست؟ گنج گنج را تو وا نمی‌دانی ز رنج

این قناعت نیست، جز گنج روان / تو مزن لاف ای غم و رنج روان
(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۴۳/۱)

قناعت کن که آن ملکی است جاوید / که زیر سایه دارد قرص خورشید
(عطار، ۱۳۵۹، ۲۲۶)

* * *

۶ـ أُعَاتِبُ إخْـوَانِي و أبْقِـي عَلَـيهِمُ وَ لَسْتَ بِمُسْتَبْقٍ أخًا لا تُعاتِـبُـهُ

ـ دوستانم را سرزنش می‌کنم ولی ایشان را بر جای می‌گذارم و از خود نمی‌رانم. آخر برادر و دوستی را بر جای نخواهی گذاشت که او را سرزنش نکنی (مراد : دوست بی‌عیب وجود ندارد و دوست حقیقی کسی است که عیب‌های دوستش را بدو گوشزد کند و او را رهنمود نماید).

آن که عیب تو گفت یار تو اوست / و آن که پوشیده داشت، مار تواوست
(اوحدی، ۱۳۶۲، ۵۶۱)

* * *

۷ـ و يَـنْشـأُ ناشِئُ الفِتيـانِ مِنَّـا عَلَـى مـا كـانَ عَـوَّدَهُ أبُـوهُ

ـ جوانان ما بر چیزی پرورده می‌گردند و بزرگ می‌شوند که پدرانشان بدیشان آموخته و می‌آموزند.

این بیت به زیبایی در شعر «اوحدی مراغه‌ای» نمود یافته است:

با پسر قول زشت و فحش مگوی / تا نگردد لئیم و فاحشه جوی
تو بدارش بگفته‌ها آزرم / تا بدارد ز کرده‌های تو شرم
(اوحدی، به نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۴۶)

* * *

۸ـ كَم كُرْبَةٍ طَرَقَتْ جُنْـحَ الظَّلامِ و ما تَنَفَّسَ الصُّـبْحُ حَتَّـي فَـرَّج اللـهُ

ـ چقدر غصه‌ها و اندوه‌ها در دل شب تاریک در را زده‌اند و روی نموده‌اند، ولی هنوز سپیده‌ی صبح ندمیده است، خداوند آن غصه‌ها و اندوه‌ها را زدوده‌است و بر طرف نموده است.

کُربة : رنج ـ جُنح : پاسی ـ بخشی.

خدای کار چو بر بنده‌ای فرو بندد / به هرچه رنج برد دردسر بیفزاید
به دست بنده ز حلّ وزعَقدچیزی‌نیست / خدای بندد کار و خدای بگشاید
(سنایی، ۱۳۶۲، ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲)

* * *

۹ـ هذا اخْتیاري فأبْصِروه / شاهِدُ عَقْلِ الفَتَي اخْتیارُهْ

ـ انتخاب و گزینش من این است که می‌بینید، پس بدان بنگرید و در باره‌ی آن بیندیشید. چه، گواه بر عقل انسان، و گزینش اوست.

سرایندگان پارسی‌زبان در فضیلت خردمندان که در گزینش هر کاری از خرد چاره می‌جویند آورده‌اند:

خردمند از خرد جوید همه چار / به دست چاره بگذارد همه کار
(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۱۳۷)

عقل است که تمییز کند نیک و بد ازهم / او نیز در این کار به انکار نباشد
(ابن یمین، بی‌تا، ۳۹۶)

* * *

۱۰ـ و یَرْتَجِعُ الکَریمُ خَمیصَ بَطنٍ / و لا یَرْضَي مساهَمَةَ السَّفیهِ

ـ شخص بزرگوار با شکم گرسنه بر می‌گردد، ولی راضی نمی‌گردد با احمق و دیوانه مشارکت و همراهی کند.

در نکوهش بی‌خردان آورده‌اند:

چه نیکو گفت با جمشید دستور / که با نادان نه شیون باد نه سور
(فخرالدین اسعد گرگانی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۷۰)

* * *

۱۱ـ و لا شَيءَ إلاّ لَهُ آفَةٌ / و لا شَيءَ إلاّ لَهُ مُنْتَهَی

ـ هیچ چیزی نیست مگر این که آفت و بلایی دارد. و چیزی نیست جز این که پایانی دارد.

گنج و رنج و غنا و درویشی / هرچه در عالم است در گذر است
(ظهیر فاریان، ۱۳۶۱، ۳۷)

* * *

حرف الواو

۱ـ الصَّمتُ فِي غَيرِ فِكْرَةٍ سَهْوٌ   و القَوْلُ فِي غَيرِ حِكْمَةٍ لَغْوٌ[1]

ـ سکوت بدون تفکّر اشتباه است،و سخن که بدون حکمت باشد؛ بیهوده است.

خامشی نیست خالی از نمکی   لیک وقتِ جواب بی‌نمکی است

(طالب آملی، بی‌تا، ۳۰۴)

سخن باید که با معیار باشد   که پر گفتن خران را بار باشد

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۳۳۲)

* * *

۲ـ إقْطَعْ زِيَارَةَ مَنْ تَهْوَى مَوَدَّتَهُ   النَّاسُ مَن لَم يُواصِلْهُم أعَزُّوهُ

ـ از دید و بازدید کسی که محبّت و مودّت او را می‌خواهی ببُر. مردمان کسی را گرامی می‌دارند که با ایشان رفت و آمد و پیوند و ارتباط نداشته باشد.

گر کم به درت آیم معذور همی دارم   کآن را که بسی بینند هجرش زخدا خواهند
باران چو پیاپی شد،گردند ملول از وی   وآنگه‌که نبارد هیچ، وصلش به دعا خواهند

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۹۷)

من این جا دیر ماندم خوار گشتم   عزیز از ماندنِ دایم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند   ز هومت گیرد از آرام بسیار

(دقیقی، ۱۳۴۷، ۱۰۴)

* * *

۳ـ لا تَغْتَرِبْ عَن وَطَنٍ   و اذْكُرْ تَصارِيفَ الجَوَي
۴ـ أما تَرَى الغُصْنَ إذَا   ما فَارَقَ الأصْلَ ذَوَي

ـ از وطن دوری مکن، و درد و رنج و مصیبت‌های طولانی عشق و عاشقی را به یاد آور.

۱ـ این بیت بدون نسبت در لآلی الشعر ذکر شده است، ۱۹۹۶، ص ۴۲۱

ـ مگر نمی‌بینی که شاخه، هنگامی که از اصل خود جدا می‌شود و فاصله می‌گیرد پژمرده می‌شود.

تصاریف الدَّهر : مصیبت‌های زمانه ـ **جَوَی**: شور و شوق، عشق ـ **الغُصن**: شاخه ـ **ذَوَي** : پژمرده شد.

غریبی سخت مرا دلگیر داره — فلک برگردنم زنجیر داره

فلک از گردنم زنجیر بردار — که غربت خاک دامنگیر داره

(باباطاهر عریان، ۱۳۴۷، ۵۱)

جانا به غریبستان چندین به چه مانی — باز آ تو از این غربت تا چند پریشانی

(مولوی، ۱۳۶۳، ۲۱۱/۴ و ۲۷۷/۵)

قطع امید کرده نخواهد نعیمِ دهر — شاخ بریده را نظری بر بهار نیست

(کلیم کاشانی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۴۹۱)

* * *

۵ـ وَ إذَا أساءَتْ کَمَا أسأُ — تُ فَأینَ فَضْلُكَ و المُروءَةُ

ـ اگر تو نیز به من بدی کنی، پس برتری تو و جوانمردی تو کجاست؟

«خیام» این مفهوم را به زیبایی بیان می‌دارد:

من بد کنم و تو بد، مکافات دهی — پس فرق میان من و تو چیست بگو؟

(خیام، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۷۳۹)

* * *

حرف اللام و الالف

۱ـ تَعَلَّمِ الْعِلْمَ وَ اعْمَلْ یـا اُخَـيَّ بِـهِ   فالعِلْمُ زَیْنٌ لِمَنْ بالعِلمِ قـد عَمِـلا

ـ برادر عزیزم! علم را بیاموز و به آن عمل کن، براستی علم زینت‌بخش عمل‌کننـده‌ی به آن است.

در فضیلت علم، اشعار فراوانی در زبان فارسی سروده شده است:

علم و عمـل ورز کـه مـردم بـه حشـر   ز آتـش جاویـد بـدین دو، رهاسـت

(ناصرخسرو، بی‌تا، ۱۰۱)

عـــلم بـــا کـــار ســـودمند بُـــوَد   علـــم بـــی‌کـــار پـــای بنـــد بـــود

(ســنایی)

علـم چنـدان کـه بیشـتر خـوانی   چـون عمـل در تـو نیسـت نـادانی

(ســعدی)

بـار درخـت علـم نباشـد مگـر عمـل   با علم اگر عمل نکنی شاخ بـی‌بـری

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۱۱۱)

عمـل و علـم جمـع کـن بـا هـم   چه کنـی جمـع مـال و سـیم، دَغَـل

(نعمت‌الله، ۱۳۶۲، ۶۱۰)

* * *

۲ـ و إذَا رَأَیْتَ مِنَ الهِـلالِ نُـمُـوَّهُ   أیـقَـنْـتَ أنْ سَیَـکُونَ بَدْراً کاملا[1]

ـ هرگاه بزرگ شدن هلال ماه را دیدی، یقین حاصل می‌کنی که بـدر کامـل خواهـد شد.

«عنصری» این مفهوم را این‌گونه بیان داشته است:

ضعیف ناشده در خدمتش قوی‌کی‌شد   هلال ناشده مه کی‌شده‌است‌بدرمنیر؟

(عنصری، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۹۸۴)

نقصان در این‌بساط‌بودخوش‌ترازکمال   بدر از هلال پا به رکاب است بیشتر

(صائب، ۱۳۴۵، ۵۷۸)

۱ـ از أبی تمام، بی‌تا، ۲۳۱/۲

۳ـ إنَّ الکَلامَ لَفِي الفُؤادِ و إنَّمَا جُعِلَ اللِّسَانُ عَلی الفُؤادِ دَلیلا

ـ سخن از دل سرچشمه می‌گیرد، به همین خاطر است که زبان را دلیل بر محتوای قلب قرار داده‌اند.

کوشم که نام تو نبرم، لیک چون کنم؟

چون هرچه در دل است مرا بر زبان رود

(امیرخسرو دهلوی، ۱۳۴۳، ۲۷۲)

* * *

۴ـ وَ إذَا أرادَ اللّهُ أمْراً لَم تَجِدْ لِقَضائِهِ رَدّاً و لا تَبدیلا

ـ هرگاه خداوند اراده فرماید که کاری صورت گیرد، برای قضا و تقدیر او ردّ و یا تبدیل و تغییری نخواهی یافت.

با توجه به تأثیرات فرهنگ اسلامی اشعار فراوانی در این زمینه موجود است:

هرچه دلم خواست نه آن می‌شود آنچه خدا خواست همان می‌شود

(قهرمانی، ۱۳۷۸، ۱۹۹)

شاهد در مصراع اول این بیت مولوی است که می‌فرماید:

یا قوّت صبرش بده «یفعل الله ما یشا»

یا این دل خونخواره را لطف و مراعاتی بکن

(مولوی، ۱۳۶۳، ۱۷/۱)

قضای «کُن فیکون» است حکم بار خدای

بدین سخن سخنی در نمی‌توان افزود

(به نقل از حلبی، ۱۳۷۱، ۱۹۱)

* * *

۵ـ وَ مَنْ یَكُ ذا فَمٍ مُرٌّ مَریضٍ یَجِدْ مُرّاً بِهِ الماءَ الزلالا[۱]

ـ و کسی که به خاطر مریضی مزّه‌ی دهانش تلخ باشد، آب زلال و گوارا را نیز تلخ احساس می‌کند.

تلخی در دهان بیمار، تجربه‌ای مشترک برای شاعران هر دو زبان است:

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ۳۴۴/۴

مـــزه‌ای در جهـــان نمـــی‌بیـــنم دهرگـــویی دهـــان بیمـــار اســـت
(طالب آملی، بی‌تا، ۳۶۸)

۶ـ نَظَرُ العُیونِ إلی العُیونِ هُوَ الّـذي جَعَلَ الهَلاكَ إلـی الفُـؤادِ سـبیلاً

ـ چشم و هم چشمی آن است که قلب را به سوی هلاکت راهنمایی می‌کند.

این معنی بعینه در شعر مولانا نمود یافته است:

خلـــق را تـقـــلیدشان بـــر بـــاد داد ای دو صد لعنت بر ایـن تقلیـد بـاد
(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۴۳)

* * *

۷ـ إذَا کُنْتَ ذَا رأيٍ فَکُـنْ ذا تَـدبُّرٍ فَإنَّ فسادَ الرَّأيِ أنْ تَـتَـعَـجَّـــلا

ـ اگر صاحب نظر هستی، صاحب اندیشه و تفکّر هم باش. چه تباهی رأی و نظر در این است که شتاب ورزی.

ز راه خِـــرد هیـــچ‌گونـــه متـــاب پشـــیمانی آرد دلـــت را شـــتاب
درنـــگ آورد راســـتی‌هـــا پدیـــد ز راه خـــرد ســـر نبایـــد کشـــید
شـــتاب و بـــدی کـــار اهـــرمن اســـت پشیمـــانی جـــان و رنـــج تـــن اســـت
(فردوسی، ۱۳۶۳، ۱۳۰)

* * *

۸ـ مَا الفَخـرُ فـیمَن تزینُـهُ حُلَـلٌ الـفَـخرُ فیـــمَن یُـزَیِّنُ الحُلَـــلا

ـ افتخارکردن، سزاوار کسی نیست کـه لبـاس‌هـای زیبـا او را بیارایند. افتخـارکردن سزاوار کسی است که او لباس‌های زیبا را بیاراید.

تن آدمی شریف است به جـان آدمیّـت نه همین لباس زیباست نشان آدمیّت
(سعدی،۱۳۶۳، ۱۱۲)

به زیورها بیارایند مردم خوب رویان را
تو سیمین‌تن چنان خوبی که زیورها بیارایی
(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۶۶)

* * *

۹ـ لَـذَّةُ الـعُـــمْرِ صِـحَّةٌ وَ شـبابٌ فَـإذَا وَلَّـــیَا عـنِ المـرءِ وَلَّـی

ـ سلامتی و جوانی لذت عمر است، پس هرگاه آن دو (سلامتی و جوانی) از انسان

روگردان شوند، زندگی نیز روگردان می‌شود.

جـــوانی و بـــا ایـــــمنی خواســـته / چه خوش باشد ایـن هرسـه آراسـته
بـه کـار انـدرت ار نادرسـتیی باشـد / چوتن‌درست‌بوی،هیچ‌دل‌شکسته‌مدار

(ادیب صابر، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۵۹۱)

ایـــــمنی را و تندرستــــــی را / آدمـــی شـــکر کـــرد نتوانـــد
در جهان این دو نعمت است، بـزرگ / داند آن کـس کـه نیـک و بـد دانـد

(مسعود سعد، ۱۳۳۹، ۵۸۸)

* * *

۱۰ـ إذَا أقْبَلَتْ‌کـادَتْ تُقـادُ بِشَـعْرَةٍ / وَ إنْ أدبَـرَتْ وَلَّتْ‌تَقُـدُّ‌السَّـلاسِلا

ـ هرگاه این زیبارو می‌آید نزدیک است با موییمطیع و رام شود، و هنگامی که پشت می‌کند و می‌رود،زنجیرها را در هم می‌شکند و می‌رود.

شَعْر: موی ـ میان (اقبلت و أدبرت) آرایه تضاد و طباق وجود دارد.

«منوچهری» این معنی را این گونه بیان می‌کند:

نازی تو کنی با مـا وز مـا نبـری نـازی / خواری‌فکنی برما و زمان‌کشی‌خواری
یـا دوسـتی صـادق یـا دشـمنی ظـاهر / یا یکسره پیوستن،یا یکسره بـی‌زاری

(منوچهری، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۰۲۵)

* * *

۱۱ـ فَدَیْتُكَ لَـم یَكُنْ بُـــخلاً ولكـــن / عَلَي قَـدْرِ البِساطِ أمُـــدُّ رِجْـــلا

ـ فدایت شوم، [کاری کرده‌ام] بخل و تنگ‌چشمی نبوده است، امّا بـه انـدازه‌ی گلیم خویش پا را دراز می‌کنم.

حافظ نه حدّ ماست چنین لاف‌هـا زدن / پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۵۴)

* * *

۱۲ـكَم‌أضْحَكَ الدَّهْرُ مِن باكٍ یَنُوحُ وكَم / أبْكَی ضَحوكًا و كم رَقَّی و كم خَـذَلَا

ـ روزگار،افراد گریان زیادی را که شـیون سر داده‌انـد بـه خنـده در آورده اسـت و شادمانشان کرده است. و افراد خندان زیادی را به گریه انداخته است، و اشخاص زیادی را بالا برده است و اشخاص زیادی را خوار و پست نموده است.

باكٍ : گریان ـ ضحوكًا: خندان ـ میان این کلمات صنعت «تضاد یا طباق» وجود دارد.

همه ساله نباشد کامکاری گهی باشد عزیزی گاه خواری

روزگار است این که گَخ عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۸۷۷ و ۲۰۰۰)

همه روز را روزگار است نام یکی روز دانه است و یک روز دام

(نظامی، ۱۳۶۳، ۲۶)

* * *

۱۳ـ و لَذیذ الحیاةِ أنفَسُ فِی النَّفـ ـسِ و أشهَی مِن أنْ یُمَلَّ و أحلَی[1]

ـ زندگی خوش و خرّم برای انسان گران‌بهاتر و شیرین‌تر و خوشایندتر از آن است که ملول و رنجور گردد.

أنفس، أشهی، أحلَی (خوشایندتر) هر سه افعل تفضیل می‌باشند.

پیرامون گذر عمر در خوشی و خرّمی اشعار فراوانی موجود است:

ای دل غم این جهان بیهوده مخور بیهوده نه‌ای، غمان بیهوده مخور

چون بوده گذشت و نیست نابود پدید خوش باش و غم‌جهان بیهوده مخور

(امامی هروی، ۱۳۴۳، ۳۴۲)

این دو سه روزی که شدی جام گیر خوش‌خوروخوش‌خُسب‌وخوش‌آرام‌گیر

(نظامی،مخزن الاسرار، ۱۳۶۲، ۱۱۴)

دوران‌همه‌درداست‌وتودرحسرت‌درمان خوش باش زمانی و مکن یاد زمانه

(خواجو، ۱۳۳۶، ۴۸۹)

* * *

۱۴ـ تَوَکَّلْ عَلَی الرَّحمنِ فِي‌الأمرِکُلِّهِ فما خاب حَقًّا مَن علیهِ تَوَکَّلا

ـ در تمام کارها بر خدای مهربان توکل کن، زیرا کسی که به راستی بر او توکّل کرد، ناامید نشد.

«مولانا» فرموده‌ی پیامبر اکرم ﷺ را در باب توکّل به زیبایی در شعر خویش آورده

۱ـ از متنبی، ۱۹۸۰، ص ۲۴۹/۳

است:

گفت آری گر توکل رهبر است این سبب هم سنت پیغمبر است

گفت پیغمبر به آواز بلند با توکّل زانوی اشتر ببند

(مولوی، ۱۳۶۰، ۵۷/۱)

گرچه دشوار است کارغم،توکل برخدا کار ما شاید به اخلاص وتوکّل بگذرد

(اهلی، بی‌تا، ۲۱۲)

به هرکاری که خواهی کردن اول توکّل کن، توکّل کن، توکّل

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۴۵۵)

* * *

۱۵ـ و إذا ما خلا الجَبانُ بأرضٍ طَلَبَ الطَّعْنَ وَحْدَهُ و النِّزالا [1]

ـ هرگاه شخص ترسو و بزدل در سرزمینی تک و تنها باشد، تک و تنها به نیزه زدن و جنگیدن می‌پردازد.

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز

(سعدی،نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۳)

* * *

۱۶ـ وَ إذَا أرادكَ صاحِبٌ بِجَفائِهِ جَعَلَ التَّجَنِّي للْجفاء سبيلا

ـ هرگاه دوستی بخواهد با تو جور و جفا کند، متهّم کردن را راهی برای جور و جفا می‌سازد.

این مفهوم بعینه یافت نشد، اما «فردوسی» آنرا با مفهومی مشابه که از خرده‌گیری دوست سخن می‌گوید، این گونه بیان داشته است:

ستم را میان و کرانه بُوَد همیدون ستم را بهانه بود

بهانه چه داری تو بر من بیار که بر من سگالی، بد روزگار

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۴۲)

* * *

۱ـ همان، ۲۶۳/۳

حرف الياء

۱ـ و لا تُرِيَنَّ النّاسَ إلاّ تَجَمُّلاً وَ إنْ كُنْتَ صِفْرَالكَفِّوالبَطْنِ خاوِيا

ـ به مردمان جز زیبایی نشان مده اگر چه دست خالی و شکم تهی باشی.

«سعدی» در «گلستان» می‌فرماید:

بس گرسنه خفت وکس ندانست کیست بس جان به‌لب آمد که براوکس نگریست

(سعدی، ۱۳۷۰، ۲۹)

«کلیم کاشانی» راجع به حفظ ظاهر و مناعت طبع می‌فرماید:

با همه‌کم بضعتی، دارم‌زهمت گوشه‌ای در نیابد هیچ گه دنیا به چشم تنگ‌من

(کلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۴۵۴)

«فخرالدین اسعدگرگانی» در کتاب «ویس و رامین» پیرامون این مطلب می‌فرماید:

چو باشد رنگ رویم ارغوانی نداند دشمنم رنگ نهانی

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۳۶۳)

«صائب» می‌فرماید:

می‌توان صائب به سیلی روی خود را سرخ کرد

از چه باید کرد رنگین از شراب دیگران؟

(نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۴۵)

* * *

۲ـ أشابَ الصَّغيرَ وَ أفْنَى الكَبِيـ ـرَ كَرُّ الغَداةِ وَ مَرُّ العَشِيِّ

ـ تکرار صبح و گذشت غروب‌ها و شب‌هاست که کودک را پیر می‌کند و بزرگسال را می‌میراند؟

هین، که روز و شبِ زمانه همی ورقِ عمر می‌کنند فراز

(انوری، ۱۳۵۶، ۵۳۸)

* * *

۳ـ وَ حُسْنُ الذِكْرِ فِي الدُّنيا غِراسٌ تنالُ ثِمارَها الأيْدِي السَّخايا

ـ نام نیکو در دنیا نهال‌هایی است که دست‌های بخشنده و سخاوتمند به میوه‌هایش می‌رسد. (کسی که دست‌های بخشنده داشته باشد، نام نیکو بهره‌ی او می‌گردد)

بـــزرگی بایـــدت بخشنـــدگی کـــن کـــه دانـــه تـــا نیفشـــانی نرویـــد
(سعدی، ۱۳۶۲، ۹۷)

چـــو بخشـــنده باشـــی،گرامـــی شـــوی بـــه دانـــایی و داد نـــامی شـــوی
(فردوسی، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۷۴۰)

* * *

۴ـ لا یَکُـــونُ العَلـــيُّ مِثْـــلَ الـــدَّنِيِّ لا و لا ذو الـــذَّکَاءِ مِثْـــلَ الغَبـــيِّ

ـ [انسان] والا مقام همچون شخص پست و بی‌ارزش نیست، و شخص باهوش همچون شخص کودن نیست.

غبيّ: کُند ذهن، کودن، خِنگ ـ در کلمات (العلی، الدنّی) و (الذکاء، الغبی) صنعت «طباق» وجود دارد.

نزیبد تخت را هر تن، نشاید تاج را هر سر
نه هر سرخی بود مرجان نه هر سبزی بود مینا
(قطران، نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۸۵۹)

از این بیت «جامی» تا حدودی مفهوم بالا افاده می‌گردد:

مـــن ذرّه، تـــو آفتـــابِ تابـــان هیهات کجاتووکجامن(جامی، بی‌تا، ۱۱۰)

«سنایی» می‌فرماید:

از خـــرد بـــدگهر نگیـــرد فـــرّ کـــی شـــود ســـنگِ بـــدگهر، گـــوهر
(سنایی، ۱۳۵۹، ۳۱۳)

* * *

۵ـ وَ مَن یسأَلِ الرُّکبانَ عن کُلِّ غائِبٍ فلا بُدَّ أنْ یَلْقَـــی بشـــیراً و ناعیـــاً

ـ کسی که درباره‌ی گمشده‌ی خود از کاروان‌ها می‌پرسد و سراغ او را می‌گیرد، [قطعاً او را می‌یابد، زنده یا مرده] این است که به مژده رسان و به خبر مرگ دهنده برخورد می‌کند.

در امثال فارسی گویند: «عاقبت جوینده یابنده بود»

چنـــین زد مَثَـــل شـــاه گوینـــدگان کـــه یابندگاننـــد، جوینـــدگان
(نظامی، شرفنامه،۱۳۶۳، ۷۹)

ســـایه‌ی حـــق بـــر ســـر بنـــده بُـــوَد عاقبـــت «جوینـــده،یابنـــده» بـــود

عاقبت جوینده، یابنده بود　　　که فَرج از صبر، زاینده بود
(مولوی، ۱۳۶۰، ۶/۳۰۶ و ۸۷/۱)

* * *

۶ـ ما کُلُّ ما فَوْقَ البَسیطَةِ کافیاً　　　و إذَا قَنِعْتَ فَکُلُّ شَيءٍ کافِي

ـ همه‌ی چیزهایی که روی سطح زمین است برای انسان کافی نیست [و انسان را سیر نمی‌کند] هرگاه قناعت کنی هر چیزی کافی است [و انسان را سیر می‌کند].

گدا را کند یک درم سیم سیر　　　فریدون به ملک عجم نیم سیر
(نقل از دهخدا،۱۳۸۳، ۱۱۶۷)

خدا را ندانست و طاعت نکرد　　　که بر بخت و روزی قناعت نکرد
قناعت توانگر کند مرد را　　　خبر کن حریصِ جهانگرد را
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۳۷)

* * *

۷ـ صُبَّتْ عَلَيَّ مَصائِبٌ لو أنها　　　صُبَّتْ عَلي الأیامِ صِرْنَ لَیالیا

ـ مصیبت‌ها را به گونه‌ای بر من فرود آمدند که اگر بر روزها [ی روشن] می‌ریختند و فرود می‌آمدند به شب تبدیل می‌شدند.

«خاقانی» می‌فرماید:

ز آفت روزگار بر خطرم　　　هرچه روز است تیره روزترم
(خاقانی،بی‌تا، ۵۳۷)

* * *

۸ـ وَ قَد یَجْمَعُاللّهُ الشَّتیتَیْنِ بَعْدمَا　　　یَظُنّانِ کُلَّ الظَّنِّ أنْ لا تَلاقیا

ـ چه بسا خداوند دو نفر را که از هم‌دیگر دور افتاده‌اند، دیگر باره در پیش هم‌دیگر گرد بیاورد و ایشان را به هم‌دیگر برساند، دو نفری که کاملاً گمان برده‌اند که به هم‌دیگر رسیدن و ملاقاتی در میان نمانده است.

در ادب پارسی برای این‌گونه مضامین ضرب المثل «کوه به کوه نمی‌رسد، آدم به آدم می‌رسد» به کار می‌رود:

باور نکردمی که رسد سوی کـوه، کـوه / مردم رسد بـه مـردم بـاور بکردمـی
کوهی بود تنم، که بدو کوه غم رسید / من مردمم چـرا نرسـیدم بـه مردمـی
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۴۹)

* * *

۹ـ فَلَـم أرَ کالأیّـامِ للمَـرْءِ واعِظـاً / و لا کَصُروفِ الدَّهْـرِ للمَرءِ هادیـا

ـ نصیحت‌گری مانند روزگار برای انسان ندیـده‌ام، و هـیچ راهنمـایی بـرای انسـان همچون مصیبت زمانه نیست.

پیرامون پند و عبرت از روزگار اشعار نغزی در زبان پارسی سروده شده است:

نگـه کـن بـدین گـردش روزگـار / جـز او را مکـن بـرخـود آموزگـار
(فردوسـی)

چون روزگار، کـس ندهـد پنـد آدمـی / خواهی که پندگیری، از روزگار گیـر
مـجلس وعـظ رفتنـت هـوس اسـت / مـرگ همسایه واعظ تو بـس اسـت
چنـد بـاشی بـاین و آن نگـران / پنـد گیـر ازگذشـتن‌دگـران
(اوحـدی‌مراغـه‌ای)
(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، صص ۲۴۷ و ۲۵۱)

هرکـه نـا مفـت از گذشـت روزگـار / هـیچ نـاموزد ز هـیچ آموزگـار
(رودکی،۱۳۵۱، ۵۹)

پنـدگیر از مصـائب دگـران / تـا نگیرنـد دیگـران ز تـو پنـد
(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۸۷)

* * *

۱۰ـ کَفَی بِكَ داءًأن تَرَی المَوْتَ شافیا / وَ حَسْبُ المنایـا أنْ یَکُـنَّ أمانیـا

ـ این درد تو را بس، که مرگ را شفادهنده ببینی، ومرگ‌ها را این بـس، کـه آروزهـا شوند.

درد بـی‌درمان به مرگ تلخ، شیرین می‌شـود
از طبیبـان منّت درمان کشیدن مشکل است
(صائب،نقل از گلچین معانی،۱۳۸۳، ۱۲۶)

هیچ کس دیدی که خواهد در دمی صدبار مرگ
مرگ را من خواستارم، مرگ به زین زندگی
(عراقی، بی‌تا، ۲۸۷)

۱۱ـ العَیْنُ تَعْلَمُ مِن عَیْنَی مُحَدِّثِـــها   إنْ کانَ مِنْ أهْلِها أو مِن أعادِیهـا

ـ چشم از روی چشمان کسی که با او صحبت می‌کند؛ می‌داند که صحبت‌کننده از دوستان و برادران او است یا از زمره‌ی دشمنان او است.

در این مفهوم «جامی» می‌فرماید:

بلـــی دانـــد دلـــی کاآگـــاه باشـــد   کـه دل هـا را بـه دل‌هـا راه باشـد
(جامی، ۱۳۵۱، ۶۵۷)

«نظامی» پیرامون دل آگاهی، می‌فرماید:

دوسـتی هرکـه تـو را روشـن اسـت   چون دلت انکار کند دشـمن است
تن چه شناسـد کـه تـو را یـار کیسـت   دل بُـوَد آگـه کـه وفـادار کیسـت
(نظامی، مخزن‌الأسرار، ۱۳۶۲، ۱۶۳)

* * *

۱۲ـ رَأیْتُ النَّفسَ تَکرَهُ مـا لَدَیْـــهَا   و تَطلُـــبُ کُـلَّ مُمْنُـوعٍ عَلَیــــها

ـ دیدم نفس از آنچه نزدش است بیزار است، و هر آنچه را که بر او ممنوع کرده‌انـد، درخواست می‌کند.

بیت یادآور مفهوم «الانسانُ حریصٌ علی ما مُنع» می‌باشد. (حلبی،۷۶،۱۳۷۱)

بـــودشان حــــرص بقـــای ممتنــــع   که حریص است آدمـی بـر مـا مُنع
گرمتـر شـد مـرد زان مـنعش کـه کـرد   گــرمتر گــردد همـــی در منـع مـرد
(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۳۵)

* * *

۱۳ـ أرَی کُلَّ إنسانٍ یَری عَیْبَ غیرِهِ   وَ یَعْمَی عَن العَیبِ الَّذِي هُوَ فیـهِ

ـ می‌بینم که هر انسانی عیب دیگران را می‌بیند، ولی از دیدن عیبی کـه خـود در آن است، کور است.

این معنی بعینه در اشعار فارسی نمود یافته است:

هـــمه حمّـــال عیـــب خویشـــتنیم   طعنـه بـر عیـب دیگـران چـه زنـیم

عیب کسان منگر و احسان خویش — دیده فرو بر به گریبان خویش
مکن عیب خلق ای خردمند فاش — به عیب خود از خلق مشغول باش
(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۵۰)

هنر دیگران ندیدن عیب — دیدن عیب خویشتن هنر است
(صائب،۱۳۴۵، ۲۶۲)

چو عیب تن خویش داند کسی — ز عیب کسان بر نگوید بسی
(فردوسی، ۱۳۴۴، ۱۹۸۴)

* * *

۱۴ـ یَکْفِي الفَتَی ما کانَ مِن شأنِهِ — وَ تَرْکُهُ ما لیسَ یَعْنیهِ

ـ برای انسان کافی است، آنچه در خور او و مربوط بدو است، انجام بدهد و چیزی را که بدو مربوط نیست و کار او نیست رها کند.

هرکسی را بهر کاری ساختند — میل آن را در دلش انداختند
(مولوی، ۱۳۶۰، ۹۲/۳)

ما جرم و گنه کنیم و او لطف و کَرَم — هرکس چیزی که لایق اوست کند
(ابوسعدی ابوالخیر، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۸۰۳)

* * *

۱۵ـ لا یَعْرِفُ الشَّوْقَ إلاَّ مَنْ یُکابِدُه — و لا الصَّبابَةَ إلاَّ مَن یُعانیها

ـ عشق را جز گرفتار عشق درک و فهم نمی‌کند، و عشق را کسی می‌شناسد که خودش عاشق شده باشد.

تو را که دیده ز خواب و خمار باز نباشد
ریاضت من شب تا سحر نشسته چه دانی؟
تو قدر آب چه دانی که بر لب جوئی
دراز نای شب از چشم دردمندان پرس
(سعدی، ۱۳۶۳، ۱۷۰)

عشق را هر عاشقی داند که چیست؟! — عشق دانستن چنین آسان نیست
(اوحدی، ۱۳۴۰، ۲۱۳)

عشق بازان دیگرند و عشق سازان دیگرند

. آنچه در فرهاد می‌بینیم در پرویز نیست
(نویدی شیرازی، نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۹۵)

مگـــر نشـــنیدی از گیتـــی شناســـان
کـه باشـد جنـگ بـر نظـاره آسـان

مگـــر نشـــنیدی ایـــن زرینـــه گفتـــار
که بر چشم کسان درد کسـان خـوار

(فخرالدین اسعدگرگانی، ۱۳۱۴، ۱۶۹)

* * *

۱۶ـ ضَمائرُ قَلْبِ المَرءِ تَبْدُو بِوجْهِـهِ
وَ یُخبِرُ عُنْوانُ الکِتـابِ بِمـا فیـه

ـ نهانی‌های قلب انسان از روی چهره‌اش نمایان است و عنوان کتاب خبر از محتوای آن می‌دهد.

از مـــرد مپـــرس هـــیچ اســـرارش
بـر چهـرش پیدا بـود از کـردارش

(اجلالی،۱۳۵۴، ۴۳)

می‌دهد ظاهر هر کس خبـر از بـاطن او
رتبه‌ی پیرهن آری، ز قبا معلوم است

(سلیم، نقل از عفیفی، ۱۳۷۱، ۵۳۳)

توان ز ظاهر هرکس به بـاطنش ره بـرد
ز آب، شوری و شیرینی‌زمین‌پیداست

(صائب، ۱۳۴۵،۸۱۸)

«عطار» به زیبایی این مفهوم را در شعرش آورده است:

گـــفتی، بمگـــوی ســـرّ عشقـــم
در معـرض ایـن خطـر چـه سـازم

گیـــرم کـــه زبـــان نگـــاه دارم
بـا ایـن رخِ همچـو زر چـه سـازم

(عطار، ۱۳۶۲، ۴۴۳)

«صائب» سروده‌ای دارد که با مصراع دوّم بیت فوق معادل لفظی است:

می‌توان یافت ز عنفوان که چه در مکتوبست
پا منه بر در آن خانه که دربان دارد

(صائب، ۱۳۴۵، ۲۵۸)

* * *

۱۷ـ وَ مَنْ لَم تُبَلِّغهُ المَعـالِيَ نَفسُـهُ
فَغَیْـرُ جَـدیرٍ أنْ یَنـالَ المَعالیـا

ـ کسی که خودش، خودش را به بزرگواری‌ها و سروری‌ها نرسانده باشد، او سزاوار

و شایان این نیست که به بزرگواری‌ها و سروری‌ها برسد.
این مفهوم به زیبایی در شعر شاعران پارسی‌گو جلوه‌گر شده است:

چون شیر بـه خـود سپه شـکن بـاش فرزنـد خصـال خویشـتن بـاش
(نظامی، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ۴۶)

فرزنـد هـنرهای خویشـتن شـو تـا همچـو تـو کـس را پسـر نباشـد
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۵۹)

گوهر نمایِ جوهر ذاتیِّ خویشتن بـاش خاکش به سر که زنده به نام پدر بود
(صائب، ۱۳۴۵، ۳۳۴)

* * *

۱۸ـ فَإنْ تَدْنُ مِنّي تَدْنُ مِنْكَ مَوَدَّتِي وَ إنْ تَنـأَ عَنّي تَلْقَنِي عَنْكَ نائيـا

ـ اگر به من نزدیک شوی محبّت مـن بـه تـو نزدیـک مـی‌شـود، و اگـر از مـن دور شوی،مرا از خود دور خواهی یافت.

از دیـده برفـت خـون ز دل نیـز، بلـی از دل برود هر آنچه از دیـده برفـت
(جامی،بی‌تا، ۸۱۳)

هـر کـه او گـامی از تـو دور شـود تو از او دور شـو بـه صـد فرسـنگ
(ناصرخسرو، بی‌تا، ۳۷۰)

* * *

۱۹ـ إذَا طَاوَعْتَ نَفْسَكَ كُنْـتَ عَبْـداً لِكُـلِّ دنيئـةٍ تُـدْعَي إليهـا

ـ اگر نفس خود را فرمانبردایر کنی، به هر پستی و رذالتی کـه بـه سـوی آن دعـوت شود، عبد و بنده خواهی بود.

نفس خود را بکش، نبـرد ایـن اسـت منتهـای کمـال مـرد ایـن اسـت
(اوحدی،۱۳، ۶۲۷)

مبـر طاعـت نَفـس شـهوت پرسـت که هر ساعتش قبلـه‌ای دیگـر اسـت
(پروین اعتصامی، ؟، ؟)

نفـس بـا حـرص، هـردو دشـمن دان خویشـتن را ز ننگشـان برهـان
(سنایی، ۱۳۵۹، ۵۸۶)

* * *

۲۰ـ وَ يَرْتَجِعُ الكَريمُ خميصَ بَطْنٍ　　و لا يَرْضَي مُساهَمَةَ السَّفيه

ـ انسان بزرگوار با شکم خالی و گرسنه بر می‌گردد. ولی راضی به همکاری و مشارکت با انسان سفیه و نادان نمی‌شود.

ای شکم خیره به نانی بساز　　تا نکنی پشت به خدمت دوتا

به نان خشک قناعت کنم و جامه‌ی دلق　　که بار محنت خود به که بارمنّت‌خلق

(سعدی، ۱۳۷۰، ۸۶)

تو را ز نان جو خویش چهره به کاهی به

که از شراب حریفان سفله گلناری (امیدی رازی)

یک نان به دو روز اگر شودحاصل‌مرد　　و ز کوزه شکسته‌ای دمی آبی سرد

محکوم کم از خودی چرا باید شد　　یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

(خیام)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۲۷)

* * *

۲۱ـ تَأنَّ فِي الشَّيءِ إذا ما رُمْتَهُ　　لِتَعْرِفَ الرُّشْدَ مِنَ الغَيِّ

ـ در فراچنگ آوردن چیزی که قصد آن می‌کنی و به دنبال آن می‌روی، شکیبایی و استقامت داشته باش، آن وقت است که هدایت را از ضلالت و راهیابی را از گمراهی جدا می‌سازی و آنها را می‌شناسی.

الرُّشد: هدایت، **الغَيّ** : ضلالت ـ میان این دو کلمه آرایه‌ی طباق وجود دارد.

پس از دشواری آسانی است چاره　　و لیکن آدمی را صبر باید

(سعدی، ۱۳۶۳، ۵۱۰)

صبوری ورز، اگر خواهی که کامِ دل به دست آری

سرانجامِ همه کارت بود از صبر پا بر جا

(حلاج، ۱۳۴۳، ۱۵)

* * *

تمّ الکتاب «السحر الحلال فی الحکم و الأمثال»

بعون الله تعالی و توفیقه

۴

فصل چهارم:
تجزیه و تحلیل

تجزیه و تحلیل

در تطبیق و معادل‌یابی به عمل آمده، پیرامون اشعار و امثال کتاب «السحر الحلال» با امثال و حکم منظوم فارسی، در فصل دوّم این رساله، ابیاتی دارای معادل‌های لفظی و معنوی بودند، امّا برای بعضی از ابیاتِ کتابِ حاضر، هیچ‌گونه معادلی یافت نشد.

در این انطباق اکثر موارد دارای اشتراکات معنوی می‌باشند، امّا در موارد معدودی تشابه و انطباقِ لفظی نیز وجود دارد که در صفحات بعدی بارزترین نمونه‌های آن ذکر می‌گردد. در مواردی که تطابق لفظیِ کامل، میان امثال و حکم این دو زبان وجود دارد، احتمالاً زبان‌ها متأثر از یک دیگر می‌باشند. از آن جایی که این مورد در حوزه‌ی رساله‌ی حاضر نمی‌باشد، و مهم‌ترین هدف در این رساله، معادل‌یابی امثال و حکم به منظور رسیدن به اشتراکات و نهایتاً ایجاد زمینه‌ی بیشتری برای گفتگوی تمدّن‌های اسلامی است، از آن صرف نظر می‌گردد.

معادل‌های لفظی

در بررسی اشعار کتاب «السحر الحلال» و معادل‌یابی آن معدود ابیاتی یافت شد که برای آن‌ها معادل‌هایی لفظی [چه عین لفظ عربی و چه معنی آن] ذکر شده باشد، همان

طور که قبلاً بیان شد در این گونه ابیات، ردّ پای تأثیرپذیری زبان‌ها از یکدیگر کاملاً محرز است.

اینک نمونه‌های بارز از ابیات‌کتاب «السحر الحلال فی الحکم و الأمثال» و معادل‌های لفظی آن در زبان فارسی :

قافیه همزه

۱ـ فلا تأمَنْ زَمَانَكَ قَطٌّ أُنْثی   وَ لَو نَزَلَتْ إلَيكَ مِنَ السَّماء

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۲)

ـ هرگز در طول زندگانی خود از جانب زنان ایمن مباش، اگر چه آنان از آسمان به سویت نازل شوند.

از بدی‌های زن مشو ایمن   گر چه از آسمان نزول کند

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۵)

* * *

۲ـ لَيسَ عَطفُ القَضيبِ إنْ كانَ رَطْباً   وَ إذا كانَ يابساً بسواءٍ

(الهاشمی،۲۰۰۱، ۲۴)

ـ خم کردن شاخه در صورتی که تر و تازه باشد، با خم کردن شاخه‌ی خشک یکسان نیست.

چوب تر را چنان که خواهی پیچ   نشود خشک جز به آتش راست

(سعدی، ۱۳۷۰، ۱۶۱)

* * *

۳ـ تَقَعُ الطَّيرُ حيثُ يَنتَثِرُ الحَبْـ   ـبُ و تُغْشَى منازِلُ الكُرماء

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۵)

ـ پرندگان در جایی که دانه پاشیده شده است، فرود می‌آیند، و مردمان پیرامون خانه‌های بخشندگان گرد می‌آیند.

مرغ آن‌جا رود که چینه بود   نه بدانجا که چی، نبود(؟)

* * *

۴ـ إنّ الأصُولَ وَ إن تَبا   عَدَ عَهْدُنا لا تَخْطَأُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۶)

ـ قطعاً اصل‌ها و تبارها ـ هرچند زمان بر آنها بگذرد ـ به خطا نمی‌روند.

اصل بـزرگ از بُنـه هرگـز خطـا نکـرد   کس را گزافه چرخ فلک پادشا نکرد

(منوچهری، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۰)

* * *

۵ـ القَـومُ أشْـباهٌ وَ بـینَ لحـومِهِم   بَـوْنٌ کـذاك تفاضُـلُ الأشـیاء

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۷)

ـ مردم ظاهراً شبیه هم هستند، در حالی که میان خِردهایشان مسافت و فاصله‌هاست. (تفاوت بسیاری دارند).

در این بیت حضرت «مولانا»، علاوه بر اشتراک معنایی، اشتراک در لفظ «اشباه» نشـانه‌ی تأثیر این دو زبان بر یکدیگر است:

صـد هـزاران ایـن چنـین اشـباه بـین   فرقشـان هفتـاد سـاله راه بـین

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۸/۱)

* * *

۶ـ فَدَیْتُكَ لَم یَـكُـنْ بُخـلاً و لكـن   علي قَدْر البسـاطِ أمُـدُّ رِجْـلاً

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۵)

ـ فدایت شوم [کاری کرده‌ام] بخل و تنگ چشمی نبوده است، امّا به انـدازه‌ی گلـیم خویش پا را دراز می‌کنم.

حافظ نه حدّ ماست چنین لاف‌هـا زدن   پای از گلیم خویش چرا بیشتر کنیم

(حافظ، ۱۳۶۸، ۱۵۴)

* * *

نمونه‌هایی از قافیه «ب»

۱ـ وَعَدْتَ و كانَ الخُلْفُ مِنك سجیّةً   مواعیـدُ عَرقـوبٍ أخـاه بیثـربِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۴۱)

ـ وعده دادی،در حالی که خلاف وعده کردن جزو اخلاق و روش تو است، همچون وعده‌های عرقوب به برادرش در یثرب.

هرچنـــد کـــه در خـــلاف وعـــده   مشهور جهان شـدی چـو عرقـوب

بـا ایـن همـه نـزد مـن عزیـزی چـون یوسـف مصر نـزد یعقـوب

(ابن یمین، بی تا،۳۲۴)

* * *

۲ـ اِجْبِرْ تَشَعُّبَ قَلْبِي فَهْوَ مُنكَسِرٌ و للزُّجَاجَةِ كِسْرٌ لَيس يَنْشَعِبُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۴۳)

ـ پریشانی و پراکندگی دلم را بزدای و اصلاح کن، شیشه چون بشکند و تکّه تکّه گردد، اصلاح نمی‌شود و قطعه‌هایش به یکدیگر نمی‌چسبد.

دل که رنجد از کسی، خرسندکردن مشکل است

شیشه‌ی بشکسته را پیوند کردن مشکل است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۲۲)

* * *

۳ـ إذَا كَانَ الغُرابُ دَلِيلَ قَومٍ يَدُلُّهُم عَلى جِيَفِ الكِلابِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۹)

ـ وقتی کلاغ راهنمای قومی می‌شود، آنان را به سوی لاشه‌های سگ‌ها راهنمایی می‌کند.

هـر آنکـو زاغ باشـد رهنمـایش بـه گورسـتان بـود پیوسـته جـایش

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، ۱۶۴)

هـر کـه را راهبـر زغـن باشـد . گـذر او بـه مرغـزن باشـد

(رودکی، نقل از اجلالی، ۱۳۵۴، ۳۴)

* * *

۴ـ إذَا غَدَرْتَ إمْرءًا فَاحْذَرعَداوَتَهُ مَن يَزْرعِ الشَّوكَ لا يَحْصُدْ بِهِ العنبا

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۳۰)

ـ وقتی که به شخصی خیانت کردی، دوری بکن از دشمنی او. هرکس خار کشت کند، انگور به دست نمی‌آورد. (حریرچی، ۱۳۷۵، ۳۰۸)

مگـوی آنچـه طاقـت نـداری شـنود که جو کشته، گندم نخواهی درود

(سعدی، ۱۳۵۹، ۱۴۸)

از مکافـــات عـــمل غـــافل مشـــو گـنـدم از گـنـدم برویـد، جـو ز جـو

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۵۸)

* * *

شماره‌ی ابیات معادل لفظی در قافیه‌ی «ب»

۸ ـ ۱۰ـ ۱۲ـ ۱۷ـ ۷۲ ـ ۹۱ ـ ۹۲ ـ ۹۳ ـ ۹۴ ـ ۱۲۰ ـ ۱۲۵ ـ ۱۴۱ ـ ۱۴۴ ـ ۱۴۶ ـ ۱۵۷ ـ ۱۶۴ ـ ۱۹۱ ـ ۲۲۳ ـ ۲۳۴ ـ ۱۷۱ ـ ۱۷۴ ـ ۱۸۶ ـ ۱۸۸.

* * *

نمونه‌ای از قافیه «ت»

۱ـــ إذا المَــرءُ کَانَــتْ لَــهُ فِکــرةٌ فَفِــي کُــلِّ شَــيءٍ لَـهُ عِبــرةُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۵۴)

ـ اگر انسان تفکّر و اندیشه کند،[هوشمند باشد] در هر چیزی برای او پند و عبرتـی خواهد بود.

نگیـــرد از ســـر بازیچـــه حرفـــی کـزو پنـدی نگیـرد صـاحب هـوش

(سعدی، ۱۳۶۸، ۹۵)

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل لفظی در قافیه «ت»:

۱ ـ ۴ ـ ۵ ـ ۶

* * *

نمونه‌ای از قافیه‌ی «ح»

۱ـ یأبَی الَّـذِي فِي القلـبِ إلاَّ تبیُّنًـا و کُـلُّ إنـاء بالَّـذِي فیـه ینضَـحُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۶۵)

ـ آنچه در دل است، جز پدیدار گردیدن و روشن شدن نمی‌خواهد. هـر ظرفـی از درون خود همان چیزی را بیرون می‌تراود که در اوست.

آن کس که بَدم گفت بدی سیرت اوسـت و آن کس که مرا گفت نکو خود نکوست

حـال متکّــلم از کلامـــش پیداســت از کوزه همان برون تراود که دراوست

(شیخ بهایی، ۱۳۶۱، ۱۶۸)

نمونه‌ای از قافیه‌ی «دال»

۱ـ إنَّ الشبابَ و الفراغَ و الجده　　مَفسدَةٌ للمَرء أيُّ مفسده

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۸۶)

ـ همانا جوانی و بی‌کاری و ثروتمندی مایه‌ی فساد و تباهی انسان است، چه فسادی!

مال و بی‌کار و جوانی مرد　　می‌کنند تیره زندگانی مرد

آن سه چیزی که خصم جانی تُست　　مال و بی‌کاری و جوانی تُست

جوانی و بی‌کاری و خواسته　　بسی مفسده زین سه برخاسته

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۴۹۹)

* * *

شماره ابیات دارای معادل لفظی در قافیه‌ی «دال»

۲۱ ـ ۳۱ ـ ۳۷ ـ ۳۸ ـ ۳۹ ـ ۵۷ ـ ۶۴ ـ ۷۷

* * *

نمونه‌ای از قافیه‌ی «ذال»

۱ـ الفَقرُ یُزري بالفَتَی فِي قَومِهِ　　و العَینُ یُغضِیها الکَریمُ عَلیَ‌القَذَی

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۹۰)

ـ فقر، جوان مرد را میان قومش ننگین می‌کند و انسان بزرگوار هنگام فرو رفتن خار در چشمش، چشمش را می‌بندد و درد را تحمّل می‌کند.

وان را که بر مرادِ جهان نیست دسترس　　در زادوبومِ‌خویش،غریبست‌وناشناس

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۲۰)

* * *

نمونه‌ای از قافیه‌ی «ر»

۱ـ بالمِلحِ نُصلِحُ ما نَخشَی تَغَیُّرَهُ　　فَکَیفَ بِالمِلحِ إنْ حَلَّتْ بِه الغیَرُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۹۸)

ـ آنچه می‌ترسیم فاسد و تباه شود و تغییر پیدا کند با نمک آن را اصلاح می‌کنیم، نمک را باید چه کار کرد اگر فاسد و تباه شود و تغییر پیدا کند؟

گوشت چون گنده شود او را نمک درمان بود

چون نمک گنده شود او را به چه درمان کنند

(ناصر خسرو، ۱۳۲۵، ۵۸)

شماره‌ی ابیات دارای معادل لفظی در قافیه‌ی «ر»
۶۳ ـ ۶۷ ـ ۶۸ ـ ۷۲ ـ ۷۳ ـ ۸۰ ـ ۸۷ ـ ۸۸

* * *

نمونه‌ای از قافیه‌ی «ط»

۱ـ وَ یُمْکِنُ وَصْلُ الحَبلِ بعدَ انْقِطَاعِهِ　　و لکِنَّهُ یَبقَی بِهِ أثرُ الرَّبطِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۲۴)

ـ گره زدن ریسمان بعد از گسیختن امکان دارد، امّا آثار گره زدن در آن باقی می‌ماند.

چون رشته گسست، می‌توان بست　　امّا گرهیش در میان است

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۴/۱)

* * *

نمونه‌ای از قافیه‌ی «ف»

۱ـ إذَا وَجَد الشَّیْخُ فِي نفسِهِ　　نشاطاً فذلكَ مَوْتٌ خَفِي
۲ـ أَلَسْتَ تَرَى أنَّ نُورَ السِّراجِ　　لَهُ لَهَبٌ قَبْلَ أنْ یَنطَفِي

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۳۵)

ـ هرگاه پیر کهن‌سال در نفس خود، شادی و خوشی را یافت [بدان که] آن مرگ پنهان است.

ـ مگر نمی‌بینی که نور چراغ قبل از آن که خاموش شود،زبانه می‌کشد.

آتش دل شعله زد،جان‌عزم‌رفتن‌می کند　　شمع در هنگام‌مردن‌خانه‌روشن‌می کند

(گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۱۷۸)

* * *

نمونه‌ای از قافیه‌ی «ق»

۱ـ لَوْ أنَّ مَن قالَ ناراً أحْرَقَتْ فَمَهُ　　لَما تَفَوَّهَ باسمِ النَّار مَخلوقُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۳۷)

ـ اگر هر کسی لفظ آتش را می‌گفت، دهانش می‌سوخت، هیچ کس اسم آتش را بر زبان نمی‌آورد.

داده‌ای وعده‌ی دستوریم و گر ندهی　　نه بسوزد دهن، از گفتن سوزان آتش

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۸۴۶)

نمونه‌هایی از قافیه‌ی «کاف»

۱ـ مَا حَكَّ جِسْمَكَ غيرِ ظِفْرِكْ فَتَوَلَّ أَنْتَ جَمِيعَ أَمْرِكْ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۴۴)

ـ بدنت را جز انگشتت نخارد، پس خودت همه‌ی کارهای خود را بر عُهده بگیر.

کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من

«سعدی» می‌فرماید:

به غمخوارگی چون سرانگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۲۰۵)

۲ـ عَلَيكَ بِإقلالِ الزِّيارَةِ إِنَّها تَكونُ إذَا دامَتْ إلي الهجرِ مَسْلَكا

۳ـ فَإنِّي رَأَيْتُ الغَيثَ يُسأَمُ دائماً و يسألُ بالأيدي إذ هُوَ أَمْسَكَا

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۴۵)

ـ بر تو لازم است دیدار و ملاقات را کم کنی، چه اگر دیدار و ملاقات زیاد ادامه یابد،سر به دوری و جدایی نمی‌کشد.

ـ چه من دیده‌ام وقتی که ابر پیوسته ببارد، موجب دل‌تنگی و ملامت می‌گردد. ولی وقتی که ابر از باریدن بایستد، با دست‌ها بر می‌دارند برای دعا و درخواست باران.

گر کم به درت آیم معذور همی دارم
کآن را که بسی بینند هجرش ز خواهند

باران چو پیاپی شد گردند ملول از وی
و آنگه که نبارد هیچ وصلش به دعا خواهند

(ابن یمین،بی‌تا، ۳۹۷)

* * *

نمونه‌هایی از قافیه‌ی «لام»

۱ـ كانَتْ مَواعِيدُ عَرقُوبٍ لَها مَثَلاً و ما مَواعِيدُهُ إلاّ الأباطِيلُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۴۷)

ـ وعده‌های «عرقوب» مثال‌هایی برای او (معشوقه) بود. وعده‌های عرقوب هم جز نادرستی‌ها [و خلاف وعده‌ها] بود.

هرچند که در خلاف وعده مشهور جهان شدی چو عَرقوب

بـا ایــن همــه نــزد مــن عزیــزی چـون یــوسف مصـر نـزد یعقـوب

(ابن‌یمین، بی‌تا، ۳۲۴)

***

۲ـ خُذْ مَاتَراهُ وَ دَعْ شَيئاً سمِعْتَ بِـهِ فِي طَلْعَةِ الشَّمْسِ مايُغْنيكَ عن زُحَلِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۵۱)

ـ از روی چیزی که می‌بینی قضاوت کـن و سـخن بگـو، از روی شـنیدن، دربـاره‌ی چیزی قضاوت مکن، در دیـدار خورشـید چیـزی هسـت کـه تـو را از زحـل بـی‌نیـاز می‌گرداند.

پـی دیـده گیـر و شـنیدن بهـل که رسـوا اسـت کیـوان، بـر آفتـاب

(نقل از دامادی، ۱۳۷۹، ۲۸۶)

۳ـ النَّـارُ تَأكُـلُ بَـعْـضَـهَـا إنْ لَـمْ تَجِـدْ مَـا تَـأكُـلُـهْ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۵۵)

ـ [گاهی] آتش اقدام به خود خوری می‌کند؛ اگر هیزم و یا مواد سوختنی پیدا نکند.

آتش ار هیچ نیابد که خورش سازد از آن

کارش این است که بنشیند و خود را بخورد

(ابن‌یمین،بی‌تا، ۱۵)

***

شماره‌ی بیت‌های دارای معادل لفظی از قافیه‌ی «لام»

۱۱ ـ ۲۲ ـ ۲۵ ـ ۴۴ ـ ۴۵ ـ ۵۳ ـ ۶۶ ـ ۸۱ ـ ۹۱ ـ ۱۰۷

***

نمونه از قافیه‌ی «میم»

۱ـ غيري جَني وأنا المُعَـذَّبُ فِـيكُمْ فكَـأنَّني سَـبَّـابَةُ المُتَنَـدِّمِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۶۴)

ـ کس دیگری غیر از من مرتکب جنایت شده، در حالی که من در میـان آنـان مـورد عذاب قرار می‌گیرم؛ انگار من انگشت سبابه‌ی شخص پشیمانم.

جرم از غیر و عقوبت متوجّه بر من — حال سبّابه‌ی اشخاص پشیمان دارم

(ایرج میرزا)

جرم از طرف غیر و عقوبت همه بر من — گویی سر انگشت ندامت‌زدگانم

(فارغ‌تبریزی)

(نقل از گلچین معانی، ۱۳۷۸، ۲۰۲)

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل لفظی از قافیه‌ی «میم»

۵ ـ ۲۵ ـ ۳۵ ـ ۴۳ ـ ۶۶ ـ ۶۹ ـ ۷۲

* * *

نمونه‌ای از قافیه‌ی «نون»

۱ـ جراحاتُ السِّنانِ لهَا التیامٌ — و لا یلتامُ ما جَرحَ اللّسَانُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۷۳)

ـ زخم‌هایی که بر اثر شمشیر ایجاد می‌گردد، بهبود خواهد یافت، ولی زخمی که بر اثر نیش زبان ایجاد می‌گردد، التیام نمی‌یابد.

ز زخم سنان بیش زخم زبان — که این تن کند خسته و آن روان

آنچه زخم زبان کند با من — زخم شمشیر جان ستان نکند

(اسدی)

زخم کان از زبان یاران است — بدتر از زخم تیر باران است

(مکتبی)

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۹۹)

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل لفظی از قافیه‌ی «نون»

۶ ـ ۱۶ ـ ۲۵ ـ ۳۸ ـ ۴۲ ـ ۴۴ ـ ۵۱

* * *

معادل‌های معنوی

اکثر ابیاتی که در این کتاب معادل‌یابی گشته است؛ در حوزه‌ی معادل‌های معنوی هستند، که البته باید گفت گاهی انطباق در مثَل‌ها کامل و صد در صد نبوده و به صورت نسبی انجام گرفته است. به این معنا که گاهی امثال عربی در نیمی از امثال فارسی یا

کمتر یا بیشتر آن آمده است و یا گاهی هیچ ارتباطی بین کلمات وجود نداشته و فقط مضرب آن مورد توجّه قرار گرفته است. ضمناً به علّت کثرت معادل‌ها به ذکر چند مورد از هر قافیه اکتفا می‌گردد و در سایر موارد فقط شماره‌ی ابیات ذکر می‌شود.

اینک نمونه‌های بارزی از معادل‌های معنوی و هم مضرب :

نمونه‌هایی از قافیه‌ی «همزه»

۱ـ إلى المـاءِ يَسْعَى مَن يَغُصُّ بِريقِـهِ فَـقُـلْ أينَ يَسعَى مَنْ يَغُـصُّ بماء

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۱)

ـ کسی که با آب دهان خود گلوگیر می‌شود، به سوی آب می‌شتابد. پس بگو : کسی که با آب گلوگیر شود، به کجا بشتابد؟

هرچـه بگنـدد نمکـش مـی‌زننـد وای بـه روزی کـه بگنـدد نمـک(؟)

گوشت چون گنده شود، او را نمک درمان بُوَد

چون نمک گنده شود، او را به چه درمان کنند؟

(ناصرخسرو، ۱۳۲۵، ۵۸)

* * *

۲ـ مَن قَاسَ مَا لَـمْ يَـرَهُ بِمَـا رأي أراهُ مَـا يَـدنُو إليْـهِ مَـا نَـأي

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۳)

ـ کسی که چیزی را ندیده است و آن را بسنجد با چیزی که آن را دیده است، چنین می‌بینم که آنچـه از او دور گردیـده اسـت، بـدو نزدیـک نمـی‌گـردد. (بـرایش روشـن نمی‌شود).

درخـت گردکـان بـا ایـن بزرگـی درخـت خربـزه الله اکبـر!

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۸۵)

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه «همزه»

۲ ـ ۴ ـ ۵ ـ ۹ ـ ۱۶ ـ ۲۵ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۴۱ ـ ۷۴ ـ ۷۸ ـ ۸۳ ـ ۸۸

* * *

نمونه‌هایی از قافیه‌ی «ب»

۱ـ كـأنّي إبـرَةٌ تَكْسُـو أُناسًـا وَ جِسْمِي مِنْ ملابِسِهِم سَلِيبُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۳۷)

ـ انگار من سوزنی هستم که جامه به تن مردمانی می‌کند، و پیکر من از جامه‌هایشان بی‌بهره و لخت است.

خُنُـک آن کـه آسـایش مـرد و زن گزینـد بـر آسـایش خویشـتن

(نقل از قهرمانی، ۱۳۷۸، ۱۰۴)

***

۲ـ إذارأيتَ العَبْدَ يَهْرُبُ ثُمَّ لَمْ يُطْلَب فَمَـولَى العَـبْدِ مِنـهُ هـارِبُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۳۰)

ـ هرگاه برده‌ای را دیدی که می‌گریزد و مورد تعقیب قرار نمـی‌گیـرد، نشـانه‌ی ایـن است که صاحب برده از او گریزان است.

دل را به دل رهی است در این گنبد سپهر

از سوی کینه، کینه و از سوی مهر، مهر

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۹)

***

۳ـ إذَا كَرِهْتَ فَتًـى كَرِهْـتَ كلامَـهُ وَ إذَا سَمِعْتَ غِنـاءَهُ لَـمْ تَطْـرَبْ

ـ اگر کسی را دوست نداشتی، سخنش را نیز دوست نمی‌داری، و اگر آوازش را هم بشنوی، شادمان نمی‌شوی.

حدیثش دوست می‌دارم اگر خود هست نفرینم

که دشنام از لب شیرین به جای آفرین باشد

(همام، ۱۳۵۱، ۸۷)

شماره ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌ی «ب»

۱ ـ ۲ ـ ۴ ـ ۵ ـ ۶ ـ ۱۱ ـ ۱۴ ـ ۱۹ ـ ۲۰ ـ ۲۱ ـ ۲۲ ـ ۲۵ ـ ۲۶ ـ ۲۷ ـ ۳۲ ـ ۳۳ ـ ۳۵ ـ ۳۷ ـ ۳۸ ـ ۴۰ ـ ۴۱ ـ ۴۳ ـ ۴۶ ـ ۵۰ ـ ۵۳ ـ ۵۴ ـ ۵۶ ـ ۵۷ ـ ۶۰ ـ ۶۲ ـ ۶۹ ـ ۷۴ ـ ۷۵ ـ ۷۶ ـ ۸۳ ـ ۸۴ ـ ۸۵ ـ ۸۹ ـ ۹۰ ـ ۹۱ ـ ۹۲ ـ ۱۰۰ ـ ۱۱۳ ـ ۱۱۴ ـ ۱۱۷ ـ ۱۱۸ ـ ۱۲۶ ـ ۱۲۷ ـ ۱۳۰ ـ ۱۳۳ ـ ۱۴۸ ـ ۱۴۹ ـ ۱۵۲ ـ ۱۵۳ ـ ۱۵۴ ـ ۱۵۹ ـ ۱۶۰ ـ ۱۶۳ ـ

۱۶۵ ـ ۱۷۰ ـ ۱۷۵ ـ ۱۸۱ ـ ۱۸۵ ـ ۱۹۳ ـ ۱۹۴ ـ ۱۹۸ ـ ۱۹۹ ـ ۲۰۰ ـ ۲۰۱ ـ ۲۰۴ ـ ۲۰۷ ـ ۲۰۸ ـ ۲۰۹ ـ ۲۱۲ ـ ۲۱۳ ـ ۲۲۱ ـ ۲۲۳ ـ ۲۲۴ ـ ۲۲۶ ـ ۲۲۸ ـ ۲۲۹ ـ ۲۳۰ ـ ۲۷۳

* * *

نمونه‌هایی از قافیه‌ی «ت و ث»

۱ـ فَكَأَنَّهُ الطِّفْلُ الصَّغيرُ بِمَهْدِهِ يزدادُ نَوماً كُلَّما حَرَّكْتَهُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۵۵)

ـ گویا مانند طفل کوچکی است در گهواره که هر چند بیشتر او را تکان دهم، بیشتر خوابش می‌برد.

خفته بیدار کردن آسان است غافل و مرده هر دو یکسان است

(سنایی، ۱۳۵۹، ۱۲۵)

* * *

۲ـ لا تَرجُ شَيئًا خالِصًا لَكَ نَفْعُهُ فَالغَيْثُ لا يَخْلُو مِنَ العَيْثِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۶۱)

ـ چشم نداشته باش که چیزی سودمند محض باشد، چه باران نیز از زیان و تباهی خالی نیست.

عشرت و محنت ایام در آغوش هم‌اند نغمه را هیچ‌کس‌ازناله‌جدانشنیده‌است

(نصرآبادی، بی‌تا، ۳۸۶)

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی «ت و ث»

۲ ـ ۳ ـ ۱۲ ـ ۱۳ ـ ۱۴ ـ ۱۶ ـ ۱۷ ـ ۱۹ ـ ۲۱ ـ ۲۲ ـ ۲۳ ـ ۳۵ ـ ۴۰ ـ ۴۱ ـ ۴۲ ـ ۴۳ ـ ۵۴ ـ ۵۶ ـ ۶۱ ـ ۶۲

* * *

نمونه‌ای از ابیات دارای معادل معنوی در قافیه‌ی «ج»

۱ـ كَمْ عالِمٍ لَم يَلِجْ بالقَرْعِ بابَ مُنًى و جاهِلٍ قَبْلَ قَرْعِ البابِ قَد وَلَجا

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۶۳)

ـ چه زیادند دانشمندانی که درِ آرزو را کوبیده‌اند، ولی نتوانسته‌اند بدان وارد بشوند، و چه زیادند جاهلانی که پیش از کوبیدن در آرزو بدان وارد شده‌اند.

اوفتاده است در جهان بسیار — بی‌تمیز ارجمند و عاقل خوار
کیمیاگر به غصه‌ی مرده و رنج — ابله اندر خرابه یافته گنج
به نادانان چنان روزی رساند — که صد دانا در آن حیران بماند

(سعدی، ۱۳۷۰، ۵۰)

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌ی «ج»

۷ ـ ۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۵ ـ ۱۹ ـ ۲۰ ـ ۲۱

* * *

نمونه‌ای قافیه‌ی «دال»

۱ـ لا تَحْقِرَنَّ صغيراً في مخاصمَة — إنَّ البَعُوضَةَ تُدْمِي مُقْلَةَ الأسَدِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۸۶)

ـ در نبرد و درگیری [حریف] کوچک را کوچک مشمار، چه پشه پلک شیر را خون‌آلود می‌کند.

دشمن خرد را حقیر مدار — خواه بیگانه باش و خواهی خویش
زان که چون آفتاب مشهور است — آنچه گفتند زیرکان زین پیش
که ز رمح بلند قد ناید — آنچه سوزن کند به خردی خویش

(ابن‌یمین، بی‌تا،۴۳۹)

از ماجرای پشّه و فرعون پند گیر — در هیچ دشمنی به حقارت نظر مَکن

(صائب، ۱۳۴۵، ۳۰۹۹)

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌ی «دال»

۳ـ ۷ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۳ ـ ۱۸ ـ ۱۹ ـ ۲۰ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۳۳ ـ ۳۴ ـ ۳۵ ـ ۴۰ ـ ۴۱ ـ۴۲ـ ۴۷ ـ ۴۹ ـ ۵۰ ـ ۵۱ ـ ۵۵ ـ ۵۹ ـ ۶۱ ـ ۶۵ ـ ۷۲ ـ ۷۳ ـ ۷۴ ـ ۷۵ ـ ۷۷ ـ ۷۹ ـ ۸۰ ـ ۸۶ ـ ۸۷ ـ ۸۸ ـ ۸۹ ـ ۹۰ ـ ۹۳ ـ ۹۴

* * *

نمونه‌ای از قافیه‌ی «سین»

۱ـ إذَا لَم‌یَکُنْ صَدْرُ الْمجالِسِ سَیِّداً　　فلا خَیرَ فِیمَن صَدَّرَتْهُ المجالسُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۱۴)

ـ اگر در صدرمجلس، شخص بزرگواری نباشد، پس در کسی که مجالس او را بر بالا بنشاند، خیری نیست.

من از روییـن خار سردیوار فهمیدم　　که ناکس،کس‌نمی‌گرددبدین‌والانشینی‌ها

خاک است جای سِفله اگر بر فلک رود　　معراج خار تا سر دیوار بیش‌نیست

(صائب، ۱۳۴۵، ۱۰۰۸)

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه «سین»

۶ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۴ ـ ۱۵

* * *

نمونه‌ای از قافیه‌ی «صاد»

۱ـ یَلُومُونَنِي إنْ بِعتُ بالرُّخْصِ مَنْزِلي　　و لَم یَعْلَمُوا جاراً هُناكَ یُنَغِّصُ

۲ـ فَقُلْتُ لَهُم کُفُّوا المَلامَ فَإنَّمَا　　بجیرانِها تَغْلُو الدِّیارُ و ترخُصُ

ـ اگر خانه‌ام را ارزان بفروشم مرا سرزنش می‌کنند، ولی خبر ندارند که همسایه‌ای دارم که [زندگی را بر من] مکدّر و ناخوش کرده است.

ـ بدیشان گفتم، از سرزنش دست بردارید، ارزش خانه‌ها با همسایگان آن بالا می‌رود و کم می‌شود.

خانه‌ای را که چون تو همسایه است　　ده درم سیم کم عیار ارزد

لیکن امیدوار باید بود　　که پس از مرگ تو، هزار ارزد

(سعدی، ۱۳۶۸، ۱۳۰)

* * *

شماره ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌های «ص» و «ض»

۲ ـ۳ ـ ۴ ـ ۵ ـ ۶

* * *

نمونه‌ای از قافیه‌ی «ط»

۱ـ منعُ العَطاءِ وَ بَسْطُ الوَجْهِ أفْضَلُ مِن　　بَذْلِ العَطاء بِوَجْهٍ غَیرِ مُنْبَسِطِ

ـ منع بخشش با خوش رویی بهتر است از بخشش با ترش رویی.

باملامت نان مده کز ترشی پیشانیت

تلخ گردد در دهان دوستان خرما و شیر

(همام، ۱۳۵۱، ۵۴)

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌ی «ط»

۱ ـ ۲ ـ ۴ ـ ۶ ـ ۷

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌ی «ق»

۵ ـ ۶ ـ ۱۱ ـ ۱۳ ـ ۱۴ ـ ۱۵ ـ ۱۶ ـ ۱۸ ـ ۲۱ ـ ۲۲ ـ ۲۳ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۳۰

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌ی «کاف»

۱ ـ ۲ ـ ۴ ـ ۵ ـ ۱۳ ـ ۱۴

* * *

نمونه‌ای ابیات قافیه‌ی «لام»

۱ـ وَ أشَدُّ ما أَلقاهُ مَن أَلَمِ الجَوَی   قُرْبُ الحبیبِ و ما إلیهِ وُصُولُ

۲ـ کالعِیسِ فِیِ‌البَیداء یَقْتُلُهَا الظَّما   و الماءُ فَوْقَ ظُهورِها مَحمولُ

ـ سخت‌ترین چیزی که از درد عشق به من دست می‌دهد، نزدیک‌بودن محبوبه و معشوقه است در حالی که رسیدن بدو امکان ندارد.

ـ بسان شترانی که در بیابان آب را بر پشت می‌کشند، ولی خودشان از تشنگی دارند می‌میرند.

آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم   یار در خانه و ما گرد جهان‌می‌گردیم

آب در پیش ما و ما چنین تشنه   باده در جام و ما چنین مخمور

(خواجو، ۱۳۳۶، ۴۴۲)

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌ی «لام»

۳ ـ ۶ ـ ۷ ـ ۸ ـ ۱۲ ـ ۱۸ ـ ۱۹ ـ ۲۰ ـ ۲۳ ـ ۲۴ ـ ۲۶ ـ ۳۰ ـ ۳۴ ـ ۴۰ ـ ۴۲ ـ ۵۶ ـ ۵۷ ـ ۵۸ ـ ۶۰ ـ ۶۴ ـ ۶۵ ـ ۶۸ ـ ۷۱ ـ ۷۲ ـ ۷۶ ـ ۸۵ ـ ۹۶ ـ ۹۹ ـ ۱۰۵ ـ ۱۱۰ ـ ۱۱۲ ـ

۱۱۳ _ ۱۳۱

* * *

نمونه‌ای از قافیه‌ی «میم»

۱ـ مَن یَهُنْ یَسْهُلِ الهَوانُ عَلَیْهِ   مـا لِجُرْحٍ بِمَیِّتٍ إیلامُ

ـ کسی که خوار و پست باشد، خواری و پستی برایش سبک و ناچیز جلوه می‌کند. آخر زخمی که به مرده دست می‌دهد، درد ندارد.

خری کاو شصت مَن، بر گیرد آسان   ز شصت و پنج مَن، نبود هراسان

(نظامی، خسرو و شیرین، ۱۳۶۳، ۱۷۴)

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل‌های معنوی از قافیه «میم»

۱ _ ۷ _ ۸ _ ۹ _ ۱۰ _ ۱۱ _ ۱۲ _ ۱۳ _ ۱۵ _ ۲۰ _ ۲۱ _ ۲۴ _ ۳۰ _ ۴۱ _ ۴۶ _ ۴۷ _ ۵۱ _ ۵۵ _ ۶۲ _ ۶۵ _ ۷۳ _ ۷۷ _ ۷۸ _ ۷۹ _ ۸۶ _ ۸۳ _ ۸۴

* * *

شماره‌ی ابیات دارای معادل معنوی از قافیه‌ی «نون»

۱ _ ۲ _ ۱۰ _ ۱۱ _ ۱۴ _ ۱۵ _ ۱۷ _ ۱۸ _ ۲۴ _ ۳۴ _ ۳۶ _ ۳۷ _ ۵۲ _ ۵۶ _ ۶۲ _ ۶۴ _ ۶۵ _ ۶۶ _ ۷۱ _ ۷۲ _ ۷۳ _ ۷۴ _ ۷۵ _ ۷۶

* * *

نمونه‌ای از قافیه‌ی «لام الف»

۱ـ نَظَرُ العُیونِ إلی العُیونِ هُوَ الَّذي   جَعَلَ الهَلاكَ إلی الفُؤادِ سَبیلاً

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۸۴)

ـ چشم و هم چشمی آن است که قلبْ را به سوی هلاکت راهنمایی می‌کند.

خلق را تقلیدشان بر باد داد   ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۷۴۳)

* * *

۲ـ فإنْ تَدْنُ مِنِّي تَدْنُ مِنكَ مَوَدَّتي   وَ إنْ تَنأَعَنِّي تَلْقَنِي عَنكَ نائیا

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۸۸)

ـ اگر به من نزدیک شوی محبّت من به تو نزدیک می‌شود و اگر از من دور شوی، مرا از خود دور خواهی یافت.

از دیده برفت خون ز دل نیز، بلی — از دل برود هر آنچه از دیده برفت

(جامی، بی‌تا، ۸۱۳)

* * *

ابیات بدون معادل

در تحقیق و تطبیق امثال و حکم کتاب حاضر، برای بعضی از ابیات معادل فارسی مناسبی یافت نشد، زیرا به طور کلّی امثال در میان ملّت‌ها ارتباط محکمی با وضعیت زندگی و محیط جغرافیایی، تاریخی، سیاسی و اعتقادات، فولکلور و باورهای دیرینه‌ی هر ملّت دارد. در حقیقت ملّت‌های مسلمان دارای دو فرهنگ هستند؛ یکی فرهنگ ملّی و دیگری فرهنگ دینی و مذهبیِ آنان، بنابراین اکثر مواردی که برای اشعار و امثال عربی معادل مناسبِ فارسی یافت نشد، به دیرینه‌ی فرهنگ ملّی، سیاسی، اقتصادی و فولکلوری این دو ملّت باز می‌گردد؛ که در فصل دوّم این رساله به تفصیل از آن سخن به میان رفت و در این بخش نمونه‌های بارزی از آن ذکر می‌گردد:

۱ـ یا مُرسِلَ الرِّیحِ جَنوباً و صَبا — إنْ غَضِبَتْ قَیسٌ فَزِدْهَا غَضَبا

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۴۱)

ـ ای فرستنده‌ی باد از جانب جنوب و شرق، اگر قبیله‌ی قیس خشمگین شد، تو نیز خشمگین شو.

این بیت اشاره به مکان خاص جغرافیایی و خصوصیات اخلاقی خاص آن منطقه اشاره دارد، لذا برای آن معادلی یافت نشد.

* * *

۲ـ وَمِن غَایَةِ المَجْدِ وَ المُکْرُماتِ — بقاءِ البنین و موتُ البَناتِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۵۸)

ـ نشانه‌ی مجد و عظمت و بزرگواری‌ها است: ماندن پسران و مردن دختران.

این بیت از اعتقادات عصر جاهلیّت اعراب نشأت گرفته است.

* * *

۳ـ إذَا قَالَتْ حَذامِ فَصَدِّقُوها   فَإنَّ القَولَ مَا قَالَتْ حَذامِ

ـ هرگاه «حذام» به تو چیزی گفت، او را باور کن، پس به راستی سخن صحیح و درست آن است که «حذام» گفته است.

بیت فوق به جهت پیشینه و داستان صدق کلام زنی به نام «حذام» در میان اعراب، مَثَل گشته است، و نظیر آن در میان اشعار فارسی یافت نشد.

۴ـ۲ تجزیه و تحلیل عوامل اشتراک امثال و حکم عربی و فارسی با تکیه بر کتاب «السحر الحلال» عوامل و موارد اشتراک این دو زبان در فصل دوّم این رساله به طور کامل ذکر شد. در این بخش هر یک از موارد با ذکر نمونه‌هایی بارز از اشعار کتاب حاضر مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد و سپس از موارد ذکر شده نتیجه‌گیری می‌شود که کدام یک از عوامل بیشترین نقش را در ایجاد مفاهیم مشترک این دو زبان ایفا نموده‌اند.

عوامل اشتراک

۱ـ تجربه‌های مشترک

۲ـ مضامین مشترک

۳ـ توارد فکری

۴ـ تأثیر فرهنگ اسلامی

۵ـ أخذ و اقتباس مفاهیم

تجربه‌های مشترک

تجارب مشترک، در زندگی روزمره‌ی مردم این کره‌ی خاکی، علّت دیگری از مضمون آفرینی‌های مشترک ادیبان زبان عربی و فارسی می‌باشد.

به عنوان مثال، فرمان‌روای ملک سخن، مصلح الدّین «سعدی شیرازی» در این بیت بر کسب تجربه شخصی پیرامون این مطلب که «مار گزیده از ریسمان سفید و سیاه می‌ترسد» تأکید دارد و می‌فرماید:

من آزموده‌ام‌این‌رنج و دیده این زحمت ز ریسمان متنفّـر بُـوَد گزیـده‌ی مـار

(سعدی،۱۳۶۳، ۴۴۴)

«ایرانشاه أبی‌الخیر» نیز در کتاب «بهمن‌نامه» این‌گونه سروده است:

کسـی را کـه مـارش گزیدسـت تـن همـه سـاله ترسـد ز پیسـه و رسـن

(أبی‌الخیر، ۱۳۷۰، ۹۵۶۴)

در کتاب «السحر الحلال» همین مضمون به این گونه بیان شده است:

مَنْ یَذُقْ لِذْعَةَ الأفْعِي وَ أنْ سَلِمَتْ مِنهَا حَشاشَتُـهُ یَفزَعْ مِن الرَّسَنِ

(الهاشمی،۲۰۰۱ م، ۱۷۶)

نمونه‌ای دیگر از کتاب «السحر الحلال»:

تَـقَع الطّیرُ حیثُ یَنْتَشـرُ الحَبْـ ـبُ و تُـغْشَی مَنَـازِلُ الکُرَمـاءِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱ م، ۲۵)

ـ پرندگان در جایی که دانه پاشیده شده است، فرود می‌آیند و مردمان پیرامون خانه‌ی بخشندگان گرد می‌آیند.

مـرغ آن‌جـا رود کـه چینـه بـود نـه بـدانجا کـه چـی، نبـود(؟)

مضامین و افکار مشترک

گاهی اشتراکات، ناشی از مضامین و افکـار مشـترک شـایع زمـان شـاعران و ادیبـان می‌باشد و از آنجایی که این مضامین و معانی، مشترک بوده، اشعار و امثال مشـابهی نیـز ایجاد می‌گردد. به گونه‌ای که دو شاعر یا نویسنده در لفظ و معنی و مضمون، مشابهت و موافقتی می‌یابند. در مطابقت اشعار کتاب حاضر با اشعار فارسی، به مواردی از این قبیل برخورد شد که به ذکر چند نمونه از آن اکتفا می‌گردد.

سُـوء حَظِّـي أنـالَنِي مِنـكَ هِجـراً فَعَلَـي الحَـظُّ لا عَلیـكَ العِتـاب

ـ بدشانسی خودم است که مرا از تو مهجور کرده است، گلـه‌ای و سرزنشـی بـر تـو نیست. بلکه [هرچه می‌کشم] از دست شانس و نصیب بد خودم است.

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۴۰)

ای دل سپاس دارکه‌گردوست‌جورکـرد　　　از بخت نامساعدِ من بـود از او نبـود

(دهلوی، ۱۳۴۳، ۲۶)

فـــلا تَــأمَنْ زَمَانَـــكَ قَـــطُّ أُنْثَـــى　　　وَ لَـو نَزَلَـتْ إلَيـكَ مِـنَ السَّـماءِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۲)

هرگز در طول زندگانی خود از جانب زنان ایمن مباش،اگر چه آنان از آسمان به سویت نازل شوند.

از بـــدی‌هـــای زن مشـــو ایمـــن　　　گرچـــه از آســـمان نـــزول کنـــد

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۰۵)

* * *

توارد فکری

قبلاً ذکر شد که دو گوینده و نویسنده در یک شرایط و یک زمان و توسط یک عامل و انگیزه با یک احساس، موضوعی را که دارای مضمون مشترک و یکسان است، بیان می‌دارند. اکثر مواردی که مآخذ آن‌ها یک آیه‌ی قرآن یا حدیثی مأثور یـا مثلی معروف باشد، در میان سرایندگان این دو زبان می‌تواند توارد فکری محسوب گردد، لذا بارزترین نمونه‌های آن در شماره‌ی بعدی (تأثیر فرهنگ اسلامی) ذکر می گردد.

* * *

تأثیر فرهنگ اسلامی

پذیرش اسلام از طرف ایرانیان موجب شد، زبان عربی و رسم الخط عربی و به دنبال آن فرهنگ غنی اسلامی، از جمله آیات قرآنی و احادیث نبی‌اکرم، فرهنگ و ادبیات ایرانیان را تحت الشعاع قرار می‌دهد.

این تأثیر و تجلّی بر امثال و حکم که در حقیقت خلاصه‌ی افکار، تجربه و باورهـای هر ملّت است به علّت دیرپایی و علاقه‌ی مردم ایران به دین اسلام کـه نـدای برابـری و برادری را سر داده بود؛ بسیار چشمگیر و سریع اتّفاق افتاد به گونـه‌ای کـه در طـی ایـن چهارده قرن تأثیر این نفوذ هر لحظه بر تار و پود فرهنگ ایـن سـرزمین بیشـتر گردیـده است. آیات قرآنی و احادیث نبوی که اکثراً مفسر آیات کلام الله مجید بود، بسیار مـورد توجّه قرار گرفت. ادیبان و شاعران پارسی‌زبان گاهی معانی آیـات و احادیـث و گـاهی

اصل آیات و احادیث را به طرز زیبایی در اثر ادبی خود به کار می‌گرفتند و به این ترتیب این فرهنگ غنی به خاطر ایجاز، رسایی و داشتن جنبه‌های حکمی و اندرزی به صورت مثل‌ها و حکمت‌های ارزشمند میان مردم رواج یافت.

بررسی تجلّی آیات قرآنی در کتاب «السحر الحلال فی الحکم و الأمثال» با مطابقت در ادب فارسی قرآن به امثال توجهی خاص داشته است:

﴿ وَتِلْكَ ٱلْأَمْثَٰلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ ۖ وَمَا يَعْقِلُهَآ إِلَّا ٱلْعَٰلِمُونَ ﴾ عنکبوت/۴۳

آیات قرآنی جزوی از فرهنگ دینی مسلمانان است. علاقه‌ی مسلمانان به قرآن و امثال قرآنی موجب شده است که برخی از آیات قرآنی بدون هیچ‌گونه تغییری بر سر زبان‌ها افتاده و حُکم مَثَل پیدا نماید و معانی برخی دیگر از آیات به طرز زیبایی توسط ادیبان و شاعران به کار گرفته شود.

اینک تجلّی آیات قرآنی در کتاب «السحر الحلال» :

۱ـ رأيُ الحصنَ منجاةً منَ الموْتِ فارْتقى إليْـهِ فزارَتْـهُ المَنيَّـةُ فـي الحِصْنِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۷۷)

ـ قلعه و دژ زندان را محل نجات و امن و امانی از دست مرگ دید، ولی مرگ به سویش رفت و اوج گرفت و در قلعه و دژ زندان، او را زیارت کرد.

﴿ أَيْنَمَا تَكُونُواْ يُدْرِككُّمُ ٱلْمَوْتُ وَلَوْ كُنتُمْ فِى بُرُوجٍ مُّشَيَّدَةٍ ﴾ سوره نساء/ آیه ۷۸

هرجا که باشید، مرگ شما را در می‌یابد، اگر چه در برج و باره‌های سخت و استوار باشید.

ای که حصن حصین همی سازی پس به کیوانش می‌کشی ایوان

تا بدانی که چیست حاصل آن آیه‌ی «أینَما تَکُونوا»، خوان

(ابن‌یمین، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۳۳۷)

* * *

۲ـ أفْسَدْتَ بِالمَنِّ ما أوْلَيْتَ مِن مِنَنٍ لَيْسَ الكَريمُ إذَا أعْطَي بِمَنَّانِ

ـ با منّت نهادن همه‌ی بزرگواری‌هایی را که سزاوار آن‌ها بوده‌ای، تباه کرده‌ای. شخص بخشنده وقتی که می‌بخشد، منّت نمی‌نهد.

﴿ لَا تُبْطِلُواْ صَدَقَٰتِكُم بِٱلْمَنِّ وَٱلْأَذَىٰ ﴾ بقره/۲۶۴

نـــکویی گـــر کنـــی منّـت منـــه زان / که باطل شد ز منّت جـود و احسـان
دگـــر گـــر بـــا کســی کـــردی نکـــویی / نـبـاشد نـیـکـویـی گـر بـاز گـویـی

ناصرخسرو، نقل از گلچین معانی،۱۳۷۸، ۴۹)

* * *

۳ـ المَوتُ حَقٌّ و الدّارُ فانِيَةٌ / وَ كُلُّ نَفسٍ تُجزَى بِمَا كَسَبَتْ

مرگ حق است و دنیا سرای فنا و نابودی است؛ هرکس برابر آنچه کرده است و به دست آورده است، جزا داده می‌شود.

﴿ كُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ ٱلْمَوْتِ ﴾ آل‌عمران/۱۸۲

﴿ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ ﴿۳۸﴾ ﴾ مدثر/۳۸

همـه مـرگ رایـیم پـیر و جـوان / بـه گـیتی نمانـد کسـی جـاودان
مگر مرگ کز مرگ خود چاره نیست / و زو تیـــزتر پـتیـــاره نیـــست

(فردوسی، ۱۳۴۴، ۶۷۵/۲)

نگر نیک و بد تا چـه کـردی ز پـیش / ببینـی همـان بـاز پـاداش خـویش

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۱۶۰)

* * *

۴ـ مَا كَلَّفَ اللهُ نَفساً فَوقَ طَاقَتِهَا / و لا تَجُودُ يَدٌ إلاّ بِمَا تَجِدُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۷۷)

ـ خداوند کسی را بیش از توان خودش مکلّف نساخته است و دست نمی‌تواند چیزی را که در آن وجود ندارد، ببخشد.

﴿ لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا ﴾ بقره/۲۸۶

ز تـو هـر چـه نتـوانی ایـزد نخواسـت / تو آن کن کـه فرمـوده از راه راسـت

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۸۹۸)

* * *

۵ـ إذَا جَاءَ موسَى وَ أَلقَى العَصَا / فَقَدْ بَطَلَ السِّحْرُ وَ السَّاحِرُ[۱]

۱ـ این بیت بدون نسبت در «الأمثال و الحکم» رازی ذکر گردیده است، ۱۹۸۷، ص ۹۹

ـ هرگاه موسی برسد و عصا در افکند، جادو و جادوگر هر دو باطل می‌شوند و از میان می‌روند.

(حریرچی، ۱۳۷۵، ۱۸۴)

﴿ وَأَوْحَيْنَآ إِلَىٰ مُوسَىٰٓ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ ﴾ اعراف/۱۱۶

«حافظ» می‌فرماید:

سحر با معجزه پهلو نزند، دل خوش دار

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد؟

(حافظ، ۱۳۶۸، ۹۹)

***

بررسی تجلّی احادیث نبوی در کتاب «السحر الحلال فی الحکم و الأمثال» با مطابقت در ادب فارسی

۱. ﴿الإنسان حَريصٌ عَلَى ما مُنِع﴾

أَحَبُّ شَيءٍ إلى الإنسانِ ما مُنِعَا و الشّيءُ يُرغَبُ فِيه حينَ يُمْنَعُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۲۶)

ـ دوست‌داشتنی‌ترین چیزها برای انسان، چیزی است که از آن منع می‌گردد و باز داشته می‌شود. هنگامی که چیزی منع می‌گردد و باز داشته می‌شود؛ مرغوب و مطلوب می‌شود.

کیست کز ممنوع گردد ممتنع چون که الانسان حریصٌ مَا مُنِع

گرم‌تر شد مرد زان منعش که کرد گرم‌تر گردد همی در منع مرد

در خوشی گفت ما اظهر شود که ز منع آن میل افزون‌تر شود

بودشان حرص بقای ممتنع که حریص است آدمی بر ما مُنِع

(مولوی، نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۳۵)

***

۲. ﴿إذَا جَاءَ القَضَاءُ ضاقَ الفضَاءُ﴾

ما شِيْمَتِي الذُّلُّ و لَكِنَّنِي أمْشِي مَعَ الدَّهْرِ كَما يَمشِي

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۱۸)

ـ ذل و خواری خوی من نیست؛ امّا من با روزگار هم پای او می‌روم و با آن می‌سازم.

با قضا پنجه مزن ای تند و تیز تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

(مولوی، ۱۳۶۰، ۵۷/۱)

چون قضا بیرون کند از چرخ سر عاقلان گردند حمله کور و کر

چون قضا آید شود تنگ این جهان از قضا، حلوا شود رنجِ دهان

(همان، ۲۳/۳ و ۲۸)

* * *

۳. ﴿القَناعَةُ كَنزٌ لا يُنفدُ﴾

أغنَي الأنامِ تقيٌّ فِي ذُرا جَبَلٍ يَرضي القليل و يأبي الوَشْيَ والتّاجا

(الهاشمی، ۲۰۰۱م، ۶۴)

ـ ثروتمندترین مردمان، شخص پرهیزگاری است که در بالای قلّه‌های کوه زندگی می‌کند به بهره و نعمت اندک خشنود گردد و قناعت می‌کند و جامه‌های فاخر و تاج و افسر شاهان را نمی‌خواهد.

قَناعَةُ المَرءِ بِمَا عِندَهُ قَناعَةٌ ما مِثلُها مَمْلَكَهْ

(الهاشمی، ۲۰۰۱م، ۱۱۸)

ـ اگر انسان به آن چه دارد، قناعت کند، همچون قناعتی، قناعت است که مملکتی مثل و مانند آن است.

إذَا مَا كُنتَ ذَا قَلبٍ قَنُوعٍ فَأنتَ و مالِكُ الدُّنيا سَواءٌ

ـ اگر تو دلی قانع داشته باشی؛ تو و مالک همه‌ی دنیا یکسان هستید.

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۲۶)

گفت پیغمبر قناعت چیست؟ گنج گنج را تو وا نمی‌دانی ز رنج

این قناعت نیست جز گنج روان تو مزن لاف ای غم و رنج روان

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۴۳/۱)

* * *

۴. ﴿الأرْوَاحُ جنودُ مجنّدة، فَما تَعَارفَ مِنها ائتَلف و ما تناكَر منها اختلف﴾

إنَّ النُفوسَ لأجنادٌ مُجَنَّدَةٌ فَما تَعارفَ منها فَهوَ مؤتَلِفُ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۳۵)

ـ جان‌ها لشکرهای گرد آمده هستند، آنچه که از آن‌ها با هم آشنا باشند،با یکدیگر انس می‌گیرند.

کند با جنس خود هر جنس پرواز کبوتر با کبوتر، باز با باز

(نظامی، ۱۳۶۳، ۲۰۵)

* * *

۵. ﴿الدُّنیا مَزرَعَةُ الآخِرَةِ﴾

إذَا غَدَرْتَ امْراءً فَاحْذَرْ عَداوَتَهُ مَنْ يَزْرَعِ الشَّوْكَ لايَحصُدْبِهِ العنبا

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۳۰)

ـ وقتی که به شخصی خیانت کردی (به او ستم روا داشتی) از دشمنی‌اش بترس. هرکس خار کِشت، انگور به دست نمی‌آورد.

این جهان مزرعه‌ی آخرت است هر چه خواهد دلت ای دوست بکار

(نقل از دهخدا، ۱۳۸۳، ۲۴۷)

اگر در سرای سعادت کس است ز گفتار سعدی‌اش حرفی بس است

همینت بسنده‌ست اگر بشنوی که گر خار کاری سمن ندروی

(سعدی، ۱۳۵۹، ۳۳)

* * *

۶. ﴿المُسْتَشارُ مؤتَمِنٌ﴾

شَاوِرْ سِواكَ إذا نابَتكَ نائبَةٌ يَومًا و إن كُنتَ من أهلِ المشوراتِ

(الهاشمی، ۲۰۰۱، ۱۵۸)

ـ هرگاه روزی بلا و مصیبتی دامن‌گیر تو شد، با دیگران مشورت کن هرچند که از کسانی باشی که با تو مشورت می‌شود.

این حدیث نبوی عیناً وارد ادب پارسی‌زبانان گشته است:

مشورت ادراک و هشیاری دهد عقل‌ها مر عقل را یاری دهد

گفـــت پیغمبـــر، بکـــن ای رأی زن مشـــورت «کالمُستشـــار مـــؤتمن»

(مولوی، ۱۳۶۰، ۱۲/۵)

* * *

أخذ و اقتباس مفاهیم

در مواردی که معادل‌ها به گونه‌ی لفظی [چه لفظ عربی و چه معنی آن] باشد، ردّ پای اخذ و اقتباس و تأثیرپذیری این دو زبان در هم‌دیگر کاملاً محرز است. از آنجایی که هدف در این رساله، امثال و حکم و مطابقت آن‌ها در دو زبان عربی و فارسی و نهایتاً رسیدن به اشتراکات این دو زبان جهت تعامل و گفتگوی تمدّن‌های اسلامی می‌باشد، از ارزیابی این مطلب که احتمالاً کدام یک از دیگری تأثیر پذیرفته است، صرف‌نظر می‌گردد.

ضمناً نمونه‌های بارز أخذ و اقتباس کتاب «السحر الحلال» در بخش معادل‌های لفظی همین فصل (چهارم) ذکر گشته است که تکرار دوباره‌ی آن موجب اطناب مطلب می‌گردیده و ضروری به نظر نمی‌رسد.

۵

فصل پنجم:
نتیجه‌گیری و پیشنهادها

نتیجه‌گیری

از بررسی و تحقیق به عمل آمده، در کتاب «السحر الحلال فی الحکم و الأمثال» و معادل‌های فارسی آن چنین بر می‌آید، که اکثر اشعار این کتاب از اندیشه‌های والای فکری و بر اثر تجربه متأثرند و غایت هدفشان پند و ارشاد و دعوت مردم به رعایت آداب و رسوم دینی و ملّی است. بنابراین اکثراً در حوزه‌ی حکمت می‌باشند.

همچنین در بررسی اشتراکات امثال و حکم کتاب حاضر از میان عوامل بر شمرده‌ی اشتراکات این دو زبان، اصلی‌ترین عامل، عامل اشتراکات دینی و مذهبی است و در این میان آیات قرآنی و احادیث حضرت نبی، بیش‌ترین و چشم‌گیرترین تجلّی را در ادبیات مکتوب هر دو زبان (عربی و پارسی) بر جای گذاشته است.

شیوه‌ی بکارگیری آیات و احادیث نبوی در هر دو زبان، به دو صورت نمود یافته است:

۱ـ به کارگیری اصل آیات و احادیث

۲ـ به کارگیری معانی و مفاهیم آیات و احادیث

آنچه که باعث پیوند و تعامل بیشتر این دو زبان با یکدیگر گشته، فرهنگ دینی آنان

است و بیشترین افتراقات این دو زبان ناشی از فرهنگ ملّی این ملّت‌ها است.

در حقیقت عامل پیوند و تعامل بیشتر این دو زبان با یکدیگر، فرهنگ دینی و عامل افتراقات آن‌ها ناشی از فرهنگ ملّی این دو ملّت مسلمان است و مشابهت مضمون و اشتراک درون مایه‌ی اشعار و آثار شاعران بلند پایه‌ی عرب و پارسی زبان را جز به ارادتِ عظیمِ شاعران نسبت به حقایق جاویدان حاکم بر عالَم انسانی و فرهنگ دینی آنان نمی‌توان تعبیر نمود. در حقیقت، در زبان روح و لغتِ فکر، بین أبنای انسانی، اختلافی وجود ندارد. به قول مولانا جلال‌الدین محمد بلخی:

روحِ با علمست و با عقلست یار   روح را با تازی و ترکی چه کار؟

(مولوی، ۱۳۶۰، ۲/۶۰)

* * *

پیشنهادها

از جمله خدمات این رساله، در راستای ادب عربی و پارسی، گشایش باب ادب مقایسه‌ای (تطبیقی) در زمینه‌ی امثال و حکم یا به عبارتی فرهنگ حکیمانه‌ی دو ملّت به جهت تفاهم و تعامل فرهنگی بیشتر و نهایتاً گفتگوی تمدّن‌های اسلامی می‌باشد.

علاوه بر این جای آن دارد که این موضوع از نقطه نظر این که کدام یک از دو زبان در رساندن مفاهیم اجتماعی و اخلاقی و غیره و نیز بیان مقصود، توانمند و موفّق‌تر بوده، و کدام یک از دیگری تأثیر بیشتری گرفته‌اند، مورد ارزیابی قرار گیرد.

پیشنهاد می‌گردد این موضع از طرف دانش‌پژوهان عزیز و افرادی که علاقمند به ادب مقایسه‌ای می‌باشند مورد مطالعه قرار گیرد.

لذا نگارنده در این بحث وارد نگردیده، چه ورود در این باب، خود کتابی جداگانه را شایسته است.

محقّق امیدوار است این مجموعه که با صرف اوقات بسیار و در شرایطی دشوار انجام پذیرفته است، به نوبه‌ی خود بتواند به روشن ساختنِ گونه‌هایی از ظرافت بیانِ شاعرانِ فارسی زبان و کیفیّت ظهور مضامین مشابه و مفاهیم مشترک در ادب فارسی و

عربی کمک نماید و بدین‌وسیله حس کنجکاوی وشـوق بـه تحقیـق و شـور تتبّـع را در دانش‌پژوهان عزیز برانگیزد تا با کاوش‌های ژرف‌تر، احساسِ خویشاوندیِ محبّت‌آمیزی میان ادب و فرهنگ عربی و فارسی ایجاد گردد. إن شاء الله

رَبِّ تَمِّمْ بِالخَیر

فهرست منابع و مآخذ عربی و فارسی

فهرس المصادر و المراجع العربي

حرف الهمزة

١ـ الإبشيهي، محمد بن أحمد، المستطرف في كلّ فن مستطرف، بيروت، دار الجيل، ط١، ١٩٩٢ م.

٢ـ ابن الأبرص، عبيد، ديوان عبيد بن الأبرص، بيروت، دار بيروت للطباعة و النشر، لا ط، ١٩٨٣م.

٣ـ الأب لويس شيخو، مجاني الأب في حدائق العرب، مطبعة الآباء اليسوعيين، ط١٧، ١٨٩٩ م.

٤ـ ابن أبي سفيان، معاوية، ديوان معاوية بن أبي سفيان، محقق فاروق أسليم بن أحمد، بيروت، دار صادر، ط١، ١٩٩٦ م.

٥ـ ابن الأحنف، العباس، ديوان العباس بن الأحنف، بيروت، دار صادر، لا ط، ١٩٧٨ م.

٦ـ ابن أوس، معن، ديوان معن بن أوس، تحقيق شوارتز، ليبزج، ١٩٠٣م.

٧ـ بن برد، بشار، ديوان بشار بن برد، محقق محمد الطاهر بن عاشور، القاهرة، مطبعة لجنة التأليف و الترجمة و النشر، ١٩٥٠ م.

٨ـ ابن بسام، ديوان ابن بسام، ضمن شعراء عباسيون

٩ـ ابن تولب، النمر، ديوان النمر بن تولب، ضمن شعراء إسلاميون.

١٠ـ ابن جبلة، علي، ديوان علي بن جبلة، محقق حسين عطوان، مصر، دار المعارف، ١٩٧٢م.

١١ـ بن الهجم، علي، ديوان علي بن الهجم، تحقيق خليل مردم بك، بيروت، دار الآفاق الجديدة، ط١، لا ت.

١٢ـ ابن حبناء، المغيرة، ديوان المغيرة بن حبناء، ضمن شعراء امويّون.

١٣ـ ابن حجر، أوس، ديوان أوي بن حجر، تحقيق محمّد يوسف نجم، بيروت، دار بيروت للطباعة و النشر، لا ط، ١٩٨٦ م.

١٤ـ ابن حطّان، عمران، ديوان عمران بن حطان، ضمن «ديوان الخوارج»

١٥ـ بن الخشرم، هدبة، ديوان هدبة بن الخشرم، محقق يحيي الجبوري، دمشق، منشورات وزارة الثقافة و الارشاد القومي، لا ط، ١٩٨٦ م.

١٦ـ ابن الخطيم، قيس، ديوان قيس بن الخطيم، تحقيق ناصر الدين الأسد، بيروت، دار صادر، ط٢، ١٩٦٧ م.

١٧ـ ابن خلكان، أحمد بن محمد، وفيات الأعيان و أنباء أبناء الزمان، تحقيق إحيان عباس، بيروت، دار

صادر، لا ط، لا ت.

١٨ـ ابن دريد، محمّد بن الحسن، الاشتقاق، مصحّح عبدالسلام هارون، بيروت، دار المسيرة، ط٢، ١٩٧٩م.

١٩ـ ابن دريد، محمد بن الحسن، ديوان ابن دريد، دراسة و تحقيق عمر بن سالم، تونس، ٢٠ـ ابن الدمينة، عبدالله بن عبيد الله، ديوان ابن الدمينة، تحقيق أحمد راتب النفّاخ، القاهرة، مكتبة دار العروبة، ط١، ١٩٥٩ م.

٢١ـ بن ذريح، قيس، ديوان قيس بن ذريح، محقق إميل بديع يعقوب، بيروت، دار الكتاب العربي، ط١، ١٩٩٣ م.

٢٢ـ ابن رباح، نصيب، شعر نصيب بن رباح، جمع و تقديم داود سلّوم، بغداد، مكتبة الأندلس، ط١، ١٩٦٨ م.

٢٣ـ بن الرقاع، عدي، ديوان عدي بن الرقاع، جمع و شرح حسن محمد نورالدين، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٩٩٠م.

٢٤ـ ابن الرومي، علي بن العباس، ديوان ابن الرومي، شرح و تحقيق عبد الأمير علي مهنّا، بيروت، دار و مكتبة الهلال، ط ١، ١٩٩١ م.

٢٥ـ ابن زهير، كعب، ديوان كعب بن زهير، محقق علي فاعور، بيروت، دار الكتب العلمية، ط١، ١٩٨٧ م.

٢٦ـ ابن شدّاد، عنترة، ديوان عنترة بن شدّاد، محقق سعيد مولوي، بيروت، المكتب الإسلامي، ط٢، ١٩٨٣ م.

٢٧ـ ابن ضرار، الشماخ، ديوان الشماخ بن ضرار، تحقيق صلاح الدين الهادي، مصر، دار المعارف، ط١، ١٩٦٨ م.

٢٨ـ ابن الطثرية، يزيد، ديوان يزيد بن الطثرية، محقق ناشر الرشيد، دمشق، دار الوثبة، لا ط، لا ت.

٢٩ـ ابن عادياء، السموأل، ديوان السموأل ابن عادياء، بيروت، دار صادر، لا ط، لا ت.

٣٠ـ ابن العبد، طرفة، ديوان طرفة بن العبد، بيروت، دار صادر، لا ط، ١٩٨٠ م.

٣١ـ ابن عبد ربّه، أحمد بن محمد، العقد الفريد، شرحه أحمد امين و احمد الزين و ابراهيم الأبياري، بيروت، دار الكتاب العربي، لا ط، ١٩٨٣ م.

٣٢ـ ابن عبدالقدوس، صالح، ديوان صالح بن عبدالقدوس، تحقيق عبدالله الخطيب، بغداد دار منشورات البصري، ط١، ١٩٦٧م.

٣٣ـ ابن العجاج، رؤبة، ديوان بن العجاج، تحقيق وليم بن الورد، بيروت، دار الآفاق الجديدة، ط٢،

١٩٨٠ م.

٣٤ـ ابن عقيل، عمارة، ديوان عمارة بن عقيل، محقق شاكر العاشور، ساعدت وزارة الإعلام العراقية علي نشره، ط ١، ١٩٧٣ م.

٣٥ـ بن الفجاءة، قطري، ديوان قطري بن الفجاءة، ضمن ديوان الخوارج

٣٦ـ ابن قتيبة، عبدالله بن مسلم، الشعر و الشعراء، تحقيق و شرح أحمد محمد شاكر، لا بلدة، لاناشر، ط٣، ١٩٧٧ م.

٣٧ـ ابن كلثوم، عمرو، ديوان عمرو بن كلثوم، جمع و تحقيق إميل يعقوب، بيروت، دار الكتاب العربي، ط ١، ١٩٩١ م.

٣٨ـ ابن مرداس، عباس، ديوان عباس بن مرداس، جمع و تحقيق يحيي الجبوري، بغداد، نشر ـ مديرية الثقافة العامة في وزارة الثقافة و الإعلام في الجمهورية العراقية، ١٩٦٨م.

٣٩ـ ابن معاوية، عبدالله، ديوان عبدالله بن معاوية، محقق عبدالحميد الراضي، بيروت، مؤسسة الرسالة، ١٩٨٢ م.

٤٠ـ ابن معتز، عبدالله، ديوان ابن المعتزّ، بيروت، دار صادر، لا ط، لات.

٤١ـ ابن الملوح،قيس، ديوان مجنون ليلي، جمع و تحقيق عبد الستار أحمد فرّاج، القاهرة، مكتبة مصر، لا ط، لات.

٤٢ـ ابن منظور، محمد بن مكرم، لسان العرب، بيروت، دار صادر، لا ط، لا ت.

٤٣ـ ابن الورد، عروة، ديوان عروة بن الورد، شرح ابن السكّيت، محقق عبدالمعين الملوحي، سوريا، طبع وزارة الثقافة و الإرشاد القومي، ط١، ١٩٦٦ م.

٤٤ـ ابن الوردي، عمر بن مظفّر، ديوان ابن الوردي، تحقيق فوزي الهيب، الكويت، دار القلم، ط١، ١٩٨٦ م.

٤٥ـ ابن وهب، محمد، ديوان محمد بن وهب، ضمن شعراء عباسيّون.

٤٦ـ أبي تمام، ديوان أبي‌تمام، محقق شاهيم عطية، بيروت، دار الكتب العلمية، لا ت.

٤٧ـ أبي دلامة، زند بن الجون، ديوان أبي دلامة، شرح و تحقيق إميل بديع يعقوب، بيروت، دار الجيل، ط ١، ١٩٩٤م.

٤٨ـ أبي الصلت، أمية، ديوان أمية بن الصلت، جمعه بشير يمّوت، بيروت، ط١، ١٩٣٤ م.

٤٩ـ أبي العتاهية، اسماعيل بن القاسم، ديوان أبي العتاهية، تحقيق شكري فيصل، دمشق، مطبعة جامعة، لاط، ١٩٦٥ م.

٥٠ـ إبي‌نواس، حسن أبن هانئ، ديوان أبي نؤاس، محقق ايلياء الحاوي، بيروت، الشركة العالمية للكتاب، لاط، ١٩٨٧ م.

٥١ـ الأخطل، ديوان، شرح راجي الأسمر، بيروت، دار الكتاب العربي، ط ١ ، ١٩٩٢ م

٥٢ـ الأخيلية، ليلي، ديوان ليلي الأخيلية، جمع و تحقيق إبراهيم العطية و جليل العطية، بغداد، دار الجمهوري، لا ط، ١٩٦٧ م.

٥٣ـ الأرّجاني، أحمد بن حسين، ديوان الأرجاني، تصحيح و تفسير أحمد بن عباس الأزهري، بيروت، مطبعة جريدة بيروت، ١٣٠٧ هـ.

٥٤ـ الأسترابادي، محمد بن الحسن، شرح شافية ابن حاجب، شرح شواهده لعبد القادر البغدادي، بيروت، دار الكتب العلمية، لا ط، ١٩٨٢ م.

٥٥ـ الأسدي، الحسين بن مطير، ديوان الحسين بن مطير، محقق حسين عطوان، بيروت، دار الجيل، بي‌تا.

٥٦ـ الأسمر، راجي، كنوز الحكمة، بيروت، دار الجيل، لا ط، لا ت.

٥٧ـ الأصبهاني، الراغب، محاضرات الأدباء و محاورات الشعراء و البلغاء، بيروت، منشورات مكتبة الحياة، لا ط، لا ت.

٥٨ـ الأصفهانيّ، أبو الفَرج، الأغاني، بيروت، الدار التونسية للنشر، ودار الثقافة، ط٦، ١٩٨٣م.

٥٩ـ الأصمعيّ، عبدالملك بن قريب، الأصمعيات، مصحّح أحمد محمد شاكر و عبدالسلام محمّد هارون، دارالمعارف بمصر، ط٥، لا ت.

٦٠ـ الدؤلي، أبي الأسود، ديوان أبي الأسود الدؤلي، تحقيق محمّد حَسَن آل ياسين، لا ناشر، ط ١، ١٩٨٢م.

٦١ـ الأعشي، ميمون بن قيس، ديوان الأعشي، شرح و تعليق محمد محمّد حسين، بيروت، مؤسسة الرسالة، ط٧، ١٩٨٣ م.

٦٢ـ الأكبر، الناشئ عبدالله بن محمد، ديوان الناشئ الأكبر، تحقيق هلال ناجي، ١٩٨٢م.

٦٣ـ آل ياسين، محمد حسن، الأمثال السائرة من شعر المتنبي، بغداد، مطبعة المعارف، ١٩٦٥م.

٦٤ـ الأمام الشافعي، محمد بن إدريس، ديوان الإمام الشافعي، جمع و تحقيق و شرح إميل يعقوب، بيروت، دار الكتاب العربي، بيروت، ط١، ١٩٩١ م.

٦٥ـ الأمدي، الحسن بن بشر، المؤتلف و المختلف في أسماء الشعراء و كناهم و ألقابهم و أنسابهم و بعض شعرهم، القاهرة، مكتبة القدسي، ط٢، ١٩٨٢ م.

٦٦ـ امرئ القيس، ديوان امرئ القيس، تحقيق محمد أبو الفضل إبراهيم، مصر، دار المعارف، ط ١،

١٩٨٥ م

٦٧- إميل يعقوب، موسوعة الأمثال اللبنانية، طرابلس، جروس بروس، لبنان، ط١، ١٩٨٩م.

٦٨- إميل يعقوب، موسوعة أمثال العرب، بيروت، دار الجيل، ط١، ١٩٩٥ م.

٦٩- يعقوب، إميل، معجم لآلئ الشعر أجمل الأبيات و أشهرها، دار صادر، دار الفكر، ط١، ١٩٩٦ م.

٧٠- إميل بديع، يعقوب المعجم المفصل في شواهد اللغة العربية، بيروت، دار الكتب العربية، ط١، ١٩٩٦م.

٧١- الأنصاري، حسّان بن ثابت، ديوان حسان بن ثابت الأنصاري، تحقيق سيّد حنفي حسنين، مصر، دار المعارف، ١٩٧٧م.

٧٢- الأنصاري، كعب بن مالك، ديوان الأنصاري، محقق سامي مكّي العاني، بغداد، منشورات مكتبة النهضة، ط١، ١٩٦٦ م.

حرف الباء

٧٣- بثنية، جميل، ديوان جميل بثنية، جمع و تحقيق و شرح إميل يعقوب، بيروت، ط١، ١٩٩٢م.

٧٤- بحتري، الوليد بن عبيد، ديوان البحتري، بيروت، دار صادر، لا ط، لا ت.

٧٥- البحتري، الوليد بن عبيد، حماسة البحتري، بيروت، لا ط، لا ت.

٧٦- البرمكي، جحظة، ديوان البرمكي، طرابلس، لبنان، ١٩٩٤م.

٧٧- البستي، أبي الفتح، ديوان البستيّ، تحقيق درية الخطيب و لطفي الصقّال، دمشق، مطبوعات اللغة العربية، لا ط، ١٩٨٩ م.

٧٨- بشير الخارجي، محمد، ديوان محمد بن بشير، محقق محمد البقاعي، دمشق، دار قتيبة، لا ط، ١٩٨٥م.

٧٩- البغدادي، عبدالقادر بن عمر، خزانة الأدب و لبّ لباب لسان العرب، تحقيق و شرح عبدالسلام محمّد هارون، القاهرة، مكتبة الخانجي، ط٣، ١٩٨٩ م.

٨٠- البكري، أبوعبيد، فصل المقال في شرح كتاب الأمثال، محقق إحسان عباس و عبدالمجيد عابدين، بيروت، دار الأمانة و مؤسسة الرسالة، ط٣، ١٩٨٣ م.

٨١- البوصيري، محمد بن سعيد، ديوان البوصيري، تحقيق محمد سيد كيلاني، مصر، نشر مصطفى البابي الحلبي و أولاده، ط ١، ١٩٥٥ م.

حرف التاء

٨٢ـ تراجم، قاموس، الأعلام، خيرالدين الزركلي، دار العلم للملايين، بيروت،ط٦، ١٩٨٤م.

٨٣ـ التّهامي، أبي الحسن علي بن محمد، ديوان أبي الحسن التهامي، دمشق، منشورات المكتب الإسلامي، ط٢، ١٩٦٤ م.

حرف الثاء

٨٤ـ الثقفي، طريح، ديوان طريح الثقفي، ضمن شعراء أمويّون.

٨٥ـ الثعالبي، أبومنصور عبدالملك بت محمد، ثمار القول في المضاف و المنسوب، تحقيق محمد أبو الفضل إبراهيم، مصر، دار المعارف، ١٩٨٥م

٨٦ـ الثعالبي، عبدالملك بن محمد، يتيمة الدهر، شرح و تحقيق مفيد قميحة، دار الكتب العلمية، لا ط، لا ت.

حرف الجيم

٨٧ـ الجاحظ، عمرو بن بحر، البيان و التبيين، مصحح عبدالسلام محمد هارون، دار الجيل، بيروت، لا ت

٨٨ـ الجعدي، النابغة، ديوان، تحقيق : عبدالعزيز ربّاح، بيروت، المكتب الاسلامي، ١٩٦٤ م

حرف الحاء

٨٩ـ الحطيئة، جرول بن أوس، ديوان الحطيئة، شرح أبي سعد السكّري، بيروت، دار صادر، لاط، ١٩٨١م.

٩٠ـ الحلّي، صفي‌الدين، ديوان صفي الدين الحلي، بيروت، دار صادر، لا ط، ١٩٩٠ م.

٩١ـ الحمداني، أبي فراس، ديوان أبي فراس الحمداني، تحقيق محمد التونجي، دمشق، منشورات المستشارية الثقافية للجمهورية الإسلامية الإيرانية، ط١، ١٩٨٧ م.

٩٢ـ حمودي القيسي، نوري، شعراء إسلاميون، بيروت، عالم الكتب، ط٢، ١٩٨٤ م و نشر جامعة بغداد، ١٩٨٦ م.

٩٣ـ حمودي القيسي، نوري، شعراء أمويون، بيروت، عالم الكتب، ط١، ١٩٨٥ م.

٩٤ـ الحمويّ، ياقوت بن عبدالله، معجم الأدباء، بيروت، دار إحياء التّراث العربي، لا ط، ١٩٧٩ م.

حرف الخاء

٩٥ـ الخاسر، سلم، ديوان سلم الخاسر، ضمن شعراء عباسيون

٩٦ـ الخزاعي، دعبل بن علي، ديوان الخزاعي، جمع و تحقيق محمد بن يوسف نجم، بيروت، دار الثقافة، لاط، لا ت.

٩٧ـ الخنساء، تماضر بنت عمر، ديوان الخنساء، تحقيق أنور أبو سويلم، دار عمار، ط١، ١٩٨٨ م.

حرف الدّال

٩٨ـ الدارمي، مسكين، ديوان مسكين الدارمي، جمع و تحقيق خليل إبراهيم العطية و عبد الله الجبوري، مطبعة دار البصري، ط ١، ١٩٧٠ م.

٩٩ـ دندشي، حسن نمر، معجم الأبيات الشهيرة، جروس برس، طرابلس، لا ط، لا ت.

حرف الذال

١٠٠ـ الذبياني، زياد بن معاوية، ديوان النابغة الذبياني، تحقيق محمد أبوالفضل إبراهيم، مصر، دار المعارف، ١٩٧٧ م.

حرف الراء

١٠١ـ الرّازي، محمد بن أبي بكر بن عبدالقادر، الأمثال و الحكم، مصحّح الدكتور فيروز حريرچي، دمشق، الثقافية للجمهوري الإسلامية الأيرانية، ط١، ١٩٨٧م.

١٠٢ـ الرفاء، السري، ديوان السري الرفاء، بيروت، دار الجيل، لا ط، لا ت.

حرف الزاء

١٠٣ـ الزبيدي، السيد محمّد مرتضي، تارج العروس من جواهر القاموس، تحقيق عبد السّتار أحمد فراج، كويت، مطبعة حكومة، ١٩٦٥م.

١٠٤ـ الزبيدي، عمرو بن معديكرب، ديوان عمرو بن معديكرب، محقق مطاع الطرابيشي، دمشق، مطبوعات مجلة اللغة العربية، ١٩٨٥م.

١٠٥ـ الزمخشري، جار الله محمود بن عمر، أساس البلاغه، بيروت، دار صادر، ط١، ١٩٨٢م.

١٠٦ـ الزمخشري، محمود بن عمر، المستقصي في أمثال العرب، بيروت، دار الكتب العلمية، ط٢، ١٩٨٧ م.

١٠٧ـ الزوزني، الحسين بن أحمد، شرح المعلقات السبع، بيروت، منشورات التجارية المتّحدة دار البيان، لا ط، لا ت.

حرف السين

١٠٨ـ السامرائي، يونس أحمد، شعراء عباسيون، بيروت، عالم الكتب، ط١، ١٩٨٧ ـ ١٩٩٠م.

١٠٩ـ السعدي، المخبّل، ديوان المخبل السعدي، محقق حاتم صالح الضامن، بيروت، عالم الكتب، ١٩٨٧ م.

١١٠ـ السّكّري، صنعة أبي سعيد الحسن بن الحسين، شرح أشعار الهذليين، رواية أبي الحسن علي بن عيسى بن علي النحوي عن أبي بكر أحمد بن محمد الحلوانيّ عن السّكّري، حقّقه عبدالسّتار أحمد فرّاج، و راجعه محمود محمد شاكر، القاهرة، مكتبة دار العروبة، لا ط، لا ت.

١١١ـ السيوطيّ، جلال الدين عبدالرحمن بن كمال، الأشباه و النظائر، تحقيق عبدالعال سالم مكرم، بيروت، مؤسّسة الرسالة، ط١، ١٩٨٥م.

حرف الشين

١١٢ـ شاهين، عطية، شرح ديوان أبي تمام، دار الكتب العلمية،

١١٣ـ الشريف المرتضي، (علي ابن الحسين) ، أمالي المرتضي- غرر الفوائد و درر القلائد، تحقيق محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت، دار الكتاب العربي، ط٢، ١٩٦٧م.

١١٤ـ شلق، أمل، معجم حكمة العرب، أهمّ الحكم العربيّة الخالدة مرتّبة في موضوعات، بيروت، دار الكتب العلمية، ط١، ١٩٩١ م.

١١٥ـ الشنقيطي، احمد بن الأمين، الدرر اللوامع، تحقيق و شرح عبدالعالم سالم مكرم، الكويت، دار البحوث العلمية، ط١، ١٩٨١ م.

حرف الصّاد

١١٦ـ الصولي، ابراهيم بن عباس، ديوان ابراهيم بن العباس الصولي، مصحح العزيز الميمني، بيروت، دار الكتب العلمية، لا ت.

حرف الضّاد

١١٧ـ الضامن، حاتم صالح، شعراء مقلّون، بيروت، عالم الكتب، ط١، ١٩٨٧م.

حرف الطاء

١١٨ـ الطغرائي، حسين بن علي، ديوان الطغرائي، القسطنطنية، مطبعة الجوائب، ١٣٠٠ هـ.

حرف العين

١١٩ـ العامري، ديوان لبيد بن ربيعة، ديوان لبيد بن ربيعة العامري، تحقيق إحسان عباس، نشر وزارة الإعلام الكويت، ط٢، ١٩٨٤ م.

١٢٠ـ العبادي، عديّ بن زيد، ديوان عدي بن زيد العبادي، تحقيق محمد جبار المعيبد، بغداد، منشورات وزارة الثقافة و الإرشاد في الجمهورية العراقية، لا ط، لا ت.

١٢١ ـ العرجي، عبدالله بن عمر، ديوان العرجي، شرح خضر ـ الطائي و رشيد العبيد، بغداد، الشركة الإسلامية للطباعة و النشر، ط١، ١٩٥٦ م.

١٢٢ـ العسكري، أبو هلال، كتاب الصناعتين الكتابة و الشعر، تحقيق علي محمد البجاوي و محمد ابو الفضل إبراهيم، صيدا، المكتبة العصريه، لا ط، ١٩٨٦ م.

حرف الغين

١٢٣ـ الغنوي، طفيل بن عوف، ديوان الغنوي، تحقيق محمد عبد القادر أحمد، بيروت، دار الكتاب الجديد، بيروت، ط١، ١٩٦٨م.

١٢٤ـ الغواني، صريع، ديوان صريع الغواني، تحقيق سامي الدهان، مصر، دار المعارف، ط٣، لا ت.

حرف الفاء

١٢٥ـ الفراهيدي، الخليل بن أحمد، ديوان الخليل بن الفراهيدي، محقق صالح الضامن، بيروت، مكتبة النهضة العربية، ١٩٨٧م.

١٢٦ـ الفرزدق، همّام بن غالب، ديوان الفرزدق، بيروت، دار صادر، لا ط، لا ت.

حرف القاف

۱۲۷ـ القطامي، عُمير بن شييم، ديوان القطامي، تحقيق ابراهيم السامرائي و أحمد مطلوب، بيروت، دار الثقافة، ط۱، ۱۹۶۰م.

حرف الكاف

۱۲۸ـ كشاجم، محمود بن الحسين، ديوان كشاجم، محقق خيريّة محمد محفوظ، بغداد، مطبوعات وزارة الإعلام، ط۱، ۱۹۷۰ م.

حرف اللام

۱۲۹ـ الليثي، المتوكل، ديوان المتوكل الليثي، محقق يحيي الجبوري، بغداد، مكتبة الأندلس، لا ط، لات.

حرف الميم

۱۳۰ـ الماوردي، علي بن محمد، أدب الدنيا و الدين، مصحّح : الشيخ محمّد شريف سكر، دار إحياءالعلوم، ط، ۱۹۸۸م.

۱۳۱ـ المتنبي، أحمد، ديوان المتنبي، محقق عبدالرحمن البرقوقي، بيروت، دار الكتاب العربي، لا ط، ۱۹۸۰ م.

۱۳۲ـ المرادي، الحسن بن قاسم، الجني الداني في حروف المعاني، تحقيق فخر الدين قباوة و محمد نبيل فاضل، بيروت، دار الآفاق الجديدة، ط۲، ۱۹۸۳م

۱۳۳ـ المزروقي، أحمد بن محمد، شرح ديوان الحماسة، مطبعة لجنة التأليف و الترجمة و النشر، ط۲، ۱۹۶۸ م.

۱۳۴ـ معروف، نايف، ديوان الخوارج، بيروت، دار المسيرة، ط۱، ۱۹۸۳م.

۱۳۵ـ المعرّي، أبو العلا، سقد الزند، بيروت، دار صادر، ۱۹۶۳ م.

۱۳۶ـ الموصلي، إسحاق، ديوان إسحاق الموصلي، محقق ماجد أحمد العزي، بغداد، مطبعة الإيمان، ط۱، ۱۹۷۰م

۱۳۷ـ الميداني، أحمد بن محمد، مجمع الأمثال، تحقيق محمد محيي الدين عبدالحميد، بيروت، دار القلم، لاط ، لا ت.

۱۳۸ـ الميمني، عبدالعزيز، الطرائف الأدبية، صحَّحه علي النسخ المختلفة، بيروت، دار الكتب العلمية. لا ط، لا ت.

حرف النون

١٣٩ـ النويري، أحمد بن عبدالوهاب، نهاية الأرب في فنون الأدب، طبعة دار الكتب المصرية، ط١، ١٩٢٨م.

فهرست مراجع فارسی

الف

۱ـ ابن عربشاه، زندگانی شگفت‌آور تیمور، ترجمه‌ی محمد علی نجاتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۹.

۲ـ ابن‌یمین، فریومدی، دیوان، تصحیح حسنعلی باستان راد، تهران، سنایی، بی‌تا.

۳ـ ابوالخیر، ابوسعید، سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر، با مقدّمه‌ی سعید نفیسی، تهران، سنایی، بی‌تا.

۴ـ أبی الخیر، ایرانشاه، بهمن شاه، ویراستار رحیم عفیفی، تهران، انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۷۰ ش.

۵ـ اجلالی، امین پاشا، قدرةالعین، تبریز، چاپ شفق، ۱۳۵۴.

۶ـ ادیب صابر، ترمذی، دیوان، مصحح علی ناصح، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۴۳ ش.

۷ـ اسدی طوسی، حکیم ابونصر، علی ابن احمد، گرشاسب نامه، به اهتمام حبیب یغمایی، تهران، بروخیم، ۱۳۱۷ ش.

۸ـ الجّر، خلیل، لاروس، ترجمه‌ی عبدالحمید طبیبیان، تهران، امیرکبیر، چاپ دوّم، ۱۳۶۷ش.

۹ـ امامی هروی، دیوان کامل، به اهتمام همایون شهیری، تهران علی اکبر علمی، ۱۳۴۳.

۱۰آملی، طالبی، دیوان، تحشیه طاهری شهاب، تهران، کتابخانه سنایی، بی‌تا.

۱۱ـ انوری، دیوان، به اهتمام محمدتقی مدرّس رضوی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰ش.

۱۲ـ انوری، دیوان، به اهتمام سعید نفیسی، تهران، پیروز، ۱۳۵۶ش.

۱۳ـ اوحدی مراغه‌ای، دیوان، به کوشش دکتر سعید نفیسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۰.

۱۴ـ اوحدی مراغه‌ای، دیوان کامل، مقدمه ناصر هبیری، و مصحح میراحمد اشرفی، تهران، پیشرو، ۱۳۶۲.

۱۵ـ اهلی شیرازی، کلیّات، مصحح حامد ربّانی، تهران، سنایی، بی‌تا.

ب

۱ـ بدیع یعقوب، امیل، موسوعة أمثال العرب، بیروت، دار الجیل، چاپ اول، ۱۹۹۵، ۱۴۱۵هـ

۲ـ بندر ریگی، محمد، فرهنگ عربی به فارسی، تهران، علمی، ۱۳۷۸ ش

۳ـ بیلقانی، مجیرالدین، دیوان، مصحّح محمدآبادی، تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۸ هـ

پ

۱ـ پارسا، احمد، مَثَل از نگاهی نو، مجله آموزش زبان و ادب فارسی، شماره ۷۵، دوره ۱۹ پاییز، ۱۳۸۴

۲ـ پرتوی عاملی، مهدی، ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، تهران، انتشارات سنایی، چاپ دوم، ۱۳۶۹

ح

۱ـ حافظ، خواجه شمس‌الدین محمّد، دیوان غزلیّات، خطیب رهبر، تهران، صفی‌علی‌شاه، چاپ سوم، ۱۳۶۵ ش

۲ـ حافظ، خواجه شمس الدین محمد، دیوان، مصحّح پرویز ناتل خانلری، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۲ ش

۳ـ حافظ، مولانا شمس الدین، دیوان، به اهتمام محمّد قزوینی و قاسم غنی، تهران، زوّار، ۱۳۲۰

۴ـ حافظ، خواجه شمس الدین محمد، دیوان، رضا نائینی و دکتر نذیر احمد، تهران، شرکت افست، ۱۳۵۰ ش

۵ـ حافظ، خواجه شمس الدین محمد، دیوان، ابواسحاق انجوی شیرازی، تهران، جاویدان، ۱۳۶۱ش

۶ـ حافظ، مولانا شمس‌الدین محمّد، دیوان، به اهتمام حسین پژمان، تهران، هروی، چاپ چهارم، ۱۳۶۸ش

۷ـ حریرچی، فیروز، امثال و حکم، با مقدّمه‌ی شاکر الفحام، تهران، مؤسسه‌ی انتشارات و چاپ دانشگاه، چاپ سوّم، ۱۳۷۵ ش

۸ـ حلاج، منصور، دیوان، تهران،سنایی، ۱۳۴۳ش

۹ـ حکمت، علی اصغر، امثال قرآن، تهران، بنیاد قرآن، چاپ دوّم، ۱۳۶۱ش

۱۰ـ حلبی، علی اصغر، تأثیر قرآن و حدیث در ادبیات فارسی، تهران، انتشارات اساطیر، چاپ اوّل، ۱۳۷۱ش

خ

۱ـ خاقانی، شروانی، دیوان، مصحح ضیاء الدین سجادی،تهران، زوّار، بی‌تا

۲ـ خاقانی، بدیل الدین أفضل، تحفة العراقین، به اهتمام یحیی قریب، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۳ش

۳ـ خجندی، کمال‌الدین مسعود، دیوان، اهتمام شیدفر، مسکو، اداره انتشارات دانش، شعبه ادبیات خاور مسکو، ۱۹۷۵م

۴ـ خسوفی، ابن حسام، دیوان، اهتمام بیرجندی و محمّد تقی سالک، مشهد، ۱۳۶۶ ش

۵ـ خواجوی کرمانی، دیوان کامل، مقدمه مهدی افشاری،تهران، ارسطو، بی‌تا.

۶ـ خواجوی کرمانی، دیوان، به اهتمام احمد سهیلی خوانساری،تهران، بارانی و محمودی، ۱۳۳۶ ش.

ج

۱ـ جامی، نورالدین عبدالرحمن، دیوان، ویراستار هاشم رضی، تهران، سکه، بی‌تا

۲ـ جامی، نورالدین عبدالرحمن، مثنوی هفت اورنـگ، مصـحح مرتضـی مـدرس گیلانـی، تهـران، کتابفروشی سعدی، ۱۳۵۱ش

۳ـ جبلی، عبدالواسع، دیوان، به اهتمام ذبیح الله صفا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶ ش

د

۱ـ دامادی، محمد، مضامین‌مشترک در ادب فارسی وعربی، تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ، چاپ دوم، ۱۳۷۹ش

۲ـ دبیر سیاقی، محمّد، پیشاهنگان شعر فارسی، تهران، شرکت کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۱ش

۳ـ دبیرسیاقی، محمّد، گزیده‌ی امثال و حکم دهخدا، تهران، تیراژه، ۱۳۶۱ش

۴ـ دقیقی، دیوان، گردآورنده محمد دبیرسیاقی، تهران، علی‌اکبر علمی، ۱۳۴۷ ش

۵ـ دهخدا، علی‌اکبر، امثال الحکم، تهران، امیرکبیر، چاپ دوازدهم، ۱۳۸۳ ش

۶ـ دهلوی، امیرخسرو، خسرو و شیرین، مسکو، انتشارات دانش، ۱۹۶۶ م

۷ـ دهلوی، امیر خسرو، هشت بهشت، مصحح جعفر افتخار، مسکو، ادبیات خاور، ۱۹۷۲ م

۸ـ دهلوی، امیرخسرو، مطلع الأنوار، مصحح طاهر احمد اوغلی محرف أف، مسکو، شـعبه ادبیـات خاور، ۱۹۷۵ م

۹ـ دهلوی، امیرخسرو، دیوان، به اهتمام درویش، تهران، جاوید، ۱۳۴۳ ش

ز

۱ـ زاکانی، عبید، **کلیات**، مصحّح عباس اقبال آشتیانی، تهران، شرکت نسبی اقبال، بی‌تا

۲ـ زمخشری، **کلام أمیرالمؤمنین خلیفه‌ی دوّم**، ترجمه‌ی منظوم رشید وطـواط و ترجمـه‌ی منثـور عبدالقاسم سروانی، چاپ توحید، چاپ اوّل، ۱۳۸۵

س

۱ـ سعد سلمان، مسعود، دیوان، مصحّح رشید یاسمی، تهران، پیروز، ۱۳۳۹ش

۲ـ سعد سلمان، مسعود، دیوان، انتشارات گلشایی، چاپ ناصر حیرتی، ۱۳۶۳ ش

۳ـ سعدی، دیوان، به کوشش مظاهر مصفّا، تهران، معرفت، ۱۳۴۰ ش

۴ـ سعدی، کلیات، با حواشی م، درویش، تهران، محمد حسن علمی، بی‌تا

۵ـ سعدی، بوستان، مصحّح دکتر غلامحسین یوسفی، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسـی، ۱۳۵۹ ش

۶ـ سعدی، کلیات، با اهتمام محمدعلی فروغی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ ش

۷ـ سعدی، گلستان، مصحّح غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۸ ش

۸ـ سعدی، گلستان، به اهتمام محمّدعلی فروغی، تهران، اقبال، چاپ سوّم، ۱۳۷۰ش
۹ـ سلمان ساوجی، دیوان، به اهتمام منصور مشفق، تهران، مطبوعات صفی علی‌شاه، ۱۳۳۶ش
۱۰ـ سنایی، غزنوی، دیوان، به کوشش مظاهر مصفّا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶
۱۱ـ سنایی، غزنوی، دیوان، به اهتمام مدرس رضوی، تهران، سنایی، چاپ اول، ۱۳۶۲
۱۲ـ سنایی غزنوی، مجدود بن آدم، حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة، مصحّح مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹ ش
۱۳ـ سنایی، مثنوی، با مقدمه محمّدتقی رضوی، تهران، بابک، ۱۳۶۰ش
۱۴ـ سنایی، غزنوی، مثنوی، به‌کوشش محمد تقی رضوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ش
۱۵ـ سوزنی، سمرقندی، دیوان، مصحّح ناصرالدین شاه حسین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۸ ش

ک

۱ـ کاشانی، عزّالدین محمود بن علی کاشانی، مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة، مقدّمه و تصحیح مرحوم جلال‌الدین همایی، تهران، ۱۳۲۵
۲ـ کاشانی، کلیم، ابوطالب، دیوان، مصحّح پرتو بیضایی، تهران، کتابفروشی خیام، بی‌تا
۳ـ کاشانی، بابا افضل، رباعیّات، مصحّح سعید نفیسی، تهران، فارابی، ۱۳۶۳ ش
۴ـ کاشانی، محتشم، دیوان، به کوشش مهرعلی گرگانی، تهران، کتابفروشی محمودی، ۱۳۴۴ ش

گ

۱ـ گلچین معانی، احمد، تکمله‌ی امثال و حکم، مشهد، تاسوعا، چاپ اول،۱۳۷۸ ش
۲ـ گرگانی، فخرالدین اسعد، ویس و رامین ، به اهتمام جعفر محبوب، تهران ۱۳۳۷
۳ـ گرگانی، فخرالدین اسعد، ویس و رامین، به تصحیح مجتبی مینوی، تهران، فخررازی، ۱۳۱۴ ش
۴ـ گلچین معانی، احمد، مضامین مشترک در شعر فارسی، تهران، مروی، چاپ اول

ش

۱ـ شکوری‌زاده بلوری، ابراهیم، دوازده هزار مثل فارسی و سی‌هزار معادل آن، مشهد، آستان قدس رضوی، چاپ اول، ۱۳۸۰ ش
۲ـ شیخ بهایی، دیوان کامل، مقدّمه‌ی سعید نفیسی، تهران، چکامه، ۱۳۶۱ش

ف

۱ـ فاریابی، ظهیرالدین، دیوان، به اهتمام شیخ احمد شیرازی، تهران، فروغی، ۱۳۶۱ ش
۲ـ فراهانی، ابوالحسن، دیوان، به اهتمام رضا عبداللهی، تهران، طاهری، ۱۳۶۳ ش
۳ـ فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، محقّق دبیرسیاقی، تهران، مؤسسه‌ی مطبوعاتی علمی، ۱۳۴۴ ش
۴ـ فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، با مقابله‌ی چاپ ژول مول، محقّق سعید نفیسی، تهران، ۱۳۱۴ ش

۵ـ فردوسی، ابوالقاسم، داستان سیاوش، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳ ش
۶ـ فرغانی، سیف‌الدین محمد، دیوان، به اهتمام ذبیح ا... صفا، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۲ ش
۷ـ فرّخی، سیستانی، دیوان، به کوشش دبیرسیاقی، تهران، محمدحسین اقبال، ۱۳۳۵ ش
۸ـ فلکی شروانی، دیوان، به اهتمام و تصحیح طاهری شهاب، تهران، ابن سینا ،۱۳۴۵ ش
۹ـ فیضی، دیوان، مقدمه حسین آهی، تهران، فروغی، ۱۳۶۲ ش

ق

۱ـ قبادیانی بلخی، ناصرخسرو، دیوان، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقّق، تهران، مؤسسه‌ی مطالعات اسلامی دانشگاه مل گیل، بی‌تا
۲ـ قبادیانی بلخی، ناصرخسرو، دیوان، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران چاپ دانشگاه، ۱۳۵۲ ش
۳ـ قهرمانی، علی، امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی، تبریز، انتشارات احرار، چاپ اول، ۱۳۷۸ش

ع

۱ـ عبدالرزاق اصفهانی، جمال‌الدین، دیوان کامل، وحید دستگردی، تهران، سنایی، چاپ دوم، ۱۳۶۲ ش
۲ـ عراقی، شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی، دیوان، به کوشش سعید نفیسی، تهران، سنایی، بی‌تا
۳ـ عرفی شیرازی، کلیّات، به کوشش جواهری، تهران، سنایی، بی‌تا
۴ـ عریان، باباطاهر، دیوان، مصحح وحید دستگردی، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۷ش
۵ـ عطار نیشابوری، فریدالدین، خسرونامه، مصحّح احمد خوانساری، تهران، زوّار، ۱۳۳۹
۶ـ عطار نیشابوری، فریدالدین، الهی‌نامه، مصحّح فؤاد رحمانی، تهران، زوّار، چاپ سوم، ۱۳۵۹ش
۷ـ عطار نیشابوری، فریدالدین، مصیبت نامه، به اهتمام دکتر نورانی وصال، تهران، زوار، ۱۳۵۶ش
۸ـ عطار نیشابوری، فریدالدین، دیوان، به اهتمام تقی تفضّلی، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ایران، ۱۳۶۲ش
۹ـ عطار نیشابوری، فریدالدین، مختارنامه، مصحّح محمّدرضا شفیعی کدکنی، تهران، توس، ۱۳۵۸ ش
۱۰ـ عطار نیشابوری، فریدالدین، دیوان، به کوشش حسین مکّی، تهران، نشر چکامه، ۱۳۶۱
۱۱ـ عفیفی، رحیم، مثل‌ها و حکمت‌ها در آثار شاعران قرن سوّم تا یازدهم هجری، تهران، انتشارات سروش، چاپ اول، ۱۳۷۱ش
۱۲ـ عفیفی، رحیم، فرهنگ نامه‌ی شعری آثار شاعران قرن سوم تا یازدهم، تهران، سروش، ۱۳۷۳ش

۱۳ـ عمعق، بخارایی، دیوان، به تصحیح سعید نفیسی، تهران، فروغی، ۱۳۳۹ش
۱۴ـ عنصری بلخی، دیوان، به اهتمام یحیی قریب، تهران، ۱۳۴۱ ش

غ

۱ـ غزنوی، حسن، دیوان، اهتمام محمدتقی مدرّس رضوی، تهران، دانشگاه تهران و اساطیری، ۱۳۶۲ ش
۲ـ غزالی، احمد، تازیانه‌های سلوک، مصحح نصرالله تقوی، تهران، ۱۳۱۹ش
۳ـ غنی، کشمیری، دیوان، به کوشش احمد کرمی، تهران، ما، ۱۳۶۲ ش

ص

۱ـ صائب تبریزی، کلیات، با مقدمه و شرح امیرفیروزکوهی، تهران، خیام، ۱۳۴۵ ش
۲ـ صاحبی، هادی، مثل‌های رایج عربی، تهران، مدرسه‌ی برهان، چاپ اوّل، ۱۳۸۱ ش
۳ـ صفا، ذبیح الله ، گنج سخن، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۷ ش

ط

۱ـ طبسی، شمس، دیوان، به اهتمام تقی بینش، مشهد، زوّار، ۱۳۴۳ ش

ن

۱ـ ناصرخسرو، دیوان، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقّق،تهران، مؤسسه‌ی مطالعات اسلامی، بی‌تا
۲ـ نسیمی، دیوان، مقدمه‌ی حمید محمّدزاده، باکو، نشریات دوستی آذربایجان، ۱۹۷۲ م
۳ـ نشاط، محمود، زیب سخن یا علم بدیع پارسی، تهران، ۱۳۴۲ ش
۴ـ نفیسی، سعید، سخنان منظوم ابوسعید أبوالخیر، تهران، کتابخانه‌ی سنایی، بی‌تا
۵ـ نصرآبادی، میرزا طاهر، تذکره‌ی نصرآبادی، به اهتمام مرحوم وحید دستگردی، بی‌تا
۶ـ نصرالله منشی، ابوالمعالی، کلیله و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۳ ش
۷ـ نظامی گنجوی، هفت پیکر، مصحّح وحید دستگردی، تهران، مؤسسه‌ی مطبوعاتی علمی، ۱۳۶۳ ش
۸ـ نظامی گنجوی، اقبال نامه یا خردنامه، مصحّح وحید دستگردی، تهران، علی اکبر علمی، ۱۳۶۳ش
۹ـ نظامی گنجوی، مخزن الأسرار، حواشی وحید دستگردی، تهران، مؤسسه‌ی مطبوعات علمی، ۱۳۶۲ ش
۱۰ـ نظامی گنجوی، شرفنامه، با حواشی و شرح وحید دستگردی، تهران، ابن سینا، چاپ دوّم،

۱۳۶۳ش
۱۱ـ نظامی گنجوی، خسرو و شیرین، با حواشی و تصحیح وحید دستگردی، تهران، علی‌اکبر علمی، ۱۳۶۳ش
۱۲ـ نظامی گنجوی، لیلی و مجنون، به تصحیح وحید دستگردی، تهران، مؤسسه مطبوعات علمی، ۱۳۶۳ ش

م

۱ـ مولوی، جلال‌الدین محمّد بلخی، مثنوی معنوی، به اهتمام رینولد الین نیکلسون، تهران، مولا، ۱۳۶۰ش
۱ـ معزی، دیوان، سعی و اهتمام عباس اقبال آشتیانی، تهران، کتابفروشی اسلامی، بی‌تا
۲ـ معین، محمّد، فرهنگ فارسی، تهران، انتشارات امیر کبیر، چاپ هشتم، ۱۳۷۱ ش
۳ـ منوچهری، دامغانی، دیوان، به کوشش دبیر سیاقی، تهران، زوّار، ۱۳۳۸ ش
۴ـ مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی، دیوان کبیر (کلیّات شمس)، مصحّح بدیع‌الزمان فروزان‌فر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ ش
۵ـ مولوی، خلاصه‌ی مثنوی، با تعلیقات بدیع‌الزمان فروزان‌فر، تهران، چاپخانه‌ی بانک ملّی، ۱۳۲۱ ش

هـ

۱ـ هلالی، جغتایی، دیوان، به تصحیح سعید نفیسی، تهران، سنایی، ۱۳۳۷ ش
۲ـ همام تبریزی، دیوان، مصحّح رشید عیوفی، تبریز، مؤسسه‌ی تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۱ ش
۳ـ همایی، جلال‌الدین، صناعات ادبی، تهران، مؤسسه‌ی نشر هما، ۱۳۶۸ش

و

۱ـ وحشی بافقی، دیوان، ویراستار حسین نخعی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۲ ش
۲ـ ولی، شاه نعمت‌الله، دیوان، تهران، فخررازی، ۱۳۶۲ ش

ی

۱ـ یعقوب، امیل بدیع، موسوعة امثال العرب، بیروت دار الجیل، چاپ اول، ۱۴۱۵ هـ ۱۹۹۵ م .
۲ـ یوسفی، غلام‌حسین، کاغذ زر، تهران، انتشارات یزدان، ۱۳۶۳ ش
۳ـ یونسکو، ذکر جمیل سعدی، مجموعه مقالات و انتشارات، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۳ ش